



## دوقرن مقاومت

### بخش دوم

از

سیطره ۶ هزار و چهارصد ساله اعراب بر افغانستان

نویسنده : سلیمان راوش

### پیش گفتار

#### چه باید کرد؟

سوال چه باید کرد؟ همزاد با انسان در دستگاه فکری انسان زاده می شود، یا به عبارت دیگر سوال چه باید کرد؟ موازی با زایش انسان، در مغز زایش می یابد. مثلاً همین که طفل تولد می یابد در اولین فرصتی که به دشواری گرسنه گی و یا تشنگی مواجه می شود بی گمان در دستگاه کوچک فکریش سوال چه باید کرد؟ برای رفع مشکل گرسنه گی ایجاد می شود. راهی را که طفل برای نجات از این مشکل سراغ میدارد، فرا خواستن مادر است، اما او به تکلم آشنا نیست و قدرت تکلم را ندارد، باز هم در ذهن کودک سوال چه باید کرد؟ خلق می شود، چه باید کرد؟ که مادر را از حال خویش آگاه نماید تا به کمک او برسد و او را نجات بدهد. او برای دعوت مادر و آگاه ساختن او از حال خویش پاسخ چه باید کرد؟ را گریه تشخیص می دهد. تشخیصی که موافق عقل و توان کودک است و این تشخیص را در عین حال می توان ذاتی گفت. به همین لحاظ است که مادر در اثر گریه کودک در می یابد که طفل گرسنه است. گریه تنها وسیله بیست که عقل طفل آنرا تعیین و تشخیص می دهد. اینجا یک مسأله دیگر نیز کشف می گردد و آن این که گریه و دست پا زدن و ناله های محزون همه یا ناشی از نطفه بی بودن عقل و شعور است و یا از نهایت بیچاره گی به عمل می آید. ملاحظه میگردد که هرچه طفل بزرگتر می گردد، موازی با رشد مکانیزم وجودش پاسخ هایش در برابر سوال چه باید کرد؟ ها تفاوت می نماید. زمانی فرا می رسد که طفل دیگر لازم نمی داند که گریه نماید و مادرش را زحمت بدهد که برای او غذا آماده کند، خود می رود غذا را در خانه جستجو می نماید و بر میدارد. و زمانی فرا می رسد که تشخیص می دهد که خود باید غذا به خانه بیاورد و غذای خانواده خویش را تهیه نماید. او در این مرحله وقتی که گرسنگی احساس می نماید، برای پاسخ چه باید کرد؟ به تلاش و کوشش خویش متوسل می شود و راه برون رفت آنرا در وجود خویش تعیین می نماید، یعنی باید کار کرد، مزد گرفت، غذا خرید و آورد و خورد. این مرحله ایست که طفل به مرحله

بلاغت فهم نایل آمده و صلاحیت مستقلانه زیستن و اندیشیدن را پیدا می نماید . بنابراین به طور قطع میتوان گفت که پرسش چه باید کرد؟ از آغاز زنده گی تا دم مرگ با انسان همراه است .

لازمه همه چه باید کرد؟ ها مساله تعیین و تشخیص میباشد به مثابه اهرم حل یک مشکل . و کامله های این اهرم را همان شش اساس کار ژورنالیستیک ، یعنی سه «چه»، و سه «که» تشکیل می دهد ( چه؟ چطور؟ چرا؟ کی؟ کجای؟ ) .

برای این که مساله تعیین و تشخیص و کامله های آنرا در برابر یک مشکل و یا یک مانع پس از طرح سوال « چه باید کرد؟ » توضیح کرده باشیم به یک مثال می پردازیم .

مثلاً امروز ( تروریزم ) نه تنها زندگی و امنیت و آسایش مردم افغانستان را بل امنیت و آسایش بشریت را تهدید می نماید . اکنون همه برای دفع و رفع این هیولای خون آشام می اندیشند و در دستگاه فکری همه ، سوال چه باید کرد؟ مطرح است . هیچ فردی از جامعه بشری نمی تواند در باره این بلای زمینی نیاندیشد و نپرسد که: چه باید کرد؟ مثلاً نیرو های امنیتی در یک کشور پس از ارائه سوال چه باید کرد؟ پاسخ میدهند که باید جلو تخریبات تروریستان را بگیرند . آنها فقط همین کار را کرده می توانند و کاری به بررسی ماهیت تروریزم و بر خورد فلسفی یا تحقیقی با پدیده تروریزم ندارند . آنها وظیفه دارند که جلو انجام عمل تروریستی را بگیرند . بنابراین صرف در همین مورد از کامله های تعیین و تشخیص استفاده می برند تا به تشخیص و تعیین کارآ و موثر نایل آیند ، به همین گونه هر فرد از جوامع بگونه عمل کرد های خویش را با ارائه سوال چه باید کرد؟ در برابر تروریزم تعیین می نماید . در واقعیت کاری را که دیگران انجام می دهند ، مثل نیرو های امنیتی ، کار بنیادی یا مبارزه بنیادی با تروریزم نیست . یعنی در جهت ریشه کن کردن تروریزم نمی باشد . بل در جهت مهار کردن اقدامات تروریزم ، یا نجات بخشیدن و دور ساختن جامعه از چنگال و حوزه فعالیت تروریستان به شمار میرود .

اما سوال چه باید کرد؟ بطور خاص در همین موضوع مشخص در برابر یک قشر معین دیگر جامعه پاسخی متفاوت با دیگران پیدا می نماید . این قشر عبارت اند از اهل قلم و تفکر مانند: پژوهشگران ، نویسندگان ، تاریخنگاران ، شاعران و در یک کلمه اندیشمندان.

وقتی این بخش از جامعه ، سوال چه باید کرد؟ را در برابر هر پدیده و یا مساله یی از جمله مثلاً بر علیه تروریزم قرار می دهد ، نمی تواند سطحی بر خورد نماید . مثلاً یک پژوهشگر یا محقق ، نمی تواند وظیفه یک مامور امنیتی را انجام بدهد . یا مثلاً حساب های بانکی باند های تروریستی را کشف نماید . این کار او نیست ، کار او تحقیق است . یا از یک نویسنده کارش نوشتن یک موضوع است شاید یک داستان در مورد تروریزم . اکنون مثلاً سوال چه باید کرد؟ را در برابر یک پژوهشگر که نمی تواند سطحی بنویسد به بررسی می گیریم

یک نویسنده اندیشمند وقتی مشاهده می کند که تروریزم جان خودش ، خانواده ، جامعه و سرانجام جامعه بشری را تهدید می کند ، نمی تواند فارغ البال بنشیند و داستان یوسف زلیخا را از نظم به نثر و یا از نثر به نظم درآورد . و یا چم و خم های یک رقاصه را از آئینه ع خیالات خویش روی کاغذ بریزد ، و یا برای این که به درد سر گرفتار نیاید پناه ببرد به قرص های مسکن و آرامش اعصاب بنام مصلحت اندیشی ، بی تفاوتی ، و خسپیدن در سایه های درخت .

نویسنده اندیشمند ، کسی که تعهدی با جامعه دارد و مسئولیت در قبال جامعه و انسان را احساس می نماید ، پناه آوردن به قرص ها را شرمگین و ننگین میداند . پس پاسخ این نویسنده یا محقق و شاعر در برابر چه باید کرد؟ در برابر مثلاً تروریزم چیست؟

یک اندیشمند همین که در می یابد که تروریزم جامعه و جهان را تهدید می کند ، و خود را در موضع چه باید کرد؟ با آن قرار می دهد، پیش از هر چیزی دیگر احتیاج به دو پرسش از کامله های اهرم تشخیص و تعیین پیدا می نماید و آن عبارت است از سوالی ( کی؟ ) و ( چرا؟ ) . اندیشمند با پیش کشیدن نخستین پرسش ( کی؟ ) میخواهد مشخص بسازد که تروریست کی یا کی ها هستند؟ . او پس از مطالعه ، از خلال گزارشات رسانه یی و مطبوعات پاسخ خود را می یابد . و در می یابد که تروریستان ( ایدیالوژیک ) از لحاظ تبار اکثرأ مسلمین عرب تبار و کسانی که به نوعی با ایشان تعلقات خاص فکری دارند ، میباشند، یعنی مسلمانان تند رو اسلامی . پس از این تشخیص باز هم سوال چه باید کرد؟ در برابرش قرار می گیرد، این بار مرحله دشواری را پیش رو دارد ، پاسخ به این چه باید کرد؟ ، ایجاب پرسش دیگری با علامه ( آیا ) و ( چرا ) های بشمارای را در ذهنش می نماید . او با ید پاسخ های همه این آیا ها را تهیه نماید تا تحقیقاتش علمی و بنیادی باشد و در امر نجات از تروریزم موثر واقع گردد. مثلاً :

2 - آیا ترور های اینان متکی بر کدام قانون و یا ایدئولوژی است ؟

3 - آیا در پس این ترور ها مقاصد سیاسی اقتصادی نهفته است؟

4 - اگر است آیا این مقاصد ضامن منافع کدام بخش از جامعه میگردد ؟

5 - آیا این ها گروه آدم کشان حرفه یی هستند؟

6 - آیا مجوز برای کشتن انسانها دارند؟

آیا اعمال تروریستی اینها ریشه در تالیخ دارد ؟

ازین قبیل پرسش های بسیاری را یک اندیشمند وقتی بخواهد تحلیل ریشه یی از پدیده تروریسم به عمل آورد ، باید بدهد

پس باز هم چه باید کرد؟

چون که اکثر از تروریستان اعراب مسلم اند یعنی مسلمانان .منطق تحقیق حکم می کند که برود به سراغ منابع و قوانین و اساسات که اصول اسلام را بیان می کند ، زیرا که عاملین ترور را از طریق تحقیقات رسانه یی و مطبوعات در می یابد که مسلمانان و آنها اعراب مسلمان اند.

پس چه باید کرد؟ اساس فکری اسلام را در کجا و کدام منابع میتوان پیدا نمود ؟. محقق در می یابد که اساس فکری اسلام را قرآن تشکیل می دهد، یا به عبارت دیگر مانیفست اسلام قرآن است . پس باید قرآن را خواند که آیا موارد دال بر انجام اعمال تروریستی در مانیفست اسلام درج است ، که مسلمانان را به انجام اعمال تروریستی ترغیب و تشویق نموده مکلف بسازد .

اندیشمند پس از این دریافت ها به سراغ قرآن به مثابه زیر بنا و مانیفست اسلام می رود ، اما این بار او قرآن را می گشاید نه به منظور ثواب و رفتن به جنت ، بلکه میخواهد تروریستان را در آیه های آن پیدا نماید ، برای یابش ریشه های تروریسم مانیفست اسلام را می گشاید . او اگر هم مسلمان است ، در هنگام که موظف به تحقیق و تدقیق است ، باور های دینی خود را کنار می گذارد ، زیرا او میخواهد تحقیق کند ، او می خواهد به بشریت اگر ممکن باشد خدمت نماید . تا جامعه و جهان خویش را از بلای عظیمی که موقتاً نمی داند ریشه در چه و در کجا دارد نجات بدهد . او به این منظور کتاب مسلمانان را می گشاید . گفتیم که اینبار برای تحقیق می گشاید پس او به شکل خوانش قرآن توجه ندارد ، او به معنی دقیق می شود . محقق روی هر آیه مکت می نماید و پیش می رود تا می رسد به آیه 29 از سوره توبه که :

« قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا با لیوم الاخر... » یعنی ( بکشید کسانی را که به الله و روز بازپسین ایمان نمی آورند.) محقق که احساساتی و خون گرم باشد به همین یک آیت بسنده می نماید و سند محکومیت اسلام را در رابطه به تروریسم می نویسد. اما برای محقق ژرف اندیش این یک آیت کفایت نمی کند باید پیش برود تا ببیند کار به کجا می انجامد. و چندین آیت دیگر را باید پیدا نماید تا اثبات هویت امر متکی به اشارات بسیار باشد که جای سوال باقی نماند. بنا به ادامه کار می پردازد تا می رسد به آیه ای 123 سوره توبه که می گوید: « یا ایها الذین امنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم غلظة » یعنی ( ای مومنان بکشید کافران را یکی پس از دیگری » هر که نزدیک تر و بیشتر در دسترس است » آنان باید سختگیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند) و بعد این دیگر را میخواند: « وقتلوا فی سبیل الله و اعلموا ان الله سمیع علیم » یعنی ( جنگ کنید در راه الله « بکشید » و بدانید که الله شنوا و دانا ست) آیه ای 244 سوره بقره . و در سوره نساء در آیه ای 76 میخواند که : « الذین یقتلون فی سبیل الله » یعنی ( مومنان در راه الله می کشند) و در آیه 84 همین سوره میخواند که : « فقتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک و حررض المومنین عسی الله ان یکف باس الذین کفروا و الله اشد باسا و اشد تنکیلا. » یعنی ( بکش در راه خدا ، تو عهدهار کسی جز خود نیستی و مومنان را را نیز [ به جنگ ] تشویق کن، چه بسا الله بالای کافران را [ از شما ] بگرداند و الله سخت ستیز تر و سختگیر تر است.) و باز آیه ای 39 از سوره انفال را میخواند که می گوید : « وقتلوه حتی لا تكون فتنة و یکون الذین کله لله .. » یعنی (بکشید تا آنکه فتنه باقی نماند و دین ، سراسر دین الله باشد.) و در همین سوره آیه 65 را میخواند که : « یا ایها النبی حررض المومنین علی القتال » یعنی ( ای پیغمبر مومنان را به قتال بر انگیز [ تشویق و ترغیب کن ] ) ، و به دنبال این آیت در سوره توبه آیت 5 را میخواند که نوشته شده است : « فاذا انسلخ الا شهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم واحصروهم و اقعدهم کل مرصد... » یعنی ( پس چون ماههای حرام به سر آمد ، مشرکان را هر جا که یافتید بکشید و به اسارت بگیرید شان و محاصره شان کنید و همه جا در کمین شان بنشینید ؛ ... )

و بدین گونه هر باری که قرآن را می‌کشاید به فرامین مختلفی از سوی الله در رابطه به قتل کافران به وسیله مسلمان بر می‌خورد.

اصولاً برای یک مسلمان کافی است یک مرتبه در قرآن حکمی آمده باشد، اما محقق تلاش می‌نماید که اسناد و منابع بیشتر را در اثر تحقیقی خویش نشان دهد تا قناعت پژوهنده و خواننده اثر خویش را بدون دغدغه‌های فکری فراهم نموده باشد. به همین خاطر به سراغ احادیث تاریخی بر می‌آید. گفته شد که محقق باید بنیاد و نطفه‌ها را میبایست پیدا نماید. مثلاً اولین ترور‌ها را.. و اکنون که موضوع مورد تحقیق ترور در اسلام است، محقق ناگزیر است ریشه‌های ترور در اسلام را در تاریخ پیدا کند.

کار محقق و پژوهنده اینبار روی تاریخ آغاز می‌یابد. او پس از مطالعه، اولین ترور را در رابطه به واقعه سریه النخله در منابعی از جمله: «روضه الصفا، قسم دوم تالیف محمد بن خاوند شاه بلخی، در تاریخ یعقوبی، در تاریخ مفصل اسلام، نگارش عمادین اصفهانی، در تاریخ طبری جلد سوم» 1 می‌خواند، اما فشرده‌ی همه را در بیست و سه سال رسالت اثر علی دشتی در می‌یابد. که نوشته شده است: «از دیر باز میان قبایل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیله ضعیف‌تر هجوم برند و مال و خواسته آنها را به چنگ آورند. برای مسلمانین یثرب در آن زمان جز این راه راه دیگری وجود نداشت. (یعنی ترور).

از این جاه غزوه‌های اسلامی شروع شد. غزوه یعنی حمله ناگهانی به کاروان یا قبیله دیگر و تصاحب اموال و زنان آنها. ساده‌ترین شکل تنازع بقا در شبه جزیره عربستان.» 2] اما باید گفت که غزوه به معنی جنگ است، که انواع و اقسام گوناگون دارد، که یکی از انواع آن ترور نیز می‌باشد. همچنان این نکته را نیز باید به گفتار شادروان علی دشتی افزود که حمله ناگهانی که معنی امروزی آن همانا ترور است نه تنها به کاروان‌ها یا قبیله‌ها مختص می‌شود، -- گرچه این تعریف خاص قبایل اعراب در هزار چند صد سال پیش است --، اما به مفهوم امروزی شامل کشورها، تاسیسات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، مکاتب، مدارس، انجمن‌ها، اجتماعات، تفریحگاه‌ها و هر آنجایی که بتواند وحشت ایجاد نماید و خسارات بی‌بیار وارد و همچنان اشخاص منفرد است. منظور شادروان علی دشتی از غزوه البته همانا تعریف متداول آن است که در فرهنگ‌ها آمده است یعنی: «تاخت و تاز کردن، در دیار دشمن، جنگ کردن در راه دین. جهاد در اسلام جنگ‌هایی را گفته‌اند که حضرت رسول شخصاً همراه سپاهیان بوده است.» 3] تشریح بیشتر ترور‌ها را در اسلام محقق ژرفکاو در کتاب [اسلام و مسلمانی این وراق] بهتر از هر منبع دیگر پیدا مینماید که صورت بسیار از این ترور‌ها را با پژوهش‌های همه‌جانبه به عمل آورده است، به نظر محقق مورد نظر ما این پژوهش همه‌تردیدها را زایل ساخته بر شرعی بودن ترور یزم در اسلام مهر تائید می‌زند. این وراق زیر عنوان (کشتارهای سیاسی، قتل عام یهودیان) می‌نویسد:

«در سال 622 میلادی، چندین طایفه یهود در مدینه سکونت اختیار کرده بودند که مهمترین آنها عبارت بودند از طایفه (بنی نضیر)، (بنی قریظ) و (بنی قینقاع) همچنین در این سال دو طایفه مشرک در مدینه سکونت داشتند یکی (اوس) و دیگری (خزرج). طایفه‌های یهودی (بنی نضیر) و (بنی قریظ) با طایفه (اوس) و طایفه یهودی (بنی قینقاع) با طایفه (خزرج) دوستی و اتحاد بسته بودند. طوایف گوناگون ساکن مدینه سالها در آش‌کینه و دشمنی با یک دیگر نبرد می‌کردند و از اینرو نهایت ناتوان شده بودند. زمانی که محمد در سال 622 میلادی وارد مدینه شد، بین طوایف گوناگون ساکن مدینه و افرادی که همراه او از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند، فدراسیونی به وجود آورد که قانون اساسی مدینه نامیده شد. (این اسحاق) در این باره می‌نویسد:

هنگامی که پیامبر الله وارد مدینه شد، بین مهاجرین [یعنی مسلمانان پیرو محمد که اسلام اختیار کرده بودند] و یهودی‌های ساکن مدینه، پیمان‌نامه‌ای به وجود آورد که به موجب آن حقوق و وظایف یهودی‌ها تعیین گردید و قرار شد، آنها دین و آئین خود را نگهداری کنند و آنچه را که در مالکیت خود داشتند، بر پایه پیمان‌نامه یاد شده، اموال و دارایی آنها شناخته شد.

بر پایه نوشتارهای چندین دانشمند بر جسته محمد قانون اساسی مدینه را به گونه‌ی تنظیم کرد که از همان آغاز کار بتواند بر ضد یهودی‌ها وارد عمل شود. (ولهوسن) نوشته است، مفهوم قانون اساسی مدینه حاکی بود که (یهودی‌ها ساکن مدینه شایسته اعتماد نبودند) و «و نسینک» باور دارد که، «محمد متن قانون اساسی را به گونه‌ی تنظیم کرده بود تا بتواند بوسیله آن نفوذ سیاسی یهود را در مدینه خنثی نماید»، و از اینرو محمد در پی فرصتی بود تا مدینه را زیر فرمان خود آورد. «موشه گیل» Moshe gil در این باره می‌نویسد:

هنگامی که محمد با طوایف غرب مدینه متحد شد، توان و اختیار کافی پیدا کرد تا بر خلاف میل آنها بتدریج روش ضد یهودی را در مدینه به مورد اجرا بگذارد... در واقع میتوان گفت... قانون اساسی مدینه، پیمان‌نامه با یهودی‌ها نبود؛ بلکه بر عکس، متن آن به گونه‌ی تنظیم شده بود که طایفه‌های عرب مدینه را از طایفه‌های یهودی همسایه خود که تا آن زمان در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند جدا سازد. در آغاز کار، محمد مجبور بود با سنجیده‌گی و هوشیاری عمل کند، زیرا هنوز تمام ساکنان مدینه با ورود او به این شهر موافقت نکرده بودند و افزون بر آن از نظر مالی هم ناتوان بود. از دیگر سو. محمد متوجه

شد که طایفه های یهودی مدینه ، ادعای پیغمبری او را رد کرده اند. محمد ، در این زمان به پیروان خود دستور میداد ، به دیگران دستبرد بزنند و به جای این که با روش شرافتمندانه یی به وضع مالی اش سر و صورت بدهد ، پیروانش را مجاز کرده بود ، به اموال و دارایی های دیگران تجاوز کنند. . . محمد خود سه مرتبه به کاروان های تجارتي که بین مکه و سوریه رفت و آمد می کردند ، حمله کرد ، ولی با شکست روبرو شد . نخستین پیروزی پیروان محمد در کاروان زنی که بدون خود او انجام گرفت ، در نخله به ثمر رسید . در این حمله پیروان محمد به کاروان که از شام به مکه می رفت ، در ماه محرم که یکی از ماههای حرام بود که بر پایه سنت های اعراب ، خون ریزی در آن ماهها حرام شده بود ، حمله کردند ، کاروان سالار آنرا کشتند ، دونفر آنها را اسیر کردند و غنایم و اموال آنها را که ثروت قابل توجه به شمار می رفت ، با خود به مدینه بردند . ولی بازتاب شدید و منفی بسیار از اعراب مدینه از عمل محمد ، یعنی حمله او در یکی از ماههای حرام به کاروان یاد شده و خونریزی در این ماه ، محمد را شگفت زده کرد . با این وجود ، محمد یک پنجم اموال غارت شده کاروان را برای خود برداشت و برای اینکه وجدانش را از ارتکاب این گناه آرام سازد ، آیه یی از آسمان آورد که « عمل خونریزی یاد شده را حتی در ماههای حرام مجاز می دانست و حاکی بود که گناه خونریزی در ماههای حرام کمتر از دشمنی با اسلام است » آیه 217 سوره بقره در این باره می گوید : « از تو در باره جنگ در ماههای حرام پرسش می کنند ، بگو گناهی است بزرگ ، ولی باز داشتن مردم از راه الله و کفر به الله و پا یمال کردن حرمت الله و بیرون کردن اهل حرم گناهی بزرگتر از قتل است » پس از رویداد یاد شده بالا ، محمد برای آزاد کردن هر یک از آن دو اسیر 40 اونس نقره فدیة گرفت و آنها را آزاد کرد .

. . . هنگامی که محمد اطمینان یافت که قدرتش در مدینه در حال افزایش است ، بر آن شد که حساب دشمنانش را یکی پس از دیگری تصفیه کند و برای رسیدن به این هدف ، دستور ترور مخالفانش را صادر کرد و با سنگدلی و بیرحمی قدرتش را در مدینه استوار نمود . نخستین اقدام او در این جهت ، ترور « ندر بن حارث » بود .

### ترور ندر بن حارث :

هنگامی که محمد در مکه سکونت داشت ، « ندر بن حارث » با او به رقابت برخاسته ، وی را مسخره می کرد ، و به مراتب بهتر از او برای مردم وعظ و داستان سرایی می نمود و در نتیجه گروهی دور او گرد آمده بودند . این شخص در جنگ بدر دستگیر شد و محمد دستور داد ، او را اعدام کردند . « مویر » در باره یک دیگر از مخالفان محمد بنام « عقیبه بن معیط » که در جنگ بدر دستگیر شده بود چنین می نویسد :

### ترور عقیبه بن معیط:

دو روز بعد . . . محمد دستور داد ، « عقیبه بن معیط » را اعدام کنند . وی جرأت کرد از محمد پرسش کند که چرا با ید با او سختتر از سایر اسیران رفتار کنند ؟ محمد پاسخ داد : « دلیل دشمنی تو با الله و پیامبر اوست . » عقیبه بن معیط با گریه و زاری اظهار داشت : « پس تکلیف دختر خرد سال من چه می شود و چه کسی پس از من از او نگهداری خواهد کرد ؟ » محمد پاسخ داد : « آتش جهنم » و در همان لحظه سر او « عقیبه » را از پیکرش جدا کردند و روی زمین افتاد . تکتة جالب آنست که این ترور ها و کشتار ها الله بوسیله الهاماتی که به محمد نموده تاکید کرده است . چنانکه آیه 68 سوره انفال می گوید : « هیچ پیغمبری در روی زمین نتوانسته است ، بدون خونریزی اسیر بگیرد . »

از این زمان به بعد ، محمد کوشش کرد خود را از دست مخالفان خطرناکش نجات دهد .

### ترور شاعره به نام عصما :

شخص دیگری که محمد قصد جاننش را کرد ، زن شاعره پی بود به نام « عصما دختر مروان » از طایفه « اوس » این زن هرگز نفرتش را از اسلام پنهان نکرد و چکامه هایی بر ضد محمد سروده بود که مفهوم آنها این بود که برآستی مردم باید بسیار نا بخرد با شند تا به فرد بیگانه یی که بر ضد طایفه خودش وارد جنگ شده اعتماد کنند .

هنگامی که محمد چکامه های « عصما دختر مروان » را شنید ، به پیروانش رو کرد و گفت : « آیا بین شما کسی وجود ندارد که مرا از دست دختر مروان نجات دهد ؟ » یکی از مسلمانان متعصب به نام « عمیر بن ادی » داوطلب اجرای دستور محمد شد و همان شب در حالی که فرزندان « عصما دختر مروان » در کنارش خوابیده و حتی یکی از آنها از پستانش شیر می نوشید وارد خوابگاه او شد... فرزند شیر خوارش را از او دور کرد و دشنه خود را در بدن او فرو برد . « بامداد روز بعد که محمد از کشته شدن زن چکامه سرا آگاه شد ، در هنگام نماز در مسجد به عمیر گفت :

« آیا تو دختر مروان را کشتی ؟ » عمیر بن ادی پاسخ داد : « آری من این عمل را مرتکب شدم و اکنون به من بگو که آیا بدکاری کرده ام ؟ » محمد پاسخ داد : « نه به هیچوجه ، حتی دو بزغاله نیز به خاطر مرگ او با یکدیگر سر شاخ نخواهند شد . »

پس از آن نوبت « ابو عفک » مردی سالخورده چکامه سرائی فرا رسید که عضو طایفه « خزرج » بود ، بیش از یک صد سال از عمر این مرد سپری می شد و در چکامه هایش از محمد انتقاد می کرد « ابو عفک » نیز در خواب بود که بوسیله فرستادگان محمد کشته شد .

### ترور کعب بن اشرف شاعر:

. . . ترور و کشتار مخالفان محمد همچنان ادامه داشت . یکی از ترور هایی که با نهایت و حشیگری انجام گرفت ، کشتن بیرحمانه یکی از مخالفان محمد به نام « کعب بن اشرف » بود که پس از پایان جنگ بدر به مکه رفت و با سرودن چکامه هایی در ستایش جان باخته گان بدر کوشش کرد تا مردم مکه را به انتقام گیری از کشته شدگان شان در جنگ بدر ترغیب کند ؛ ولی پس از آن به عمل نابخردانه دست زد یعنی به مدینه بازگشت کرد . هنگامی که کعب بن اشرف وارد مدینه شد ، محمد با صدای بلند دست به دعا بر داشت و اظهار داشت : « الهی ، از راهی که نیک میدانی ، مرا از دست پسر اشرف و چکامه ها و فتنه های او نجات بده » ولی در آن زمان طایفه « بنی نضیر » از توان کافی برخوردار بود و می توانست از جان « کعب » در برابر محمد نگهداری کند . به همین جهت مسلمانانی که داوطلب کشتن « کعب بن اشرف » شدند ، به وی اظهار داشتند که کشتن او کار آسانی نیست و آنها باید با حیله و تزویر او را از بین ببرند . به هر روی آنها طرح تهیه کردند که ابتدا با کعب دوستی کنند و پس از این که اعتمادش را جلب کردند ، او را از بین بردارند . مقدمات اجرای طرح آماده گردید و شبی که قرار بود ، کعب کشته شود ، توطئه کننده گان به خانه محمد رفتند و وی برای پیروزی آنها دعا کرد . آنها به خانه « کعب » رفتند و او را برای گردش در خارج از خانه فرا خواندند . « کعب بن اشرف » همراه آنها به خارج رفت و آنها در نزدیک آبشاری به وی حمله کردند و او را از پای در آوردند . سپس سر او را برای محمد بردند و پپای او انداختند . محمد ، آنها را مورد مهر قرار داد و کشتاری را که آنها در راه رضای الله انجام داده بودند ، ستایش کرد .

بامداد پس از کشته شدن کعب بن اشرف محمد به پیروانش اعلام داشت : « هر فرد یهودی که دستتان به او رسید ، بکشید . » 4

### ترور های که محمد دستور آنها را داده است :

محقق فهرست ترور های فردی را از سوی پیغمبر اسلام در تاریخ یعقوبی باز می یابد که چنین نوشته شده است : « و مردانی از یاران خویش را برای کشتن مردمی از مشرکان فرستاد ، پس عمرو ابن امیه ء ضمیری را برای کشتن ابوسفیان بن حرب ( پدر معاویه ) فرستاد لکین او را نکشت ، و محمد بن مسلمه و ابو [ نائله ] سلکان بن سلامه و عباد بن بشر و ابو عبس بن جبر و حارث بن اوس را برای کشتن کعب بن اشرف یهودی فرستاد پس او را در میان بنی نضیر کشتند .

و عبدالله بن رواحه را بسوی یسیر بن رزام یهودی خیبری فرستاد و او را کشت . و عبدالله ابن عتیک و ابو قتاده بن ربیع و خزاعی بن اسود و مسعود بن سنان را به امارت ابن عتیک به کشتن سلام بن ابی الحقیق فرستاد و او را در خیبر کشتند و برای کشتن ابن ابی جذعه کسی فرستاد و بفرستاده گفت: ان اصیبه حیا فاقته و احرقه بالنار ( اگر او را زنده بدست آوردی پس او را بکش و به آتش بسوزان ) ، و عبدالله بن ابی حدرد را برای کشتن رفاعه بن قیس جشمی فرستاد تا او را کشت ، و علی بن ابیطالب را برای کشتن معاویه بن مغیره بن ابی عاص بن امیه فرستاد و او را کشت . 5

همچنان محقق ضمن یابشگرایی های خود از تواریخ در می یابد که بر علاوه مردان ، زنان بسیاری هم طرف ترور قرار گرفته اند. در تاریخ الرسل والملوک محمد بن جریر طبری نوشته شده است که: « ابن اسحاق گوید : چنان بود که پیمبر به سران سپاه خویش تنی چند را نام برد و گفت که اگر آنها را زیر پرده های کعبه یافتند خونشان را بریزند از جمله عبدالله بن خطل بود . . . که دو کنیز آواز خوان داشت که یکی شان « فرتا » نام داشت که هجای پیمبر می خواندند و او صلی الله علیه وسلم گفته بود که دو کنیز را نیز با وی بکشند. » 6

در تاریخ یعقوبی محقق عین مطلب را چنین می خواند : « پیغمبر همه را امان داد مگر پنج نفر مرد که فرمود آنها را ، اگر چه برده های کعبه آویخته باشند بکشند و چهار زن را .

زنان ، اینها اند :

ساره کنیز بنی عبدالمطلب که نام رسول الله را به زشتی می برد ، و هند دختر عتبه، و قریبه و فرتنا دو کنیز ابن خطل که به دشنام و بد گوئی رسول الله خواننده گی می کردند .» 7

در تاریخ یعقوبی از «ام قرفه» هم نام برده شده که دو پایش را به دو شتر بسته کردند و دونیمش نمودند. 8

پس از این بررسی ها و پژوهش ها است که محقق اصل مشروعیت تروریزم در اسلام را در می یابد ، و تأیید این مشروعیت را از سوی امام زمان میخواند که : « قرآن می گوید : بکشید ، بزنید ، حبس کنید . شما فقط همان طرفش را گرفته اید که رحمت است . اینها رحمت نیست ، مخالفت با الله است .

امیر المومنین اگر بنا بود مسامحه کند شمشیر نمی کشید تا 700 نفر را یکدفعه بکشد . . . . مذهب که جنگ در آن نیست ناقص است . امام های ما همه جندی ( سرباز ) بودند ، با لباس سربازی به جنگ می رفتند ، همه آدم می کشتند ، آنهایکه می گویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدمکشی بکند اسلام را نمی فهمند . قرآن می گوید جنگ جنگ ، یعنی کساتیکه تبعیت از قرآن می کنند باید آنقدر به جنگ ادامه دهند تا فتنه از عالم برداشته شود .

جنگ یک رحمت است برای تمام عالم و یک رحمتی است از جانب خداوند برای هر ملتی در هر محیطی که هست . شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن می خوانید و آیات قتال را نمی خوانید؟» ( روح الله خمینی در مراسم دهه فجر 14 بهمن 1363 و 30 آذر 1363 ) « 9

یک محقق نمی تواند ضمن بررسی های تحقیقی که به عمل می آورد تا پاسخ چه باید کرد ؟ را در یک موضوع مشخص علمی و بنیادی بدهد، به تاریخ رجوع نکند، به ویژه ، اگر وقتی به واقعیتهای تاریخی بر می خورد که سوال بر انگیز است و کسی نمی تواند بدون ارائه اسناد و مدارک باور نماید مسلماً مکلف است آن نکات را توضیح بدهد و مدارک انکار ناپذیر بیاورد . مثلاً چگونه یک مسلمان می تواند باور نماید که امیر المومنین علی 700 نفر را در یک مرتبه ترور علنی یعنی گردن زده باشد . نزد یک اندیشمند شکاک بدون تردید این گمان پیدا می شود که شاید امام خمینی که به هر حال خود از پیروان علی است دچار اشتباه گردیده باشد . پس باز هم چه باید کرد ؟ مسلماً ، باید بدنبال یافتن اسناد و مدارک در این زمینه رفت . تا واقعیت آشکار گردد . سرانجام محقق که می خواهد سخنانش میان خالی و همانند فضل فروشی های مدعیان روشنفکری نباشد ، با پشت کار شبانه روزی اسناد را در همین زمینه پیدا می کند . از جمله مثلاً در تاریخ محمد بن جریر طبری ، جلد ، سوم ، 1082 ، در تاریخ کامل عزالدین ابن اثیر جلد سوم ، ص ، 1024 ، در تاریخ یعقوبی جلد اول ، ص ، 411 و تقریباً در تمام تواریخ دیگر می یابد که سخن از این واقعه هولناک و تراژیدی جامعه بشری بنام جنگ ( بنی قریظه ) به میان آمده است . که در آن نه تنها تصاویر از وحشت و ظلم غیر قابل بیان را میتوان یافت . که همچنان جوانمردی و استقامت و تسلیم ناپذیر به بهای خون خویش را نیز از سوی زن و مرد میتوان مشاهده نمود . این حادثه هول انگیز را محمد بن جریر طبری مفصلتر از دیگران تحریر نموده است که اینجا به اختصار بیان می گردد .

### جنگ بنی قریظه:

محمد بن جریر طبری به نقل از عایشه همسر محمد پیغمبر اسلام می نویسد : « . . . هنگام باز گشت از جنگ خندق پیامبر برای سعد خیمه بی در مسجد به پا کرد و سلاح بنهاد و مسلمانان نیز سلاح نهادند و جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت : ( شما سلاح نهاده! به خدا هنوز فرشتگان سلاح نهاده اند ، سوی بنی قریظرو و با آنها جنگ کن ) و پیامبر زره خواست و به تن کرد و برون شد و مسلمانان نیز برون شدند . . .

پیامبر در بنی قریظه فرود آمد و سعد همچنان در خیمه بی که پیامبر برای او در مسجد به پا کرده بود جای داشت .

مدت یکماه یا بیست و پنج روز یهودیان در محاصره بودند و چون کار بر آنها سخت شد گفتند به حکم پیامبر تسلیم شوید ، و ابولبابه بن عبدالمنذر اشاره کرد که حکم پیامبر کشتن است.

یهودان گفتند : به حکم سعد بن معاذ تسلیم می شویم .

پیامبر این را پذیرفت ، و چون یهودان تسلیم شدند پیامبر خری که پالانی از برگ خرما داشت بفرستاد که سعد را بیاورند .

عایشه گوید : زخم سعد بسته شده بود و جز خراشی پیدا نبود .

. . . و چون کار حکمیت در باره بنی قریظه با سعد واگذار شد ، قومش بیامدند و در راه بدو گفتند : « ای عمرو ، با بستگان خویش نیکی کن که پیامبر این کار را به تو واگذار کرد تا به آنها نیکی کنی . »



ابو جعفر گوید وقتی سعد پیش پیمبر و مسلمانان رسید ، پیمبر گفت : برای سالار خویش به پا خیزید . و قوم بیا خاستند و گفتند ای ابو عمرو پیمبر حکمیت در باره بستگان را بتو واگذار کرده .

سعد گفت : به قید سوگند پیمان می کنید که به حکم من رضایت دهید ؟

گفتند: آری

سعد گفت حکم من این است که مردان را بکشند و اموال تقسیم شود و زن و فرزند را اسیر کنند .

پیمبر گفت : حکم تودر باره یهودان همان است که الله از فراز هفت آسمان می کند .

ابن اسحاق گوید . آنگاه یهودان را از قلعه ها فرود آوردند و پیمبر آنها را در خانه ء دختر حارث یکی از زنان بنی نجار محبوس کرد ، پس از آن به بازار مدینه که هم اکنون به جاست رفت و گفت تا چند گودالی بکنند و یهودان را بیاوردند و در آن گودال ها گردنشان را زدند. شمار یهودان ششصد یا هفتصد بود و آنکه بیشتر گوید هشتصد تا نهصد گوید . حی بن اخطب و کعب بن اسد سالار قوم نیز در آن میان بودند . و چون حی بن اخطب را بیاوردند حله بی فاخر به تن داشت که همه جای آنرا دریده بود که از تن وی بر نگیرند و دستان وی را با ریسمان به گردن بسته بودند و چون پیمبر را بدید گفت: « به خدا هرگز از دشمنی با تو پیشمان نیستم ، ولی هر که شکست خورد شکست خورد» آنگاه بنشست و گردنش زدند .

عایشه گوید : یک زن از بنی قریظه که کشته شد ، پیش من بود سخن می کرد و می خندید و پیمبر در بازار مردان بنی قریظه را می کشت و چون نام او را بگفتند گفت: « بخدا منم»

گفتم : چه کارت دارند ؟

گفت : می خواهند بکشندم

گفتم : چرا؟

گفت : برای کاری که کردم.

عایشه می گفت : هرگز او را از یاد نمی برم که میدانست او را می کشند اما خوشدل و خندان بود.

ابن شهاب زهری گوید ثابت بن قیس شماس پیش زبیر بن باطا رفت که کنیه او ابو عبدالرحمن بود ( از این نام بر می آید که زبیر و الرحمن نام های یهودی است م ) و چنان بود که به روزگار جاهلیت ، زبیر بر ثابت بن قیس منت نهاده بود ( نیکی کرده بود ) و در جنگ بعاث او را گرفته بود و پیشانیش را تراش کرده بود و او را رها کرده بود و چون ثابت پیش وی رفت پیر فرتوت بود و بدو گفت : ای ابو عبدالرحمن ، مرا می شناسی ؟

گفت: چطور ممکن است ترا نشناسم .

ثابت گفت : می خواهی منی را که بر من داری عوض کنم ( پاداش نیکی ترا بدهم ).

زبیر گفت: جوانمرد جوانمرد را عوض می دهد .

آنگاه ثابت پیش پیمبر آمد و گفت : ای پیمبر خدای ، زبیر را بر من منتی هست دوست دارم او را عوض بدهم و خون او را به من ببخشی.

پیمبر گفت : او را بتو بخشیدم

ثابت پیش زبیر رفت و گفت ، پیمبر خون ترا به من بخشید.

زبیر گفت : پیر فرتوت بی زن و فرزند با زندگی چه کند؟ .

ثابت پیش پیمبر رفت و گفت : ای پیمبر خدای ! زن و فرزند او را هم به من ببخش .

گفت: آنها را نیز بتو بخشیدم

و باز پیش زبیر رفت و گفت: پیمبر خدا زن و فرزند ترا نیز به من بخشید که به تو می بخشم .

زبیر گفت : خاندانی در حجاز بی مال برای چه بمانند ؟

ثابت پیش پیمبر رفت و گفت : ای پیمبر خدای مال او را نیز به من ببخش .

پیمبر گفت : مال او را نیز بتو بخشیدم

پیش زبیر رفت و گفت : پیمبر مال ترا نیز به من بخشید که به تو می بخشم.

گفت ای ثابت ! آنکه چهره اش چون آینه چینی بود که صورت خود را در آن می دیدم چه شد ؟ منظورش کعب بن اسد بود .

ثابت گفت کشته شد.

گفت : سالار شهری و مدنی حبی بن اخطب چه شد ؟

ثابت گفت : کشته شد .

گفت : پیش آهنگ و حامی ما عزال بن شمویل چه شد؟

ثابت گفت کشته شد .

گفت : پسران کعب بن قریظه و عمرو بن قریظه چه شدند ؟

ثابت گفت : همگی کشته شدند .

گفت ای ثابت به حق همان منتهی که بر تو دارم مرا به دنبال آنها بفرست که پس از آنها زنده گی خوش نیست ، می خواهم هر چه زود تر با دوستان دیدار کنم .

گوید و ثابت او را پیش آورد و گردنش بزد .

گوید پیمبر گفته بود هر کی از آنها را که بالغ شده بود بکشند

پیمبر از زنان اسیر قوم ، (ریحانه) دختر عمرو بن جنانه که از طایفه بنی عمرو بن قریظه بود برای خویشتن برگزیده بود . «

10

یعقوبی در تاریخ یعقوبی می نویسد که : « . . . سپس آنان را ده پیش داشت و گردن زد و شمار شان هفتصد و پنجاه نفر بود ، پس رسول الله بازگشت و از آنها شش دخترک برگزید و بر بینوایان بنی هاشم بخش کرد و برای خویش هم یکی از آنان برگرفت که که نامش ریحانه بود . خواسته های بنی قریظه و زنان شان بخش شد . « 11

ابن وراق در کتاب اسلام و مسلمانی در همین رابطه می نویسد : « . . . شب هنگام، خندقی بوسیله پیروان محمد در کنار بازار شهر کنده شد که گنجایش دهن همه مردان یهودی را طایفه ن بنی قریظ « را داشته باشد ، بامداد روز بعد ، محمد خود به محل آمد و دستور داد ، یهودی ها را در دسته های 5 یا 6 نفری برای اعدام بیاورند و خود این منظره هولناک را از ابتدا تا انتها نظارت و سرپرستی کرد . مردان یهود طایفه یاد شده را دسته دسته به کنار خندق می آوردند و آنها را در ردیف های چند نفری در لبه خندق می نشاندند و سپس سرها را جدا می کردند و بدن شان را به داخل خندق می انداختند . . . این عملیات قصابی در آغاز بامداد شروع شد و چون پس از پایان روز هنوز همه یهودی ها کشته نشده بودند ، مشعلها یی روشن کردند و در نور آنها کشتار را به پایان رساندند . پس از پایان کار محمد دستور داد ، بازار شهر را که به خون 700 تا 800 انسان آلوده شده بود تمیز کنند .

## تجاوزات جنسی:

پس از انجام برنامه ، محمد برای اینکه از خسته گی تماشای قصابی یهودیان یاد شده در بیاید ، ریحانه زن زیبا یی که شوهر و همه خویشاوندان مرد او در قتل عام طایفه نابود گردیده بودند با خود به رختخواب برد. « 12 داکتر مسعود انصاری نیز در کتاب کورش بزرگ و محمد بن عبدالله ، این موضوع را تأیید می کند که محمد بلا فاصله پس از ختم کشتار ریحانه را به بستر می برد . 13 در اسلام جماع با زانی که اسیر می شوند و کنیزان زنا نیست بلکه حلال است . و سراسر تاریخ اسلام مملو از میلیون ها موارد جماع با کنیزان و اسیران که به اصطلاح امروزه آن را تجاوز جنسی می گویند می باشد . چنانچه بگونه نمونه

که هم موضوع ترور و هم تجاوز جنسی را آشکار می کند ، قتل مالک بن نویره به وسیله خالد بن ولید است . در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که مالک بن نویره که از جمله مسلمانان بود در مورد تعیین ذکات قبیله اش میخواست که با خالد بن ولید که نماینده جمع آوری ذکات از سوی ابوبکر تعیین شده بود به بحث و گفتگو پردازد زن مالک که هم در زیبایی و هم در فهم سر آمد زنان بوده خواست در این مذاکره اشتراک نماید و همراه با شوهر آمد. وقتی خالد زن مالک را می بیند نمی تواند جلو شهوت خویش را بگیرد، بنا همه چیز را فراموش نموده رو به مالک می کند و می گوید « بخدا قسم با آنچه در دست داری نمی رسم تا تو را نکشم . پس نگاهی به مالک کرد و گردن او را زد . » 14 و هنوز خون از گردن مالک جاری بوده که با زنش همخوابگی می کند. همانگونه که گفته شد محقق در می یابد که مثلاً زن هم در اسلام انسان به شمار نمی رود ورنه چگونه است که از زنی شوهر و همه اقارب او را جلو چشمانش گردن بزنند و بعد او را به جهت اطفای شهوت خویش به بستر بکشانند ، آیا عاطفه و احساس یک زن مد نظر است؟! آخر او حیوان است یا انسان؟! به هر حال این بحث دیگری است و چه باید کرد؟.

بدینگونه محقق و پژوهشگر که می خواهد علت این را که چرا اسلامیت ها دست به ترور میزنند ، و امروزه همین گروه جهان را نا امن نموده اند ، به یکسری از یافته های ریشه یی صرفاً در رابطه با دین دست می یابد و در می یابد که ترور امر خلاف شریعت اسلام نبوده است و موافق دین اسلام است . حتی کسانی که هر چه بیشتر آدم بکشند از هر عذاب آسمانی نجات می یابند . چنانکه سعد بن معاذ چون دوست داشت که بسیار بکشد از هر عذابی معاف بود . در این رابطه محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری از قول محمد بن اسحاق می نویسد : « وقتی آیه ماکان لنبی نازل شد پیامبر فرمود :

( اگر از آسمان عذاب نازل می شد هیکس جز سعد بن معاذ از آن نجات نمی یافت برای این سخن که گفت : ای پیغمبر افراط در کشتار را بیشتر از نگهداشتن کسان دوست داریم . ) « 15

پس از این بررسی ها و یافته ها باز هم محقق که ریشه ها را به نمایش می خواهد بگذارد ، به چه باید کرد ؟ دیگری مواجه می شود .

کمتر پژوهشگری را می توان یافت که پدیده ها را مجرد از جامعه شناسی مورد مطالعه قرار بدهد و از جامعه شناسی آگاهی نداشته باشد ، پدیده تروریسم به ویژه بگونه که هم در عرصه دین و هم در تاریخ مورد بررسی قرار گرفت نمی تواند زمینه های پیدایی و رشد در جامعه نداشته باشد . بنابراین باز هم سوال چه باید کرد؟ مطرح می گردد . این بار محقق و پژوهشگر به سراغ جامعه می رود . زیرا تروریسم موجودات آسمانی نیستند ، از جامعه بر خاسته اند ، عضوی از یک جامعه اند ، وقتی محقق به مطالعه جامعه می پردازد ، شوربختانه زیر بنای فکری جامعه را عین آنچه که بدان تروریست ها استناد دارند می یابد . جامعه مسلمان است و بگفته امام خمینی ( آیات قتال ) راه روز می خوانند و به آن ایمان آورده اند و به کسانی که در چند صد سال پیش با ترور و قتال زنان سرزمین شان را به کنیزی برده اند و مردان شان را به غلامی و هست بود نیا کانش را زیر عنوان انفال چور و چپاول کرده اند درود و دعا می خوانند و چنان در آنچه که به باور شان تبدیل یافته غرق اند که هرگز حاضر نمی شوند بیان هیچ حقیقت را در باره باور های خود بشنوند.

اینجاست که کار محقق برای ریشه کن کردن مثلاً تروریسم به بن بست می کشد ، و این مشکل در برابرش قد می افرازد که ، جامعه نمی داند و غیر آگاهانه به مشهودات تروریسم ایمان دارد ، و تروریسم آگاهانه به مشهودات که ایمان آورده اند عمل می نمایند ، و از جامعه مطابق آیات و حدیث و روایات و کار نامه های مسلمین سربازی گیری می نمایند.

اینجاست که پاسخ چه باید کرد؟ برای محقق با وجود آن که تمام زمینه های تروریسم را هم دریافته است ، مشکل می شود و با یک چه باید کرد دیگر روبرو می گردد ، و این چه باید کرد ؟ با جامعه طرح می گردد ، یعنی با جامعه چه باید کرد؟ . یک اندیشمند و یامحقق در مورد خود میتواند تصمیم بگیرد ، حتی تا سرحد تغیر عقیده و مذهب . و هیچ کسی هم نمی تواند که حکم ارتداد را بر او صادر نماید . زیرا امروز روحانیون بلند پایه این اصل را تأیید می نمایند . چنانکه آیت الله منتظری یکی از مراجع معتبر مذهبی می گوید : « حکم ارتداد شامل کسانی که پس از تحقیق تغیر عقیده می دهند نمی شود . اگر کسی ضروری دین بودن بعضی از احکام ضروری دین برای او ثابت نشده باشد و بر اساس وجود شبهه آن را انکار نماید مرتد نیست ، نمی شود و حکم ارتداد در مورد او جاری نمیگردد .

در نوع دوم او به اشخاصی اشاره می کند که اصولاً از دین اسلام خارج می شوند : « حکم ارتداد در مورد کسی که در مسیر تحقیق از براهین عقلی استفاده می کند و احیاناً به نتایج دیگری دست می یابد جاری نمی شود » 16

احمد قابل یکی دیگر از روحانیون مذهبی نیز عین گفته های منتظری را تأیید می کند 17.

حالا مشکل در کجاست که چه باید کرد آخر پس از حل بسیاری از چه باید کرد های نخست به پاسخ مشکل دچار می گردد . مشکل اینست که جامعه محقق نیست، و کوچکترین حق فکر نمودن و تحقیق را در این زمینه برای خود نمی دهد. باز هم ، پس چه باید کرد؟

برای پژوهشگر آگاه چه در این مورد و چه در موارد دیگری که منجر به اشکالات این چینی می شود ، یک راه باقی می ماند، و آن اینکه در جهت آگاهی بخشی جامعه باید عمل نمود . و جامعه را باید از چنگال دجال جهالت و بی خبری با حوصله مندی و تهیه مدارک مستند و معتبر نجات داد. یعنی جامعه را اگر خود تحقیق نمی کند، معتقد به تحقیق محقق ساخت. کاریکه جوامع پیشرفته امروزی از همین راه به قله های بلند افتخارات نایل آمده اند.

## زن و اسلام :

گفتیم انسان اندیشمند و محقق نمی تواند مانند سایر بخش های دیگر جامعه با مسایل و پدیده ها ، قشری و یا سطحی بر خورد داشته باشد ، و یا در پی حل موقت و نا موثر مشکلات اقدام نماید . کار محقق و اندیشمندان عرصه های اجتماعی ، اقتصادی ، فرهنگی و دیگر هیکل های معنویت این است که کالبد ها را در دستگاه تحقیقاتی روند هایی فلسفی ، عقیدتی و فرهنگی و تاریخ ، همه جانبه تجزیه و تحلیل نماید تا علت نا هنجاری های ساختاری هیکل ها را در یابد.

مثلاً یکی از ناهنجاری های ساختاری اجتماعی ، ستم بر حقوق انسانی زنان و حتی نادیده انگاشتن زن به مثابه انسان است و اگر انسان هم به شمار می آید ، انسان دست دوم است و فاقد ارزش های مساوی با مردان.

برای کسی که معتقد به آفرینش زن و مرد به مثابه دو انسان نامتجانس و در عین حال مساوی و مکمل یکدیگر است ، این پرسش خلق می شود که : چه باید کرد؟ که تفکر استبداد بر زنان را از بین برد تا جامعه معتقد به ارزش های انسانی زنان شوند. آنهایکه سطحی اندیشند، حل مسأله را در به میان آوردن ریفرمها دانسته و یک سری از قوانین برای حقوق زنان مثل حق تحصیل ، آزادی کار ، حق انتخاب و حق رأی ، و غیره را مطالبه می کنند و یا مهربانانه اعطا می فرمایند. این نوع بذل و بخشش ها عموماً از سوی دولتمداران و صاحبان صنایع سیاسی که در پی سود و قدرت و شهرت اند به عمل می آید، تا بدین وسیله بازار یا بی کرده باشند و از فروش امتعه های قلبی ، از اکت دفاع از حقوق و آزادی های زنان سودها برده باشند. اما آیا این ریفرمها و بذل و بخشش ها می تواند در جهت تامین آزادی و برابری مرد و زن در جامعه کمک کند. تجارب تاریخی و واقعیت های عینی جوامع مسلمان که در آن حقوق زن از لحاظ عقیدتی به شکل بسیار ظالمانه پایمال است ، نشان داده و می دهد که این ریفرمها و منبر گرفتن ها برای جلب ترحم بر زنان و خیرات جمع نمودن چیزهایی به نام آزادی حق آزادی زن نه تنها حقوق زنان را تامین نمیدارد ، بلکه در اثر جمع آوری خیرات ها زنان را از ماهیت آزادی بی خبر نگه میدارد ، و آنها گمان می کنند که همین صدقات و خیرات ها در حقیقت بدست آوردن آزادی هاست . زیرا زنان از روز پیدایش خویش مطابق ادیان سامی عنصر محکوم و تابع مرد و برای مرد آفریده شده است و زنان که از قرنها تا به امروز با تفکر محکومیت زیسته اند نمی توانند مفهوم آزادی را جدا از فرامین دینی و عقیدتی که به آن ایمان دارند باور کنند ، بنابراین برای آن عده از زنان که اندکی چشم و گوش شان با تمدن آشنا شده است در چوکات حفظ باور های عقیدتی خویش این صدقات و خیرات ها را رسیدن به معراج آزادی تلقی می دارند . اکنون برای یک اندیشمند این سوال پیش می آید که : چه باید کرد؟ تا زنان جامعه پی به آزادی واقعی خویش ببرند . اینجاست که محقق اندیشمند نخست به پرسش های که در بخش اول این مقال از آن یاد گردید ، متوسل می شود . مثل : چرا؟ زن باید محکوم باشد . در کجا بیشترین زنان را محکوم می شمارند؟ کی ها؟ زنان را محکوم داشته اند؟ کی ؟ این محکومیت آغاز یافته است؟ . با پیش کشید این پرسش هاست که پژوهشگر که در پی آزادی زنان و آشنایی زنان به حق و حقوق شان است ، در قدم اول به رد یابی های محکومیت زنان می پردازد و کار را از پیدایش انسان می آغازد و در این پروسه حقیقت پیدایش زن را می خواهد بررسی نماید .

## خدا اول زن را آفرید :

اندیشمند در روند آغاز کار خویش و قبل از آن از جریان رویداد ها و مطالعات عمومی در حافظه دارد که بیشترین ظلم بر زنان از سوی مذهب یون بوده و در جوامع اسلامی ، به خصوص زن مقام انسانی خود را از دست می دهد. اگر یک محقق ، زاده یک چنین جامعه بی است مسلماً از جامعه خویش می آغازد و در پی حل یافت ها برمی آید . زیرا او معتقد است که اگر کسی ادعای

خدمت به بشریت را دارد. نخست او باید خدمت به خود نماید، بعد به خانواده خود، به جامعه خود، تا برسد به جامعه بشری. کسی که به خود رسیده نتواند، مشکل خانواده و جامعه خود را حل نتواند، به نظر می رسد ادعای خدمت و حل مشکلات جهانی از سوی چنین کسی باید کذب باشد. بنابراین، اینجا محقق و اندیشمند که می خواهد ستم بر زن را ریشه یابی کند، در جامعه مسلمان و عقب مانده مانند افغانستان زنده گی می کند، به ویژه امر مهم برای او اینست که زنان سر زمینش در طی قرنها بنا به دستورات دینی به ظلم ها و ستم ها گیر مانده است. اینجاست که محقق می پرسد که چه باید کرد؟ باید مقام و منزلت زن و هدف خلقت زن را در ادیان مطالعه نمود یعنی در کتاب های آسمانی. و دیگر ادیان که متکی به خرد اند و خدا را از طریق خرد و استدلال های عقلی باورمند هستند و به آفرینش انسان بر خورد عقلی دارند، به علم معتقد اند و دانش بشری را در کشف رازهای پیدایش انسان و جهان قبول نموده و از افسانه ها و ترفند های باوری در اتکا به علم و خرد فاصله می گیرند.

محقق آگاه و دارای وسعت نظر چون موضوع تحقیقش ریشه یابی ستم بر زنان مسلمان است، بر خود واجب می داند که چه گونه گی پیدایش زن و حقوق و مقام زن را در کتاب مسلمانان یعنی در قرآن جستجو نماید. او لازم نمی بیند که از تورات و انجیل آغاز نماید به ویژه به تورات کتاب یهودیان مراجعه نماید. زیرا کتاب مسلمانان کاپی تورات به ویژه در ارتباط به نوع آفرینش انسان است و انجیل عیسی که در سایر مقررات شرعی با تورات و قرآن تفاوت های حتی می توان گفت ماهوی دارد با آنکه گویا از یک منبع نزول یافته است. اما در زمینه خلقت انسان و آنهم انسان زن پیروی از تورات نموده است، و قرآن عیناً مانند سایر احکام دینی این موضوع را نیز از دو کتاب ذکر شده کاپی کرده است.

زن در تورات و قرآن موجود **نفرین شده** از سوی الله به شمار می آید. محقق و پژوهشگر این موضوع را یعنی خلقت زن را در روایات اسلامی چنین می خواند: «... و الله آدم را در بهشت مقرر داد که در آن تنها همی رفت و همسری نداشت که بدو آرام گیرد و لحظه بی بخت و چون بیدار شد زنی را بالای سر خود نشسته دید که الله از دنده او خلق کرده بود و از او پرسید: ( کیستی؟ )

گفت: زنی هستم.

گفت برای چه خلق شدی؟

گفت: تا به من آرام گیری.

و فرشتگان که مقدار علم آدم را دانسته بودند پرسیدند: ای آدم نام او چه باشد؟

گفت: ( حوا )

گفتند: چرا حوا

گفت: از آنرو که از زنده بی آفریده شده.

از ابن اسحاق روایت شده است که وقتی الله عزو جل با ابلیس عتاب کرد و نامها را به آدم بیاموخت به گفته اهل تورات و دیگر مطلعان خوابی بر او انداخت نگاه یک دنده او را از طرف چپ بگرفت و جای آن گوشت پر نمود و آدم همچنان به خواب بود تا بیدار شد تا خدا از دنده او حوا را بیافرید و زنی شد که بدو آرام گیرد و چون خواب از او برفت و بر خاست وی را پهلوی خویش دید و چنانکه گفته اند و الله بهتر داند گفت: ( گوشت و خون و همسرم ) و بدو آرام گرفت ( یعنی که آمیزش کرد . م ) و چون الله وی را همسری داد که بدو آرام گرفت گفت: ( ای آدم تو و همسرت در بهشت مقرر گیرد. « 18

برای پژوهشگری که مسایل را می خواهد موشکافانه بررسی نماید به وضاحت مشاهده می کند که توطئه علیه زنان از افسانه پیدایش آدم و حوا آغاز می یابد. چطور؟

به خاطر اینکه اولین خلقت انسان را به وسیله خدا خلاف تمام نورم های عقل مرد را، که همانا آدم باشد بر شمره اند. برای یک لحظه محقق، در اینجا نظریه علمی و منطقی ( داروین ) را کنار می گذارد، که بنا بر این نظریه: «... انسان از تکامل حیوانات پدید آمده و یکی از شاخه های میمون های قدیمی است، بدین معنی که یکی از پستانداران در پیدا کردن غذا و پناهگاه مهارت بیشتری نشان داد و در گرفتن شکار پاهای جلو خود را بکار برد و تدریجاً پای خود را مبدل به نوعی دست کرد و پس از تمرین های متمادی توانست بدن خود را روی ران های عقبی راست نگهدارد. این کار به حدی دشوار است که هنوز اطفال کوچک باید مدتی آنرا تمرین کنند. این، موجود شکارچی ماهری بود، به طوری دسته جمعی حرکت می کرد و هنگام بروز خطر، اصوات عجیبی از خود در می آورد. این حیوان که نیمه حیوان و انسان بوده نخستین **جد** ماست.» 19

از طرف دیگر دانشمندان مراحل تکامل زمین و آنچه در اوست و انسان را این گونه بیان می دارند: « . . . دانشمندان به کمک دو علم زمین شناسی و دیرین شناسی ، نشان داده اند که سطح زمین شاهد تغییرات و تحولات فراوان بوده است و تاریخ این تحولات را چنین می نویسند :

- 1- قدیم ترین دوران که ( آر کئو زوئیک ) نام دارد ، دو هزار ملیون سال طول کشیده و فاقد آثار جانداران است .
- 2- دوران بعدی ( پرو تزوئیک ) است که هزار ملیون سال طول کشیده و دارای آثار گیاهها و جانوران ساده دریایی است .
- 3- دوران بعد ( پالئوزوئیک ) نام دارد که 360 ملیون سال طول کشید و دارای آثاری بسیاری از انواع جانوران بی مهره و ماهی ها و سپس دو زیستان و بدن خزنه گان است .
- 4- دوران ( مزو زوئیک ) است که 150 ملیون سال طول کشیده و دریایی آثار انواع خزنه گان و آثار نخستین پستانداران ، و پرند گان تخم گذار و بلاخره نخستین پستانداران دریایی رحم است .
- 5- دوران ( سنو زوئیک ) که 75 ملیون سال طول کشیده و اکنون نیز ادامه دارد و دارای آثاری همه گونه پستاندار و انسان نما هاست . در حدود یک ملیون سال آخر دوران سنوزوئیک آثار نوع آدمی یافت شده است . « 20

و این را هم نادیده می انگارد که امروز علم به کشف ژنتیک مهاجرت انسان ها در جغرافیایی مختلف در ادوار پیشتر از هزاران سال قبل از خلق آدم و حوا مذهبیون نایل آمده اند ، کاری هم به کشفیات استخوانهای انسان و حیوانات که قدامت آنها به میلیون سال می رسد، یعنی به دوران که هزار پشت آدم و حوا در زمین تولد نیافته بود ، و شاید هزاران سال پیش از روزی که آدم را از سرزمین هند به صحرای سینا تعبید نموده بودند، ندارد. زیرا به یک محقق معلوم است که بر اساس نوشته تورات ، آدم و حوا 5800 سال پیش از باغ عدن که در سرزمین شوش واقع بوده است به صحرای سینا تعبید شده اند در حالی که کشفیات باستانشناسی در افغانستان ، تاجیکستان ، و ایران ، هند و چین را بجایش می گذاریم که از تمدن تا ده هزار سال پیش خبر می دهد، یعنی از پنج هزار سال پیش از ساختن آدم و حوا از سوی الله. محقق همه اینها را کنار می گذارد و فقط بحث خویش را روی چرندیات خنده آور مقولات دین سالاران در مورد زنان ادامه داده و آنرا تحلیل می نماید تا ریشه ستم بر زن را در دین یافته باشد .

با نادیده گرفتن دانش های عصر و کشفیات عینی ، صرف در حدود ملاحظیات دینی محقق به خود حق می دهد که بپرسد چرا باید الله اول مرد را خلق کرده باشد ، در حالیکه باید زن را خلق کرده باشد و از دامن زن مرد را می آفرید. و این امر می توانست منطقی هم باشد . چنان که از دامن مریم عیسی را خلق کرد . و گذشته از آن ملاحظه میگردد که در نباتات و حیوانات هم همین پروسه وجود داشته است که جنس مادینه افتخاری مادر بودن را دارد.

چرا اینجا تقلب به بیان آمده و توطئه ننگ آلودی البته صرف برای مرد صورت گرفته است . بخاطر اینکه همیشه کتاب نویسان دین مرد ها بودند ، پیغمبران ، آنها برای اینکه زن را زبون و خلقت آن را برای ارضای شهوات و خواسته های خود توجیه کرده باشند به هر حال حتی از زاییدن هم دریغ نکرده اند ، اما برای آنکه از این شرمنده گی کاسته باشند ، بجای " آنجایی " خود قبرغه را مجرای زایش نام برده اند ، در حالی که حداقل یک شکاف برابر به نوک سوزن هم در قبرغه شان الله برای این اثبات باقی نگذاشته است . آنهم از قبرغه چپ نه راست تا بتوانند بگویند که : « - زن از دنده یی خلق شده که راستی پذیر نیست ، پس اگر با کجی او بسازی ، ساخته ای، و اگر خواهی به راستیش باز آوری او را می شکنی ، و چاره اش طلاق است » 21

اینجاست که کتاب سازان نرینه طی قرون ها توانستند فارغبالان عقل و اندیشه رادر دستگاه تولیدات فکری خویش مزد بگیر استفاده نمایند.

افسانه پیدایش انسان را محقق از لحاظ دین ادامه می دهد تا باز یابد که دیگر چه دسته گلی به آب داده شده است . پژوهشگر در خلال تحقیق ، پاسخ ها و پرسش هایی را که در هنگام بررسی و مطالعه منابع و متون در نزدش پیدا می شود ، که قابل رد و یا تائید است و یا سوال بر انگیز می باشد ، جهت افشای ماهیت احادیث و احکام و روشن نمودن آن برای قضاوت ها با خط درشت اما بسیار خلاصه یاد داشت بر می دارد و در متن بررسی های خویش می گنجاند. این امر باعث خواهد شد که خواننده و یک اثر تحقیقی خود در باره حق و باطل روایات آسمانی و زمینی بیاندیشد و قضاوت نماید و تصمیم بگیرد. و اکنون محقق کار خود را در رابطه به افسانه پیدایش انسان ادامه می دهد تا ادعای لعنت زن از سوی الله را در یابد .

زن از سوی الله لعنت شده است :

در کتب اربعه گناه خوردن میوه ممنوع جنت نیز به گردن زن افتاده و زن از سوی الله و تعالی لعنت شده است .

مهم تر آن که الله تعالی مرد را بنده خود خطاب می کند و زن را مثل این که در نزد الله تعالی موجود دیگری باشد مانند آدم خطاب نمی دارد . محقق در تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر چنین می خواند : « . . . از وهب بن منبه روایت کرده اند که : وقتی الله عزوجل آدم و همسرش را در بهشت مقرر داد و گفت از میوه این درخت نخورید ، شاخه های درخت ممنوع در هم پیچیده بود و فرشته گان از میوه آن می خوردند (( آیا وهب بن منبه از جنت آمده و یا ایشان در آنجا تشریف داشتند !!!)) و همان میوه بود که الله آدم و حوا را از خوردن آن منع کرده بود . و چون ابلیس خواست که آنها را به گناه افکند به دهان مار رفت و مار چهار پا داشت و چون یک تختی تنومند بود ( این مار در کجا بود در جنت یا در دوزخ یا در عرش پس جنت هم مار داشته ) ، وقتی مار به بهشت در آمد ابلیس از درون آن بر آمد و از میوه این درخت ممنوع بر گرفت و پیش حوا برد و گفت : « ببین میوه این درخت چه خوش بو و خوشمزه و خوش رنگ است » و حوا بخورد و آدم نیز از آن بخورد و عورت های شان نمایان شد و آدم به دل درخت پناه برد و پروردگارش ندا داد :

آدم کجایی ؟

گفت : پروردگارا من اینجا یم

گفت : چرا بیرون نیایی ؟

پاسخ داد : پروردگارا از تو شرم دارم .

( آدم از کجا می فهمید که عریانی عورت شرم است کی برای او گفته بود که عورت انسان شرم است . و هنگامی که ابلیس از دهن مار برآمد اینقدر ملانک کجا بودند و الله چه مصروفیت داشت که مانع ابلیس نشد )

خداوند گفت : ملعون باد زمینی که از آن آفریده شدی و درخت را نیز لعنت کرد و میوه آن خار شد .

( چرا زمین لعنت شد و درخت بی زبان چه گناه کرده بود )

و الله عزوجل فرمود : ای حوا تو که بنده مرا فریب دادی با کراهت آبستن شوی و به هنگام وضع پیوسته در خطر مرگ باشی . ( اگر آدم بنده الله است پس حوا بنده الله نیست . دوم : ایا آبستن شدن یک زن عمل ناپسند و زشت است؟ سوم : آیا سایر پستانداران هم بنده الله را فریب داده اند که هنگام وضع حمل درد می کشند )

و به مار گفت : تو که ملعون به شکمت در آمد و بنده مرا فریب داد ملعون خواهی بود و پاهایت شکمت شود و روزیت در خاک باشد ، دشمن بنی آدم باشی و آنها نیز دشمن تو باشند هر جا یکیشان را ببینی پاشنه او را بگری و هر جا ترا ببینند سرت را بکوبند . « 22

( بسیار خوب مار گناه کرد و پاهایش شکمش شد . اما دیگر کرم ها و خزندگان که به شکم می خزند چه گناه کرده اند . کدام ملعون در شکم اینها در آمده است . )

عین مطلب را طبری از قول جمعی از اصحاب پیغمبر و ابن مسعود و محمد بن قیس نیز روایت کرده است . در روایت محمد بن قیس چنین آمده است که گویا الله بالای بنده خود آدم بانگ میزند که : « چرا میوه را که منع کرده بودم خوردی؟

آدم گفت : خدایا حوا به من خوراندی .

الله به حوا گفت : چرا به او خوراندیدی ؟

گفت مار به من فرمان داد .

به مار گفت چرا به او فرمان دادی ؟

گفت ابلیس به من فرمان داد .

الله گفت : ملعون و مطرود باد و تو ای حوا که درخت را خونین کردی با هر هلال خونین شوی . . . . « 23

( اگر زنان جزاء هر ماه حیض می بینند . پس چرا دیگر پستانداران هم هر ماه حیض می شوند؟ )

از افسانه پیدایش آدم مطابق روایات ادیان سامی ، محقق روی چند مساله باید انگشت بگذارد تا بتواند حقایق را برای دیگران از جمله برای خود زنان روشن بسازد . اول : زایش زن از قبرغه مرد که نمی تواند هیچ عقلی و منطقی آنرا باور کند اما چرا این افسانه به یک حقیقت آسمانی تبدیل یافته با ید واضح شود.

دوم اینکه برای محقق خیلی مهم است که زنان باید بدانند که مطابق دین این موصوفه ها در پهلوی مار و ابلیس به لعنت الله گرفتار اند و دیگران که ادعای آزادی را در مذهب و دین می دانند ، باید بخوانند که زن برای مرد آفریده شده و بنده الله تنها مرد است .

چهارم اینکه مادر شدن هم در دین عمل زشت و ناپسند است ، چون که الله به حوا گفته که ( با کراهت آبتن شوی و پیوسته در خطر مرگ باشی).

اینجاست که محقق ریشه این ظلم بر زن ، موجودی که دوام زندگی و حیات وابسته به وجود اوست که اگر او نمی بود نه آدم بودو نه حیوان ونه گیاه ، را باید کشف کند و آشکار سازد . پس چه باید کرد ؟

پژوهشگر به ادامه تحقیق خود درمی یابد که این ستم و ظلم بر زن تنها در دین اسلام یا از سوی الله مسلمانان نیست و تنها الله نیست که بر زن ظلم را حلال ساخته است . بل که در تمام ادیان به ویژه ادیان سامی زن محکوم است . اما در هر دین ، شکل ستم زن بگونه متفاوت به عمل آمده است ، مثلاً در ادیان سامی فقط در عیسویت است که آنهم در گفتار شخصی عیسی که بر زن ستم را روا نمیدارد؛ اما پیروان بعدی او که انجیل را توراتی ساخته اند ستم بر زن را مطابق تورات خلاف نظرات عیسی روا دانسته اند . مثلاً عیسی حتی زانیه را مبرا از نکوهش می داند و مانند موسی و محمد قابل سنگسار نمی شمرد ، چنانچه که در انجیل آمده است که : « کاتبان فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او ( عیسی ) آوردند و به او گفتند : موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند تو چه می گویی ؟ و عیسی گفت : در این صورت شما هم چنین کنید ، به شرط این که سنگ اول را کسی بر او اندازد که خود زنا نکرده باشد و آنان تا به آخر یکی یکی بیرون رفتند . » 24

در ادیان سامی، تنها شیوه ستم بر زن در دین اسلام و یهود یکسان است و این از برای آن است که اسلام کاپی از یهودیت است یعنی موسی و محمد در رابطه به قضایا یکسان می اندیشیدند. چنانچه که محقق این تشابه را در تاریخ کامل عزالدین ابن اثیر به نقل از تورات و قرآن چنین می خواند : « خدای بزرگ می گوید : پس فروهشت ایشان را از بالای بهشت به زمین با فرهیپ ( اعراف / 7 / 22 ) : اثرپذیری حوا از فریبده گی ابلیس بیشتر بود . یک بار آدم او را به همآغوشی با خود خواند ، حوا گفت : نه ، مگر این که به اینجا آیی . چون به آنجا آمد ، گفت : نه ، تا از این درخت - بنه و گندم - بخوری . آندو از آن بخوردند و پس و پیش ایشان برای شان آشکار گردید . جامه ایشان همگی ناخن بود . که فرو ریخت و همین اندازه که روی انگشتان دست و پا است ، بر جای ماند . [ اما سوال اینجاست که در دست و پای حیوانات هم ناخن است . ] پس آندو آغاز به نهادن برگ های درختان بهشت بر پیکر های برهنه خود کردند ( اعراف / 7 / 22 ؛ طه / 20 / 121 ) . گویند آن برگها برگ درخت انجیر بودند . درخت که آدم و حوا از آن خوردند ، چونان بود که هر کس از آن می خورد ، می زیست . آنگاه آدم رو به گریز نهاد . پرورد گارش او را آواز داد که : ای آدم ، آیا از من می گریزی؟ گفت: نه ، پروردگارا ، ولی از شرم تو همی گریزم . خدا گفت : ای آدم از کجا آسیب خوردی ؟ گفت : از حوا پروردگارم . خدا گفت : از او بر من باد که هر ماه وی را گرفتار خونریزی سازم و او را نابخرد گردانم گرچه از آغاز او را خرد مند آفریده بودم . او را چنان سازم که با دشواری بار دار گردد و به سختی بزیاید و بار ها بر لبه پردگاه مرگ جای گیرد .

من از آغاز او را چنان آفریده بودم که به آسانی بار دار گردد و به آسانی بزیاید . اگر آزموده شدن او نبود ، زنان چنان می بودند که خون ریزی ماهانه نداشته باشند و همواره به آسانی بار دار می شدند و به آسانی می زائیدند ( اما یا الله سایر حیوانات ماده چه گناه کرده اند ؟ که خون ریزی ماهانه دارند و دوران بارداری شان مشکل است )

و خرد مند و فرزانه می بودند . ( مگر همین اکنون بسیاری از زنان نسبت به بسیاری از مردان خردمند و فرزانه نیستند ؟ . ) خدای بزرگ فرمود بی هیچ گمان زمین را که زن از آن آفریده شد ، چنان به سختی نفرین کنم که همه میوه های آن خار گردند . ( یا جل الله ، تو که در اول گفتی که زن را از قبرغه و چپ مرد آفریدی ، پس این زمین که زن از آن آفریده شده در کجاست ؟ همین اکنون در زمین انقدر گل و میوه درخت است که در جنت شاید نباشد و خار هم ندارد.) در آن هنگام در بهشت و در زمین از درخت که کنار و درخت خار نیکو تر و بهتر نبود .

خدا به مار گفت : آن دیو نکوهیده و نفریده به میان تو در آمد و بنده مرا بفریفت . تو نفریده ای نفرینی که دست و پایت را به سوی شکمت بر گرداند و ترا جز خاک خوراکی نباشد. تو دشمن آدمی زادگانی و آنان دشمنان تو هستند . هرگاه یکی از ایشان را بیابی ، پاشنه او را خواهی گزید و هر یک از ایشان ترا بیابد سرت خواهد کوفد. ( یا جل الله ، کژدم ، غنبل و دیگر گزندگان



هم پاپه آدم را می گیرند و آدمیزاده گان سر هر یک را می کوبند این ها را چرا از عرش به زمین فرو آوردی) فرو روید که برخی از شما دشمنی برخی دیگر باشد (همگی دشمنان همدیگر خواهید بود: بقره / 2 / 36؛ اعراف / 7 / 24): (پس مسیب این دشمنی الله بوده است) آدم، ابلیس و مار پس خدا ایشان را به زمین فرو آورد و همه کرامت و نعمتی که به آدم و حوا ارزانی داشته بود، از آنان باز گرفت.

اکنون به نقل از تورات:

«و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند خدا خواسته بود، هوشیار تر بود (کدام صحرا؟) و به زن گفت: آیا خدا حقیقتاً گفته است از همه درختان باغ نخورید؟ زن به مار گفت: از میوه درخت باغ می خورم. لیکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن نخورید و آن را لمس نکنید، مبادا بمیرید. مار به زن گفت: هر آینه نخواهید مرد. بلکه خدا می داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز می شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود. و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوشنما و درختی دلپذیر، دانش افزا، پس از میوه اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او بخورد. آنگاه چشمان هر دوی شان باز شد و فهمیدند که عریان اند. (اما هنگامیکه الله زن را از پهلوی چپ آدم خلق کرد و آدم بدون مقدمه با او آمیزش نمود نمی فهمیدند که عریان اند و تنبان در جان شان نیست که بکشند و بپوشند.) پس برگ های انجیر به هم دوخته سترها برای خویش ساختند. (تار و سوزن از کجا کردند) و آواز خداوند را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ می خرامید.

(یعنی که در جنت هم بهار و تابستان و خزان و زمستان بوده است.) و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند. و خداوند خدا آدم را ندا داد و گفت: کجاستی؟ گفت: چون آواز ترا در باغ شنیدم، ترسان شدم زیرا عریانم پس خود را پنهان کردم. گفت: کی ترا آگاهانید که عریانی؟ آیا از آن درختی که تو را قدغن کردم که از آن نخوری، خوردی؟ (چطور مگر الله نمیدانست که آدم چه کرده؟ الله که از همه چیز باخبر است.) آدم گفت این زنی که قرین من ساختی، وی از میوه درخت به من داد که خوردم. پس خداوند خدا به زن گفت: این چه کار است که کردی؟ زن گفت: مار مرا اغوا کرد که خوردم. پس خداوند خدا به مار گفت: چون که این کار کردی، از جمیع بهایم و از همه حیوانات صحرا ملعون تر هستی. بر شکمت راه روی و تمام ایام عمرت خاک خوری. و عداوت میان تو و زن و در میان ذریت و ذریت وی می گذارم. او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید. و به زن گفت: الم و حمل تو را بسیار افزون کنم. با الم فرزندان خواهی زائید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکم رانی خواهد کرد. (جان مطلب همین جاست که زن باید مشتاق مرد باشد و مرد بر زن حکم رانی نماید، اگر چه امروزه مرد مشتاق زن است، بر عکس آنچه که الله اراده نموده است، و لی به هر حال حکمرانی مرد بر زن امر مطلق به شمار می رود.) « 25

در این جا لازم است که تذکر داده شود که بر علاه توطئه مذهبیون و پیغمبران مذکر علیه زنان از افسانه پیدایش آدم و حوا، محقق ژرفنگر یک چیزی دیگر را نیز کشف می کند و آن این که الله مسلمانان که نام توراتی انجیل آن یهوه است، نمی خواسته که انسان صاحب عقل و معرفت شود و خوب را از بد تمیز بدهد، باید در جنت مثل حیوان می چرید و خواب می کرد و همخوابه گی. این کشف را محقق از خوانش تورات پیدا می نماید. به قول (لایارد) مستشرق انگلیسی همین عمل حوا یعنی خوردن میوه درخت معرفت که باعث پیدایش معرفت در انسان شد مورد تقدیر مردم بین النهرین شده است: «از مطالعاتی (لایارد) که قصه آدم و حوا نخست در میان اکد پها و سومری ها شهرت داشته و از آنان به کلدانیها و آشوری ها رسیده است. در کتیبه سنگی مکشوفه (که اکنون در موزه بریتانیا است) درخت معرفت در وسط قرار گرفته و آدم و حوا در دو طرف آن به روی چارپایه نشسته اند و مار که موجب گمراهی حوا شده و او را به خوردن میوه، ترغیب کرده است در پشت سر حوا ایستاده است. این درخت چون به آدمی امتیاز عقل و معرفت را بخشیده و انسان را از این جهت شریک و نظیر خداوندان ساخته است مورد احترام مردم بین النهرین قرار گرفته بود و در برخی از کتیبه ها سلاطین و شخصیت ها را در برابر این درخت مقدس ترسیم کرده بودند. این عقیده و فکر مذهبی بعد ها در کتاب تورات، سفر تکوین، باب سوم، به این صورت معکس شده است.

«آدم را خداوند از خاک زمین آفرید و حوا را نیز از دنده آدم خلق کرد و هر دو در باغ عدن به خوبی و خوشی می زیستند. در این باغ انواع و اقسام درخت میوه و آب گوارا و همه نوع آشامیدنی و خوردنی وجود داشت. در وسط باغ دو درخت بود یکی بنام درخت معرفت، دیگری بنام درخت حیات. آدم و حوا را خداوند اجازه داد هر چه مایل باشند از میوه درختان تناول نمایند مگر از دو درخت معرفت و حیات و از خوردن میوه این دو درخت ممنوع شدند. . . خوردن این میوه سبب شد که آدم و حوا عقل و معرفت پیدا کردند و نیک و بد را از هم تشخیص دادند. . . « 26

(پس الله یا بگفته یهودیان یهوه، نمی خواسته که انسان صاحب عقل باشد، و اگر حوا از این میوه نمی خورد انسان هم مانند حیوان در هر جایی که می بود زندگی می داشت، پس مرحبا زن که باعث عقل انسان شده است).

محققین و اندیشمندان می دانند چنانکه عوام الناس هم اعتراف میکنند که تورات و انجیل از سوی الله که نام آن در تورات و انجیل یهوه است نازل شده و احکام آسمانی اند . و قرآن مکمل این احکام یا به عبارت دیگر کاپی آن به شمار می رود گرچه تناقضات بسیار در کلام الله را در هر سه کتاب میتوان مشاهده نمود . در تورات که یک دین آسمانی است در مورد حق و حقوق زنان میخوانیم که : « زنان باید در سکوت و کمال فروتنی تعلیم بیگیرند . من به زنی اجازه نمی دهم که تعلیم دهد و یا بر مردان حکومت کند . زنان باید ساکت باشند . زیرا اول ادم آفریده شده و بعد حوا و آدم نبود که فریب خورد بلکه زن فریب خورد و قانون الهی را شکست . اما اگر زنان با فروتنی در ایمان و محبت و پاکی جد و جهد کنند ، با آوردن فرزندان به این دنیا ، نجات خواهند یافت . » 27

( از این آیت تورات به خوبی بر می آید که چرا مذهبیون و پیغمبران مذکر سعی نمودند که بگویند که مرد زن را نه از جای دیگر که از قبرغه چب زانیده است ، چرا گناه خوردن میوه درخت را به گردن زن انداخته اند، تا همیشه خود را گناهکار بداند ، فروتن باشد و هیچگاه هم قصد حکومت کردن بر مرد را نداشته باشد . نباید کاری بکند که مرد را زیر دست داشته باشد. )

محققین و پژوهشگران ضمن دریافت خویش متوجه می شوند که پاپ های توراتی همه معتقد اند که این زن است که آدم را به گناه آلوده نموده است . مثلاً : « بد نیست ببینیم که تر تولین [ مرد کلیسایی 420 - 347 که لقب قدیس هم داشت ] در این مورد چه می اندیشیده است : [ زن ! تو دروازه شیطان هستی . تو آنرا که شیطان یارای آنرا نداشت که از روبر روی حمله ور گردد متقاعد گرداندی . به سبب تو بود که پسر خدا ناگزیر به مردن شد . تو باید پیوسته جامه سوگ و ژنده به تن داشته باشی ] تر تولین همچنین زن را معبد بنا شده بر فراز فاضلاب میخواند . » 28

محقق نمی تواند همه آنچه را که است باز گو نماید و یا یاد داشت دهد. پس باز هم چه باید کرد ؟ لازم است که منابع را برای اثبات قول خویش نشان دهد تا نا باوران پس از مراجعه بر آن منابع به باور آیند . مثلاً آیه های که ستم بر زن را در دین یهود و نصاری حلال می شمارد ، برای ناباوران بهترین منبع قناعت همانا تورات است . و کتب عیسویان توراتی . این بهترین راه است بر اصل بیان و هدف . زیرا مثلاً محقق خواسته که ریشه ظلم و ستم را در اسلام پیدا نماید لازم نیست که که بسیار مشرح تحقیق در زمینه ریشه یابی احکام قرآن در ادیان مشابه آن نماید ، که این خود بحث دیگری می شود . بهتر است پس ذکر چند نمونه و یاد آوری منبع به اصل تحقیق خویش بپردازد .

افسانه و زایش زن از مرد با تمام غیر عقلانی بودن و ننگ آلوده گیش بر این هدف بوده که زن را به بهایی هر بی ننگی و چرندیات خنده آوری که است باید مردان و به ویژه بیضه داران دین تابع خویش قلمداد کنند و بخاطری که این تابعیت را مهر همیشه گی زده باشند حرفها و مقاصد خویش را به گردن اراده خدا انداخته اند .

محقق از بررسی های اولیه خود در یافت که : « تیوری توطئه گرانه و خلقت زن و مرد بسیار قدیمی است و ریشه در عهد عتیق و تورات و حتی قبل از آن در اساطیر جوامع پیشین و اولیه مانند سومر دارد .

به باور محقق ترک (مریچ دد اوغلی) ، قرآن هم این داستان را رد نمی کند ، بلکه از طریق آیه اول سوره ی النسا که : [ ای مردم . . . همو که شما را از یک تن یگانه آفرید و همسر او ( شما) را پدید آورد و . . . حتی آنرا تا ناید هم می کند . به نظر یک محقق دیگر ترک ، پروفیسور ( آریف تکین ) آیه 189 از سوره ی الاعراف ، مبنی بر این که : ( او کسی است که شما (مردان) را از تن یگانه ( آدم) آفرید و همسرش را از او ( مردان) پدید آورد . . . و آیه ی 21 از سوره الروم ، مبنی بر اینکه : [ و از جمله آیات او اینست که برای شما ( مردان ) از نوع خودتان همسرانی آفرید که با آنان آرام گیرید . . . ] بر داستان تورات در مورد خلقت زنان از مردان تأکید می کنند به نظر وی ، این آیات در ضمن با داستان های دینی باقی مانده از دوره ی سومر ، دین یهود و مسیحیت در مورد علت خلقت زنان همخوانی دارند و ریشه هایش به دوره های پیش از زایش یکتا پرستی می رسد . به نظر دد اوغلو آن دسته از آیات قرآنی ، که به صحت محتوای کتاب تورات صحه می گذارد ، نیز ، ناظر بر این ادعا هستند ، شاید حدیث های نبوی زیر نیز در این راستا باشند : [ در مورد زنان به خیر رفتار کنید . آنان از دنده و کج خلق شده اند . اگر بخواهی دنده را راست کنی می شکنی ] یا

[ زن از دنده و خلق شده که به هیچ وجه راستی پذیر نیست ] یا [ زن از دنده بی خلق شده اگر بخواهی دنده را راست کنی می شکنی . ] 29

## مقام زن در اسلام :

پس از آشکار شدن توطئه پیدایش زن ، اکنون چه باید کرد ؟ در بخش اول این مقال گفته شد که باید بر بنیاد ها و اساس ها مراجعه نمود . بنیاد اسلام بر قرآن و حدیث استوار است ، به ویژه قرآن که انکار و تغییر آن باعث گناه و کفر است .

پس چه باید کرد؟ ناگزیر قرآن را باید گشود تا چه آمده باشد در آن اندر باب زنان و حق و حقوق و مقام شان. اما پیش از آن احادیث و روایات اسلامی را که انعکاسی از قرآن است یا به عبارت دیگر تفسیر و تاویل آیات به شمار می آید، باید مورد بررسی قرار داد، زیرا قرآن حکم است و حکم در قضاوت پس از دعوی صادر می گردد. از این لحاظ نخست باید دعوی اسلام را بر علیه زن ملاحظه نمود.

محقق در نخستین کام ارزیابی های خویش از مقام زن در اسلام در می یابد که زن در اسلام بنده مرد است. مرتضی راوندی به نقل از کتاب آفرینش و تاریخ اثر مقدسی. کتاب منتخب التواریخ حاج محمد هاشم خراسانی، از قول محمد پیغامبر اسلام می نویسد که: «... [ این نکاح بنده گی است، بنگرید تا فرزند خود را بنده کی می گردانید ] این جملات مبین ارزش و مقامی است که تازیان در حدود 14 قرن پیش برای دختران و زنان قایل بودند. ناگفته نگذاریم که پیشوای اسلام با این که عثمان مردی پیر و عنود و کج خلق بود بنابه مصلحت دختر خود (رقیه) را به عثمان داد ولی زنده گی زنا شویی این دو مقرون به صفا و صمیمیت نبود و ظاهراً رقیه در اثر ضربه تازیانه عثمان جان می سپرد. حضرت با سعه صدری که داشت این گناه را نادیده می گیرد و دومین دختر خود (ام کلثوم) را به نکاح وی در می آورد. در احادیث آمده است که حضرت رسول گفت: اگر دختر سومی داشتم، او را هم به همسری عثمان در می آوردم. « 30

در همین باره امام محمد غزالی در کتاب کیمیای سعادت می نویسد: «... آخرین خبری که به وقت وفات رسول شنیدند این بود که در زیر زبان می گفت: ... والله الله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما.» 31

( بنا بر این روایت پیغمبر اسلام زن را بنده مرد می داند، و مرد آزاد است. دوم چون پیغمبر ارزش به زن قایل نبوده، قتل حتی دخترش هم برایش ارزش نداشته است، سوم پیغمبر وقتی می گوید اگر دختر سومی می داشتم هم به او می دادم، معلوم است که رضایت زن در امر ازدواج شرط نیست، او را مانند حیوان به هرکی [ ولی مرد او ] خواهد به جهت منافع خویش میتواند قربانی کند. )

و پیغامبر اسلام در حج الوداع نیز تأکید بر برده بودن زن نموده است. در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که: «... پس پیغمبر گفت اوصیکم بالنساء خیرا فانما عوارت عندکم لایملکن لایفسهن شیئاو... یعنی شما را به نیکی با زنان

و صیت می نمایم، آنان را به شما سپرده اند و چیزی از امر خویش را بدست ندارند. « 32

در همین مورد در کتاب زن در گرداب شریعت نوشته شده است که: «امام غزالی در مورد تبعیت زن از شوهر تا به حد برده گی در کتاب علوم الدین می نویسد: [ نکاح برای زنان نوعی بردگی و اسارت است. زن از آن پس تماماً در اختیار اوامر ارباب خود است. ]

به نظر محقق ترک الهان آرسل این نظر در زمان خود نیز تازه نبوده است و تکرار حدیثی بود که ابو عمر التکوانی در کتاب خود از عایشه نقل میکند که: [ نکاح برای زنان نوع بردگی است. نکاح برای زنان کنیزی است ] به نظر وی سخنان پیغمبر اسلام در حج الوداع نیز تأکید بر این نظر است که: [ به آنان ( زنان ) به نیکی امر کنید، زیرا آنان محبوسان ( بردگان ) شما هستند و صاحب شخصیت خود نیستند ( یا فاقد حق اداره ی خویش اند ) « 33

بر علاوه این که زن در اسلام برده و کنیز مرد به شمار می آید او را شیطان و بد تر از شیطان نیز خوانده اند.

اکنون محقق در پی دریافت احادیث که زن را شیطان می شمارد، می رود، و می خواند که: « منابع مختلف اسلامی در مورد وسوسه شیطانی زنان و این که زنان نقش شیطانی بازی می کنند و به همین علت گناه اغفال مردان را به گردن دارند، هم نظرند. در این زمینه آیات قرآنی و احادیثی نبوی نیز است نقل می شوند که از آن جمله اند: « فلما ء اقمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کیدکن عیظم» یعنی... گفت این از مکر شما [ زنان ] است که مکر تان بزرگ است. و احادیث از پیغمبر است که می گوید:

- محکم ترین سلاح شیطان زنان اند

- زنان دام شیطانند

- جوانی شعبه یی از دیوانه گی است و زنان دام شیطانند

- اگر زنان نمی بودند خدا آن چنان که شایستهء پرستش اوست پرستیده می شد. ( اگر زنان نمی بود مرد از کجا پیدا می شدی

- اگر زن نبود مرد به بهشت می رفت . ( اگر زن نمی بود مرد از کجا پیدا می شد که به بهشت رود )

- از هیچ فتنه بی که خطر ناک تر از زن و شراب باشد بر امت خویش بیم ندارم . ( شراب درست ، اما زن مادر است ، خواهر است ، و همسر است و سرانجام انسانی مثل مرد ها ، چه جای بیم دارد . )

- پس از من برای مردان فتنه و زیان انگیز تر از زنان نخواهد بود . ( در مورد این حدیث خواننده خوب دقت نموده قضاوت نماید . ) « 34

محقق که در پی یافتن بنیاد های دینی و مذهبی ستم بر زنان است ، در جای دیگری می خواند که در اسلام و مذاهب اسلامی : « زن جز ضعیفه ناقص عقل و انسان درجه دوم به شمار نیامده ، و وظیفه ای مهمتر از این نداشته است که خواه بصورت زن عقدی ، و خواه در مقام متعه {متعه: زنی که جهت تمتع زنا شویی برای مدت معینی گرفته شود} یا کنیز ، وسیله ارضاء غریزه جنسی مرد قرار گیرد .

احادیث و احکام غلاظ و شدادی نیز که در باره واجبات و مستحبات و مکروهات و محرمات مربوط به زنان وضع شده ، غالباً این هدف را داشته است که [ ضعیفه] به صورتی اطمینان بخش و بی دغدغه ، سرمایه [ جماع ] باقی بماند و پیش از آن اظهار وجودی نکند . اگر از چند بانوی استثنایی قرآن و عالم اسلام که مذهبیین [ قطیفه برشانه . یا نکتایی والایی ریشدار ] وجود آنها را برای گرمی بازار خود لازم داشته صرف نظر شود ، در تمام آثار این مکتب بر داشتنی جز این ، در مورد زن و { مقام والای او } نخواهد یافت .

چنین بر داشتنی در همه روایات و احادیث محدثان اعظم و غیر اعظم این مکتب ریا، منعکس بوده است ، و از همان زمان پیدایش این مکتب ، در { کتب اربعه } به صورت احادیث منقول از رسول اکرم به چشم می خورد :

- در جهنم نگریم و بیشتر اهل آن را از زنان یافتم .

- مجالست با ارازل و گفت و شنود با زن ها دل را بمیراند .

- اگر زنان نبودند خدا چنان که شا یسته پرستش اوست پرستیده می شد .

- زن بصورت شیطان می آید و بصورت شیطان می رود .

- از زنان بد به خدا پناه ببرید و از نیکان شان نیز پرهیزید .

- بدترین دشمن تو همسر تو است که همخوابه تو و مایملک تو است .

- زنی که خود را معطر کند تا مردمان بوی عطرش را بشنوند آن زن زنا کار است { شنیدن : به معنی درک کردن بوی چیزی را هم گویند . }

- زن از دنده بی خلق شده که راستی پذیر نیست ، پس اگر با کجی او بسازی ساخته ای ، و اگر خواهی به راستیش باز آوری او را می شکنی ، و چاره اش طلاق است . « 18

محقق برای برای اثبات احکام و احادیث باز هم به پرسش چه باید کرد ؟ روبرو می شود ، باید به سراغ روایات ائمه رفت تا شرح مستند این احادیث در گفتار ها را در یافت . پس او گفتار ائمه را در کتاب هایی که نه از سوی یهود ، نه از سوی نصارا و نه از سوی کمونیست و کافر نوشته شده بلکه از سوی خود پیشوایان اسلام تحریر یافته و قرن ها هم است که کسی به رد و یا قلب آن نپرداخته ، مراجعه می کند : { اصول کافی . کتاب العشره باب من تکره مجالسته و مرافته . در مجمع المعارف و مخزنالعوارف ، عین نهم در عقبت زناکاران و لاطیان . در حلیة المتقین ، باب چهارم فصل ششم فصل ، فصل دوم - باب سیزدهم ، فصل سیزدهم - باب خاتمه . و در جامع عباسی باب یازدهم ، مخصوصات ابکار . و مفاتیح الجان ، باب سوم ریا ، فصل اول } که نوشته شده است :

- « یکی از اصحاب ، از احمد بن محمد و او از موسی بن القاسم روایت کند که شنیدم محاربی از حضرت جعفر صادق علیه السلام نقل می کرد که آنحضرت از پدران و آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودند که فرموده بود : سه دسته اند که همنشینی با آنها دل مرد را بمیراند : نشستن با اغنیا ، مجالست با ارازل و فرومایه گان ، و گفت

- در حدیث معتبر از حضرت محمد با قر ( ع ) منقول است که رسول الله ( ص ) فرمود بال و پر زنان را کوتاه کنید به ترک لباس تا از خانه بیرون نروند و هر که راضی باشد به زینت و بیرون رفتن زنش از خانه ، پس او دیوث است و بنا می شود

برای او هر قدمی که بر دارد خانه یی در جهنم . و فرمود که هر که اطاعت زنش کند خدا او را به جهنم اندازد . پرسیدند: غرض از اطاعت چیست ؟ فرمود مثلاً اذن می طلبد که به حمام یا عروسی رود ، و مرد قبول کند . « ( از این حدیث بر می آید که اتکای طالبان به مثابه متکاملترین شکل مجاهدین اسلامی و طرفداران پر و پا قرص شریعت خرای محمدی همین روایت بوده که حمام ها را به روی زنان بستند و رفتن به حمام و بیرون برآمدن زنان را منع نموده بودند . بر علاوه این به نسبت این حدیث چند انسان غیر مسلمان دیوث خطاب گردیده است ، زیرا امروز نه تنها در افغانستان بلکه در سراسر جهان همه زنان کار می کنند ، آرایش که ویژه انسانیت است به عمل می آورند و حمام می روند. آیا شوهران همه این زنان به گفته... است؟ . اما جالب اینست که وقتی حرفهای ضد بشری خود شان ، برای شان آورده شود خجالت می کشند و همراه با کشیدن خجالت شمشیر هم بیرون می کشند و کافر و ملحد گفته می کشند تا اراجیف شان پنهان و ناگفته بماند و ناپیدا مورد قبول قرار گیرد . )

– « و نیز حضرت رسول خدا ( ص ) فرمودند که پدر باید دختر خود را سوره نور یاد بدهد و سوره یوسف یاد نهد ، و او را در بالا خانه ها جا ندهد . « ( در باره سوره نور در همین مقال بحث مفصلی خواهیم داشت . طالبان بمثابه مسلمانان واقعی و آگاه از دین به همین خاطر بود که شیشه های بلند منزل هارا گفته بودند سیاه رنگ کنند تا زنان نتوانند بیرون را ببینند . )

– « و نیز حضرت رسول اکرم (ص) فرمود که در نیکی اطاعت زنان مکنید تا به طمع نیفتند در امر کردن شما به بدی ، و از بدان ایشان بفرید و از نیکان شان نیز بر حذر باشید . «

– « و نیز از آن حضرت ( ص ) منقول است که هر زنی که خود را خوشبو کند و از خانه بیرون آید لعنت الهی بر او باشد تا به خانه باز گردد ، ملائکه و همه جنیان نیز به او لعنت فرستند . «35

( در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که « حضرت محمد چنان خوشبو می کرد که عطر عبایش را از جای سرش رنگ می کرد و برق مشک از فرقیش دیده می شد و پیش از آنکه خودش دیده شود به بوی خوشی که داشت آمدنش از دور شناخته می شد ، و می گفت : اطیب الطیب المسک یعنی از هر عطری خوشبو تر مشک است و هر گاه از خانه اش بیرون رود شانه می زد و سرش را درست می کرد و موی خود را مرتب می نمود و می گفت : ان الله یحب من عبده ان یکون له حسن الهيئة ، همانا الله ازبنده اش دوست می دارد که خود را آراسته کند . «36

اما زنان که باید خوشبو باشند و آراسته ، در صورت این خشبویی و آراسته گی موجب لعنت الله می گردد. چون زن در نزد الله مسلماتان بنده او به شمار نمی آید . زیرا الله از بنده اش دوست می دارد که خود را آراسته دارد ، نه از زن . )

– و نیز از آن حضرت ( ص ) منقول است که چون اراده جنگ می کردند با زنان خود مشورت می نمودند تا آنچه ایشان گویند خلاف آن عمل نمایند .

– « و آن حضرت ( ص ) نهی فرمودند از آن که زن جز برای شوهر خود زینت کند ، و اگر بکند بر خدا لازم است تا او را در آتش جهنم بسوزاند و نهی فرمود از آن که زن نزد غیر شوهر و محارم خود زیاده از پنج کلمه ضروری بگوید . و نهی فرمود از آن که زنان زین سوار شوند . و نهی فرمود از آنکه کسی زنان خود را به حمام فرستد . « ( همه این احادیث را مگر طالبان به مثابه کامل ترین گروه مجاهدین اسلامی مراعات نمی کردند ؟ پس چرا آنها را محکوم می کردند و می کنند و این ها را نه ؟ )

– « از حضرت امام محمد باقر ( ع ) و حضرت امام جعفر صادق ( ع ) منقول است که حق تعالی برای زنان غیرت جانز نداشته است و فقط از برای مردان غیرت قرار داده است ، زیرا که از برای مردان چهار زن و از برای زن به غیر از یک شوهر حلال نکرده است و اگر شوهر دیگر طلب کند نزد الله زنا کار است ، و غیرت و رشک نمی برند مگر زنان بد «

( از این روایت چنین استنباط می شود که اگر زنان می خواهند بد نباشند و خوب باشند باید شوهران خود را تشویق کنند که چند زن بگیرد . )

– « به روایت معتبر از حضرت صادق ( ع ) منقول است که از علامات بدی که در آخر الزمان ظاهر شود آن است که زنان سوار بر زین شوند . و فرمود که زین مرکب ملعونی است برای زنان . «

( گویند گروهی از اسلامیت ها در یکی از شهر های افغانستان زنی را که بر مرکب نشسته بود دو صد تازیانه زدند و شوهرش را مجبور ساختند که دم مرکب را دو ساعت در دهن داشته باشد . اما خوبست که امام صادق امروز زنده نبود ورنه همه فابریکه های بایسکل سازی را هم آتش می زد )

– در احادیث معتبر وارد شده است که وظیفه مرد در برابر زنتش این است که او را سیر کند و بدنش را ببوشاند و یکروز در میان روغن برای مالیدن به او بدهد ، و هر سه روز یک مرتبه گوشت برای او بیاورد ، و رنگ مانند حنا و وسه هر ششماه یکبار به او بدهد ، و در هر سال چهار جامه اش بدهد دو تا از برای تابستان و دو تا از برای زمستان» ( از دیگرانش اگر صرف نظر شود ، فقط این تعیین نگردید که هر سه روز بعد گوشت گوسفند آرد یا از گاو و یا شتر . ) – « اگر جامه یی مثلاً به بول نجس شده باشد و خواهند که آنرا به قلیل طهارت دهند ، پس اگر به بول شیر خواره نجس شده باشد با ریختن آب بر آن طاهر می شود و احتیاج به فشردن نیست ، اما به شرط آن که طفل پسر باشد نه دختر » 37

( این دیگر انتهای زن ستیزی و دشمنی با زن را نشان می دهد ، البته این ستیزش با زن به خاطر رد زن نیست بل به خاطری اسیر ساختن او و تابعیت او از مرد است تا مرد هر گونه که بخواهد با اسیر خویش رفتار نماید . ورنه هر کدام این آقایون به ده هاو صد ها زن داشتند و می گفتند که : {خوشم نمی آید که دنیا و جهان و آنچه را در آن است داشته باشم ، اما یک شب بی زن بخوابم .} «38

به هر حال بحث زنباره گی و سکس در اسلام مساله جداگانه و از حوصله این مقال بیرون است زیرا کمترین دین و یا حتی میتوان گفت که در هیچ دین سکس به این بی پرده گی مطرح نشده است . اما در اسلام مطرح شده است و بسیار برهنه هم مطرح است .

پس از احادیث یک محقق موظف است که پیش از پرداختن به قرآن به مثابه حکام نهایی ، از علمای دین هم روایات داشته باشد تا ببیند که آنها چه در فشنانی هایی نموده اند . پس چه باید کرد ؟ باید به سراغ این فقها رفت .

امام محمد غزالی در کتاب کیمیای سعادت زیر عنوان {حق شوی بر زن} می نویسد : « حق مرد عظیم تر است بر زن ، که وی به حقیقت بنده مرد است . در خبر آمده است که : « اگر سجود جز خدای را روا بودی زنان را سجود فرمودندی برای مردان»

حق مرد بر زن آنست که : در خانه بنشیند ، و بی دستور وی بیرون نشود ، و به در و بام نشود ، و با همسایگان مخالطت و حدطت بسیار نکند ، و بی ضرورت در نزدیک ایشان نشود ، و از شوی خویش جز نکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد - در معاشرت و صحبت - حکایت نکنند ، و بر همه کار بر مراد و شادی وی حریص باشد - و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد ، و چون دوست شوی وی در بگوید چنان جواب گوید که وی را نشناسد . ، و روی از جمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد تا وی را باز ندانند ، و با شوی بدان چه بود قناعت کند و زیادتی طلب نکند و حق وی را از ق خویشاوندان مقدم دارد و همیشه خویشتن پاکیزه دارد - چنانکه صحبت و معاشرت را بشاید ، و هر خدمتی که به دست خویش بتواند کرد بکند و با شوی به جمال خویش فخر نکند و بر نیکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام ؟ و هر چه زمانی بی سببی طلب خرید و فروخت نکند و طلاق نخواهد ، که رسول می گوید ( ص ) : در دوزخ نگرستم بیشتر زنان را دیدم ، گفتم چرا چنین است ؟ گفتند زیرا که لعنت بسیار کنند و از شوی خویش ناسپاسی و گله کنند . « 39

در بحث دیگری زیر عنوان { در آداب زنده گانی کردن با زنان از اول نکاح تا به آخر } می نویسد : « . . . در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند . داوری ضعف ایشان خاموشی بودند ، و داوری عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است » و در جای دیگر می گوید « الرجال قوامون علی النساء » باید که مرد بر زن مستولی باشد رسول ( ص ) گفت « تعس عبدالزوجه » نگویند کسی که بنده زن باشد . چه زن باید که بنده مرد بود . « 40

به هر حال این حرفها و احادیث را محقق توانسته در پیش از بیان امام غزالی یاد داشت نماید اما چیزیکه بسیار مشمئز کننده و تهوع آور است روایت همین امام محمد غزالی است در کتاب نصیحت الملوک در صفحات 270 - 273 و 275 که می نویسد : و نیز بدان که جمله گی خوی زنان بر ده گونه است و خوی هر یک به صفت چیزی از حیوانات مانند است : یک - چون خوک ، دوم چون کپی « میمون » ، سه - چون سگ ، چهارم - چون مار ، پنجم چون استر « قاطر » ، ششم چون کژدم ، هفتم چون موش ، هشتم چون کبوتر ، نهم چون روبا ، دهم چون گوسفند . و زنیکه خوی گوسفند دارد مبارک بود ، همچون گوسفند که اندر همه چیز های وی منفعت یابی ، زن نیک هم چنین با منفعت بود . . . « 41

در تشخیص مبارک بودن زنی که خوی گوسفند دارد که همه چیز آن منفعت دار است این معنی نهفته است که صفت گوسفند معلوم است و گوسفندی بودن یکی از ضرب المثل های معروف است . زنی که خوی گوسفندی داشته باشد به این معنی است که مرد میتواند اگر بخواهد زن را چون گوسفند قربانی نماید ، خواهد بفروشد ، خواهد بخشش بدهد ، و خواهد انگونه که می خواهد از هر عضو و جایش لذت ببرد ، این تشخیص و تعیین ، تشخیص و تعیین امام غزالی نیست ، این تشخیص و تعیین از آیات قرآن و تفاسیر که از آن به عمل آمده است باز تاب یافته است . البته نه با ذکر کلمه گوسفند ولی بد تر از آن یعنی برده ، بنده ، کنیز . مثلاً در قرآن بنا بر تفسیر که از آن به عمل آمده ، زن حتی از حق دفاع از حقوق زنانه گی شان محروم شده اند . مثلاً

در آیه 223 سوره بقره که می گوید: { نَسَاوَكُم حَرث لَكُم فَأَتُوا حَرثَكُم اِنِّی سَنَتَمُّ } یعنی: زنان شما (در حکم) کشتزار شما هستند، پس هر گونه که خواستید به کشتزار خویش در آید. « 42

مرحوم علی دشتی که خود یکی از اسلام شناسان روزگار خویش به شمار می آید و [سالها خود از طلاب مدارس دینی نجف و کربلا بوده و آشنایی بسیار عمیق به علوم اسلامی داشته] به نقل از تفسیر جلالین در رابط به این آیه می نویسد: « جلالین در تفسیر جمله اِنِّی سَنَتَمُّ بهر سوی مزرعه می نویسد:

{ مَنْ قِیَامٌ وَ قَعُودٌ وَ اضْطِجَاعٌ وَ اِقْبَالٌ وَ ادْبَارٌ } یعنی نشست، ایستاده، خوابیده از پیش { قَبْلٌ } و از پس { دُبْرٌ }.

پس از آن می نویسد که این آیه در رد عقیده جهودان نازل شده است که می گفتند اگر از پشت به پیش زن روی آورند بچه او چپ خواهد شد.

سیوطی معتقد است که آیه 223 صریحاً می فرماید نزد زنان خود از آن سویی روی آورید که خداوند امر فرموده است، بنا بر اعتراض عمر و جمعی از صحابه نسخ شده است، زیرا اهل کتاب پهلوی زنان خود می خوابیدند و طبعاً انصار که اهل مدینه بودند این روش را با حجب و مستوری تر بود پذیرفته بودند. اما مهاجران بنا به عادت قریش و اهل مکه زن را به انواع مختلفه دستمالی کرده و از هر طرف او را می غلطانیدند و لذتی می بردند از این که آنها را بر پشت بیفکنند و دمر بیندازند { دمر: کسی که روی سینه و شکم دراز کشیده باشد } و یا با پس و پیش او، هر دو سر و کار داشته باشند.

یکی از مهاجران زنی از انصار را بره بود و می خواست با وی چنان کند، زن تن در نداد و گفت: ما به یک پهلوی می خوابیم. خبر به حضرت رسول رسید و بدین جهت این آیه نازل شد که { زن مال مرد است و هر گونه دلخواه اوست می تواند با او بر آید }.

احمد بن حنبل و ترمذی از ابن عباس نقل می کنند که که عمر با مدادی نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله هلکت. ای پیغمبر خدا از دستم رفت. پیغمبر فرمود: ما اهلکت یا عمر؟ عرض کرد: حولت رحلی اللیلة فلم یرد علیه شیئاً: یعنی کاری خواستم انجام دهم و نشد. آن وقت این آیه نازل شد و معنی اِنِّی سَنَتَمُّ این است { مقبلات، مدبرات و مستقلیات. یعنی: به پشت خوابیده، از جلو از عقب طاق باز و دمر } « 43

محققی که می خواهد بنیاد های ستم بر زنان را بر تابد در می یابد که در آیه دیگر از قرآن، زن ارزش انسانی خود را از دست می دهد و صاحب هیچگونه اراده نیست، چنانکه امام غزالی فرمود: مانند گوسفند است. همچنانکه اگر کسی قوت خرید گوسفند را داشته باشد می تواند هر چقدر که بخواهد بخرد ممانعت نیست به شرط که طویله کلان داشته باشد و علف تهیه نموده بتواند. زنان هم در همین ردیف قرار داده شده اند. اگر کسی در باره ایشان عدالت بتواند مانع وجود ندارد هر چقدر می خواهد بگیرد چنانکه در قرآن آمده است: « از زنان هر چه خوش دارید، دو تا دوتا و سه تا سه تا و چهار تا چهار تا بگیرید » 44

در این رابطه یک محقق باید قناعت آن عده از پژوهشگران را فراهم نماید که صرف به خاطر عقیده وارثی بدون ملاحظات تاریخ و انمود میدارند که تعدد زوجات در اسلام بنا بر مصلحت های سیاسی و یا اهداف تاکتیکی بوده و به ویژه ازدواج های پیغمبر اسلام را از این نوع می شمارند که همه این ها از نظرات محمد حسین هیکل پیروی می کنند. گویا که کتاب (حیات محمد) او را مطالعه فرموده باشند یا شاید شنیده باشند.. برای قناعت ایشان باز هم، چه باید کرد؟ باید به تاریخ مراجعه نمود تا نشان داده شود که شخص پیغمبر مانند بسیاری از انسانهای دیگر خواهان بدست آوردن نعمت های بسیار ارزان و خوب بود. مثلاً نمی توانست جلو خواست های نفسانی خویش را بگیرد. چنانچه که از قول ام المومنین حضرت عایشه همسر محمد پیغمبر اسلام، در تاریخ الرسل و الملوك محمد بن جریر طبری نوشته شده است که:

« در جنگ بنی المصطلق از آنها بسیار کشته شد. از جمله علی بن ابی طالب مالک و پسر وی را بکشت و پیمبر از آنها اسیران بسیار گرفت و میان مسلمانان تقسیم کرد و جویریہ دختر حارث بن ضرار از جمله آنها بود.

عایشه گوید: [وقتی پیمبر اسیران بنی المصطلق را تقسیم می نمود جویریہ دختر حارث جزو سهم بن قیس یا پسر عموی وی شد، و دختر نمکین و شیرین حرکات بود و هر کس او را می دید مجذوب می شد، او با صاحب خود قرار مکاتبه نهاد و خواستار آن شد که مالی بدهد و آزاد شود، و پیش پیغمبر آمد تا در کار پرداخت مال از او کمک بخواهد.

عایشه گوید: چون وی را بر در اطاق خود دیدم از او بیزار شدم که دانستم پیمبر دلبسته او می شود و چون به نزد پیمبر آمد گفتم: (ای پیمبر خدای، من جویریہ دختر حارث بن ابی ضرار سالار قوم هستم و به بلیه ای افتاده ام که دانی و در سهم ثابت بن قیس شماس یا پسر عموی وی افتاده ام و قرار مکاتبه نهادم و آمده ام که در پرداخت مال مکاتبه با من کمک کنی؟)

پیغمبر گفت: می خواهی که کاری بهتر از این کنم؟

گفت: ای پیغمبر خدا بهتر از این چیست؟

گفت: مال مکاتبه را بدهم و ترا زن خویش کنم

جویریہ گفت: آری

پیغمبر گفت: چنین کردم « 45

محمد پیغمبر و زینب:

ملاحظه می گردد که محمد هم مانند دیگران مجذوب زیبایی می گردید و حتی قصه عاشق شدن پیغمبر بر زینب زن پسر خوانده اش زید بن حارث در قرآن آمده است. که با مداخله الله و تعالی و نزول فرمان یعنی آیه 37 سوره احزاب این رسوایی عشقی پایان می پذیرد. ترجمه فارسی آیه چنین است: « و چنین بود که به کسی که هم خداوند و هم خود تو در حق او نیکی کرده بودید، گفتی که همسرت را نزد خویش نگهدار و از خداوند پروا کن و چیزی را در دل پنهان می داشتی که خداوند آشکار کننده آن بود و از مردم بیم داشتی، حال آنکه خداوند سزاوار تر است به اینکه از او بیم داشته باشی. آنگاه چون زید از او حاجت خویش بر آورد، او را به همسری تو در آوردیم، تا برای مومنان در مورد همسران پسر خواندگانشان - به ویژه آنگاه که از اینان حاجت خویش را برآورده باشند - محظوری نباشد؛ و امر الهی انجام یافتنی است. « 46

تفسیر این آیه را محقق برای توضیح ادعای خویش در بیان علی دشتی می یابد که می نویسد: « آیه خیلی روشن است و نیازی به تفسیر ندارد. پیغمبر از زینب خوشش می آید ولی وقتی زید به حضورش رسیده اجازه می خواهد او را طلاق دهد به وی می فرماید طلاقش مده و برای خود نگاهدار. با این بیان روی خواهش درونی پا گذاشته به زید پند می دهد که زن خود را نگاه دارد. اما خداوند به او می گوید تو از ترس زبان بد گویان میل باطنی خود را که طلاق زینب باشد ظاهر نساختی در صورتی که تو فقط باید از خدا بترسی. چون زید حاجت خود را انجام داد، او را به زنی تو می دهم (وای به حال زن بیچاره، حاجت سر حاجت است که باید بر آورده سازد.) تا بر مومنان قید و بندی در ازدواج با پسر خوانده شان نباشد. « 47

در تفسیر کمبریج در رابط به عشق محمد نسبت به زینب آمده است که: « روزی رسول (ص) به خانه زینب آمد و زید را می جست. زینب را دید ایستاده در سماچه [سا ما کچه، سماچه یعنی پستان بند، سینه بند. احتمالاً زینب عریان و تنها سینه بند به سینه داشته است] داروی بوی خوش می کوفت. خوشش آمد و در دلش افتاد اگر او زن او بودی. چون زینب رسول را بدید دست به روی نهاد. [پیغمبر گفت لبساقه و حسناً] یعنی هم شرینی و هم زیبایی. ای زینب سبحان الله مقلب القلوب.

این واقعیت آشکار می سازد که ازدواج ها نه مصلحتی و سیاسی بلکه بیشتر ناشی از علاقمندی به لذت بوده است. تأیید این حقیقت را محقق در [روش پیامبر در انتخاب همسر] در یابد. چنانکه در کتاب طب المومنین رهنمود های چهارده معصوم تألیف محمد ابراهیم اوزه «رضوی» که در سال 1382 در تهران اسلامی چاپ و نوشته شده است درمی یابد که نوشته شده است: « از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: [پیغمبر (ص) وقتی می خواست زن بگیرد، یکی را می فرستاد او را ببیند و می فرمود: گردنش را بوی کن که خوشبو باشد، بویش خوب و طیب است و نیز اگر غوزک پایش پر گوشت باشد، فرجش هم پرگوشت خواهد بود. «48

اما این حق که زن ارباب آینده خود را از لحاظ های ویژه معلوم بدارد، برایش داده نشده است، و اگر در این مورد زبان بشوراند فتوای بی حیایی بر او صادر می شود. زیرا اعتراض بر امر مسلط، مستلزم تسلیط است، و زن بنا بر حکم آسمانی فاقد نیروی تسلیط باز نگهداشته شده است و در تسلط مرد گیر افتاده است. احادیث و روایات دینی همه این

نا بهنجاری ها را چنان که از بحر قطره بی بیان گردید صراحت می دهد، اما برای اینکه نتیجه تحقیق یک محقق مورد قبول واقع گردد، باید بگفته پژوهشگر عزیز کشور ما که: « هر آنچه را ما بنام حدیث می شناسیم نخست اینکه باید در یکی از کتب حدیث آمده باشد، دوم اینکه از نظر سند و متن صحیح و معتبر باشد و سوم اینکه تعارضی با قرآن نداشته باشد. « 49

آنچه در کتب حدیث آمده بود گفته شد اکنون چه باید کرد؟ باید اکنون عدم تعارض با قرآن را بر ملا ساخت. مثلاً تسلط مرد بر زن را همانگونه که احادیث و روایات فقها و امامان و اصحاب دین و سایر قبیلہ سالاران مذاهب ادیان توحیدی پیروان کتب اربعه، در مانیفست ایشان پیدا نمود. آیه 34 سوره نساء مبین این واقعیت تلخ است یعنی حکم مطلقه بی تسلط مرد بر زن چنانکه نوشته است: «الرجال قومون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض»: یعنی مردان باید بر زنان مسلط باشند چرا که الله بعضی از انسان ها را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است. هر گونه تعریف و یا تفسیر دیگر از این آیت نمی تواند



موجه باشد زیرا از قرون متمادی تا به امروز شخصیت های مانند محمد بن جریر طبری که تفسیر بزرگ رابه عمل آورده و یا امام محمد غزالی و صد ها مفسر دیگر که زبان عربی مادری داشتند و به علم قرآن سر آمد روزگار بوده اند ، و در تراجم مختلفه مترجمین قرآن به همین گونه که در بالا ذکر گردیده نوشته شده است . و این امر بیان مطلق تسلط مرد بر زن را در دین اسلام نشان می دهد . که همه احادیث و روایات بر همین ستون استوار شده است.

بر علاوه چنانکه گفته شد ک در باره سوره ء نور صحبت خواهد شد و رسول الله هم سفارش نمود که به دختران تان سوره نور بیاموزانید و سوره یوسف را نی . اکنون باید دید که چه چیز در سوره نور جالب است .

در سوره نور مساله حجاب مطرح است . حجاب اسلامی چیزیکه یکی از دست آورد بزرگ و بنیادی انقلاب اسلامی در ایران و پیروزی مجاهدین را در افغانستان تشکیل می دهد. یاد آوری این نکته را یک محقق که می خواهد بنیاد ستم بر زنان را از سوی اسلامیت بر ملا بسازد ، نباید ناگفته بگذارد که ، همین که آخذها در ایران و ملا ها و چلی ها در افغانستان قدرت را غضب کردند اولین کاری که کردند زنان را در جوالی به نام حجاب اسلامی انداختند ، حتی بدون تردید فقط همین امر گویا که استراتژی انقلاب اسلامی و جهاد مجاهدین را تشکیل میداده است و واقعیت هم چنین بود دگر همه چیز به روال سابق گذاشت. فقط هدف انقلاب اسلامی علیه زنان بود و بس . و این امر مسلماً ناشی از تطبیق آیه 31 از سوره ء نور است که البته طالبان به مثابه ء نیروی اجرایی متعهد به شریعت غرای محمدی چندگامی حتی از امر قرآن هم به جلو تاختند. در این آیه گفته شده است که ترجمه فارسی آن چنین است : « به زنان مومن بگو دیده گان شانرا فرو گذارند( یعنی فقط پیش پای خود را ببینند) و ناموسشان را محفوظ بدارند ( منظور از ناموس چنانکه طبری ترجمه نموده عبارت از فرج می باشد ، که در عربی آن درخود آیت هم «فروجهم» ذکر شده. ملاحظات تاریخ نشان می دهد که جز حوا که در جنت برهنه بوده آنها هم در هنگام که بگفته خود این جنابان دیدگانش کور بود ه ، دگر حتی در دوره بربریت تاریخ هم زنان ناموس شان را پوشیده نگه داشته است ، اگر منظور از عرضه کردن باشد ، چرا متقاضیان منع نشده اند ، عرضه در اثر تقاضا صورت می پذیرد و قتی تقاضا نباشد عرضه نیست . اما برای متقاضیان گرچه یک آیه بالا یعنی در آیه 30 منع به عمل آمده اما اگر اشتهای مردان تحریک گردد، دروازه های حلال دیگر گشوده است . بدین معنی که حتی زناتی که ناموس کسی دیگری است و به کسی دیگری تعلق دارد بر اساس عشق رضایت و توافق دوجانبه ازدواج کرده اند . به متقاضی مومن روا است . در این مورد از ابوسعید الهودی نقل شده است که : { محمد در جنگ حنین یک گروه از اصحابش را به نقطه ء [ اوتاس ] فرستاد . آنان بر ساکنان اوتاس پیروز شدند و زنان شان را برای ما آوردند . در آن موقع اشتهای ما ( مومنین - مجاهدین) برای زنان شدیداً تحریک شده بود . محمد این زنان را بین مسلمانان تقسیم کرد ؛ اما برخی از مسلمان به این عنوان که اینان زنان مشرکین اند ( شوهر دارند ) از همخواه گی با آنان خوداری کردند . در همان موقع این آیه -- همبستری با زنان شوهر دار ممنوع است ، ولی زنان اسیر جنگی از این دستور مستثنی هستند-- نازل شد . به بدین معنی اگر این نوع زنان صاحب همسر هم باشند قابل همبستری اند . با نزول این آیه اعتراضات و خود داری ها به پایان رسید و از آن پس زنان اسیر شوهر دار نیز مورد استفاده ء جنسی مسلمانان قرار گرفتند .

50{ .

متن آیه چنین است . ترجمه فارسی آن : [ و همچنین زنان شوهر دار ، مگر ملک یمین « کنیز» تان ، این فریضه الهی است که بر شما مقرر گردیده است ، و فراتر از این بر شما حلال گردیده است. . . ] 51{ .

{ادامه آیه 31} و زینت شان را جز آنچه از آن آشکار است ، آشکار نکنند ، و رو سری های شان را بر گریبان های شان بیاندازند ، و زینت شان را آشکار نکنند مگر به شوهر شان یا پدر شان ، یا پدر شوهر شان یا پسران شان یا پسران شوهر شان ، یا برادر شان یا پسران برادر شان ، یا پسران خواهر شان زنان { همکیش } شان ، یا ملک یمین های شان ، یا غلامان که نیاز مند { به زن } نیستند ، یا کودکان که بر نهانی های زنان آگاه نیستند . و { بگوکه } چنان پای نکوبند تا زینت که پنهان داشته اند ، معلوم شود «52

در مورد این آیه برخی از مفسرین امروز به منظور کاستن از تلخی های اوامر باب شکر ریزی ها را گشوده اند چنانکه می گویند منظور از زینت همان قسمت های از وجود زنان است که نباید نامحرم ببیند ، مثلاً از زانو به بالا تا زیر گلو . در حالیکه آیه به صراحت اعلام می دارد که سرپای زن باید پوشیده باشد مثلاً هیچ زنی حتی روسپی بی حیا هم اگر باشد در برابر پدر یا پدر کلان از زانو به بالای خود را تا به سینه برهنه نمی سازد که اگر منظور آیت این باشد که مگر در نزد پسر و برادر و پدر و غیره. منظور این نیست منظور از زینت: چشم و ابرو دهن تا به ناخن زن است ، منظور این است که روی خود را میتواند در نزد کسان ذکر شده نپوشاند . یک عالم دین این را می داند ، رهبران مجاهدین و طالبان معنی این آیه را می دانستند فقط این ماموران مزد بگیر منفعت جو هستند که می خواهند بین عقل و دین نوع آشتی برقرار نمایند یا به عبارت دیگر دموکراسی اسلامی به بار بیاورند چیزی که ممکن نیست . این کاری است که در طول قرنها به نام عرفان و صوفیگری و غیره صورت گرفته اما سر انجام از همان گودالی که بر آمده بودند دوباره به همان گودال خود را دفن یافتند، به استثنای چند تنی که

فرار را بر قرار ترجیح دادند و عقل و فلسفه و استدلال را تایید نمودند و افتخار تکفیر از سوی مفتیان دین نصیب شان گردید، و همچون این سینای بلخی فریاد زدند که :

با این دو سه نادان که چنان می دانند - از جهل که داناان جهان آنانند

خر باش که این جماعت از فرط خری - هرگونه خراست، کافرش می خوانند

ابو علی سینا بلخی

اما برای یک محقق در سوره نور غیر قابل قبول قسمتی از آیه 33 است که به هیچوجه نمی تواند انسان عاقل جرأت اندیشیدن آنرا که چنین حرفی شامل یک دین باشد، به خود راه دهد. آیه چنین است: «... ولا تکرهوا فیتکم علی البغای ان اردن تحصنالبغوا عرض الحیوة الدنیا و من یکرههن فان الله من بعد اکرههن غفور رحیم» ترجمه این آیه در قرآن که بهاء الدین خرمشاهی ترجمه نموده چنین است: { و کنیزان تان را اگر عزم پاک دامنی دارند، به فحشا و ادا مکنید که بهره دنیوی بدست آورید؛ و هر کس ایشان را اجبار کند، بداند که خداوند با توجه به اکرهشان، آمرزگار و مهر بان است. } در قرآن که ابوالقاسم پاینده مترجم تاریخ طبری با مقدمه ی بلند آنرا ترجمه نموده با اندکی تفاوت چنین است: { کنیزان تان را به طلب مال دنیا بزنا کاری و ادا مکنید و چون و ادا شدند خدا [نسبت بایشان] آمرزگار و رحیم است } « 53

داکتر رضا آیرملو استاد دانشگاه کونتبرگ در رابطه به این آیت می نویسد: « زنان برده { کنیزان } عموماً به عنوان ابزار کار جنسی شناخته می شوند. صاحبان زنان برده می توانند و حق دارند که زنان برده را به اندازه مردان برده مورد بهره کشی قرار بدهند: بخرند، بفروشند، اجاره دهند، به کسی ببخشند، یا آزاد سازند و از حق ولایت آنان بهرمنند شوند. اضافه بر آن، صاحبان برده حق دارند از جنسیت زنان برده نیز هرگونه که خواستند بهره ببرند، یا حتی بهره مندی جنسی آنان را به دیگران ببخشند. آنان حق دارند که هر وقت خواستند با زنان برده رابطه جنسی بر قرار کنند و همخوابه گی داشته باشند. در این صورت، نه مراسمی لازم است، نه جلب موافقتی و نه حتی پرسشی. البته در قرآن مجبور کردن آن بخش از زنان برده که عزم پاکدامنی دارند به فحشا و خود فروشی ممنوع شده است:

... و کنیزانتان را، اگر عزم پاکدامنی دارند، به فحشا و ادا نکنید که بهره دنیوی بدست آورید، و هرکس ایشان را { برای این کار } اجبار کند، بداند که خداوند با توجه به اکره شان، آمرزگار مهربان است. « 54

نزد یک محقق روشن است که در طول چند دهه جهاد در افغانستان گروه مجاهدین هزارها تن از دختران و زنان را در پاکستان به عرب ها و پاکستانی و دیگر دلالان زن دلالی نموده بفروش رسانده اند، و تا به امروز دختران را می ربایند و بفروش می رسانند. چنانچه که رسانه ها از برخی این زن ربایی ها خبر داده اند. چیزی که مسلم است اینست که این کار را در ایران افغانستان و پاکستان و یا مثلاً اندونیزیا و دیگر کشور های اسلامی، کافران انجام نمی دهند، دختران که در دوران جهاد به عربها و پاکستانی ها فروخته می شدند از سوی کافران فروخته نمی شدند یعنی از سوی کسانی فروخته می شدند که مدعی تامین اسلام و مسلمانی در افغانستان بودند، و آنها این امر را مطابق آیه 33 سوره نور گناه هم نمی شمردند. زیرا از روال این آیه بر می آید که دلالی زنان گناه کبیره نیست و هیچ جزا و لعنتی هم در پی ندارد و مانند دیگر موارد نه از آتش جهنم و نه از آب جوش خبری است، بلکه در این کار گفته شده {نکنید}، و اگر کسی به جبر بالای آنها این کار را می قبولاند، الله در مورد { آنها } آمرزگار و رحیم است. سوال اینست که چه گناه آنها کرده اند که الله گناه آنها را ببامرزد؟ گناه بزرگی از لحاظ دین انجام دادند و آن (اکراه) است. اکراه در لغت به معنی آن است که کسی خلاف میل او به کاری مجبور شود و او انکار کند. بدین لحاظ اگر زنان خلاف میل و امر ارباب خویش سر پیچی کنند، با توجه به اکراه شان الله آمرزگار است، و شاید ببخشد. چنان که می گوید: { هر کسی ایشان را اجبار کند بداند که الله با توجه به اکراه شان رحیم است } فاعل از سوال و جواب الله فارغ است، مفعول است که با وجود انجام مجبرانه فعل، طرف آمرزش الله قرار می گیرد و از طرف دیگر زن در اسلام چنان که قبلاً بسیار نمونه آورده شد برده است، به ویژه کنیز حق انکار از امر ارباب را ندارد. سراسر تاریخ اسلام پر است از ظلم بر زنان که چگونه کنیز گرفته می شدند. بهر حال بحث کنیز گیری در اسلام و ستم بر آنها بحث دیگری است. اما حرف اینست که در هر حال زن در ادیان سامی در اثر تحقیق که محقق به عمل می آورد فاقد همه ارزش های انسانی است. اگر جایی هم از زن به نیکویی یاد شده { آلولی } پیش نیست.

در اینجا مسأله یی که مطرح می شود اینست که زنان خود از بنیاد های ستم بر خویش آگاهی ندارند و اگر برای شان گفته شود، نیز چنان از عقوبت هایی که برای شان در عدم فرمانبرداری ذکر شده بیم می کنند که هرگز حاضر به شنیدن آن نمی شوند. زیرا ترساندن یا { بیم رسانی } سنگ پایه اسلام را تشکیل داده و میدهد. در زمینه ترساندن زنان، شجاع الدین شفا مطلبی دارد بدین شرح: « ترساندن ( ضیعفه ) از عواقب اخروی عدم اطاعت همیشه از مؤثر ترین ابزار مکتب آخوند بوده، و در این زمینه آنقدر احادیث موثق است که مجموع آنها به تنهایی از چندین برابر گنجایش کتاب حاضر [ کتاب توضیح المسائل شامل 960

صفحه] تجاوز می کند . به عنوان نمونه ، فقط از آنها یکی را برایتان نقل می کنیم که امتیاز خاص آن ، روایت حدیث توسط آیه الله فقید ، دستغیب شیرازی ، شهید محراب ، از بزرگترین شخصیت‌های جمهوری اسلامی می باشد : { روایت است از امیر المومنین علیه السلام که فرمود : یک روز من و فاطمه زهرا ( علیها السلام ) وارد شدیم بر حبیب خدا محمد ( ص ) و رسول الله را گریان دیدیم ، فاطمه زهرا ( ع ) از پدرش علت گریه را سوال کرد . حضرت فرمود متأثر شدم آنچه را که در لیلۃ المعراج از عذاب زن ها نشانم دادند . حضرت زهرا ( ع ) به پدر عرض کرد مگر راجع به عذاب زن ها چه دیدی ؟

خلاصه روایت شریفه آن که حضرت فرمود : دیدم زنی را که به مویش آویزان شده اند در حالیکه مغزش می جوشد و دیدم زنی را که به زبانش آویزان شده و در حلقش حمیم جهنم می ریزند . و دیدم زنی را که دست و پایش را بسته و مار ها بدن می پیچند . و دیدم زنی را که سرش خنزیر ( خوک ) و بدنش شکل الاغ است . حضرت زهرا منقلب شد و عرض کرد مگر چه کار کرده اند که چنین می شوند؟ حضرت فرمود : اما آن زنی که به مویش آویزان کرده اند و مغزش می جوشد زنی است که مویش را نامحرم ببیند . { توضیح آیت الله دست غیب : جای که حرام است پیدا بودن موی زن ، پس وای اگر برجسته گی های محرک شهوت را نپوشاند } و فرمود : اما آن زنی را که به زبانش آویزان کرده بودند و در گلوی او از حمیم جهنم می ریختند ، زنی است که به شوهرش جسارت کند و بی ادبی کند { تذکر آیت الله دستغیب : پس شما متوجه باشید هر کدام دختر دارید سفارش کنید زبانش را نگهدارد ، و الا اگر کلمه ء درشتی بگوید اینست عقوبتش } و فرمود : اما آنکه به پستانش آویزان کرده بودند زنی است که بدون علت شوهرش را از همبستری خود مانع شود و بهانه بیاورد . و فرمود : اما آن زنی که به پا هایش آویزان شده بود ، زنی است که بدون اجازه شوهرش از خانه بیرون رود .

و نیز حضرت رسول اکرم ( ص ) فرمودند : زنی را دیدم که گوشت های بدنش را با مقرض می چکینند و مجبورش می کردند که بخورد . و این زنی است که برای بیرون رفتن از خانه آرایش کند { تذکر آیت الله دستغیب : بی حیایی بی شرم ! معلوم نیست کجا خواهد برود . لباسی را که برای شوهرش باید ببوشد ، زینتی را که برای شوهرش باید بنماید برای مردم می کند . غیرت کجا رفته است ؟ حیثیت چه شده ؟ مثلی اینکه رکی بوده خشک شده است ! } و نیز آن حضرت ( ص ) فرمود : زنی را دیدم که سر تا پایش شکل سگ بود و آتش از مقعدش داخل و از حلقش خارج می شد . این زن آوازه خوان است . { کتاب معراج ، فصل اول } .

تصور می کنید این طرز فکر درباره « مقام والای زن » منحصر به دوره های گذشته مکتب ریا بوده است ؟ خیر ! در یک مکتب اصیل ، ممکن است فروع تغییر کند ، و لی اصول تغییر نمی کند . استدلال های فلسفی و الهی بزرگان مکتب نیز ، چون غالباً از « الهامات غیبی » مایه می گیرد ، امروز همان قدر محکم و ایراد ناپذیر است که در گذشته بوده است . و نمونه های از این استدلال ها در همین عصر « مقام والای زن » در همین جمهوری روحانیت مبارز ، نقل از طرف بزرگان همین روحانیت چنین است . . « 55

و با چنین تهدید ها و تخویف ها است که زن نمی تواند جرأت نماید که از آزادی و حقوق خویش حرفی به میان بیاورد و امروز هم اگر عده یی از زنان که جرأت می کنند و آزادی از اسارت مرد را طلب می نمایند در تأکید به اصول اسلام می خواهند چیزی که به هیچوجه مبین آزادی شان از اسارت نیست به دست آورند . در حقیقت زنان درس خوانده و آشنا به مدنیت امروزی وقتی حقوق خویش را با حفظ معتقدات مذهبی مطرح می نمایند ، در حقیقت در پی آزادیهای بنیادی خویش نیستند بل در پی حداقل { رهایی } خویش اند ، زیرا رهایی چیزی و آزادی چیزی دیگری است رهایی قسمتی از آزادی است نه کل آزادی . مثلاً برای زن اجازه داده می شود که از خانه بیرون رود . در حقیقت امر رهاییش بخشیده شده است و او در اثر مجادله های بسیار امر رهایی از زندانی بودن در خانه را بدست آورده است و اجازه یافته که میتواند بدون محرم شرعی از خانه برآید ، آیا او با این اجازت یافتن آزادی خویش را بدست آورده است ؟ . مثلاً : بسیار ساده آیا او میتواند آن گونه که میخواهد لباس ببوشد و برآید و یا روایات اسلامی را در پوشیدن لباس باید مدنظر داشته باشد؟ اگر گفته می شود که چون در یک جامعه اسلامی زنده گی می کند ، باید مراعات نماید ، پس آزاد نیست ، تنها رهایی حاصل یافته است . در این مورد مثال های فراوان وجود دارد ، که اینجا از ساده ترین آن یاد شد . همین نکته است که زن را به خود اسارتی می کشاند ، زیرا او در طی هزار و چند سال قبول نموده است که مرد به او حاکم است و زن باید فرمانبردار مرد باشد . این امر اکنون ایمان او را تشکیل می دهد . و از طرف دیگر سبلی از احکام تخویفی و تهدیدی که در قرآن که او آن را قبول نموده است که از آسمان آمده است و خروار ها حدیث و جوال جوال روایات امامان و فقها و منافقین ، آنهم در طی هزار و چند صد سال باعث شده است که تن بر خواری و ذلت بدهد . مهمتر از آن که در طی پس از استیلای اسلام به زن دیگر مجال آن داده نشد که به خود بیاندیشد؛ جز این که دست بین و دست نگر مرد باشد . و مرد هم انقدر بر سرش کوفت که دیگر به آن عادت نموده است و آنرا داروی رفتن به بهشت در آخرت می داند .

اینجاست که یک محقق به پاسخ خیلی ها بغرنج در برابر پرسش چه باید کرد؟ مواجه می شود.

زیرا بنیاد هایی اسارت و ستم بر زن ، باور و عقیده زن را تشکیل می دهد و زن به آیه آیه آن ایمان دارد .

در جامعه بی که 95% آن را به طور کل بیسواد تشکیل می دهد و زن که نیمی از نفوس این جامعه است بر علاوه بیسوادی عام جامعه ، این جنس از قرنها به این طرف در چهار دیواری خانه و تفکرات ظالمانه باور حاکم بر جامعه زندانی بوده است و از هرگونه تماس و مباشرت های اجتماعی دور نگهداشته شده است ، چگونه باید نخست در امر رهایی و بعد آزادی او اقدام به عمل آید؟ .

از این آیا ها و چگونه ها بسیار موجود است که یکی پشت دیگر صف می بندند . اما یک نکته برای حل این مصائب الویت پیدا می نماید و آن اینکه می باید در پی تغییر تفکر جامعه از باور به خرافات بر آمد و هر چه که زن و یا مرد را در بند و زنجیر و معاد اندیشی نگهداشته و نگهدار آزاد نمود و مقولات ستمگرانه را افشا و از هاله تقدس کاذب بیرون کشید و سعی نکرد که به اطر حفظ موقف در چراگاه مصلحت اندیشی چرید و دم را غنیمت شمرد. و از باز گویی حقیقت انکار نمود ، قول معروف است که « اگر کسی حقیقتی را نداند نادان است ؛ اما اگر کسی بداند و دانایی خود را انکار کند جنایتکار است ».

به هر حال آنچه که بنیاد ستم برزنان شمرده می شود در جوامع مانند افغانستان اسلامی ، باور های دینی است و ربطی به مسایل اقتصادی و سیاسی ندارد ، مسایل سیاسی و اقتصادی در یک جامعه شامل عام می شود و تفریق جنسیتی را شامل نمی شود، در تمام برنامه های سیاسی و اقتصادی در تمام جهان زن و مرد نفع و ضرر مشترک دارند ، جز در ممالک اسلامی که تابع قوانین اسلام اند و تفریق بین زن و مرد در دین اسلام موجود است . و قتی در یک جامعه قانون دین و شریعت حاکم باشد هرگز نمی شود که از تساوی حقوق زن و مرد حرفی به میان آورد . به همین خاطر است که مذهب یون سعی می دارند جامعه را با وجود فشار های لازم با نام اسلامی نگهدارند . مثلی که در افغانستان همین حالا دو قانون برقرار است . یکی قانون قرآن است که محاکم قضایی از آن پیروی می کند و دوم قوانین به اصطلاح مدنی انهم با محتوای اسلامی . مطابق قانون قرانی مرد بر زن حاکم است ، حق طلاق دارد ، حق زدن و کشتن و سنگسار دارد و بسیار حق های دیگر که بخشی از آن گفته شد . مثلاً همین چندی پیش شما تصویری از شلاق زدن یک زن را در سوات ، از سوی پیروان سنت غرای محمدی دیدید و از سنگسار کردن و سر بریدن زن به وسیله مرد ها هرروز اطلاع می یابید . کی می تواند بر ضد این سنگسار اقامه دعوا کند؟ زیرا اگر چنین کاری کند ، بر ضد اسلام عمل نموده و ملحد است. و یا کی می تواند بگوید که میانه زن و مرد باید برابر باشد ، اگر بگوید پس کفر گفته است و بسیار چیز های دیگر .

بنا بر این در برابر یک محقق یک مشکل دیگر نیز قد بر می افرازد ، و آن این که افشای ناروایی ها در متون دینی به سبب باور های مردم قهر ها و غضب های "کوزه بی" را بر می انگیزد ، البته این قهر های کوزه بی از سوی رهبران آگاه دین نیست حرف آنها روشن است و در دفاع از هر آنچه در متون دینی می باشد شمشیر هم می کشند . پس مشکل در کجاست ؟ مشکل در وجود کسانی است که هم به نعل میزنند و هم به میخ . نه حاضرند که بدی دین را قبول نمایند نه حاضرند که تطبیق احکام دین را بالای خود و بالای دیگران بپذیرند به نسبت ظالمانه بودنش . اینان آنچه را که از دین میدانند بنا بر مصلحت های ذهنی خویش انکار می کنند ، بی خبر از آن که با این کار گناه عظیم را مرتکب می شوند .

قول معروف است که می گوید: « اگر کسی حقیقتی را نداند نادان است ؛ اما اگر کسی بداند و دانایی خود را انکار کند جنایتکار است . » و گاهی هم بخاطر از دست ندادن بهشت احتمالی اسلام که در آن حورهای باکره ، روی تخت های ردیف شده در کنار جویهای عسل و شیرو بره های بریان انتظار شان را می کشد دایهء مهربان تر از مادر شده هر کسی که زبان در مورد دین بشوراند ، می فرمایند این بهتان است بر دین .

پس باز هم چه باید کرد؟ باید گفت این حرفهایی که باعث بد نامی دین می شود و قهر و شرم بر می انگیزد . نه یهود گفته ، نه نصاری ، نه هندو ، نه کمونیست و نه سایر کافران . این در قرآن است ، در حدیث است ، در کلام امامان است ، گفتار و روایات پیشوایان دین است . اگر از شنیدن این حرف ها شرم می داری انکار کن ، اگر نمی داری مثل آنها در دفاع برآی ، و بگو هر چه است قبول دارم .

پس راه اینست که مشت دین سالاران را در جامعه باز کرد و مکان آنان را مشخص ساخت و به جایگاه مطلوب حال شان نشانند ، این کار فقط پس از افشای جنایات شان و تفکرات جنایی شان می تواند صورت پذیرد و بس .

## تجاوز اعراب بر خراسان:

در مجلد اول این کتاب از حمله و ایلغار تازیان بر بخش سیستان افغانستان و مقاومت جانبازانه مردم در برابر اعراب و تجاوز ایشان یاد گردید و معلوم شد که خلاف ادعای برخی از تاریخنگاران، افغانستان نه در زمان خلافت عثمان بن عفان فتح گردیده است و نه مردم آن به میل و رغبت خویش اسلام و فرهنگ عرب را قبول نموده اند. همچنان پیدا گشت که مردم خراسان در اتکا و باور به حاکمان محلی خویش غافلگیرانه مواجه با حمله اعراب مسلمان شدند و حاکمان محلی جیونانه خلاف میل و اراده مردم بنا بر خاصیت ذاتی و طبقاتی خود جهت حفظ منافع شخصی شان، با قبول و امضای شرطنامه های ننگین مبنی بر دوام و قبول حاکمیت شان از سوی اعراب اشغالگر بر ناحیه ها، سر تسلیم فرود آوردند و سجدۀ اعراب نمودند. و از پی آن کلید قفل خزاین و ثروت های ملی و فرهنگی کشور را مانند عزت و آبروی خویش تسلیم متجاوزین نمودند. ولی بر عکس پاسخ مردم در برابر متجاوزین تازی و تصامیم کشور فروشانه حاکمان محلی روشن بود، و آن عبارت بود از: مقاومت جانبازانه در راه حفظ ناموس ملی، آئینی، و فرهنگ شان.

اسناد و مدارک معتبر تاریخی نشان می دهد که مردم خراسان یا افغانستان امروزی، نیز چون مردم بخش سیستان آن در برابر حیل و تجاوز اعراب مسلمان فریب خوردند.

اعراب به بهانه تعقیب و دستگیری یزد گرد، شاه فارس که به سوی کشور افغانستان یعنی (خراسان) فرار نموده بود، وارد این سر زمین شدند. هیچ منبع و مدرک تاریخی وجود ندارد که به غیر از بهانه تعقیب یزدگرد به منظور ترویج دین به اصطلاح اعراب وارد جنگ مقدس شده باشند. فقط تعقیب و دستگیری یزدگرد را بهانه تجاوز خویش قرار دادند و بس.

به کارگیری حیل و نیرنگ اعراب به منظور تجاوز بر سر زمین خراسان (افغانستان) از آن جهت بود که تازیان در راهزنی و ویرانگری و تجاوز و حمله تجربه کافی داشتند، آنها بر اساس مهارت ذاتی در چپاول و راهگیری پیش از حملات خویش، دقیقاً اراضی و امکانات دفاعی مردم و نیروی مقاومت را همه جانبه مطالعه می نمودند، و پس از آشنایی با خصوصیات جغرافیایی و ویژه گی های تاریخی سر زمین مورد نظر، اقدام به تجاوز و جنگ مینمودند. و مطالعه امکان و عدم امکان پیروزی در خراسان در مدتی که اعراب مصروف تجاوز و غارت در فارس بودند، ضروری می پنداشتند. زیرا در مدت که مصروف غارت فارس بودند به خوبی دریافته اند که منبع تغذیه جلال شاهان ساسانی و پارسیان، بهره های خراسان (افغانستان) است. همچنان این واقعیت را نیز از نظر دور نداشتند که سیروس یا کورش کبیر هخامنشیان با تمام صلاحیتی که داشت در تجاوز به این سر زمین جان باخت و در اثر تجاوز خود به این سر زمین به قتل رسید..

پای اسکندر مقدونی آن متجاوز نام آور و شکست ناپذیر تاریخ در این سر زمین لنگید و در برابر سردار نامی بلخ، (بسوس) میدان باخت و بیچاره مانده بود. تا جایی که اگر ده ها شاه و سلطان بوسه بر رکاب اسکندر میزد، او به پای (رکسانه) زیبا روی سغدیانه بی زانو زد و با بیان این که: « لازم است که مقدونی ها و بومی ها با هم مزاجت کنند تا محفوظ گردند» 56

ننگ شکست های خود را جبران نموده و سر انجام فرار را بر قرار بسوی هند ترجیح میدهد. و اعراب متجاوز هرگز از این رویداد و دلاوری های مردم سرزمین ما غافل نبودند، ولی ثروت های هنگفت و گنجینه های سرشار مادی و معنوی این سر زمین چیزی نبود که اعراب را مانع تجاوز از تجاوز به این سر زمین شود و از نعمات آن چشم ببوشند به همین لحاظ بود که وقتی احنف بن قیس از قصد تجاوز به خراسان، به عمر بن خطاب نامه می نویسد، و اجازت پیشروی بسوی خراسان می خواهد. عمر در پاسخ می نویسد که: « بدین سوی رود بسنده کن و از

آن درنگز " 58 و چنان از تجاوز به خراسان و حشت داشت که گفته بود: « . دوست دارم میان ما با آنجا دریایی از آتش می بود . »

وقتی علی ابن ابیطالب که مشوق اصلی جنگ با مردمان فارس و خراسان به شمار می آید از عمر علت وحشتش را می پرسد او پاسخ می دهد: « زیرا مردم آن سه بار از آنجا بیرون می ریزند و در سومین بار نابود می شوند و این به نزدیک من دوست داشته تر است از آن که بر مسلمانان آید ( یا بر دست مسلمانان انجام گیرد .) 59

با این هم همین عمر بود که در اثر تشویق علی به منظور بر آورده شدن آرزو های محمد پیغمبر اعراب یکسره تازیان را ترغیب به تجاوز و غارت اموال و ثروت های عجمیان می نمود . چنان که ابوالحیسن مسعودی می نویسد: « و اقدی در کتاب فتوح الامصار نقل کرده که عمر در مسجد بپا خاست و حمد و ثنای الله گفت آنگاه کسان را بجهاد خواند و ترغیب کرده گفت: دیگر حجاز جای ماندن شما نیست و پیغمبر فتح قلمرو کسری و قیصر را به شما وعده داده است به طرف سر زمین ایران حرکت کنید .) 60

گرچه در تاریخ طبری از قول پیغمبر گفته شده که ( کاخهای کسری و قیصر نه قلمرو ) که ما آن را مفصلاً در جلد اول کتاب شرح داده ایم . اما به هر حال به نظر می آید که عمر بن خطاب فالبین و منجم ماهر بوده است چنانچه پیشگویی در مورد خراسان با اندکی تفاوت درست از آب در آمد ، مردم بخش خراسان واقعاً سه بار بر اعراب متجاوز بیرون آمدند . بار اول به رهبری قارن هراتی . بار دوم به رهبری نیزک بادغیسی یا تخاری، و بار سوم جنبش های متداوم و تسلسلی سنباد تا حکیم مقتع خراسانی. بعد از این سه بار است که واقعاً به سوی نابودی میروند . تا جائی که پسانها با آنکه شورش های وجود دارد اما با آنهم سیر نابودی تدریجی هویت ملی فرهنگی و آئینی آنها به وسیله شمشیر خون چکان اعراب تند تر تحقق می یابد ، که یکی از علل این تیزی شمشیر و فرود آمدن آن بر پیکر مردم افغانستان همانا خود فروشی و خود با خته گی حکام بومی به ویژه فیودالان و اربابان زور و زر بنا بر منافع و مصلحت های طبقاتی شان بوده است که این گونه معامله های ناجوانمردانه در طی هزار و چهار صد سال پس از ظهور اسلام در تاریخ کشور ما بسیار به وقوع پیوسته ، که در پسینه سالها و امروز همان تفکر و دین عربی هزار و چهار صد سال پیش و با اشتراک و رهبری اعراب در وجود خود با خته گان و خود فروشان بومی مستعربه یعنی مجاهدین اسلامی که در خدمت امپریالیزم کافر بودند و هستند تکرار شد ، هر چند این مکررات بارها از سوی نیرو های مختلف العنوان در هیئت چپ و راست تکرار گردیده است. اما فاجعه بار ترین همه بدون تردید کارروایی اسلامیست های بومی خادم تازی ( مجاهدین اسلامی) به شمار می آید.

### پارس و خراسان:

پس از آن که کشور پارس شکست میخورد و تسلیم اعراب متجاوز می شود ، یزد گرد شاه پارس بزدلانه و نا جوانمردانه با صد ها آرایشگر ، خنیاگر ، آسبیز ، کیسه مال و کنیز و غلام همراه با صندوق های ذخیره شده طلا و زیورات ، روستا به روستا و شهر به شهر فرار می نماید ، تا وارد خراسان می شود . وارد کشوری که بارها با مردم آن عهد و پیمان شکسته بودند و همین که فرصت برای شان دست داده از هیچگونه جنگ و جفا دریغ نکرده اند .

برای اینکه روشن شده باشد چرا مردم ( ایرانیان ، آریانا ، خراسان ) یعنی افغانستان امروزی شاه پناهنده پارس رادستگیری نکردند ، و در اثر آن خود به مصیبت تجاوزات اعراب دچار آمدند لازم است معلومات مختصری از روابط تاریخی میان مردم افغانستان و پارسیان انداخته شود.

همانگونه که در جلد اول اشاره شد کشور افغانستان قبل از اسلام و قبل از میلاد در مجموع بنام های ( آر یا ورته ) ، (ایریاناویچه) و ( آریانا ) یاد می گردیده که حدود جغرافیایی آنرا احمد علی کهزاد در کتاب تاریخ افغانستان از قول استرابو چنین بیان می کند: « سرحد شرقی رود اندوس ( سند ) سرحد جنوبی اقیانوس بزرگ ( بحر هند ) ، خط شمالی آن پارو پامیزوس و یک سلسله کوهستان بود که از شمال هند تا در بند خزر امتداد داشت ، قسمت غربی آنرا خط معین می کرد که پارتیا را از مدیا و کرمان را از فارس و پاره تا کنه paratakene جدا می ساخت . استرابو در نظریات خود این جمله را هم علاوه می کند که آریانا بعضی حصص فارس ، مدیا ، بکتريا و سغدیان را هم در بر می گرفت. زیرا باشندگان این نقاط تقریباً به یک زبان متکلم اند « اپو لودوروس» هم این جمله اخیر « استرابو» را تائید و تکرار نموده می گوید که آریانا بعضی حصص فارس و مدیا و مناطق شمال باختر و سغدیان را در بر می گرفت . « 61

برای معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب تاریخ افغانستان تألیف احمد علی کهزاد.

بر طبق پژوهش های کاملاً مستند و مشرح روان شاد کهزاد که با استفاده از منابع و مأخذ محققین اروپایی و یونان و لاتین انجام یافته است . کشور فارس ( ایران امروزی ) همیشه کشور کوچک و جز در زمان هخامنشی ها و ساسانیان دیگر منجمه مستعمره بوده است . شجاع الدین شفا پژوهشگر نامدار ایرانی این واقعیت را انکار نمی کند که فارس فقط در زمان هخامنشی ها و ساسانیان که مجموعاً شاید چند قرن شود دارای استقلال بوده است و از این مدت هم تقریباً یک قرن آنرا میتوان گفت که در جغرافیایی قدرت خسروان آریانا ، خراسان ( افغانستان ) امروزی به سر می برده است و پس از حمله اعراب به کشور پارس ساسانی و فتح کامل آن حتی بگفته آقا شفا از حاکمیت ساده ، این کشور هم در تاریخ خبری نیست . شجاع الدین شفا می نویسد : « هنگامی که عرب در موج جهانگشایی خود به ایران ( پارس ) ساسانی حمله آورد ، چهارده قرن بر آغاز تاریخ مدون ایران می گذشت . امروز نیز چهارده قرن بر دوران اسلامی این تاریخ می گذرد . در کارنامه تاریخ ، این دو کفه و ماقبل اسلامی و اسلامی امروز در سطحی کمتر از یک دیگر قرار دارند و بر این مبنا آسان تر میتوان سود ها و زیان های آنها را در ترازوی سنجش گذاشت آسان تر می توان دریافت که ایران در جابجایی دورانها چه از دست داده و چه بدست آورده است .

ولی این حساب رسی تنها وقتی می تواند معتبر و بنا بر این پذیرفتنی باشد که در آن با تاریخ تقاب نشده باشد ، یعنی آنچه ملاک حساب رسی قرار می گیرد واقعیت ها و شواهد مسلم باشد نه پیشداوریها و موضعگیرهای پیش ساخته یی که مارک تعصب مذهبی و یا مارک تعصب ملیگرایانه داشته باشند .

در هزار و چهارصد ساله نخستین این تاریخ ( یعنی پیش از اسلام ، م ) به استثنای یک دوره کوتاه هفتاد ساله - ایران به طور دایم یک ابر قدرت باستان بود ، و در دو قرن از این مدت اصولاً ابر قدرت منحصر به فرد بود . در هزار و چهار صد ساله دوم ، نه تنها نشانی از این ابر قدرتی بر جای نماند ، بلکه در پیش از نیمی از این مدت ایران حتی حاکمیت ساده یی نداشت و تنها بخشی از امپراطوریهای عرب و مغول و غزنوی و سلجوقی و ترک و تاتار بود . « 62

همین اکنون هم یعنی سال 1384 شمسی ، حاکمیت مردم پارس یا ایران بدست خود شان نیست ، بلکه این اعراب اند که بالای شان حکومت می دارد ، زیرا خمینی و خامنه یی و خاتمی ، سادات اند و سادات خویشاوندان محمد بن عبدالله پیغمبر مسلمانان را گویند که مسلماً عرب بود . بدین لحاظ حاکم پارسیان امروز هم عرب است .

روانشاد احمد علی کهزاد در کتاب ( تاریخ افغانستان ) در جلد اول فصل دوم در باره قبایل پارس و چگونه گی تشکیل حکومت شان روشنی مفصل انداخته است و عهد شکنی هایی را که ساسا نیان در برابر خسروان کیانی نژاد افغانستان نموده اند مفصلاً شرح داده است . یکی از این موارد عهد شکنی و ناسپاسی ساسانیان بگونه مختصر اینجا نقل می گردد هر گاه خواننده خواسته باشد ، مفصل آنرا بداند رجوع کند به تاریخ افغانستان جلد دوم از ص 42 به بعد تألیف کهزاد .

گفته شد که ساسانیان در برابر خسروان آریانا ( افغانستان ) عهد شکنی های بسیار نموده است از جمله ، کهزاد مینویسد:

« یزد گرد دوم طوریکه دیده شد تا آخر عمر از تهدید و حملات یفتلی ها آرام ننشست تا در سال 457 وفات نمود ، و پسرانش هر مزد سوم و فیروز هر کدام مدعی سلطنت پدر شدند . اگر چه هر مزد سوم برادر بزرگ از دوری فیروز که گویند در ری بود استفاده نمود ه اعلان پادشاهی نمود ولی برادرش قانع نشده و بعد از دو سال در سال 459 به حمایت مغان و بزرگان به شاهی رسید . در زمانی که شهزاده گان ساسانی بین خود بر سر تخت و تاج می رزمیدند در آریانا **آخشنور** بصیر ترین پادشاه یفتلی ها سلطنت داشت . . .

### آخشنور یفتلی و فیروز ساسانی :

جنگ اول آخشنور و فیروز که سومین جنگ دولت یفتلی و ساسانی می باشد ، از دو جنگ سابق به مراتب سخت تر بود . . . آنچه نزد مورخین و واقعه نگاران شرق و غرب مسلم است ، اینست که در نتیجه جنگ بزرگی که میان آخشنور و فیروز به عمل آمد قشون ساسانی سخت منهزم شد و شاه ایشان و پسرش قباد با جمعی از سران ساسانی که در جمله بعضی از زنان و منجمه دختر فیروز بود اسیر گردید .

آخشنور با دشمن مغلوب خیلی جوانمردانه پیش آمد و شاه فارس و بعضی از دود مان شاهی و سران ساسانی را به اعزاز و احترام زیاد نگاه می داشت . برای اینکه این فتح نه فتح شخصی بلکه فتح کشور آریانا بر کشور فارس ساسانی تلقی شود ، باب مذاکره را برای فیروز بازگذاشت . فیروز از مخالفت با دولت یفتلی آریانا عفو خواست و قسم کرد که اگر بخشیده شود و سلامت به کشور خود و تخت و تاج خود برسد از خط معین سرحدی مملکتین تجاوز نخواهد نمود و به عنوان خساره جنگ و باج یک مبلغ پول به دولت آریانا خواهد پرداخت و تا هنگام رسیدن پول پسر خود قباد را به قسم گروگان و یرغمل به دربار یفتلی خواهد گذاشت . و قباد دوسال طوری یرغمل در دربار آخشنور بود تا پول رسید و آزاد شد . . . «

کهزاد روایت دیگر این واقعه را پس از آن که قشون فیروز در بیابانی راه گم می کند و نزدیکانش به او مشورت می دهد که قاصدی نزد آخشنور بفرستد و معذرت بخواهد تا از مرگ نجات یابد، به نقل از تاریخ طبری در ادامه چنین بیان می نماید: «... فیروز گفت صواب است پس رسول فرستاد ند و گناه خویش پیدا کردند و عذر و تقصیر و زنهار خواستند. آخشنور ملامت کرد و چنین گفت که من به جان تو چنین نیکویی کردم و چون سوی من آمدی ترا بداشتم و سپه دادمت و با امداد خود ترا کسی کردم تا بر برادرت غلبه کردی و مملکت از او بستندی پس حق من نشناختی و سوی من سپاه آوردی و مردمان چند از من بگرفتندی و تو غره شدی و حرمت مرا دست باز داشتی تا خدایت بگرفت... تا ترا به گناه تو گرفتار کند، به ناسپاسی کردن نعمت و ناشناختن حرمت من امروز که به گناه خویش مقرر آمدی ترا عفو کردم و زنهار دادمت و ترا به فرزندان و ملک باز فرستم به آن شرط که با من عهد کن و سو گند خور که هرگز دیگر به حرب من نیایی و سپه نفرستی و هیچ دشمن مرا یاری ندهی نه به مزد و نه به سلاح و میان پادشاهی ما و میان پادشاهی تو مناره کردیم تا حد میان ما و تو پدید آید و ترا بر آن مناره برم و سوگند خوری که هرگز نه تو و نه سپاه تو بدین جانب بیاید و اگر غدر و بی وفایی کنی خود و سپاه تو از تو روی بگردانند و خدای عزوجل ترا خری کند که به لعنت خدا مبتلا باشی و رسول او را به نیکویی باز گردانید و پیش وی طعام و خواسته فرستاد و از آنچه می خواست از آن ناحیه خیزد از معنی ستور و فرش و ادانی و بفرمودش که هم آنجا هستی که می باشی تا من کسی بیرون کنم تا آن مناره تمام کند و ترا آنجا برند و سوگند دهند و با تو عهد کنند. و رسول فیروز باز آمد و هدیه ها آورد، سخت شاد شد بدان که جان و آن سپاه او بخشید.

پس سوگند را اجابت کرد و سپاس داشت و آخشنور بفرمود تا از آن کوه سنگ را ببر یابند و بر سر آن چاه یک مناره ساختند که جاویدانه همی بود از سنگ و ششماه اندر بیابان روز بشد و آن مناره را تمام کردند، و فیروز با اندک لشکر که داشت ششماه آنجا بماند از در این ششماه آخشنور هر یک ماه از او نیکویی و تربیت نو نیک فرستادش چون مناره تمام شد، آخشنور حاکم و دبیران و مهران سپاه و رعیت آنجا فرستاد و دانشمندان هیا طله و آن طخارستان همه را بفرستاد، تا فیروز را به مناره و پیش مردم وی سوگند داد، چنانکه اول یاد کردیم پس عهد نامه نوشتند و آن همه مردمان که آنجا حاضر بودند گواه کردند و عهد های خویش بر آن عهد نهادند، پس آخشنور فیروز را بسیار خواست داد و به نیکویی باز گردانید و لیکن روی او را ننمود و با وی دیدار نکرد و فیروز بازگشت.

فیروز چون از او دور شد و بر تخت خویش باز نشست، فقط دو سال خساره جنگ فرستاد و پسر خود قباد را از گروگان دولت یفقتل خلاص کرد به عهد و میثاق خویش وفادار ماند. حین که پسرش به مراجعت کرد عهد و قسم را شکسته و قشون برای جنگ و تجاوز از سر حدت که در معاهده معین شده بود حاضر نمود. ... (کرتین سن) در این باره می نویسد: چندی بعد فیروز علی الرغم مخالفت سپهبد «بهرام» مجدداً محاربه را علیه پادشاه یفقتلی شروع کرد. در این قشون کشتی به بدبختی های زیادی مواجه شد. در 484 قشون فارس که در اراضی صحرائی وارد شده بود از دست دشمن کاملاً معدوم شد. خود فیروز هم کشته شد و نعش او را نیافتند. بعضی از مورخین عرب و فارس گویند که فیروز و همراهانش در خندق افتادند که پادشاه یفقتلی ها کنده بود. « 63

#### همسویی ها و ناهمسویی ها :

خسروان آریانا (افغانستان) با شاهان فارس (ایران) همیشه در گیریهای داشته اند. با آن که مردم سر زمین ما افغانستان امروزی، مردم پارس را برادران همخون و هم ریشهء خویش دانسته که در ابتدای تاریخ در اثر تنگی اراضی و جستجوی منابع حیاتی و علفچرها از سرزمین اصلی شان یعنی باختر، بخدی، آریانا (افغانستان) به سوی غرب این کشور کوچ نموده اند. چنانچه در توار یخ نوشته شده است: «همان طوری که آریاها از بخدی به جنوب هندوکش منتشر شده و شاخه های شان به طرف شرق در خاک های هند پراکنده شد، بعد از 2000 ق م، که آنرا مبداء حرکت و مهاجرت ها از بخدی میدانند، شاخه ها یا موج های هم مجرای رود خانه های هیرمند و هیروود و فراه رود را که از کوهپایه های آریانا به طرف غرب و جنوب غرب سیر می کنند، تعقیب نموده و به ماورای غربی دشت لوط حالیه پراکنده شدند. مهمترین قبایل آریایی که از آریانا به طرف غرب مهاجرت نمودند، قبایل (امادی) و (پارسوا) یعنی مادها و فارسی ها بودند که با عشایر متعلقه و حیوانات خود از کوه پایه های (مهد آریایی) یعنی آریانا به تجسس علفچر و چراگاه به طرف غرب رفتند.

... در حوالی 3000 ق م مهاجمینی از حوالی بین النهرین به اراضی جنوب خزر پیدا شده و مدنیتی با خود آوردند که (پروتو عیلامی) گویند. به همین ترتیب سامی ها از بین النهرین به طرف شرق پیش آمده و به خاکهای فارس جای گرفتند. علاوه بر این در سواحل خلیج فارس سیاهپوستان هم زنده گانی داشتند که اصلیت آنها چندان معلوم نیست. آشوری ها که از نژاد سامی بودند در خاکهایی که پسان بنام مدیا و فارس شهرت یافت، مستقر شده و قرن ها در آن قطعات حاکمیت مدنی و سلطه سیاسی



داشتند. این وضعیت یعنی زنده گانی اقوام عناصر سامی در این علاقه ها دوام داشت تا این که شاخه های آریایی از طرف مشرق یعنی از آریانا در حوالی 200 ق م بنای مهاجرت را به طرف غرب گذاشتند و با عناصر نژاد سامی مقابل شدند. . . قرار تحقیقاتی که در زمینه قبل تاریخ در حوالی کاشان و دیگر نقاط فارس به عمل آمده، علایم ظهور قوم جدید که غالباً آریا باشند در حوالی 1000 ق م در آن دیار پدیدار شده است. این آریا ها از کانون سامی یعنی بین النهرین و اراضی متصل شبه جزیره عربستان نیامدند بلکه قراری که آئین و عقاید و زبان و عادات و غیره وانمود می کند، از کتله آریا های باختری شاخه هایی در حوالی 2000 ق م جدا شده و امتداد راه های طبیعی یعنی مجرای رود خانه ها بی که از آریانا به طرف غرب می رود به حرکت آمدند و آهسته آهسته به اراضی ماورای دشت لوط پراکنده شدند. «64

با وجود این کوچ، و تشکیل قبیله و دولت، و با وجود آنکه با سامی ها آمیخته گی هایی پیدا نمودند، اما هرگز پارسیان خود را از میراث های فرهنگی آریایی های بخدی یا افغانستان امروزی محروم نگردانیدند، چنانکه امروز که امروز است پیوسته با آن میراث زندگی دارند، با آن میراث ها افتخار می کنند تا جائیکه مبدأ و مبدع خویش، مکان خویشتن را می شمارند و فراموش می نمایند که که پرورده فرهنگ و آئین های سر زمین آریانا، یا به عبارت دقیق

( ایران شرقی ) یعنی سرزمین خراسان یا افغانستان امروزی اند. در همین زمینه گفتگوی چند پژوهشگر نامی ایران را به نقل می گیریم که از تأثیر پذیری مردمان پارس از فرهنگ و آیین سرزمین افغانستان و چگونه گی تأیید این امر که افغانستان امروزی مهد دانش، دین و فرهنگ شکوهمند مردمان دو کشور است، روشنی انداخته شده است. البته این نقل با اختصار از مجله ( ماهنامه فرهنگی و هنری کلک، شماره 74، شهریور 1373) به عمل آمده است. گفت و شنید چنین آغاز می یابد:

« مهر داد بها: این مجموعه های حماسی که ما داریم، چه در شاهنامه و چه در غیر شاهنامه عمداً در شرق ایران شکل گرفته باشد، چنانچه داستانهای رستم محققاً در شرق ایران شکل گرفته، چون محلش سیستان است.

دلیل دیگر اینکه جای جغرافیایی اتفاقات حماسه های ما شرق ایران است، متعلق به دو طرف جیحون است، آنسوی توران است و این سوی ایران. یک نکته بسیار جالب برایتان بگویم و آن اینکه در شاهنامه آمده که پایتخت کاووس در پارس بود در حالی که در حماسه های کهنه که نگاه می کنیم پارس در این حماسه ها اصلاً دخیل نبوده است. این نبرد ها بر گرد رود جیحون است. می شود و پس چرا یاد از پارس کرده است؟ جالب اینست که واژه پارت، در املائی پهلوی پارس به صورت املائی در ضمن مطالب جغرافیایی بندهش آمده که از هرات به شرق افغانستان امروزی پارس است. یعنی از هرات تا برسی به بامیان و برسی به کوه های پامیر در شرق، یعنی منطقه یی که بلخ هم جز آن است، پارت حساب می شود، و بلخ پایتخت کاووس بوده. ضمناً من در یاد داشت های شما (داکتر مزدا پور) بود که می خواندم که بلخ پایتخت کاووس بوده، توی متن آمده، اشتباه در قرائت، دریافت غلط شکل اسطوره را عوض کرده. پایتخت کاووس که در بلخ بوده (که ظاهراً از عصر اشکانی بخش از پارس خوانده می شد) جزو پارس به شمار می آمده، جزو ی از پارس خوانده شده و سرزمین و پایتخت کاووس را در پارس شمرده اند. البته شگفت آور است که حتی منطقه شمال افغانستان را پارس بخوانند، ولی چنین آمده است. کتاب بندهش رود ها و کوه های بلخ اطراف بلخ را می شمارد و می گوید که همه در پارس شمال هندوکش فعلی است. باید دانست که تمام حماسه سرایی ما که در شاهنامه شکل گرفته و فردوسی آنها را جمع کرده در شرق اتفاق افتاده است.

بحث را عوض کنیم، آیا فردوسی همه روایات شاهنامه را از میان مردم خراسان گرد آورده و ربط زیادی با خداینامه ندارد، یا جز آن است، و شاهنامه باز نویسی فارسی خداینامه است؟ به گمان من مطالب شاهنامه ملهم از روایات مردم شرق ایران است. به همین دلیل هم شما کاراکتر های شبیه قهرمانان دره و سند را در شاهنامه می توانید پیدا کنید. از جمله (کریشنه) است که با (رستم) بی ارتباط نیست. من فکر می کنم یک مقدار از شخصیت رستم تم های اسطوری رایج در افغانستان و دره و سند است که این ها اصلاً چه در دوره یونانی ها و چه در دوره کوشانی ها با هم مربوط اند. به دنیا آمدن کریشنه و دنیا آمدن زال و حتا طرد شدن آغازین زال، نزد سیمرغ، به طرد شدن کریشنه می ماند. محبوب زنان بودن کریشنه و محبوب زنان بودن زال و علاقمندی به کریشنه و جذب او بسوی خود در برابر علاقه رودابه به زال و جذب او تا آنجا که از دیوار قلعه به یاری گیسوی رودابه بالا می رود. کریشنه هم محبوب خویش، شهزاده خانم را با سفارش های قبلی خود خانم می دزدد. حالا ما در ایران مسلمان نمی توانیم بگویم زال رفت زنش را دزدید، یا رستم تهمنه را، بلکه پیوند ازدواج به میان می آید. ولی پیوند زن و مرد میان بعضی اقوام به شکلی است که زنها به سراغ مرد می آیند و مرد پهلوانی ها می کند. در داستان مهابهارات کریشنه به صورت خدای پهلوان دیده می شود ما این را در نقش زال و رستم در شاهنامه می بینیم که سخت غیر طبیعی است. مرگ هردوی شان نیز در شکار گاه است البته علت ها یک مقدار با هم فرق می کنند، ولی رستم و کریشنه در شکار گاه کشته می شوند. این ها تم های رایج دره و سند و جنوب افغانستان است. این مسأله هم مال منطقه و ری نیست، مال منطقه و اصفهان هم نیست. این اسطوره ها مال شرق ایران (افغانستان) است هم ایرانی ها این ها را گرفتند هم در هند به صورت کریشنه در آمده که خدا است.

... شکل قدیمی داستانهای آنها حتا تا اوایل زمانی ساسانیان در روایات حماسی شرق ایران ادامه داشت . تا زمانی

سلوکیان و یونانیان ، بلخ مرکز دین و فرهنگ زرتشتی بود و با آمدن و اقامت یونانیان مرکز دینی ظاهراً به پارس منتقل می شود . شما در حماسه های زرتشتی توجه خاصی به اساطیر بعد از این عصر نمی بینید ، یا بین شاهنامه و مطالب حماسی زرتشتی اختلاف است . عدم توجه به داستان نبرد رستم و اسفندیار ، تفاوت شخصیت گشتاسب در شاهنامه و مطالب زرتشتی ، می رساند که زرتشتی ها با رفتن به پارس ، تماس خود را با حرکت و تحول حماسه سازی در زمین بلخ از دست داده اند . البته ذکری از رستم در متون پهلوی می آید ، در یادگار زیریران می آید و در درخت آسوری می آید ، در ادبیات پهلوی ، به خصوص در بندهشن یک ، فصلی در باره حماسه سرایی دارد ، از خانواده ز زال در سیستان صحبت می کند که سام بود و نریمان بود و زال بود و رستم . در این متن دینی ، که این فصلش باید ملهم از خداینامه باشد ، چون زرتشتیان خداینامه را تا اوایل اسلام دقیقاً می شناختند . ولی از این فصل بندهشن بر می آید که زرتشتی ها اهمیت به شخصیت زال و رستم نمی دهند ، بر عکس در حماسه سرایی شرق ایران ، معکوس در شاهنامه ، گرشاسب ، این پهلوان زرتشتی بزرگ اهمیت و ارزش جدی خود را از دست می دهد .

... من به این عقیده ام هیچ چیزی از هیچ چیزی سبز نمی شود . وقتی دنبال این مسأله را می گیریم ، می بینیم که از حدود سیصد سال پیش از مسیح تا حدود دویست و پنجاه ، سیصد سال پس از مسیح ، یعنی نزدیک به ششصد سال ، حکومتی با فرهنگ تلفیقی یونانی و ایرانی ، هندی در منطقه شرق ایران ( افغانستان ) حاکم است . و این امر بر جنبه های مختلف هنری معماری آنجا اثر گذاشته است ، ناگزیر به این نتیجه می رسیم که ذکر شد . مثلاً شما به کشفیات ( آی خانم ) نگاه کنید بروید آثارش را ببینید ( آی خانم ) بندرگاه بلخ است کنار رود جیحون . اصلاً باور نمی کنید تلفیق فرهنگی را در آنجا . هنرمند به ساختن ماهی های دلفین پرداخته که محبوب هنر یونان بوده است ولی از آنجایی که در رودخانه جیحون ماهی های فلسدار وجود ندارد ماهی بی فلس ساخته . یا زن ساخته ، قیافه اش مثل یونانی ، لباس یونانی هم بر تن دارد ، اما تزئیناتش همه ایرانی ( آریایی ) است . توجه می کنید این همه توی ( آی خانم ) به دست آمده از طریق کشفیات که در آنجا شده . یا باز شما به معبد بودایی در آنجا بر می خورید که تزئینات ایرانی دارد . به معبد ایرانی ( آریایی ) بر می خورید که با تزئینات یونانی قشنگ و ظریف تزئین شده اند ، با نقش خدایان یونان است . جام های شراب داریم آنجا ، که از شاخ جانور است ، با نقش و تزئینات ایران ( آریایی ) . آن جام ها مال یونان است ولی تزئینات ایرانی ( آریایی ) دارد . کشفیات باستانشناسی پر است از این قبیل نمونه ها . بعد کوشانی ها می آیند و جای یونانی ها را می گیرند . کوشانها دنباله رو یونانی های بلخ هستند . کافی است آدم برود بامیان و آنجا را از نزدیک ببیند تا تاثیر هند را بر شرق نجد ایران بشناسد .

دارپوش شایگان :

بلی ، همین نقاشی های سغدی و پنجکنت ، خیلی عجیب بود برای اینکه هم فرمهای یونانی و هم فرمهای بودایی ، هم عناصر ایرانی ( آریایی ) در آنها بود و اتفاقاً در باره کار نشده «65»  
به نظر می رسد که در پهلوی این چنین داوری های متکی به خرد و بدون تعصب ، شوربختانه در زمینه همسویی و تلفیقات فرهنگی و آئینی و ریشه های وجودی آن در مرز های معین بدون تعصب کار صورت نگرفته است ، بلکه در مورد تاریخ تشکل ، یکجایی و جدایی و جدا شدن آریایی ها و جنگ ها و جدل هایی فیما بین ایشان هم بدون موضعگیریهای خود بزرگ بینانه و حسابگریهایی قلبی و بدون پرویی های ناشی از تعصبات ملی گرایانه و مذهبی کمترتحقیق به عمل آمده است . که بیان و تحقیق این مسئله ها را به پژوهشگران خرد گرایی عرصه تحقیق وامی گذاریم .

فرار یزد گرد شاه پارس:

علت این که مردم خراسان ( افغانستان ) شاه فراری پارسیان را پناه ندادند ، نیز ناشی از موضعگیری خود بزرگ بینانه و تعصبات نا آگاهانه ملی و حسابگری های قلبی شاه ساسانی پارس بود که به شوم ترین سر نوشت ، خود و کشورش را دچار کرد . شاه فراری پارس در گام نخست پس از فرار به ری با طعن و تحقیر مردم ری مواجه می شود . این اثر در تاریخ کامل می نویسد : « یزد گرد پس از شکست جولای به ری آمد و بدان جا رسید ، ابان بن جادویه که فرمانروای آنجا بود ، بر او شورید و او را دستگیر کرد . یزگرد گفت : ای ابان به من خیانت میورزی ؟ ابان گفت : نه ، ولی تو شاهی خود را فروهستی که بدست دیگران افتاد و من خواستم که آنچه را که نزد من است ، فهرست برداری کنم . او مهر یزدگرد را گرفت و دبیر را فرمود که همه آنچه را که خوش می داشت ، فهرست برداری کرد و بر آن مهر نهاد و مهر را به بدو باز گرداند آنگاه به نزد سعد رفت و همه آنچه را که در آن سیاه بود به وی پرداخت « 66»

یزدگرد پس از ری به اصفهان می آید آنجا نیز عزتی نمی یابد ، به کرمان فرار می نماید ، در آنجا هم آبروی از دست داده و خویش را نمی تواند باز یابد ، سرانجام خود را به خراسان زمین می رساند ، به امید اینکه از مهمان نوازی و غیرت این مردم استفاده برد . اما مردم خراسان عهد شکنی و جفا های شاهان پارس را بیاد داشتند ، ولی باآنهم بنا به غیرت ذاتی خویش خواستند کمک کنند اما نه پیش از یک آزمون .

### نیزک و یزدگرد:

نیزک سالار دلیر یکی از یخش های خراسان زمین با وجودی که به تحریک ماهویه سپهبد مرو برای از بین بردن شاه ساسانی بسوی مرو حرکت کرده بود تا یزدگرد را با همراش یکجا به قتل برساند؛ اما حیفش آمد که شاه پناهنده را به قتل برساند. بنابراین تصمیم گرفت تا باری او را بیازماید تا مگر از مرکب برتری طلبی و قومگرایی خویش فرود آمده باشد . چنانچه که اگر از این آزمون شاه ساسانی موفق بدر می آمد ممکن بود که نیزک با او یکجا با اعراب متجاوز وارد نبرد می شد .

در تاریخ طبری این واقعه چنین نوشته شده است : « . . . آنگاه نیزک به محلی میان دو مرو آمد که حلسدان نام داشت و یزدگرد مصمم شد برود و او را ببیند . . . و چون نزدیک همد یگر شدند نیزک پیاده به پیشواز یزدگرد رفت. یزدگرد بر اسبی بود و بگفت تا نیزک بریکی از اسب های یدک وی بنشیند و او بر نشست و چون به میدان اردوگاه رسیدند توقف کردند و چنانکه گویند نیزک بدو گفت : ( یکی از دخترانت را به من به زنی بده که نیخواه تو باشم و همراه تو با دشمنت بجنگم).

یزدگرد گفت : ( ای سگ ! با من جسارت می کنی ؟ )  
نیزک او را با شمشیر بزد. و یزدگرد بانگ بر آورد . « 67

در باره قتل یزدگرد نوشته ها بسیار است که ما از تکرار آن پرهیز می کنیم ، زیرا آنچه لازم بود گفته شد و آن اینکه چگونه خود بزرگساز و خود بزرگ بینی های کاذبانه عواقب بد را به بار می آورد . یزدگرد فراموش کرده بود که مهد پرورش ذات و نیاکان او همین خراسان بود و او تمام نژادش فرهنگ و آئین و زبان را از همین مردم میراث برده است ، و از دامن همین سرزمین کوچیده و پارس و پارسیان را تشکیل داده است .

نمی توان انکار کرد که یکی از علت های اساسی و مهم پیروزی تجاوز اعراب بر افغانستان بنا بر شهادت تاریخ همانا عدم مقاومت پارسیان پس از شکست نیاوردن است مرتضی راوندی در این مورد می نویسد :  
« استاد فقید محمد قزوینی ، ضمن انتقاد بر مقاله ای یکی از فضلا در شفق سرخ ، به بعضی از علل و عوامل تسلط اعراب بر ایران اشاره می کند و از شاعر و نویسنده ای بیچاره بی که جز قلم و کاغذ و دوات ، سلاحی ندارد و به حکم ضرورت ، ناچار است لغات عربی را در محاورت و مکاتبات معمولی به کار می برد ، تا حدی دفاع می نماید و مینویسد: ( اگر تقصیر در ترجیح زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی متوجه است ، می دانید بر گردن کیست ؟ اول بر گردن خلیفه عمر بن خطاب است که قانون عرب به طرف ایران سوق داد ؛ دوم به گردن یزدگرد سوم و سرداران او که با آن همه قدرت و قوت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت که براق اسب شان از نقره بود و نیزه های شان از طلا و یا بر عکس ، نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عربهای فقیر سر و پا برهنه ببندند ؛ سوم به گردن بعضی ایرانیان خاین و عرب مآبان آنوقت ( شبیه به فرنگی مآبان روس و انگلیس پرستان امروزه که بلا شک نسبت این ها به خط مستقیم ، به آنها منتهی می شود ) از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف که به محض این که حس کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزل روی داده و قشون ایران در دو سه واقعه از قشون عرب شکست خورده اند خود را فوری به دامن عرب ها انداختند و نه فقط آنها را در فتوحات شان کمک کردند و راه و چاه را به آنها نمودند بلکه سرداران عرب را به تسخیر سایر اراضی که در قلمرو آنها بود و هنوز قشون عرب به آنجا حمله نکرده بود ، دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دودستی تسلیم آنها نمودند به شرط آنکه عرب آنها را به حکومت آن نواحی باقی بگذارند . کتب تواریخ ، بخصوص فتوح البلدان بلاذری ، از اسامی شوم آنها پر است و یکی از معروف ترین آنها ماهویه سوری مرزبان مرو ، قاتل یزدگرد است که بعد در زمان حضرت امیر ( علی بن ابیطالب ، م ) به کوفه آمد . . . و حضرت امیر به دهاقین اساوره خراسان حکمی نوشت که جمیعاً باید جزیه و مالیات قلمرو خود را به او بپردازند . و همچنین بعضی از ایرانی های دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند ، مثل آن ایرانی بی حمیت که برای تقرب به حجاج بن یوسف ، دواوین ادارات حکومتی را که تا آنوقت به فارسی بود به عربی تبدیل کرد ، یا مثل ( خواجه بزرگ شیخ جلیل شمس الکفایه ) احمد بن الحسن المیمندی ، وزیر سلطان محمود ، که پس از چهارصد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب در خراسان و نواحی شرقی ایران ، چنان اقدام کرد . تازه آقای کافی الکفایه از کفایت های که به خرچ داد ، یکی این بود که دواوین

ادارات دولت غزنوی را که وزیر قبل از ابو العباس فضل بن احمد اسفرائینی به فارسی تبدیل نموده بود ، دوباره به عربی تبدیل کرد .

فی الواقع پاره بی از ایرانیان به محض قبول دین اسلام گویا از تمام وجدانیات انسانی و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دین هم ندارد ، منسلخ شدند . « 68

یا مثلاً در همین مورد میتوان گفت که پس از چند صد سال سقوط حاکمیت مسقیم اعراب بر افغانستان آقای صبغت الله مجددی که میراث همان اعراب متجاوز مسلمان در افغانستان به شمار می آید در لویه جرگه (1382 خورشیدی) نام کشور افغانستان را با نام فرهنگ اعراب یعنی اسلام تازیان پیوند داد و دولت اسلامی افغانستان ساخت . در پی این انسلاخ مادی و معنوی پارسیان بود که اعراب راه را بسوی خراسان علامتگذاری کردند . این علامتگذاری زمینه های دیگر هم داشت که منجر به تجاوز تازیان گردید . یکی اینکه : مردم افغانستان ( خراسان ) می پنداشتند که هدف اعراب جز تعقیب یزدگرد و دستگیری و یا قتل او چیزی دیگر نیست . زیرا مردم هنوز از اسلام و اصول اساسی رسالت ، یعنی قتل و غارت و وحشی گری و جهالت گستری آن آگاه نبودند . دوم اینکه : در خراسان دولت مرکزی وجود نداشت . وبه اصطلاح امروز نوع فدرالیزم بدون مرکزیت حاکم بود . مثلاً همین که خراسان می گویم این عنوان بعد ها از سوی اعراب شامل جغرافیای نیشاپور تا رود سند و سیستان و قسمت بزرگی از نواحی آسیای میانه و ماورالنهر گردید ، در حالیکه بسیاری از این مناطق با وجود معنویات ریشه بی مشترک ، جغرافیای مستقل داشتند ، مثلاً خراسان ، تخارستان ، کابلستان و سیستان که در مجموع همه این بخش ها را سرزمین آریانا می گفتند . هر بخش آریانا از خود استان ها و مراکز واحد داشت .

استان ها یا ولایات خراسان را احمد بن ابی یعقوب در تاریخ یعقوبی شامل این جغرافیا می داند : « نیشاپور ، هرات ، مرو ، مرو رود ، فاریاب ، تالقان ، بلخ ، بخارا ، بادغیس ، باورد ( ابیورد ) ، گرجستان ، طوس ، سرخس و گرگان » 69 به قول یعقوبی هریک از این استانها را حاکمی بود که بنام ( سپهبد ) خراسان یاد می شدند . اما چنانکه گفته شد بعد از تجاوز اعراب ، جغرافیایی آریانا که شامل شهرهای یاد شده بود به نام واحد خراسان تبدیل یافت . با آن که در بعضی از دوره های تاریخ پس از تجاوز اعراب سیستان و خراسان از هم جدا بوده است و حکام علیحده داشته است ، مثلاً کابلستان چنانچه در جلد اول این کتاب آمده تا به دوره غزنویان مستقل بود و علیه اعراب می جنگید .

چون ملاحظات این کتاب بررسی جنایات اعراب در خراسان است ، بنابراین تمام بخش های آریانا که بعد از قرن پنجم نام خراسان به خود گرفت مدنظر است ، قابل یاد آوری است که عنوان خراسان طوریکه میر غلام محمد غبار می نویسد :

« بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد و از قرن پنجم میلادی تا قرن 19 عیسوی در طی یکنیم هزار سال نام مملکت افغانستان به شمار می رفت . . . که قبل از این یعنی هزار سال قبل از میلاد تا قرن پنجم نام آریانا داشت . « 70

بررسی نهایت مختصر جغرافیایی و مدنی خراسان یا همان آریانای قدیم به خاطر این ضروری پنداشته شد که برخی از تاریخنگاران و پژوهشگران پارس ( ایران امروز ) سعی نموده اند تمام افتخارات ملی و فرهنگی ، جغرافیای آریانا

( خراسان و افغانستان امروز ) را شامل حوزه پارس بسازند . در حالیکه غرب خراسان ، پارس ( ایران امروزی ) در طول تاریخ پس از کوچ شان از سرزمین خراسان ( افغانستان ) کشور های جداگانه بی بوده اند ، و با آنکه هخامنشی ها و ساسانیان پارس مدتی بر خراسان هجوم آورده که البته تجاوزات شان نمک ناشناسانه ، و مانند اعراب نبوده زیرا فرهنگ و آئین بیگانه نداشتند که آنرا بخواهند تحمیل کنند . و فقط می خواستند که خراسان را جز قلمرو خویش بیاورند که با آنهم بگونه قطعی نایل نیامدند و همشیه با مقاومت مردم خراسان روبرو بودند ، که قبلاً از آن یاد شد .

در رابطه به این دستبرد های پژوهشگران پارس ، باید خاطر نشان ساخت که آیا موجه است که در روند تاریخ و در فرصت های معین از مراحل تاریخ ، اگر کشوری بر کشوری تجاوز نموده باشد و مدتی آنرا در استیلای خویش گرفته باشد و بعد آن کشور آزادی و استقلال خویش را دوباره در یافته باشد و پس از آن همان کشور متجاوز برای چندین قرن جز قلمرو و حاکمیت به اصطلاح مستعمره خویش شده باشد ، و بعد دوباره آزادی یابد ، اما به خاطر اشتراک فرهنگ و آئین و سنت های تاریخی که داشته اند تمام افتخارات آنکشور را از آن خود قلمداد نمایند ، آنهم صرف به خاطر اینکه در اثر غفلت و برخی از تعصبات جاهلانیه مقامات دولتی کشور اولی کشور دومی نام تاریخی آنرا پس از قرنها به خود بگذارد . نام ایران بر کشور پارس پس از موافقه دولت وقت افغانستان در 1314 شمسی مطابق اول دسمبر 1935 میلادی گذاشته شد و قبل از آن پارس بود و همان گونه که آقای شجاع الدین شفا پژوهشگر ایرانی گفته : « در هزار و چهارصدساله دوم ،

( یعنی پس از تسلیم شدن به اعراب و به ویژه در خدمت علی قرار گرفتند ، م ) نه تنها نشانی از این ابر قدرت بر جای نماند بلکه در نیمی از این مدت ایران حتی حاکمیت ساده بی نیز نداشت و تنها بخشی از امپراتوری های عرب و مغول و غزنوی و سلجوقی و ترک و تاتار بود ) 71

آیا با این وصف می شود دقیقی بلخی یا پور سینای بلخی را و یا هزار ها شاعر و نویسندگان و فیلسوف و عارف خراسانی را از قلمرو فعلی خود شمرد؟ بهتر نخواهد بود که به جای ایرانی بلخی و سمرقند و بخارایی لصفهانی و شیرازی گفت ، مثل حافظ شیرازی و یا سنایی غزنوی ؟  
بنابراین نباید در تاریخ تقلب کرد و نباید از این که کشور و مردم افغانستان در اثر عوامل معین تاریخی در گرداب بیسوادگی ، جهالت و غفلت غرق شدند و نتوانستند تاریخ مدون هویت ملی ، فرهنگی ، آئینی و اجتماعی خویش را بار بیاورند ، بر غنایم هویتی آنها شیبخون زد و از سکوت ، مدارا و نرمخویی آنها سوء استفاده کرد . اما این هم گفتنی است که مردمان افغانستان ، تاجکستان و تمام پارسی دانان ممنون بخش بزرگ از دانشمندان پارس ( ایران ) می باشند ، زیرا با وجود خودبزرگ سازی ها و خود ستایی های تقلبی ، فداکارانه و رسالت‌مندانه ، روی تاریخ هویت ملی ، آئینی ، فرهنگی و اجتماعی کار های قابل ستایش و فوق العاده با ارزش و سزاوار را نموده اند که درود بر ایشان .

گفته شد که اعراب به تعقیب یزدگرد برآمد و یزدگرد به خراسان گریخت . عمر بن خطاب به اعراب که پارس را در تصرف خود آورده بودند ، دستور فرستاد که : « در ژرفای ایران فرو روند . » 72  
منظور عمر از ژرفای ایران همانا خراسان است . به یقین میتوان گفت که در اصل متن عربی کتاب کلمه ایران ، پارس و عجم بوده باشد و مترجمین گرامی پارس را ایران ترجمه کرده اند ، زیرا در آن دوران نام کشور ایران پارس بود نه ایران . پس از دستور عمر چنانکه ابن اثیر می نویسد : « احنف به خراسان شد و از طبسین به درون آن رفت و هرات را به زور گشود و صحران بن بهمان عبیدی را به جانشینی خود برگماشت . » 73

عین مطلب را طبری نیز در جلد پنجم ، ص ، 1998 تأیید می دارد . در فتح خراسان وقتی احنف بن قیس به عمر نامه فتح نوشت بیشتر از عمر ، علی بن ابیطالب خوش گردید . در تاریخ طبری آمده است که : « علی بن ابی طالب گوید : وقتی خبر فتح خراسان به عمر رسید گفت : ( خوش داشتم میان ما و آنها دریا بی از آتش بود . ) گفتم : چرا از فتح آنها آزرده ای که اینک وقت خرسندی است ؟ » 74

در ارتباط به جرأت یافتن اعراب در تجاوز بر افغانستان و علل آن چنان که بر شمرده شد بر علاوه تسلیم شدن و فرار شاه فارس ، وجود والیان بیگانه که همه از خویش و تبار ساسانیان بودند نقش برآزنده داشته است ، زیرا سپهبد ها یا ولایت داران در نزد مردم ، حاکمان بیگانه به شمار می آمدند و این حاکمان چون پیوند ملی با مردم نداشتند برای آنها حفظ منافع شخصی مقدم تر از منافع ملی بود . و با در نظر داشت این تقدم برای آنها بی تفاوت بود که خراسان در قلمرو عرب باشد و یا ساسانی ، مهم این بود که هر کی باشد تا دوام سپهبدی ( والی ) بودن آنها بر ولایاتی که بودند تضمین نمایند . این که باج و مالیه بی که از مردم به ستم حصول می داشتند ، بی تفاوت بود که به خزانه کی می رود ، آنها تحصیلدارانی بیش نبودند که حتی از ناموس و شرف خویش در برابر ثروت و قدرت دریغ نمی کردند . چنانکه وقتی عبدالله ابن عامر ، عبدالله ابن خازم رابه سرخس می فرستد ، مردم سرخس جنگ نمودند ؛ اما زادبوم مرزبان سرخس به خاطر حفظ منافع خویش و اقوام خود از عبدالله امان می خواهد . او برای صد نفر از اقوام خویش امان می طلبد و حاضر می گردد که به عوض این صد نفر صد دختر سرخسی را به کنیزی اعراب بدهد ، حتی از دختر خود نیز دریغ نمی کند

بلاذری در فتوح البلدان می نویسد: « ابن عامر عبدالله را به سرخس فرستاد . وی با اهالی آن بجنگید تا زادبوم مرزبان سرخس طلب صلح کرد و خواست که صد تن از ایشان را امان بدهد تا او نیز زنان را به کنیزی مسلمین فرستد . دختر این مرزبان خود در شمار کنیزکان ابن خازم درآمد . » 75

### تسلیم شدن مرزبانان به اعراب در خراسان :

در تسلیمی خراسان به اعراب متجاوز ، همانگونه که گفته شد مرزبانان و سپهبد های ساسانی حاکم بر ولایات خراسان بر خلاف اراده مردم این سرزمین نقش بازی نموده اند . برای روشن شدن این نقش ، و مهم تر از آن برای بیان ماهیت اهداف تجاوزات اعراب که آنها شرمنده گان تاریخ اعاشه دین و خدا پرستی توجیه می دارند ، بهتر دانسته شد تا اسناد و روایات تاریخی از خود تاریخ‌نگاران اسلام آورده شود . تا این واقعیت آشکار شود که در پس هجوم بسیار وحشیانه اعراب متجاوز هیچگونه انگیزه

بی دینی و [یا هدف غیر اسلامی] وجود نداشته است. هدف تجاوز تازیان کاملاً اسلامی و مخالف با اصول همه ادیان خدایپرستانه بوده است. یعنی اهدافی که مبتنی بر قتل، غارت، ویرانی، کنیزگیری، غلام ستانی، چور و چپاول دارایی های مردم، از بین بردن مدنیت، علم، و در یک کلمه آنچه مایه رفاه و اسایش بشر و ازادگی و بالندگی در دنیا و عقبی است، می باشد. در ارقام که در زیر از منابع تاریخی ذکر می شود، خواننده به روشنی در می یابد که در حمله بر خراسان یا افغانستان امروزی از سوی اعراب در هیچ جای کلمه از گرویدن به خدا یا دین که مقبول خدا و انسان باشد از سوی فاتحان اسلام ذکر به عمل نیامده است جز تحمیل اهداف معینی زیر نام دین و اسلام یعنی تحمیل مقدار و نوع جزیه یا حاکم شدن بر خراسان.

### تجاوز بر مرو و خیانت مرزبان آن :

با آنکه اعراب مسلمان زیر دین و اسلام تجاوز نمودند، اما هیچگاهی اتفاق نیافتاده که هنگام هجوم و تجاوز و ورود بر شهری دعوت به خدا پرستی ظاهر نموده باشند یا نام از دین بنام اسلام ببرند و حتی عمر بن خطاب خلیفه دوم که در نزد مسلمانان پرهیزگار ترین به شمار می آید، وقتی غنایم بی شماری را احنف بن قیس به او می فرستد و خبر فتح را میرساند، عمر به جای آن که دم از انتشار دین بزند و مژده گسترش به اصطلاح اسلام را به یاران خود بدهد، برعکس خرسندی و خواست باطنیش براو غلبه می کند و واقعیت امر را بیان نموده می گوید: « بدانید که الله سرزمین و ولایت و اموال و فرزندان آنها را به شما داد . « 76

در تاریخ فتوح البلدان بلاذری، نقش منفی سپهبدان ساسانی و ماهیت و اهداف جنایتکارانه اعراب متجاوز را به روشنی می توان دریافت. به ویژه این نکته را خواننده مدنظر داشته باشد که در حمله اعراب به شهرها، چنانکه تواریخ به وضاحت اشاره مینماید، مردم بر ضد متجاوزین عرب جنگیده اند، اما مرزبانان که از سوی دولت ساسانی تعیین شده بودند، تسلیم شدند.

در تاریخ طبری می خوانیم که: « ابن سرین گوید: ابن عامر احنف بن قیس را سوی مرورود فرستاد که آنجا را محاصره کرد، آنها (مردم) برون شدند و جنگ نمودند و مسلمانان هزیمت شان کردند و سوی قلعه پس رانند که در بالای قلعه گفتند: ای گروه عربان! شما به نزد ما چنان نبودید که اکنون می بینیم اگر می دانستیم که شما چنینید که می بینیم ما و شما وضع دیگری داشتیم، امروز را به ما مهلت دهید که در کار خویش بنگریم و به اردوگاه پیشین باز روید. احنف باز گشت و صحبگاهان سوی آنها حمله برد آنها نیز برای جنگ وی آماده شده بودند و یکی از عجمان در آمد که از شهر با وی بود، گفت: (من فرستاده ام امامن دهید) امانش دادند و معلوم شد فرستاده مرو است و برادر زاده و ترجمان اوست. نامه ی مرزبان به احنف بود که نامه را بخواند.

گوید نامه چنین بود:  
نامه مرزبان مرو به احنف بن قیس:

( به سالار سپاه ما حمد خدای میکنیم که نوبت ها بدست اوست هر ملکی را که خواهد دگر کند و هر خواهد از پی زبونی بر دارد و هر خواهد از پس والایی فرو نهد مسلمانان جد من و بزرگواری حرمتی که از دیار شما دیده بود مرا به صلح و مسالمت شما و میدارد، خوش آمدید و خوش دل باشید، من شما را به صلح دعوت می کنم که میان ما صلح باشد و ششصد هزار درهم خراج به شما می دهم و تیولهای که خسرو شاه شاهان به وقت کشتن ماری که مردم می خورد و راه زمین و دهکده ها را بریده بود به حد پدرم داده بود با مردان آن بدست من واگذارید و از هیچ کس از خاندان من خراج نگیرید و مرزبانی از خاندانم به دیگران انتقال نیابد. اگر این را برایم مقرر کنی سوی تو آیم اینک برادر زاده ام ماهک را سوی تو فرستادم که بر آنچه خواسته ام از تو قول و قرار گیرد. ) « 77

احنف که جز اخذ خراج هدفی دیگر نداشت بلافاصله خواست های مرزبان ساسانی بر مرو را می پذیرد. و می نویسد « . . . ماهک پیش من آمد و به نیک خواهی تو کوشید و پیام ترا آورد و من با مسلمانان که با من اند در میان نهادم و من و آنها در باره آن هم سخنیم و آنچه را خواسته ای می پذیرم. پیشنهاد کرده بودی که بابت مزدوران و کشاورزان و زمین های خود شصت هزار درهم به من و امیر مسلمانان که پس از من می آید بدهی به جز زمین های که خسرو ستمگر خویش، به سبب کشتن ماری که در زمین تباهی کرده بود و راه ها را بریده بود تیول جد پدر تو کرده است، زمین از آن خداست و از آن پیغمبر او که بر کس از بنده گان خویش خواهد دهد، به شرط آنکه مسلمانان را یاری دهی و اگر خواستن همراه چابک سواران که پیش تو اند با دشمن شان جنگ کنی مسلمانان نیز ترا برضد کسانی که به جنگ هم کیشان مجاور تو آیند کمک کنند و بر این مکتوبی از من به تو داده شود که از من حجت تو باشد و بر تو هیچ کس از خاندانت و خویشاوندانت خراج نباشد. « 78

نامه احنف به مرزبان مرو، و کرنش مرزبان مرو در برابر اعراب وزن دوسوی تراوز را کاملاً نشان می دهد که چگونه برای بر داشت محصول از مردم بگونه مساوی و همانند عمل می نمایند و در یک معامله متشابه قرار می گیرند، هدف اعراب

استخراج جزیه بود و هدف حاکم شهر هم دوام حکومت بر شهر به هر بهایی که باشد حتی به قیمت ناموس. در این باره میخوانیم که :

« . . . ابن عامر ، خود با سپاه عظیم به هرات رفت . نخست با اهل آن بجنگید ، سپس مرزبانان آن به هزار هزار درم بر هرات و فوشنگ و بادغیس با وی صلح کرد .  
اما مروشاه جان ، مرزبان آنجا نیز کس نزد او فرستاد و صلح خواست . ابن عامر ، حاتم بن نعمان باهلی را بدان جای روانه کرد و به دو هزار هزار درم و دویست هزار با او صلح کرد . در صلحنامه چنان آمده بود که بایستی ایشان مسلمانان را در خانه های خویش جای بدهند و خود خراج را میان اهل شهر سرشکن کنند . و مسلمانان را واجبی جز قبض این مال ذکر نشده بود .  
مرو سراسر به صلح فتح شد جز دیه سنج که آنرا به جنگ گشودند . »

ابوعبیده گوید : صلح مرو به کنیز و غلام و چار پا و متاع انجام شد . چه این اقوام را در آن روزگار متاع نبود . خراج را نیز بدانسان می پرداختند . چون یزید بن معاویه به خلافت رسید ، خراج را به مال نقد گرفت .

پس از فتح مرو ، ابن عامر ، احنف بن قیس را روانه تخارستان کرد .

### تجاوز اعراب مسلمان بر مرورود:

سپس احنف به مرورود شد . اهل آن را در محاصره گرفت ، مردم مرورود جنگ عظیم بکردند تا سر انجام از مسلمین شکست خوردند و ناگزیر ، به حصار خویش پناه بردند . مرزبان آنجای که از فرزندان یا خویشان بازان فرمانروایی یمین بود ، نامه به احنف نوشت که : ( اسلام بازان مرا به صلح دعوت می کند) . و احنف با شصت هزار درم با ایشان صلح کرد .

ابو عبیده گوید احنف ، چندین بار با اهل مروالرود جنگید و پیروز نشد ، تا روزی بر مردی گذشت که به پختن طعام مشغول بود . وی را شنید که می گفت : ( روا باشد که امیر در داخل گذرگاه ، تنها از یک سوی با دشمنان نبرد کند . ) احنف چنان کرد و موفق شد . « 79

### بسیج مردم خراسان علیه اعراب متجاوز :

به قول احمد بن یحیی بلاذری پس از تجاوز و حمله اعراب به مروالرود ، مردمان تخارستان ، جوزجان ، تالقان ، و فاریاب و سایر بلاد خراسان تصمیم گرفتند که بر علیه اعراب متجاوز نبرد نمایند که مجموعاً سی هزار نفر گرد هم آمدند . در این نبرد که قیام خود جوش مردم خراسان بر علیه اعراب بود ، اگر خیانت و جاسوسی و راهنمایی صورت نمی گرفت ، کار متجاوزین عرب ساخته شده بود . ولی واقعیت امر چنان بود که در این نبرد نه تنها عرب مقابل مردم خراسان قرار داشت ، بلکه بیشتر از هزار تن از پارسیان کشور پارس نیز دوشادوش چهار هزار تن از مسلمین عرب بر ضد مردم خراسان می جنگیدند .

بلاذری در فتوح البلدان می نویسد : « کسی جز ابو عبیده گوید : اهل تخارستان مهبیای جنگ با مسلمین شدند . اهل جوزجان و تالقان و فاریاب و اهل بلاد اطراف هم فراهم آمدند . سپاه آنان سی هزار مرد شد . اهل چغانیان نیز به آن سپاه پیوستند و اینان در جانب شرقی رود مرغاب جای داشتند . پس احنف به منزل گاه خویش باز گشت . اهل آن دژ ، به پیمان خود وفادار مانده بودند شیئی احنف از سرای خود بیرون شده بود . ساکنان چادری را شنید که با یک دیگر سخن می راندند . مردی از ایشان گفت ( صلاح کار امیر در آنست که به سوی دشمن روان شود و هر جای که به ایشان رسد به جنگ پردازد) . مردی دیگری که در زیر طعامش آتش می افروخت یا به خمیر کردن آردی مشغول بود گفت : ( رأی رأی تو نیست . لیکن صواب آنست که در میان رود مرغاب و کوه فرود آید و چنان کند که مرغاب در جانب راست افتد و کوه در جانب چپ . بدین سان از سپاه دشمن جز گروهی که از سپاه فزون نباشد جنگ نتوانند کرد . ) احنف رأی او را به صواب مقرون دید و چنان کرد که او گفته بود . لشکریان وی پنج هزار مسلمان بودند ، چهار هزار تن از مسلمین عرب و هزار تن از پارسیان نو مسلمان . آنگاه دو لشکر در برابر یک دیگر صف آراستند ، احنف رایت خویش به جنبش آورد و حمله آورد . سپاه نیز از پی وی در آمد . شهریار چغانیان آهنگ احنف کرد و نیزه به سوی او فرود آورد . احنف نیزه از کف او بیرون کرد و سخت بجنگید و به طبلان حمله برد و سه تن از ایشان را بکشت . او را کار چنین بود که آهنگ طبل می کرد و او را می کشت . آنگاه الله ، کافران را زبون گردانیده ، مسلمین ، به سرعت تمام کشتار می کردند و بر هر جای و هر کس که می خواستند شمشیر می کوفتند .

پس از آن نبرد ، احنف به مروالرود بازگشت . گروهی از این دشمنان به جوزجان شدند . احنف ، اقرع بن حابس تمیمی را با سورانی به آنجای فرستاد و گفت : ( ای قوم بنوتمیم با یکدیگر دوستی و بخشنده گی روا دارید تا در امور تان اعتدالی حاصل شود . نخست با شکم ها و فرج های خود جهاد کنید تا دین تان راست آید و ( در غنایم ) غل و غش مکنید تا بر جهاد شما گزند

نرسد . » [ تفسیر این خطابه اء احنف در جلد اول نوشته شده است . ] 39

آنگاه اقرع بیامد و در جوزجان به سپاه دشمن رسید . سپاهیان مسلمان ، نخست به جنگ و گریز پرداختند . سپس هجوم آوردند و سپاه کافران را بشکستند و جوزجان را به جنگ فتح کردند .

پس اخف ، تالقان را به صلح فتح کرد . فاریاب را نیز گشود . آنگاه به بلخ شد . بلخ پایتخت تخارستان است . « 80

خواننده ملاحظه می فرماید که در حمله اعراب اصولاً هیچگونه حرفی مبنی بر انتشار دین اسلام در میان نیست . هرچه است موضوع تعیین خراج و جزیه است . و هیچکاری با دین ندارند . و هیچ حرفی هم از لاله محمد رسول الله نمی زنند . فقط تعیین درم می کنند و اگر درم نباشد باید زن و فرزند خویش را به کنیزی غلامی اعراب به عوض نقدینه بدهند تا از قتل عام نجات یابند .

عبدالله ابن عامر پس از این همه جنایات در خراسان به قصد شکر گذاری احرام می پوشد و روانه مکه می گردد تا غنایم را به خلیفه سوم عثمان بن عفان که پس از مرگ عمر بن خطاب تازه بر اریکه باج ستانی اسلام تکیه زده بود ، تسلیم نماید .

بلاذری می نویسد : « ابن عامر هرچه را که در فرا سوی رود خانه بود فتح کرد . چون خبر او به نزدیک اهل ماورالهنر رسید صلح خواستند و ابن عامر نیز پذیرفت و ابن عامر کس فرستاد که وجه صلح را بستانند . چون ان اموال رسید همه چهار پا بود و کنیز و غلام و ابریشم و لباس . پس ابن عامر بهر سپاس الله احرام پوشید و به خدمت عثمان شد . « 81 همین که ابن عامر برای رساندن غنایم از خراسان دور می شود با آنکه احف هنوز مشغول جمع آوری غنایم می باشد ، مردم خراسان بر ضد اعراب در حال قیام اند . این شورش مردمی است زیرا والیان دیگر به طور قطع تابع عرب شده و به طرف کشور خود پارس حرکت کرده اند . طبری می نویسد :

« به روزگار عثمان مردم خراسان کافر شدند و پارسیان پیش احف آمدند و با وی صلح کردند و پیمان بستند و گنجینه ها و اموال مذکور را بدو دادند و به سوی دیار و اموال خویش باز رفتند ، بهتر از آنچه در ایام خسروان بوده بودند . « 82 به تأیید طبری ، ابن اثیر هم در تاریخ کامل این واقعه را چنین می نویسد : « آنگاه پارسیان ، پس از کوچیدن یزدگرد ، به نزد احف روی آوردند و آن گنج خانه ها و دارایی ها را بدو سپردند و به کشور خود باز گشتند و دیدند که دارایی های ایشان از هر زمانی دیگری به روزگار خسروان بهتر است . ایرانیان ( پارسیان ) شیفته فرمانروایی مسلمانان گشتند . « 83

چنانکه از تاریخ یعقوبی بر می آید ، عثمان ، فرمانداری خراسان را بین ابن عامر و سعید بن عاص چور انداخت .

یعقوبی می نویسد : « و چون عثمان ابن عامر را فرماندار بصره و سعید بن عاص را فرماندار کوفه ساخت به آن دو نوشت : که هرکدام شما دو نفر به خراسان پیش دستی کند ، همو امیر خراسان خواهد بود . « 84

در همین کتاب نوشته شده است که وقتی ابن عامر را عثمان دو باره به خراسان می فرستد ، ابن عامر امیر بن احمر یشکری را به مرو که علیه اعراب قیام نموده بودند مامور می سازد ، احمر یشکری در مرو چنان قتل و کشتار می کند که حتی عثمان خلیفه را به وحشت می اندازد ، یشکری وقتی برای تقدیم غنایم به نزد خلیفه می آید ضمن سپاس از غنایم به توبیخ او نیز می پردازد . یعقوبی می نویسد : « پس چون عثمان او ( ابن عامر ) را بازگردانید ، احمر بن یشکری را به خراسان فرستاد و او به مرو آمد و آنجا بماند و سپس زمستان او را دریافت و مردم مرو او را در آوردند و خبر یافت که در نظر دارند بر او بتازند ، پس شمشیر در میان ایشان گذاشت تا آنان را از میان برد و سپس نزد عثمان باز آمد و عثمان او را دید بیمش داد ، پس خشمناک از پیش او بر گشت و عثمان او را به کشتن اهل مرو توبیخ کرده بود . « 85

#### تقسیم شهر های خراسان میان اعراب :

عثمان خلیفه اعراب مسلمان به ابن عامر دستور داد که شهر های خراسان را در میان گروهی اعراب تقسیم نماید . ابن عامر به دستور عثمان ، « احف بن قیس را بر دو مرو گمارد ، حبیب بن قره و یر بوعی را بر بلخ ، خالد بن عبدالله بن زهیر را بر هرات ، امیر بن احمر را بر توس و قیس هبیره و سلمی را بر نیشاپور گماشت . در این شهر بود که عبدالله بن خازم پسر عمومی وی بزرگ شد و به بار آمد . آنگاه عثمان پیش از مرگ خود همه را به زیر فرمان قیس بن هبیره در آورد و امیر بن احمر را بر سیستان گماشت . سپس عبدالله بن سمره را فرماندار آن ساخت « 86

چنانکه از تاریخ بر می آید عثمان شهر های خراسان را بیشتر میان اقوام و اقارب خویش تقسیم نموده بود ، ابن عامر هم دست کوتاه تر از عثمان نداشت . زیرا همانگونه که یاد گردید عثمان خراسان را چور انداخته بود .



قیس بن هبیره پس از ابن عامر کسی بود که بنا به دستور عثمان بر سایر والیان دستور می راند . « قیس بن هبیره در زمان عثمان عبدالله بن خازم را به نزد عبدالله بن عامر فرستاد ، بن عامر او را گرامی داشت . او به ابن عامر گفت : برای من فرمان بنویس که اگر قیس بن هبیره از خراسان بیرون رود ، من فرماندار آن باشم . او چنان کرد .

وی به خراسان بازگشت چون عثمان کشته شد و دشمن ( خراسانیان ) بر شوریدند ، ابن خازم به قیس گفت : بهتر آنست که مرا جانشین خود سازی و رهسپار شوی . . . » 87

### خراسان در آستانه عقیام قاران هراتی :

جنبش و قیام خراسانیان بر رهبری دلیر مردی بنام قارن هراتی دومین قیام سازمان یافته ء مردم خراسان علیه اعراب متجاوز به شمار می آید ، از قیام اول یاد گردید که بر علیه اعراب و متحدین پارسیان آن ، مردم تخارستان ، جوزجان ، تالقان و فاریاب به رهبری شهر یار چغانیان که شهر یار نه دست نشانده ساسانیان بود به عمل آمد .

قیام مردمی قارن هراتی همزمان است با قتل عثمان ، اما قتل او هیچگونه تاثیری در کار تداوم تجاوز اعراب در خراسان به عمل نمی آورد، تنها چیزیکه پس از قتل عثمان با عث می گردد در خراسان جویهای خون بیشتر جاری می شود ، زیرا جنگ های ذات البینی اعراب برای حکومت کردن در خراسان آغاز می گردد . و آغازگر آن ابن خازم است چرا ؟ برای اینکه عثمان همه اقارب و خویشاوندان خود را در همه سرزمین های مفتوحه اعراب از لحاظ مادی و معنوی ثروتمند گردانیده بود ، که این مسأله سایر اقوام عرب را که کمتر از بنی امیه تشنه غارت و چپاول و خون ریزی نبودند بی نصیب گردانیده بود . مخصوصاً اهل بیت را . در این رابطه می نویسند : « عثمان خویشان خود را نوازش می کرد . . . مسعودی نقل می کند در ایام خلافت عثمان صحابه دارای همه چیز شده بودند و خود عثمان در روزی که کشته شد، یکصد هزار دینار طلا و یک میلیون درم وجه نقد داشت که در نزد صندوق دار مخصوص او بود املاک او در وادی القری و حنین و جا های دیگر صد هزار دینار ارزش داشت و اسب و شتر های زیاد از خود بجا گذاشته است . . . عثمان در پیش از اسلام یکی از بزرگترین بازرگانان و مالداران بود . » 88

از زراندوزی ، حرص و آز و شهوت پرستی های اصحاب و عشره مبشره در جلد اول یادداشت های لازم به عمل آمده است . در اینجا فقط تذکر این نکته لازمی است که بیشترین دارایی ها و کنیزان را اعراب از سرزمین خراسان به یغما برده اند . و خراسان را همانطوری که ترکان افراسیابی ، هخامنشیان و ساسانیان پارس و اسکندر رومی ، مادر چشمه همه گنج های مادی و معنوی یافته بودند و شیر ء جان ابن مادر چشمه را بی دریغانه مکینند ، اعراب بادیه نشین سوسمار خوار که چشمان آز و حرص و شهوت شان بزرگتر و دریده تر از دیگران بود ، از گنجخانه مادی و معنوی جهان یعنی خراسان ولو به قیمت جان شان هم اگر تمام می شد دریغ نمی نمودند .

اعراب بادیه پس از آن که شغال گونه وارد سرزمین خراسان شدند به واقعیت در یافتند که اگر یک گز بساط ( فرش ) 60بر 60 گزه قصر شاه پارس بیست هزار دینار ارزش داشت ، یک پا جوراب خاتون ، شاه یک ولایت خراسان ( بخارا ) دوصد هزار دینار ارزش دارد . در باره بساط یاد شاه ساسانی از مولف حبیب السیر آمده است که : « چون سعد بن وقاص از فرار یزدگرد و قوف یافت ، به دل جمع و خاطر مطمئن به مداین در آمده نظر به آن قصور منقش و منیع و ایوان های دلکش رفیع انداخت و آن اموال لا تعد ولا تحصى و اجناس بی حد و قیاس دید ، زبان به حمد مهیمن منان ، گردان ساخت و ضبط غنایم را به عهده عمر بن مقرن مزنی کرده آن مقدار اشیای نفیسه و اقمشه ء ظریفه و اوانی نقره و طلا و فرش و بساط های گرانبها بدست آمد که وصف آن با مداد و قلم و بنان تفسیر پذیر نیست ، و از آن جمله بساطی بود ابریشمی شصت گز در شصت گز که اطراف آن به زمرد ترصیع یافته بود . به روایتی هژده ارش از آن فرش به جوهر غیر مکرر تزئین داشت ، چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش از یاقوت کبود و ده ارش از یاقوت زرد . و در حواشی و جوانبش ، اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اسمار از جواهر آبدارو لالی شاهوار بافته بود و آن را بهار ستان نام نهاد و مملوک عجم در فصل شتا آن بساط را میسوط ساخته ، مجلس عشرت می آراست و میان زمستان را اولین ایام بهار می پنداشتند . القصة سعد از ان غنایم خمس جدا کرد . نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نموده به مدینه فرستاد و نیمه ء غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نمود . به دست هر سوار دوازده هزار دینار آمد و چون اموال خمس و خیرفتح مداین به مدینه رسید ، امیر المومنین عمر مبتهج و مسرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط مذکور که مجرد روئت آن موجب نشاط و انبساط می شد ، قطعه قطعه ساخته و یک وصله را از آن پیش شاه مردان ( علی ) ، علیه رحمته و الرضوان ، فرستاد و انجانب آن را به بیست هزار درم ، و به قولی بیست هزار دینار ، فروخت . » 89

در رابط به ارزش یک پا جوراب خاتون شاه بخارا طبری می نویسد : « عبید الله در بخارا با ترکان تلافی کرد . قبیح خاتون زن شاهنشاه همراه وی بود ، وقتی الله هزیمت شان کرد فرصت نشد که هر دو پاپوش خویش را به پا کند ، یکی را بپا کرد و دیگری به جا ماند که به دست مسلمانان افتاد و جوراب را به دوصد هزار درهم قیمت کردند . » 90

گذشته از این « فرهنگ و تربیت سپاهیان عرب و حتی سرداران بزرگ ایشان به قدری نازل بود که از درک ارزش اشیایی که با چنان هنرمندی و چیره دستی ساخته شده بود عاجز بودند طبق سوره ء مربوط به غنایم ، غنیمت ها را تقسیم کردند بدین سبب بود که ظروف زیبای طلا و نقره را که از لحاظ هنری بی بدیل بودند ذوب کردند و به شمش مبدل ساخته و پارچه های زربفت و زیبا را قطعه قطعه کردند. » 91

زمانی که اعراب در 639 میلادی تجاوز بر افغانستان را آغاز نمودند و قدم نامیون خویش را به خاک این سرزمین گذاشتند خلاف انتظار ناگهان خود را در سرزمینی یافتند که محمد بن عبدالله پیغمبر شان در قرآن باغی را بنام بهشت برای شان ترسیم و توصیف نموده بود ، درختان بسیار ، آبشاران و چشمه ها ، گلها و بته های رنگین ، شهد و شیر فراوان ، جامه های زربفت و کنه های طلا و نقره ، و اقسام پرندگان ، اسب ها و دیگر چهارپایان و مهمتر از همه حور و غلمان بسیار بود .

( حور بنا بر توصیف قرآن ، دختران سفید پوست سیاه چشم را گویند و غلمان پسران خوش قیافه و خوش اندام را . م )

به همین لحاظ بود که اولاد آدم و حوای برهنه پیکری رانده شده از بهشت ، باری دیگر به بهشت راه یافتند . در اوایل تجاوز شان مردم خراسان که چون قدرت انتظامی را مربوط به سپهبد های ساسانی می دانستند ، در حالت انتظار و اعلام تصمیم به سر می بردند ؛ اما خلاف انتظار شان سپهبد های ساسانی که بیشتر آنها در شهر های مرزی افغانستان مانند نیشاپور و مرو و هرات و سیستان بودند ، خابنه و خایفانه به بهای حفظ منافع خویش ، خود و شهر هارا در بدل پرداخت جزیه و قبول اشتراک اعراب در قدرت تسلیم نمودند و مردم را غافل گیر کردند . وقتی مردم در پی آن شدند که از ناموس وطن ، آئین و فرهنگ و هویت ملی و اجتماعی خویش دفاع نمایند ، خیلی دیر شده بود . زیرا در افغانستان آن روز دولت مرکزی وجود نداشت . چنانکه گفته شد به قول امروزی ها بگونه فدالی زنده گی داشتند ، بدون مرکزیت واحد . گرچه شاه پارس خود را قدرت مرکزی به شمار می آورد ؛ اما مردم خراسان بنا بر خصایل ذاتی خویش از پارسیان ساسانی تابعیت نمی کردند و فارس هم راضی بود که به وسیله اعمال دستنشانده ء خویش خراج و مالیات اخذ نماید و بس ، دیگر کاری به کاری به کار مردم نداشتند .

### آئین های پیش از اسلام در افغانستان :

زمانیکه اعراب به کشور خراسان تجاوز را آغاز نمودند در این سرزمین آئین های میتزایی ، زرتشتی ، بودایی ، عیسوی و جود داشت ، حتی از موجودیت دین یهودیت در افغانستان سخن رفته به دلیل آن که در تواریخ از بازرگانان یهود اشاره هایی شده است . از روزگاران بسیار قدیم تا تجاوز اسلام « ادیان و عقاید متعدد مورد احترام بود ارباب النواع یونان و دین زرتشتی و بودایی ، اناهیتا ، اپولون و بودا ، با معابد مختلفه آنها در جوار همدیگر می زیستند . » 92

اصطخری و ابن اقول متفق القول اند که بالای کوه هرات آتشکده معمور بنام { سرشک } موجود است که بین آن معبد و شهر کلیسای ترسائیان وقوع داشت . به قول البیرونی در خراسان کلیسا های هردو فرقه ء معروف مسیحیان وجود داشت . 93

وجود تمام ادیان را در افغانستان تواریخ تأیید می نماید ، تنها هیچگونه نشانه یی از اینکه بت پرست بوده باشند در تاریخها نیست . قبل از آئین یکتا پرستی و خدا گرایانه زرتشتی مردم افغانستان نماد هایی از طبیعت را مظهر رابطه با خداوند شمرده آن را ستایش می کردند یعنی پرستش می نمودند . پرستش از مصدر پرستیدن است که معنی ستایش کردن را می دهد و هم معنی خدمت نمودن را دارد که در فارسی پرستار می گویند . مراقبت کننده و حفاظت کننده هم معنی می دهد . مردم افغانستان بنا به باور های ابتدایی حوزه تکامل ذهنی خویش که بهر حال پیشرفته تر نسبت به برخی از جوامع همروزگار خویش بوده اند ، این عناصری طبیعت را ستایش ( پرستش ) و از سمبول ها پرستاری ( حفاظت ) می نمودند . این پرستش و پرستاری را ادیان مغرض که از تفکر بت پرستانه ناشی شده بود ، تعبیر به نا خداوند گرای می نمودند ، در حالیکه ادعای الله پرستی خودشان مظهر روشن از نا خداگرایی و تداوم همان اندیشه های بت ستانه ء شان بوده که تا به امروز یکی از نمود های آن سجده کردن به سنگ سیاه است که قرنها در پای 360 بت که در خانه کعبه مورد پرستش قرار داشت موجود بود و از جمله یکی از بت های ناتراشیده و بی شکل به شمار می رفت . در حالیکه مردم افغانستان برعکس اعراب عناصر طبیعت را که نیروی حیات و مایه ء تکامل طبیعت به شمار می آید ستایش نموده از آن حمایت و پرستاری می نمودند . مانند آفتاب ، آب ، آتش و غیره که این ها پس از تکامل جامعه از دوره ویدی به مرحله اوستایی بمتابه عناصر و شخصیت های مهم تکاملی همچنان باقی ماند . در تاریخ افغانستان اثر استاد احمد علی کهزاد میخوانیم که :

« آئین اوستایی با وجودی که به خود شکل و خواص معینی گرفت و از پرستش عناصر طبیعی که در عصر ویدی وجود داشت یک قلم مجزا شد و تحت نظام جدیدی در آمد ، معذالک احترام عناصر طبیعی به حیث عوامل مفید و ارباب انواع فرعی در آن دیده می شود و حتی بعضی از این عناصر مثل آتش و آب شخصیت های بنام اشأ و هیسته و هرواات در قطار شش ( امشته سپینه هم داشتند ) .

#### آتش :

اگر چه آتش در اوستا به نام ( اتار ) یاد شده ولی قراری که پیشتر شرح دادیم در میان « امشه سپینه » از آن نماینده گی می کرد و لی واضح معلوم نمی شود که مقصد از نماینده گی ، شخصیتی است که برای آتش قایل شده بودند یا مفهوم مادی به مفهوم مادی آن . بهر حال وظیفه اساسی پیروان ( زراثسترا سپینتمان ) مقابله با ارواح خبیثه و ستیز با خواهشات نفسانی و عناصر تاریک و مضر بود .

آتش با روشنایی و حرارت خود و فایده بی که به حیات بشریت رسانید از روز کشف خود در میان همه اقوام جهان به حیث یک عنصر مفید تلقی گردیده است و کشف و استعمال آن یکی از عواملی بود که در هر گوشه ، جهان بشریت را به مرتبه جدید تمدن واصل گردانیده است .

با شده گان آریانا در عصر اوستایی با سابقه بی که قبل برین در عصر ویدی در تشخیص عناصر نورانی طبیعی داشتند نسبت به سایر ملل جهان برای آتش مقام مهمتری قایل شده بودند . و آن را بنام ( آگنی ) می شناختند و نسبت به ارباب النوع برای او سرود های بیشتر ساخته بودند . اوستا آتش را مقدس و پاک ترین همه عناصر محسوب می داشت و آن را انعکاس نور ( اهورا مزدا ) قلمداد می کرد . علاوه بر این آتش علامه صفای اخلاق و بزرگترین حربه در مقابل ارواح خبیثه و دیو ها شمرده می شد ، چنانچه عقیده داشتند که شب هنگام ، هنگامی که سیاهی فرا می رسد و ارواح خبیثه ( دیو ها و شیاطین ) مشغول فتنه انگیزی می کردند ، تنها روشنی آتش عامل ترس و فرار آن ها می شود. از این رو آتش را نور علامه ( اهورا مزدا ) تصور می کردند . از همین رهگذر به آن احترام می کردند. روشن کردن آتش در کانون خانواده در عصر ویدی در آریانا رواج داشت و چون آتش در عصری اوستایی مقام بلند تری پیدا نمود ، طبیعی روشن کردن آن نه تنها در کانون خانواده و حفاظت « پرستاری » آن به طور همیشه گی عمومیت یافت، بل که در آتشکده ها رواج پیدا نمود . نا گفته نماند که نگهداری آتش در کانون خانواده گی یکی از عادت قدیم اکثر اقوام هند و اروپایی است . این کار در عصر ویدی و اوستایی در آریانا منحصر نبود . جرمن ها و رومن ها هم در زمانه های نسبتاً جدید (همین امروز هم ) به آتش خانواده گی احترام می کردند و می کنند . به هر حال در عصر اوستایی باشنده گان آریانا چنین عقیده داشتند که بهترین حربه اضلال عناصر مضره آتش است ، بنابراین روشن کردن آن را در کانون خانواده و حفاظت آن را شب و روز یکی از وظایف مذهبی خود می شمردند و معتقد بودند که در روشنی آتش (سپینه مینو) یا خرد مقدس محافظ ایشان و خانواده است و عناصر مضره کاری ساخته نمی توانند . به اساس همین رویه و عقیده آتشکده هایی خارج کانون خانواده هم ساخته شد و آتشکده هایی مخصوص موبدان و شاهان عرض و جود کرد . و آتش و آتشکده به اندازه بی در دیانت اوستایی صاحب مقام بزرگ شد که دیانت مذکور را آتش پرستی هم گفتند» 94

حتی عرفای جهان اسلام که به اشراق همسویی داشتند از شکوه نور و یا آتش انکار نمی کنند. چنانکه عارف نور و شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی : می گوید « اگر در جهان هستی چیزی باشد که نیازی به تعریف و شرح آن نباشد به ناچار باید خود ظاهر و بالذات باشد و در عالم وجود چیزی اظهر و روشن تر از نور نیست . پس بنا برین چیزی از نور بی نیاز تر از تعریف نیست » 95

بدین معنی بود که مردم افغانستان پیش از اسلام ، هنگامی که دین خداگرایانه داشتند ، عبادت و شکر نعمات و مراتب سپاس خویش را از خداوند یا در چمن های پر گل و عطر در پرتو خورشید و یا در مکان های روشن در فروغ عنبر آگین آتش عود بجا می آوردند. به این باور که اگر کسی برای عبادت خدا می ایستد باید باحضور دل و ذهن بایستد و وسوسه های شیطانی از قبیل ترس از گوشه های تاریک باعث پراکنده گی ذهن شود و یا برآمدن خزنده های مضره و گزنده ها حضور ذهن و قلب را به خود مشغول نماید و عبادت را ناقض گرداند . همین عقیده را امروز علم هم ثابت نموده که در مکانی که آتش روشن است هیچ خزنده بی نمی تواند پیدا گردد . خزنده ها و گزنده ها که اجسام مضره اند فقط در تاریکی ها می توانند نیش بزنند ، نه در گرمی و فروغ آتش . و از جانب دیگر آتش یگانه وسیله موثر کشنده انواع و اقسام میکروب ها به شمار می رود . در خانه بی که روشنایی حاکم است دزد راهی نیست . با تکیه با این دانش و بینش های خداگرایانه و خرد گرایانه بود که مردم افغانستان به آتش ارج می گذاشتند و آن را پرستش یعنی پرستاری می کردند . در هیچ تاریخ نیامده است که مردم افغانستان آتش را به جای خدا عبادت کنند ، اعراب کلمه پرستش را عبادت معنی نمودند و با تحریف معنی ، اتهام بستند و آئین زرتشتی را دین آتش پرستی وانمود کردند . در حالی که مردم افغانستان از آتش پرستاری می کردند که بر عکس اعراب جاهل حتی تا به امروز

خلاف عقل و شعور الله خود را در تاریکی ها ، در غار ها ، در چله خانه ها ، در دل تاریکی ها شب و در یک کلمه در ظلمت که یکی از مظاهر اهریمنی است به عبادت می گیرند .

یکی دیگر از مظاهر زنده گی آفرین طبیعت که مورد ستایش و طرف پرستش یعنی پرستاری و حفاظت مردم افغانستان بود آب است . روان شاد احمد علی کهزاد در خصوص پرستش آب و چگونگی قدسیت آن در جامعه پیش از اسلام در افغانستان می نویسد :

**آب :**

« آب هم در اوستا صاحب شخصیت بود و از خود رب النوعی داشت که او را ( ایام نیات ) می گفتند . اینجا متذکر می شویم که این رب النوع در دوره ، اوستایی کشور ما عرض وجود نکرده ، بلکه در عصر ویدی تاریخ ما هم به همین نام یاد شده و بلا شک خاطره بی از عقاید دوره های ما قبل تاریخ التاریخ مملکت ما هم در آن نهفته است . ( ایام نیات ) به صورت تحت الفظی ( پسر آب ) معنی دارد ، نام «ویدی» او هم همین است . اصلاً این کلمه چه در اوستا و چه در وید به زبان ه برقی اطلاق میشد که در ابر ها نهفته است و چون آب باران هم از ابر ها میریزد مسکن و مقر او را در ابر ها پنداشتند .

آب با قوه نامیه بی که در خود نهفته داشت خیلی ها پیشتر از عصر اوستایی و ویدی در دوره های قبل التاریخ کشور ما ستایش و احترام می شد . از روی خود اوستا معلوم می شود که پیش از این که زرتشت عرض وجود کند ، آریا ها در اوستا رب النوع بنام دیگر ( اردویسورا اناهیتا ) هم یاد شده و حتی میتوان گفت که نام اصلی او همین است و به صفت رب النوع خوانده شده . این رب النوع پیش از عصر زوراستر در کشور ما معروف بود . گایگر به این عقیده است که ( اردوی سورا ) اصلاً نام رود خانه بزرگ اکسوس ( آمو دریا ) بود و برای اثبات نظریه خود پارچه بی از متن اوستا را آورده که ترجمه آن چنین است : { ما ( اردوی سورا اناهیتا ) را که از تمام رود خانه های روی زمین عریض تر است و با شدت تمام از کوه ( هوکریا ) پائین شده و به دریایچه ( ورو کاشا ) می ریزد ستایش می کنیم وقتی که ( اردوی سورا اناهیتا ) داخل این دریایچه می شود و به آن می ریزد ، تمام سواحل و وسط آن راموج فرا می گیرد . این رود خانه هزار بازو و هزار شاخه دارد و هر یک از بازو های آن برابر چهل روز راه سوکاری خوبی طول دارد . }

گایگر این پارچه را از متن اوستا از فقره ه سه و چهار اپان یشت یا یشت پنج نقل کرده است و در اطراف آن تبصره کرده می گوید : { آنچه در بالا ذکر شد تصویر رود خانه بزرگ و پر آبی است که دارای معاونین متعدد می باشد و اگر به اصل مسکن ملت اوستایی، آتوریکه از خلال معلومات جغرافیا بی اوستا بر می آید نگاه کنیم ، بلاترید ملتفت می شویم که ( اردوی سورا ) عبارت از رود خانه اکسوس ( آمو دریا ) است و کسانی که مسکن اوستایی را به طرف غرب قرار می دهند ، برای تعیین رود خانه ( اردوی سورا ) مدرکی ندارند . } . . همین ( اناهیتا اوستایی باختری رب النوع آب و رود خانه آمو دریا قرار می که بعضی ها می گویند رب النوع سر چشمه آمو بدان شکل زیبای دختر جوان و قشنگی که در ابان یشت اوستا تعریف شده ، در ادبیات عربی و فارسی شکل ( ناهید ) به خود گرفت و نام ستاره ( ونوس ) هم شد و هم علامه فارقه زیبایی زن هم گردید .

چنانچه ناهید در مورد زنه های اطلاق می شد که سینه های زیبا و برجسته می داشتند . 96

از نظر آئین زرتشتی که پیش از اسلام دین مردم افغانستان بود آب به مثابه عنصر اساسی زنده گی از مقام خاصی بر خوردار است چنانچه : « به موجب اوستا ، توامان یا همزاد نیایش مادر زنده گی ، نیایش آب زنده گی است . بدان جهت که زرتشت در نگرش های اندیشه بی خود در یافت که آب به عنوان عامل زنده گی ، از خاک کم اهمیت تر نمی باشد و خاک فقط در مجاورت و با حضور رطوبت است که حمل بر میدارد و ثمر می دهد . رطوبت عنصر سحر آمیز است که خاک را قادر میسازد تا تولید شکل اولیه ه همه مظاهر زنده گی را به منصفه ظهور رساند . بنا بر اندیشه ها و یاد کرد های زرتشت ، رطوبت است که در شکل گرفتن و جوانه زدن و شگفتن دانه ها و تخم ها و در اسپرم جانوران نقش داشته و وجود دارد . همین عنصر در جریان زمینی در جویبار ها ، رود ها ، اقیانوس ها و باران ، شکل دهنده و به ثمر رسانده ه زنده گی گیاهی ، جانوری و انسانی است . برابر با آنچه که از سرود های اوستایی در باره نیایش ( آب زنده گی ) بر می آید ، جلوه های گوناگون گردش آب در طبیعت توصیف شده و این چنین جریان در مقیاسی کوچکتر و به گونه گردش خون در ساختمان همه موجودات زنده وجود دارد . 97

### آفتاب یا (میترا)

آفتاب که منبع حیات و آفریننده همه پدیده های فراز و فرود خویش و زمان است . در دوره های معین حتی مورد عبادت نه تنها مردم افغانستان بلکه مردمان سایر جوامع بشری قرار داشته است که تا به امروز هم دلایل بر رد عبادت خورشید ضعیف به نظر می آید . آفتاب گرایی یا میترایسم امروز پس از قرن ها سکوت در باره آن دوباره مورد بحث و تحقیق فلسفی خرد ورزان است . احمد علی کهزاد در این رابطه می نویسد : « در جمله عناصر طبیعی که در عصر و دئانت اوستایی مقام بزرگ داشت یکی هم ( میترا ) یعنی مهر و آفتاب بود . میترا دفعتاً در عصر اوستایی در آریانا معروف نشد بلکه قبل بر این ، عصر ویدی تاریخ ما

به همین نام ( میتر) سرودی دارد و یکی از ارباب النواع است که مانند ( اناهیتا ) از عصر کلکولی تیک به بعد در آریانا و آسیای غربی معروف بوده است ... اصلاً کلمه میتر را مخصوصاً به شکل تلفظ ویدی آن «دوست» ترجمه می کنند و به زبان اوستایی آن را « قرار داد» معاهده و موافقه تعبیر کرده اند و لی معنی اولی را درست تر میدانند و از همین اسم که در زمانه های نسبتاً جدید کلمه « مهر» در زبان دری برای آفتاب به میان آمده است .

در سرود های ویدی « میتر» یا « وارونا» و « اندرا» بیشتر متصل و پیوست ذکر شده است. در اوستا در جمله ( یازتا) آمده و چنین ذکر رفته که « هورا مزدا » بالای کوه ( هرابرزی) « پامیر» که آفتاب فراز آن بر می خیزد ، برای میتر مسکنی ساخته بود . چون روشنی علامه ( راستی ) است ، میترها ژنی یا رب النوع آفتاب و راستی و عدالت تلقی شده بود . چیزی مهمی که از نقطه نظر تاریخ صنعت برای کشور ما مهم است یک پارچه مختصر اوستا است که در آن تذکار رفته که میتر روی عراده بی حرکت می کرد و چهار اسب سفید آن را می کشید . میتر و یا رب النوع آفتاب با عراده چهار اسب سفید مذکور در سقف طاق هیکل 35 میتری بامیان نمایش یافته و تا حال موجود است .

{ بدبختانه پیکر سروران با میان به وسیله پپروان شریعت ناب محمد عربی به خاک و خاکستر مبدل شده است . م } همانطوری که پرستش « اناهیتا » از آریانا به خاک های مدیا و فارس و دیگر نقاط آسیایی غربی و سواحل بحر مدیترانه و غیره جا ها انتشار یافت ، پرستش میتر هم قدم به قدم این راه را تعقیب کرد . در این شک نیست که میتر مانند انا هیتا به نام و مفهوم کلی مختلف مثلاً در حوزه اندوس بنام شیوا و همراهی ( نرگاو) در عصر کلکولتی تیک معروف بود و به نام های دیگر در بعضی نقاط غرب آسیا هم آنرا می شناختند و در کتیبه های هیت ( بوغاس کوی) در پانزده قبل از میلاد نام او با ( اندرا) و ( وارونا) ارباب النوع ویدی یکجا برده شده، معذالک این قدر میتوان گفت که عصر ویدی و اوستایی نام و مقام و ستایش او را پیش از بیش در آریانا تثبیت کرده اند . در کتیبه های داریوش اول 485 - 521 ق م سیروس اول ( خشایار شاه) 472 - 485 ق م اسم او ذکر نشده ولی آرتاکزرس دوم ( اردشیر دوم ) بار امل بعد از هورا مزدا از انا هیتا و میتر یاد کرده و از این بر می آید که این رب النوع ویدی و اوستایی در دوره های نسبتاً تازه تر در خاک پارس معروف شده است . « 98

چنانکه گفته شد مردم افغانستان از زمانه های قدیم تا سده های پنجم هجری محمدی دین خداگرایانه زرتشتی داشتند ، به ویژه مناطق غربی ، شمالی و جنوبی کشور پهناور ما ، اما در مناطق مرکزی و شرقی دین بودیسم همچنان رواج داشت . پرستش و یا پرستاری از ارباب الانواع قبل از ظهور آئین خداگرایانه زرتشتی مانند میتراییسم به هیچ وجه معنی این را نداشته که ارباب الانواع خدا بوده باشد ، بلکه ارباب الانواع به مثابه ء تجلی خدا و فرشته های مقدس تامین کننده رابطه میان خالق و مخلوق مورد ستایش بوده اند و برخی از ارباب الانواع وسیله تقرب به خدا از طریق پیوستن و نیایش او به شمار می رفت ، مانند میتر . ولی بسیاری از نمود های طبیعی فقط مورد نیایش و ستایش قرار گرفته و از این طریق مراتب سپاس و شکر از خداوند به عمل می آمد . بعد از آنکه حضرت زرتشت از سوی هورا مزدا وحی رسالت می یابد ، تمام آن تجلیات خداوندی که مورد احترام و پرستش مردم بود همچنان به مثابه شخصیت های مقدس و فرشته صورت در آئین خداگرایانه زرتشتی مقام بلند خویش را حفظ داشته و مورد نیایش اند .

اوستا مجموعه بی از نیایش ها است اما نیایش های آفتاب ، آب ، خاک ، آتش ، گیاهان ، هوا ، نفس ، زمان و انسان مقام ویژه دارد . در بیان چرایی و چگونه گی نیایش ها ( رجوع شود به کتاب اوستا تالیف هاشم رضی)

با این ملاحظه از زمان های ماقبل تاریخ تا تجاوز اعراب مسلم، ادیان مختلف در افغانستان در پهلوی هم میزیسته اند و تاریخ شهادت می دهد که مردم افغانستان با هیچ یک از ادیان مخالفت و مقابله نکرده اند ، تنها با دین اسلام است که پنج صد سال مبارزه و مقابله نمودند . یعنی تا اواخر سلطنت غزنویان و حتی بعد از آن تا به امروز . مثلاً در قسمت های از بدخشان و نورستان مردمانی اند که با آئین های قبل از اسلام موجود اند . ( رجوع شود به کتاب تاریخ افغانستان جلد دوم تالیف احمد علی کهزاد)

علتی که مردم افغانستان با اسلام قرنهای جنگیده اند ، این است که در افغانستان همه ادیان خداگرایانه بوده است ، مثل زرتشتی و بودیسم . حتی دین یهود و نصاری که بهر حال ادیان ابراهیمی به شمار می رفت در دین بودایی و زرتشتی رنگ باخته و با سنت ها و فرهنگ بودایی و زرتشتی زنده گی می کردند . مثلاً از نوروز و سده و مهرگان و یلدا و نیسان و دیوالی و غیره تجلیل به عمل می آوردند و شریک غم و شادی هم بودند . هیچ نشانه در تاریخ کشور ما وجود ندارد که دین و آئینی بجای منطق و اثبات با زور شمشیر و سوت و وارد افغانستان شده باشد و برای قبولاندن دین شهر هارا ویران و مردمان را قتل و زنان و دختران و فرزندان مردم را به کنیری و غلامی برده باشند و هستی و ثروت مردم را پس از قتل و کشتار صاحبانش ، به غنیمت گرفته باشند ، جز دین اسلام که بدین شیوه وارد افغانستان شد .

تداوم اعمال جنایت کارانه اعراب مسلمان متجاوز سرانجام باعث می شود که مردم شر این اشرار را از جان و مال و ناموس خویش کوتاه سازند و با قوای متجاوز در آویزند . اینجاست که مردمان سراسر خراسان گرد می آیند و شخصیت دلیر و نام آور

خراسانی را فرمانده خویش بر ضد اعراب متجاوز مسلمان تعیین میدارند . جنبش قارن هراتی را میتوان سرآغاز قیام های سازمان یافته و ضد متجاوزین عرب در خراسان به حساب آورد .

### قیام قارن هراتی :

در رابطه به خویش و تبار قارن در منابع تاریخی چیزی گفته نشده است ، ولی عمل انسان می تواند مبین اندیشه و هویت ملی و فکری انسان باشد. قارن بر ضد اعراب متجاوز در رهبری قیام مردم قرار گرفت . مردم خراسان در آن روزگار خدا پرست بودند و دین زرتشتی داشتند . پس قارن نیز باید زرتشتی بوده باشد . قیام بر ضد متجاوزین اجنبی بود ، بنابراین قارن شخصیت ملی بوده که در راس یکچنین نبرد ملی قرار داشته است .

تاریخنگاران پارس ( ایران امروزی ) جنبش قارن را کم رنگ بیان داشته اند. طوری که امیر حسین خنجی در کتاب فروپاشی ساسانیان زیر عنوان سقوط خراسان توام با این اشتباه که قیام قارن را ( آخرین تلاش سازمان یافته ) در برابر تجاوز اعراب ذکر می نماید و پارس را بنام امروزی ایران نامیده تقریباً بین پارس و خراسان نمی گذارد ، می نویسد : « آخرین تلاش سازمان یافته و ایران (!) برای مقابله با عربها در خراسان به سال 32 توسط سپهرداری که در منابع عربی با نام قارن از او یاد شده و ما نامش را نمیدانیم ، و متوجه می شویم که سپهرداری خاندان کارن بوده است ، صورت گرفت . این همان سال است که خاندان یزدگرد سوم در مرو توسط خاندان سورن به قتل رسید . ما نمی دانیم که قیام کارن در حیات یزدگرد بوده است یا پس از کشته شدن او . ولی میتوان تصور کرد که بعد از یزدگرد بوده باشد و او در صدد تشکیل سلطنت برای خودش بوده است ، زیرا که ماهویه سورن که مرو و نیشاپور را در دست داشته هیچ همکاری با او نداشته و چه بس که بر ضد او توطئه نیز می کرده است و این همه داستان مصیبت هایی است که رقابت قدرت بر سر ایرانیان می آورده و به سقوط تکه تکه کشور به دست عرب کمک می کرده است . می دانیم که دو خاندان کارن و سورن از دیر باز بر سر مقام فرماندهی ارتش ایران با هم در رقابت و ستیز بوده اند و چه بسا که اکنون این رقابت ، در میان پیشروی های سیل آسای عربها ، به شکل رقابت بر سر تشکیل سلطنت موهوم بوده است . کارن در این سال در یک سپاه چهل هزار نفری از مردم طبسین و بادغیس و هرات و کهستان گرگان برای بیرون راندن عربها از خراسان دست بکار شد . گزارش عربان در باره قیام قارن - مثل همه موارد مشابه اش بسیار کوتاه است ، و چون منابع شان همان عربان هستند که همراه عبدالله خازم بوده اند ، به اختصار می گویند که قارن با اسلام در جنگ شد ، و عبدالله خازم در شبیخونی که در لحظاتی که قارن و جنگجویانش در خواب بودند بر آنان وارد شد ، قارن را به قتل رساندند و مردانش را کشتار کردند و ایرانیان را به سختی شکست دادند . این گزارش بازگویی اقدام مدبرانه عبدالله توسط عبدالله خازم است . حقیقت امر میتواند چنین بوده باشد که عبدالله خازم به قارن پیشنهاد صلح داده و در واقع هم با او قرارداد صلح منعقد کرده و به ظاهر برآن بوده که منطقه را ترک کند . وقتی به این ترتیب قارن را کاملاً در غفلت نگهداشته و بر او شبیخون زده و به شکست قطعی کشانده است . « 99

در گزارش و تحقیق جناب خنجی قارن هراتی از خاندان کارن طبرستانی آمده است که نمی تواند موجه باشد . زیرا اگر این سردار نامی خراسان از خانواده کارن طبرستانی می بود دلیل نداشت که در خراسان بیاید و جنگ علیه اعراب را آغاز نماید ، زیرا پیش از خراسان طبرستان مورد تجاوز اعراب قرار گرفته بود ، و میبایست در آنجا علیه اعراب قیام مینمود که گذشته از آنکه خانواده اش در آنجا بوده ، مردم طبرستان نیز مانند مردم خراسان بر ضد اعراب مسلمان همیشه آماده قیام بودند . دوم ، اینکه آقای خنجی قیام قارن را آخرین تلاش سازمان یافته و مردم ایران علیه اعراب می داند . از نظر تاریخ تحقیق ایشان اگر به جای کلمه ایران ( فارس ) می گفتند درست بود و یا اگر منظورش را از ایران همان فارس دیروزی بوده است توضیح می داد ، باز هم درست می بود . اما در خراسان قیام قارن را نمی توان آخرین تلاش سازمان یافته علیه متجاوزین اعراب گفت ، بلکه این قیام آغاز گر قیامها و جنبش های مردمی سازمان یافته و ملی و بومی در خراسان یا افغانستان امروز به شمار می آید .

ابن اثیر در تاریخ کامل می نویسد : « آنگاه قارن لشکر انبوه از پهنه طبسین و مردم بادغیس و هرات و کهستان فراهم آورد و همراهی چهل هزار مردی جنگی فراز آمد . قیس به ابن خازم گفت : چه می بینی ؟ گفت : چنین می بینم که شهر تهی سازی زیرا من فرماندار آنم و مرا از ابن عامر فرمانی است که چون جنگ خراسان درگیر شود ، من فرماندار آن باشم . او نوشته یی بیرون آورد که آنرا به دروغ بساخته بود . و قیس نخواست که با او به کشمکش بر خیزد و از اینرو آن سرزمین ها را به وی گذاشت . پس ابن خازم همراه با چهار هزار مرد جنگی رهسپار جنگ با قارن شد و مردم را فرمود که نوک نیزه ها را آتش زنند ، پیشاهنگان او نیمه شب بر لشکر گاه قارن رسیدند و بر ایشان تاختند و قارن کشته شد . بت پرستان شکست یافتند و اینان سر در پی آنان گذاشتند و به هر گونه که خواستند ، کشتار کردند و اسیران بسیار بدست آوردند . « 100

در رابطه به جنبش قارن اکثریت تاریخ نویسان افغانستان هم سکوت نموده اند . اما شاد روان عبدالحی حبیبی در کتاب افغانستان بعد از اسلام ارزیابی روشن داشته و می نویسد : « مردم خراسان بعد از قتل یزدگرد و عقب نشینی قوای فرماندهان ماورالنهر چاره یی جز این ندیدند که با قوای متجاوز در آویزند ، و سرزمین خود را از تاخت تازیان نووارد حفظ کنند ، زیرا اکثر این

مردم در عصر های قبل از اسلام دارای مراکز اداری محلی و فرماندهان بومی بوده و به کلی تحت سیطره شاهنشاهان سرزمین های غربی و شرقی نرفته اند . در سنه 32 هجری چون عبدالله بن عامر از خراسان بدربار خلافت رفت ؛ مردم ناحیت های طبسین و بادغیس و هرات و قهستان به قیادت یکی از سرداران این سرزمین که قارن نام داشت بر تازیان مقیم خراسان شوریدند و قیس که تا سمنگان پیش رفته بود با سراسیمه گی بر گشت .

چون در این وقت عبدالله بن خازم ، سندی را به امیر خراسان از ابن عامر حاصل داشته بود ، بنا بر آن قیس به بهانه آ آن از مقابله با قارن منصرف شد و پیش ابن عامر رفت . اما عبدالله ابن خازم را که مرد آزموده و دلاوری بود ، با چهار هزار لشکریان خویش که هر یکی بر سر نیزه های خود پارچه روغندار افروخته بی داشتند ، شبانگاهان بر لشکر قارن شبیخون زدند و عده آ از آنان را بکشند که در جمله خود قارن هم در میدان نبرد سر بداد ، و قوای عرب اسیران فراوانی را گرفتند . « 101

اکنون برای آنهایی که ادعای غیرت می کنند و گلو می درند که با اجنبیان سر سازش ندارند چگونه می توانند شبیخون های اعراب مسلمان را بر هموطنان خویش توجیه نمایند . چگونه می توانند که قبول نمایند که به همان عربها بی صلوات بفرستند که آمده بودند و امیر کشور شان بودند و زن و دختر و فرزندان ملت شان را به کنیزی و غلامی برده اند . در تاریخ طبری می خوانیم که : « . . . و قتی مقدمه سپاه وی ( خازم ) به اردوگاه قارن رسید . . . این خازم با مسلمانان در رسید و قارن کشته شد و دشمن هزیمت شد که تعقیب شان کردند و چنانکه می خواستند کشتار کردند و اسیر گرفتند . بگفته آ یکی از پیران بنی تمیم مادر صلت بن حریث از اسیران سپاه قارن بود و نیز مادر زیاد بن ربیع و مادر عبدالله عون بن فقیه ، از آنها بودند . ابن خازم خبر فتح را برای ابن عامر نوشت و ابن عامر او را در خراسان نگهداشت و مردم بصره پیوسته با آن کسان از مردم خراسان که صلح نکرده بودند، غزا می کردند و چون باز می

گشتند چهار هزار عقیدار بجا می گذاشتند . « 102

#### قیام پیژن خراسانی :

و بدین گونه اعراب مسلمان نامردانه مردم سرزمین مارا قتل عام کردند و زنان و دختران را به کنیزی و گناه بردند . پس از شکست قیام قارن و کشتار بیرحماته و اسلامی اعراب ، موقتاً قیامهای سازمان یافته و منظم مردم کشور ما قطع میگردد . گرچه در شاهنامه فردوسی بزرگ از قیام پیژن یکی از سرداران خراسان نام برده شده است . اما بنا بر روایت شاهنامه فردوسی این قیام بیشتر از آنکه علیه اعراب باشد علیه مستعربه بی به نام ماهویه سوری است که خود حاکم تعیین شده آ یزدگرد ساسانی در مرو بود و تسلیم اعراب گردیده بود . همین که ابن عامر قصد اشغال مرو را می کند ، ابن مرزبان دست نشانده پیشرمانه برای حفظ مقام و منافع خود حاضر می شود که دختران خراسانی رابه اعراب به عوض مال نقد جزیه بدهد و قدرت خویش را حفظ نماید . بلاذری در تاریخ فتوح البلدان می نویسد :

« صلح مرو به کنیز و غلام و چار پا و متاع انجام شد . چه این قوم را در آن روزگار نقدی نبود . « 103

بعد از این معامله آ ننگ آلود ، همین که عثمان بن عفان داماد پیغمبر اعراب و خلیفه سوم به قتل می رسد و داماد دیگر همین پیغمبر علی بن ابی طالب زمام قدرت را به دست می گیرد ، ماهویه سوری سراپا کنده خود را به کوفه می رساند و اظهار بنده گی خویش را با خلیفه عرب علی تجدید مینماید ، از فحوای تاریخ در این رابطه بر می آید که ماهویه نزد علی از آن رفته است که فرمان نه تنها مرو را بلکه از همه خراسان را بگیرد . احمد بن یحیی بلاذری می نویسد :

« هنگامی که علی بن ابیطالب به روزگار خلافت خویش در کوفه بود ، ماهویه مرزبان مرو به خدمت وی شد ، علی به دهقانان و اسواران و دهسالاران نامه نوشت که جزیه بدو پردازند . اهل خراسان سر باز زدند « 104

این امر به اضافه معامله ننگین که با ابن عامر به بهای ناموس مردم بسته بود ، خشم مردم را بر می انگیزد و علیه او تحت قیادت پیژن خراسانی قیام می نماید . گزارش این قیام غرور آفرین را فردوسی بزرگ شاهکارانه در شاهنامه نوشته است که اینجا به اختصار نقل می شود :

کسی آمد به ماهوی سوری بگفت — که شاه جهان گشت با خاک جفت

به هرسو فرستاد مهر نگین — همی رام گردد برو بر زمین  
کنون سوی جیحون نهاده ست روی — به برخاش با لشکر جنگجوی  
بپرسید بیژن که تاجش که داد — بر او کرد گوینده آن کار یاد  
.....

چو بشنید بیژن سپه گرد کرد — زترکان سواران روزنبرد  
زقچقار باشی بیامد دمان — نجست ایچ گونه بره بر زمان  
چو نزدیک شهر بخارا رسید — همه دشت نخشب سپه گسترید  
از آن پس بپرسید کز نامدار — که ماند ایچ فرزند کاید بکار  
جهاندار شه را برادر بدست — پسر گر نبود دختر بدست  
که او را را بیاریم یاری دهیم — به ماهوی بر کامگاری دهیم  
بدو گفت برسام کای شهریار — سر آمد برین تخمه بر روزگار  
بر آن شهر ها تازیان راست دست — که نه شاه ماند نه یزدان پرست  
.....

چو بیژن سپه را همه راست کرد — با یرانیان بر کمین خواست کرد  
ببر سام فرمود کز قلبگاه — بیکسو گذار آنک داری سپاه  
نبايد که ماهوی سوری زجنگ — بترسد بجیحون کشد بیدرنگ  
.....

همانگه زبیژن رسید آگهی — که آمد بدست آن نهانی رهی  
گنهار چون روی بیژن بدید — خرد شد ز مغز سرش نا بدید  
بدو گفت بیژند که ای بد نژاد — که چون توپرستار کس را مباد . 105

بیژن ، ماهویه سورا به محکمه می کشاند و یکایک گناه او را به او باز می گوید ، ماهویه سوری نیز به جنایات خود اعتراف  
میدارد ، اما از ترس این که زنده پوستش کنند خایفانه می گوید :

بدین بد کنون گردن من بزن — بیانداز در پیش این انجمن  
و بیژن پاسخ می دهد :

چنین داد پاسخ ایدون کنم — که کین از دل خویش بیرون کنم  
به شمشیر دستش ببرید گفت — که این دست را در بدی نیست جفت  
چو دستش ببرید گفتا دو پا — ببریدند تا ماند ایدر بجا  
بفرمود تا گوش و بینیش پست — ببریدند و خود بارگی بر نشست  
سه پور جوانش به لشکر بدند — همان هرسه با تخت و افسر بدند



همان جایگه آتشی بر فروخت — پدر را و هر سه پسر را بسوخت

از آن تخمه کس در زمانه نماند — وگرماند هر کو بدیدش براند

که نفرین برو باد وهرگز مباد — که اورا نه نفرین فرستد بداد

کنون زین سپس دور عمر بود — چو دین آورد تخت منبر بود. 106

از قیام دلیرانه قارن هراتی علیه اعراب و نبرد انتقامجویانه پیژن خراسانی بر علیه ماهویه سوری این نتیجه حاصل می شود که خراسانیان هرگز حاضر نبوده اند که سلطه اعراب را بپذیرند و آنها به قیمت جان خویش از ناموس دین و شرف ملی خویش پاسداری می نمودند و به آنها بیکیه با بیگانه گان جهت منافع شخصی خویش منافع ملی را زیر پا می گذاشتند چنان می کردند که پیژن با ماهویه کرد و انتقام صد ها مرد و زن خراسانی را که به برده گی و کنیزی به اعراب داده بود مردانه وار گرفت.

بررسی های تاریخی چنان که گفته شد به وضاحت نشان می دهد که اعراب قصد هیچگونه اشاعه دین را نداشته اند ، جز چپاول سرزمین ها به بهانه دین که خود از آن دین نه تنها که آگاهی نداشتند که معتقد هم نبودند که این دین همانا اسلام است . اکنون اوراق تاریخ را جهت اثبات این ادعا ورق می زنیم تا معلوم گردد که آیا مسلمین جز اخذ جزیه و چپاول هدفی دیگری داشتند که امروز آنها را مردم ما مقدس می شمردند ؟

### تعیین جزیه از سوی اعراب مسلمان بالای مردم ما :

در فتوح البلدان بلاذری آمده است که : « گویند ابوموسی اشعری ، عبدالله بن بدیل بن ورقا ء خزاعی را روانه جنگ کرد . عبدالله به کرمان رفت و از آنجای به طبسین شد . طبسین، دو باروست که یکی را طبس گویند و دیگری را کرین . انجای گرم سیر است و دارای نخلستان ها و آن دو دژ دروازه های خراسان اند . عبدالله غنیمتی از آنجا بدست آورد . سپس گروهی از مردمان طبسین نزد عمر بن خطاب شدند و در مقابل شصت هزار درم ، یا به قولی هفتاد و پنج هزار ، صلح کردند عمر ایشان را صلحنامه بداد .

توجه کنید که عمر خلیفه حرفی از اسلام به میان نمی آورد فقط تعیین جزیه می کند ، و کاری به دین و آئین مردم ندارد .

ابن عامر سپاهی به فرماندهی اوس بن ثعلبه بن رقی ، یا به قولی خلی بن عبدالله حنفی ، روانه هرات کرد ، چون خبر به مهتر هرات رسید ، نزد ابن عامر شد و بر بادغیس و پوشنگ با وی صلح کرد ، اما طاغون و باغون که در پیمان صلح ذکر نشده بود به جنگ گشوده شد . و این صلحنامه بی است که ابن عامر نوشت :

### صلحنامه ابن عامر:

{ بسم الله الرحمن و الرحيم ! این فرمان است که عبدالله بن عامر به سوی مهتر هرات و پوشنگ و بادغیس فرستد . وی را فرمان دهد که از خدای پتر سد و مسلمانان را یاور و رهنمون باشد و سرزمین هایی را که در دست خویش دارد آبادان کند . « عبدالله » بر هرات ، چه دشت ها و چه کوههای ان با وی صلح کرد تا وی جزیه بی را که صلح بدان انجام شده است ادا نماید و خود آن مال را به تناسب مقدار زمین ها از مردمان بستاند . و هر کس از آنچه بر عهده دارد سر باز زند ، او را عهد و ذمه بی نباشد . این صلح نامه را ربیع بن نهشل نگاشت و ابن عامر بر ان مهر نهاد .} و نیز گویند که ابن عامر خود با سپاهی عظیم به هرات رفت . نخست با اهل آن بجنگید ، سپس مرزبانان به هزار هزار درم بر هرات و پوشنگ و بادغیس با وی صلح کردند . «

107

به ظر میرسد که بند دوم نقل بلاذری درست تر باشد که هرات را ابن عامر به جنگ وادار به جزیه نموده است ، زیرا طبری هم در جلد پنجم صفحه 2156 می نویسد که ( . . . هبطالیان که مردم هرات بودند به مقابلهء وی آمدند که احنف با آنها جنگ کرد و هزیمتشان کرد ، آنگاه ابن عامر به نیشاپور آمد . ) نامه ء ابن عامر ، ماهیت نیات اعراب را باز هم آشکار می سازد که آن عبارت بوده از این که الله وقتی دیگران را نمی ترساند که با اعراب یاور باشند و در چپاول و جنگ و جزیه بپردازند ، ضرور نیست که الله را به خدایی قبول نمایند .

بلاذری در ادامه می نویسد : « پس از فتح مرو ، ابن عامر ، احنف بن قیس را روانهء تخارستان کرد . احنف بیامد تا به موضع رسید که آنرا قصر احنف گویند . و ان بارویی است در مروالرود که روستای بزرگ دارد مشهور به رستاق احنف . و آن را شق الجرد نیز گویند . احنف آن دژ را محاصره کرد تا اهل آن به سه صد هزار درم صلح خواستند . احنف فقط مقصد سه صد هزار درم را داشت او به به منظور اشاعه دین وظیفه نداشت .

سپس احنف به مروالروء شد . اهل آنرا به محاصره گرفت . مردمان مروالروء جنگ عظیم بکردند تا سر انجام از مسلمین شکست خوردند و ناگزیر به حصار پناه بردند . مرزبان آنجایی که از فرزندان یا از خویشان باذام فرمان روای یمن بود ، نامه به احنف نوشت که { اسلام باذام مرا به صلح دعوت می کند } . و احنف به شصت هزار درم با ایشان صلح کرد . مدائنی گوید : گروهی گویند صلح به ششصد هزار درم انجام شد و گوید احنف را سپاهی از سوران بود آن سپاهیان ، نخست روستای بلخ را گرفتند و از آن مواشی بسیار آوردند و صلح پس از این واقعه انجام شد .

خواننده خود قضاوت کند که آیا این عرب ها برای پیاده نمودن دین آمده بودند ؟

اهل تخارستان ، مهیای جنگ با مسلمین شدند . اهل جوزجان و تالقان و فاریاب و اهل بلاد اطراف همه فراهم آمدند ، سپاه آنان ، سی هزار مرد شد . اهل چغانیان نیز به آن سپاه پیوستند و اینان در جانب شرقی رود مرغاب جای داشتند . پس احنف به منزلگاه خویش باز گشت . اهل آن دژ به پیمان خود وفادار مانده بودند . . . لشکریان احنف پنجهزار مسلمان بودند . چهار تن عرب و هزار تن از پارسیان نومسلمان . مسلمین به سرعت تمام کشتار می کردند و به هر جای و هر کس که می خواستند شمشیر می کوفتند . پس از آن نبرد احنف به مروالروء بازگشت . گروهی از دشمنان ، به جوزجان شدند . احنف ، اقرع بن حابس تمیمی را با سوران به آنجای فرستاد . . . انگاه اقرع بیامد و در جوزجان به سپاه دشمن رسید . سپاهیان مسلمان ، نخست به جنگ و گریز پرداختند . سپس هجوم آوردند و سپاه کافران را بشکستند و جوزجان را فتح کردند . 108

ملاحظه می کنید که مسلمین مانند گرگ درنده بی مردم جوزجان فاریاب تالقان و فاریاب را می دریدند و به قتل می رساندند . زن و فرزندان شان را به کنیزی و غلامی به عربستان می فرستادند و چه ناجوانمردانه است اگر امروز مردم این سرزمین ها خون نیاکان خویش را فراموش نموده نماز عرب بخوانند و به سوی خاک عرب سر بنده گی به خاک سایند .

ابن اثیر در تاریخ کامل جلد چارم ص 1655 کشتار مردم فاریاب و جوزجان و تالقان رابه دست عربهای مسلمان نیز تایید می نماید . در همین تاریخ دونقل جالبی است که یکی بیانگر خونخواره گی ، و دیگری مبین جهالت عرب میباشد که ما این دو گزارش را اینجا نقل می نمایم :

« ابن عامر لشکری دیگری به فرماندهی عبدالله بن خازم سلمی به سرخس فرستاد . سپاهیان با مردم آن جنگیدند و آنگاه سرخسیان بر پایه ء زینهار دادن صد مرد خواستار آشتی شدند . خواسته های او را پذیرفتند . مرزبان آنجا بر این پایه با ایشان پیمان آشتی بست و صد مرد را نام برد و خود را نام نبرد . عبدالله او را کشت و به زور به سرخس در آمد . « 109 ریختن خون انسان یکی از شیوه های عمل مسلمین به ویژه اعراب مسلم برای تحمیل کردن خویش بر مردم به شمار می آید و این یگانه امکان بود که با تکیه بدان مردمان سایر جوامع را برده و بنده می ساختند . حمله اعراب بر خراسان و همچنین سایر کشور ها نمونه کامل از فاشیزم اسلامی را در تاریخ به نمایش گذاشته است . و همچنان جهل و ترفند های دین آنان مدتی بر عقل و قلب مردم سنگینی می نمود . نمونه یی از جهالت و بی خبری آنان را میتوان از این گزارش ابن اثیر که محمد بن جریر طبری نیز در تاریخ طبری جلد پنجم ص 2170 هم نقل نموده است ، دریافت .

### جشن مهرگان و اعراب :

ابن اثیر می نویسد :

« احنف بسوی بلخ بازگشت و دید که اسید ان را به آشتی گرفته است . هنگامی که او همسازی خویش را با آشتی ایشان آگهی می کرد ، جشن فرخنده ء مهرگان این مردم فرارسیده بود ، ایشان ارمغان های فراوانی از درم و دینار و دام و ستور و اوند رخت و جز آن برای وی آوردند . او گفت : این هارا در پیمان آشتی خود نگجائده بودیم !

گفتند : راست است ، ولی این کاری است که در این روز با فرمانروایان خود می کنیم .

گفت : این چه روزی است ؟

گفتند : مهرگان .

گفت . نمی دانم که این چیست ، اما خوش ندارم آنرا رد کنم شاید جزو حق من است ، آنرا می گیرم و جداگانه نگاه میدارم تا ببینم

انرا گرفت تا احنف آمد و اسید آنچه رفته بود به وی گزارش داد . احنف از بلخیان پرسش کرد و ایشان همان را گفتند که به اسید گفته بودند . او آن ارمغانها را نزد ابن عامر برد و گزارش داد . ابن عامر گفت : ای ابی بحر آنها را برگیر . « 110

این جای تعجب ندارد ، زیرا پیغمبر اعراب که مدعی آن بود که به معراج رفته و از هفت آسمان دیدن کرده و به تمام رازهای کائنات پی برده از نوروز که در همسایه گی اش با شکوه خاص بر گزار می شد آگاه نبود و نمی دانست که نوروز چیست . چنانچه ابوریحان البیرونی در کتاب آثار الباقیه در صفحه 35 می نویسد :

« عبدالصمد بن علی در روایتی که آنرا به جد خود ابن عباس میرساند نقل می کند که در نوروز جامی سیمین پر از حلوا برای پیغمبر آوردند و آنحضرت پرسید: که این چیست ؟ گفتند امروز نوروز است . پرسید که نوروز چیست ؟ گفتند عید بزرگ ایرانیان است .»

این ها همه واقعیت های تاریخ اند که اندکی توجه به آنها انسان را به اصل و ماهیت اسلام اعراب آشنا میسازد.

چنانکه ملاحظه گردید در زمان عثمان بن عفان خلیفه سوم مسلمین درحمله به خراسان لشکریان متجاوز عرب که امروز ادعا می شود که برای ترویج دین آمده بودند هیچگونه نامی از دین نمی برند ، آنچه است مسأله اخذ جزیه و تعیین باج و خراج ، و کنیز گیری و غلام ستانی است و در یک کلمه کشور گشایی و غارت کشور هاست .

### خلافت علی ابن ابیطالب .:

پس از آن که عثمان خلیفه مسلمین بدست خود مسلمین بی آنکه در نظر داشته باشند که داماد دومرتبه بی پیغمبر و خلیفت المسلمین را به قتل می رسانند و آتش دوزخ را نصیب می شوند به قتل می رسد که این عمل در ذات خویش نشان می دهد که ترفند های جنت و دوزخ اسلام در نزد اعراب مسلم بی معنی بوده است ، نوبت به داماد دیگر پیغمبر علی بن ابی طالب می رسد . فرا رسیدن نوبت خلافت به علی آغاز مرحله اختلافات سازمان یافته قبایل عرب می تواند به شمار رفت . به ویژه اختلاف قبیله و قوم محمد، بنی هاشم و قوم و قبیلہ ابوسفیان، بنی امیه . اینجا قصد بر این نیست که شمشیر زنی های گروه علی و معاویه را بررسی کنیم . گرچه که مکت روی این اختلافات و جنگ های این دو قبیلہ می تواند مبین بهترین اسناد و مدارک منطقی و تاریخی دال بر افشای اسلام باشد . زیرا نشان میدهد که مسأله تکیه به یک دین یعنی اسلام فقط بهانه بوده و قتی پای منافع مطرح می شود نه کسی زن پیغمبر عایشه یا ام المومنین را می شناسد نه داماد او را و نه عشره مبشره را . همه یکدیگر را می کشند تا به قدرت دست یابند . چنانچه که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نقل می کند : « طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمر { عم زاده پدر } ابوبکر ، و منکوحه و او حمنه بنت جحش ، دختر امیه ، عمه رسول الله بود و خواهر زینب ، حرم رسول الله در حرب جمل کشته شد» 111

اکنون گفتگوی دو عشره مبشره را در جنگ جمل از تاریخ کامل به خوانش می نشینیم : « سعید بن العاص با زبیر و طلحه گوشه کرد و گفت : با من راست بگوئید ، اگر پیروز شوید ، فرمانروایی را بدست کی می دهید ؟

گفتند : به هر یک از ما دو تن که مردم او را برگزیند . گفت : باید به پسران عثمان دهید که شما به خون خواهی او بر آمدید . گفتند : پسران مهاجران را رها کنیم . فرمانرانی را به بی پدران بدهیم . « 112

ملاحظه میشود که دفاع از عثمان هم بهانه بوده است و طرفداران عثمان خود در پی رسیدن به قدرت ، قتل عثمان را وسیله ساخته و علیه علی که طرف دیگر مدعی قدرت بود بپا خاستند . سوال این است که این دو عضو عشره مبشره که محمد برایشان بهشت را قطعی وعده داده بود پس از خصومت شان با علی و عثمان باز هم جنتی خواهند بود یانه ؟.

علی با وجود جنگ های ذات البینی قبیله بی در داخل جزیره العرب از مسألهء تداوم غارت خراسان غافل نبود . بلاذری می نویسد : « علی بن ابیطالب در روزگار خلافت خویش در کوفه بود ، ماهویه مرزبان مرو به خدمت وی شد . علی به دهقانان و اسوران و دهسالاران نامه نوشت که جزیه بدو پردازند . اهل خراسان ، سر باز زدند . پس علی جعده بن هبیره مخزومی را که پسر ام هانی دختر ابو طالب بود بدانجای فرستاد . اما فتحی دست نداد و آمر خراسان همچنان پریشان بود تا علی کشته شد » 113

در مورد قتل و کشتار مردم خراسان به دست جعده منابع کافی در دست نیست . اما از روایت تاریخ طبری بر می آید که در مرو جنایت بسیاری را مرتکب گردیده است . چنانچه وقتی عربی دیگری بعداً موظف کشتار مردم می شود دودختر از شاهدخت های خراسان را به کنیزی گرفته و نزد علی می فرستد . این قضیه نشان می دهد که مردم با جعده نیز باید نبرد های بسیار کرده باشند . در تاریخ طبری نوشته شده است که : « وقتی علی از صفین باز گشت ، جعده بن هبیره مخزومی را سوی خراسان فرستاد که تا ابر شهر رفت که مردم آن کافر شده بودند و مقاومت می کردند . جعده پیش علی باز آمد که خلیده بن یربوعی را فرستاد . خلیده مردم نیشابور را محاصره کرد تا به صلح آمدند . مردم مرو نیز با وی صلح کردند . دودختر از شاهزاده گان به دست وی افتاد که به امان تسلیم شده بودند و آنها را پیش علی فرستاد که گفت مسلمان شوند و شوهرشان دهد .

اما علی نپذیرفت . یکی از دهقانان گفت : « آنها را به من ده که این حرمتی است که با من می کنی »

علی دو دختر را به او داد که پیش وی بودند و دیبا برای شان می گسترده و در ظرف طلا غذا می داد . پس از آن سوی خراسان باز گشتند . « 114

از روایت طبری و بلاذری بر می آید که مردم خراسان تاقتل علی همچنان بر علیه اعراب به قیام های ناسازمان یافته می پرداختند . عاملان علی به دستور وی باید در خراسان قتلها و کشتار های بسیاری کرده باشد که اسارت دو شاهدخت بلخ مبین صحت این گفتار می تواند باشد . اما چه با ناموس مردی بوده آن دهقان خراسانی که نگذاشت ناموس سرزمینش در بازارکنیز فروشان کوفه به دست اعراب افتد و نماز عرب خوانند . ویکاش دهقان زاده های امروزه نیز میراث آن پدر پیر را از گنجینه های تاریخ پیدا کرده و به ارث ببرند و طوق غلامی دین و فرهنگ عرب را بدور اندازند .

باوجودی که از تجاوزات سالاران علی در خراسان گزارشهای اندک باقی مانده که این غیبت گزارش ها را در اثر یک سلسله عوامل و گرایشهای مذهبی و جانبداری فرقه یی می توان پنداشت ، با آنهم در فتوح البلدان بلاذری از جنایاتی که در این دوره در قیقان سند ، سالاران علی مرتکب شده اند تذکر به عمل آمده است . چنانکه نوشته شده است : « حارث بن مره عبیدی ، به فرمان علی لشکر به سند کشید و پیروز شد ، غنیمت بسیار و برده گان بی شمار به دست آورد . تنها در یک روز ، هزار برده میان یاران خویش بخش کرد . « 115

این است نمونه کارهای مرتضی علی . او نیز نه به دین می اندیشید و نه به خدا ، هدف او هم پر کردن خزانه و عرب از راه اخذ جزیه و گرفتن برده و کنیز بنا به شعار دین اسلام بود . در تداوم شعار اسلام به وسیله اعراب مسلمان ، بلاذری در ادامه به عهد معاویه بن ابی سفیان که بعد از قتل علی به خلافت رسید و خسربره پیغمبر مسلمانان می شد می پردازد .

#### خلافت معاویه بن ابی سفیان:

معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس ، مادرش هند دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس بود . هند مادر معاویه همان زنی است که در جنگ احد گوش و بینی حمزه کاکای محمدا مثلثه کرده و گردن آویز خویش ساخته بود . چنانچه در تاریخ طبری جلد سوم ص 1034 نوشته شده است : « صالح بن کیسان گوید : هند دختر عتبه و زنانی که همراه وی بودند به مثله کردن مسلمانان مقتول پرداختند و گوش و بینی بریدند و هند از گوش و بینی مقتولان خلخال و گردن بند ساخت و خلخال و گوشوار خویش را به به وحشی غلام جبیر بن مطعم بخشید ، و کبد حمزه را در آورد و به دندان بخایید و نتوانست خورد و انرا بینداخت . « و شوهر هند که ابوسفیان پدر معاویه بود از این عمل بدش نیامد و گفت که : « کشته گان شما را مثله کرده اند ، من نگفته بودم ، اما بدم نیامد . « بعد ها محمد بنا بر تامین منافع خویش خانه ابوسفیان را مانند کعبه پناه گاه قرار می دهد . و هند که مانند شوهرش با اسلام دشمنی داشت مادر امیر المومنین می شود . معاویه را تا آخر عمر اطرافیانش به حیث مسلمان نمی شناسند با آنکه امیر المومنین هم بود . و معاویه هرگز کسانی را که بنا بر ملحوظات پیروی محمد می نمودند در قدرت شامل نمی کرد ، بهترین یاور او عمرو بن عاص بود که به وسیله همین عمرو بن عاص به خلافت هم رسید . معاویه عمرو را به پاس خدمتش حکومت مصر داد . در باره عمرو در کتاب مروج ذهب مسعودی در جلد دوم ص 27 نوشته شده است که « پدرش از آنهایی بود که پیمبر را ریشخند کرده بود و آیه { ان شانک هو الاپتر } یعنی عیب جوئی تو بی دنباله است ، در حق او آمده است . . . عمرو بعد از مرگ سیصد و بیست و پنج هزار دینار طلا و هزار درهم نقره به جای نهاد و مستغلات او د مصر دویست هزار دینار در آمد داشت و ملک معروف او که وهی نام داشت ده میلیون درم میارزید . «

معاویه در زمان خلافت خویش عبدالله بن عامر بن کریم را والی بصره ساخت . یعقوبی در جلد دوم تاریخ خویش در ص 145 می نویسد : « ( معاویه ) عبدالله بن عامر بن کریم را والی خراسان کرد و چون به آنجا رسید ، عبدالرحمن بن سمره را به خراسان فرستاد و او همراه عبدالله بن خازم سلمی به بلخ و کابل لشکر کشید ، پس بلخ را به جنگی سخت گشود و رهسپار کابل شد و چند شب آنرا محاصره داشت ، سپس دروازه بان شهر نزد وی آمد ، پس برای او چیزی معین کرد تا دروازه را گشود و جنگ بداخل شهر کشیده شد ، سپس خواستار صلح شدند ، پسر سمره با آنها صلح کرد و باز گشت و پسر خازم را در خراسان به جای گذاشت . «

بلاذری در فتوح البلدان می نویسد: معاویه بن ابی سفیان قیس بن هشیم سلمی را بر خراسان گماشت . اهل بادغیس و هرات و فوشنگ و بلخ ، هنوز دست از شورش بر نداشته بودند . قیس ، به بلخ شد و نوبهار آن را ویران کرد . این کار به دست عطاء بن صائب مولای بنو لیث انجام شد . « 116

محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری جلد هفتم ، ص 2728 و ابن اثیر در تاریخ کامل جلد هفتم ، ص 2033 ، از امارت قیس بن هثیم در خراسان و ویرانی نوبهار بلخ خبر می دهند . از روی گزارشات مستند تاریخی ، این جنایت یعنی ویرانی بلخ در زمان خلافت معاویه صورت گرفته است و نمی توان این جنایت را در تاریخ کشور مان دست کم گرفت .

### نوبهار بلخ :

یکی از جنایات بزرگ تاریخ که نباید فراموش بشیریت شود همانا ویران نمودن نوبهار بلخ در زمان امارت قیس بن هثیم بدست عطاء بن صاحب ، در زمان خلافت معاویه است . که از آن روز تا به حال چه ناجوانمردانه و جیونانه از آن عمل غیر انسانی و نابخردانه اعراب کوچکترین نکوهش به عمل نیامده است و به مثابه غارت و ویرانی تمدن و فرهنگ چندین هزار ساله ما بدست اعراب مسلمن تقبیح نگریده است . در حالی که وقتی پای منافع و سیاست های مزورانه در میان کشیده می شود آنگاه است که بیاد افتخارت ملی می افتند و یکسره حتی الله پرستان بت پرست می شوند و به ویرانی بت های بامیان اشک تماش می ریزند؛ در حالی که ویرانی بت های بامیان در زمان گروه طالبان توام همان جنایاتی بوده است که هزار و چند صد سال پیش اعراب مسلمان در کشور ما مرتکب گردیده اند . بدون هیچ تردید میتوان گفت که اگر زمانی فرا رسد که مردم به تاریخ خود رجوع نمایند و از جنایاتی که اعراب نسبت به ایشان روا داشته آگاه گردند و بدانند که به چه قیمت اسلام بر آنها تحمیل گردیده ، آن بها را با نثار نفرت و انزجار به اعراب مسلمان باز پس خواهند فرستاد . اما افسوس که مجال اندیشدن و فرصت بیرون شدن از قفس تنگ را با تهدیدشمشیر برای مردم نمی دهند . به همین لحاظ است که از مجموع جامعه ما همین اکنون 99% مردم افغانستان نمی دانند که پیش از اسلام چه دین داشتند و چه فرهنگی . از هویت ملی آئینی و فرهنگی خویش در پیش از اسلام بی خبر اند ، اما آنچه می دانند تاویل و تفاسیر اعراب است که به خورد شان داده شده تا طوطی وار آن را باز خوانی و باز گویی کنند . یکی از این موارد همانا معبد نوبهار است که بنا بر تفاسیر عرب و مستعربه ها این معبد را معبد بودایی می خوانند ، تا بدین طریق توانسته باشند مسیر هویت ما را به کژراهه برده باشند . حقیقت امر این است که بنا بر ملاحظیات تاریخی آئین و کیش مردم ما در پیش از اسلام ، معبد نوبهار نمی تواند که معبد بودایی بوده باشد . این فتنه اعراب است که این عبادتگاه زرتشتیان را معبد بودایی قلمداد کرده اند . اعراب پس از آنکه همه منابع و موخذ ها و نشانه های بازتاب دهنده تاریخ و هویت مردم ما را نابود کردند آنچه خود می خواستند ساختند و با زور شمشیر بالای مردم ما قبولاندند ، حتی پسانتر هم اگر حرفی که حقایق را بیان می نمود آنرا واژگونه می ساختند ، بگونه مثال ، چنانچه که این کار در مورد شاهنامه فردوسی هم کرده اند . مثلاً این بیت شاهنامه را که می گوید :

« کون نو شود در جهان داوری — چو موسی آید به پیغمبری

پدید آید آنکس ز خاور زمین — نگر تا نباشی با او به کین

بدو بگرو آن دین یزدان بود — نگه کن ز سر تا چه پیمان بود

آشکار است که مصرع دوم بیت نخستین چنین است :

چه زرتشت آید به پیغمبری .

که بی گمان از زبان فردوسی و در سرودن حماسه ملی ایران اشاره به پیغمبر ایران زمین ( آریانا) می شود، ورنه - نه موسی در خاور زمین بوده که فردوسی از آن محدوده جغرافیایی سخن می گوید و نه هیچ ارتباط و پیوندی با عصر و زمان منوچهر داشته است. « 117

از این نوع تقلب ها و نیرنگ بازی ها به خاطر مغشوش کردن تاریخ سرزمین ما بسیار از سوی اعراب و متعربه های مزدور شان صورت گرفته است .

گفته شد که بلخ زادگاه آئین و فرهنگ زرتشتی است . زرتشت بزرگ در بلخ دعوت به آئین خدا پرستی را آغاز نمود و مردم به آن دین خداگرایانه پیوستند . این آئین خرد گرایانه و خدا پرستانه بعد ها در اثر پاکی و درستی نه تنها دین مردم افغانستان را تشکیل میداد ، بلکه گروهی و این آئین بخش های بزرگی از هندو چین ، جنوب ، غرب ، شرق و شمال خراسان نیز گردید . این آئین چنان ریشه در قلب ها و اذهان مردم افغانستان داشت که تا پنجصد سال مردم با خون خویش از آن دفاع کردند یعنی شش نسل بعد از تجاوز اعراب با وجود شمشیر کشی های اعراب ، مردم از دین خویش در برابر اعراب دفاع می نمودند که ذکر آن در جلد اول این کتاب رفته است .

نکته بی که اینجا نا گفته نباید گذاشت اینست که در افغانستان جز اسلام دیگر هیچ دینی به زور شمشیر وارد نشده است ، فقط اسلام است که زیر این عنوان به قتل و غارت و وحشت و ویرانی پرداخت تا بر مردم که به خاطر زنده ماندن راه دیگری سراغ نداشتند خود را تحمیل نمود ، و بعد این دین به عادت مردم تبدیل گشت یعنی مردم ناخواسته به ان معتاد شدند .

اشاعه دروغ پراگنی و تحریف حقایق یکی از خصوصیات بارز و حیل ذاتی اعراب مسلمان و مستعربه های بومی در طول تاریخ ظهور این دین بوده است ، و این صرف به منظور آن است تا توانسته باشند قامت های بیروح و بی خون دروغ و ریای خویش را با روح و رنگ حقیقت جلوه گر ساخته باشند بدین منوال دیده می شود که بهجای نام زرتشت موسی می نهند و آتشکده را بتکده می سازند .

چنان که گفتیم نوبهار بلخ اولین عبادتگاه یزدان پرستان در بلخ بوده است . مردم افغانستان در این عبادتگاه خدا را در روشنی خورشید و آتش به پرستش می نشستند و خورشید و نور را تجلی از ذات یزدان بر می شمردند . به وسیله نور به خدا تقرب می جستند . چنانکه مسلمانان امروز هم به و سیله (سنگ سیاه ) که در کعبه است الله خویش را پرستش می کنند که این پرستش ادامه همان عقاید بت پرستانه اعراب می باشد . اما خدا پرستان واقعی را در پیش از اسلام عقیده بر این بود که خورشید شب و روز و در همه جا پیداست . چنانکه نور خورشید را شب در ماهتاب و ستاره ها میتوان دید و زمین به پرستش خورشید در حرکت همیشه گی قرار دارد . بنابراین خورشید تجلی خدا است و خدا خانه و یا مکان خاصی برای پرستش خویش تعیین نکرده است . اگر او مکان مشخصی در سر زمین مشخصی تعیین نماید پس او مربوط همان یک مکان می شود و از صفت خدای همه عالم بودن عاری می شود .

آئینی که خورشید را مظهر تجلی خدا میدانست به نام آئین میتراپی در افغانستان بود . که در باره آن صحبت نمودیم . دقیقی بلخی و فر دوسی طوسی هم به این مسأله پرداخته اند . دقیقی بلخی اشارت روشنی بر نوبهار بلخ و رواج آئین میتراپی در بلخ که پیش از به قدرت رسیدن ساسانیان پایتخت آریانا بود و هنوز فارس یا ایران امروزی یکی از ولایت های کوچک ان به شمار می رفت ، دارد . دقیقی بلخی بزرگ می گوید :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بر بست رخت

ببلخ گزین شد بر آن نوبهار

که یزدان پرستان بدان روزگار

مر آن جای را داشتندی چنان

که مر مکه را تازیان این زمان

بدان خانه شد شاه یزدان پرست

فرود آمد از جایگاه نشست

بست آن در آفرین خانه را

نماند اندرو خویش و بیگانه را

بپوشید جامه پرستش پلاس

خرد را چنان کرد باید سپاس

بیفگند یاره فرو هشت موی

سوی روشن دادگر کرد روی

همی بود سی سال پیش به پای

برینسان پرستید باید خدای

نیایش همی کرد خورشید را

چنان بوده بود راه جمشید را. 118

با این شهادت و کلام انکار ناپذیر حضرت دقیقی جای برای بحث بیشتر باقی نمی ماند .

در زمان لهراسب ، حضرت زرتشت به پیغمبری معبوث می شود و با حفظ قدسیت آئین میترایی ، نوبهار بلخ به معبد زرتشتی تبدیل می یابد . این معبد با وجود آنکه بدست اعراب تخریب گردید با آنهم تا بیشتر از یک قرن دیگر بعد از تجاوز اعراب همچنان عبادتگاه مردم خدا پرستی که به الله پرستان تسلیم نشده بودند ، بود . در افغانستان تجاوزات زیادی صورت گرفته است اما نشانه از آن وجود ندارد که تجاوزات به بهانه دین صورت گرفته باشد ، همه ادیان در هر نقطه از جهان و در همه دوره های تاریخ که انتشار حاصل نموده بر اساس منطق و برهان مردم را مجذوب خویش نموده اند نه به وسیله شمشیر و اعراب . با شیوه شمشیر و اعراب تنها اسلام است که خود را وارد جوامع نموده است . مثلاً وقتی پیروان آئین بودا و نصاری حتی یهود که وجه مشترک اندیشه بی و عملی با اسلام دارد به کشور ما می آیند به هیچوجه با زور شمشیر افراد و اشخاص را وادار نکرده اند که به دین آنها بگریند و یا به خاطر قبولانیدن عقیده خود قتل عام مردمان نکرده اند . مثلاً وقتی بودیست ها وارد شدند ، آتشکده و یا عبادتگاه های سایر ادیان را ویران نکرده اند و به جای آن معابد بودایی و کلیسای عیسایی نساخته اند . بنابراین نوبهار بلخ که عبادتگاه زرتشتیان بود تا به حمله و تجاوز اعراب آتشکده بود و این که آن را بتکده معرفی داشته اند توطئه اعراب مسلمان است .

در مورد نوبهار بلخ عبدالحی حبیبی مینویسد : « در عصر افسانوی که قبایل اریایی در وادی جنوب آمو نخستین بار ساکن می شدند پادشاهی که یما نام داشت و ما او را به نام جمشید یا جم می شناسیم ، از طرف خداوند مامور گشت که در بختی بنای نخستین مدنیت و عمران و آبادی را بگذارد . » 119

بعد حبیبی به نقل از چچ نامه یا تاریخ سند از یک مولف مسلمان به نام علی بن حامد کوفی می نویسد که : « پس از ربیعان آئین مزدیسنا بختی را دین بودا فرا گرفت . » 120

در حالی که در زمان عباسیان بنا بر شهادت تاریخ وقتی فضل بن یحیی برمکی بنا به دستور خلیفه عباسی موظف می شود که به خراسان آمده و مردم این سرزمین را نیز مانند خود در خدمت خلفای عرب قرار بدهد و در صورت عدم اطاعت باید جزیه بپردازند و تا او باید خزانه بغداد را از چور و چپاول مردم خراسان پر سازد به بلخ به حیث ولایتدار یا والی می آید و بسیار ننگین مردم را بر دروازه نوبهار در بلخ جمع نموده ضمن فرا خوانی مردم به اطاعت از یک دولت متجاوز و اجنبی از دین و آئین خدا پرستانه و فرهنگ نیایی خویش انکار نموده و بر علاوه آنکه این فرهنگ و آئین را خلاف ادعای آنانکه برمکیان را احیاکننده سنت های نیایی می شمرند ، برعکس در جمع مردم بلخ از همه آنچه در گذشته این خاندان به آن تعلق داشت آن را موجب ننگ و عار دانسته می گوید : « جد من بدین مشهور است که نوبهار که قبله مغان است بنا کرده اوست ، مرا کاری فرماید که از آن عار بیرون آیم » 121

بدینگونه ملاحظه می شود که نوبهار بلخ معبد بودایی نبوده بلکه محل عبادت خدا پرستان زرتشتی بوده است و آتشکده . این شؤذب که یکی از محدثان سنت عرب به شمار می رفته است : می گوید : « ابلیس را خانه در خراسان است که آن را نوبهار خوانند ، و هر سال احرام گیرند و حج آن خانه گذارند . . . چون سال شمسی نوگشتی ، از تخارستان و هندوستان و ترکستان و از بلاد عراق و شام و شامات ، اکابر و اشراف آن بلاد بدین شهر آمدندی و هفت روز عید کردند به موضع نوبهار . » 122

منظور شؤذب از ( چون سال شمسی نوگشتی ) نوروز است و نوروز فرخنده روز مرمان سرزمین ما از یادگار های جمشیدی است و یکی از سنت های بزرگ و ارجمند زرتشتی به شمار می آید . با آنکه اعراب مسلمان آن را تحریم کردند و مردم را مستوجب باج دهی به اعراب از طریق فرض گشتاندن زیارت کعبه نمودند ، با آنهم تا به امروز چون این سنت بر پایه منطق و خرد استوار بود حفظ گردید . گرچه مانند بسیاری از سنت های دیگر زرتشتی رنگ اسلامی به آن بخشیده شده است . حرف اساسی اینست که نوبهار بلخ عبادتگاه زرتشتیان بوده و از مقام معنویت در تکیه بر خرد بر خوردار بوده است ، نه مانند کعبه اعراب که صرف بر بن مایه اقتصادی فرض گردانیده شده است . اما عنوان کردن نوبهار را به بتکده باید از توطئه اعراب مسلمان دانست که خواسته بودند با این تفتین آگاهی نسل های بعدی مردم سرزمین ما را به کژراهه بکشانند و آئین پیش از اسلام ما را بت پرستی نشان بدهند که در این توطئه موفق هم شدند ؛ در حالی که در تاریخ افغانستان هیچ نشانه بی از بت پرستی وجود ندارد . در کشور ما معابد بودایی و پیکره های حضرت بودا وجود داشته ، اما بتخانه و بت هایی که مثلاً در کعبه پرستش می شد در کشور ما نبوده است . قزوینی در آثارالبلاد می گوید که نوبهار : « بزرگترین خانه از بت خانه هاست که با دیبا و حریر و جوهرات گرانبها تزئین یافته و در اطراف آن بت ها نصب شده بود ، و فارس و ترک بر آن احترام می گذاشتند و حج بر آن بر قرار میداند . » 123

یالگر یاقوت در معجم البلدان می نویسد که: « بتکده نوبهار را مردم در مقابل خانه خدا عبادت می کردند و گرداگرد آن بته بر افراشته بودند و اطراف آن را با دیبا و حریر آراسته بودند. » 124

واقعیت این است که آگاهانه و یا غیر آگاهانه در پی به بیراهه کشاندن هویت آئینی و فرهنگی مردم کشور ما بودند و آب در آسیاب اعراب می ریختند تا مسیر چشمه های شفاف تاریخ ما را به آسیاب ادعای پوچ اعراب تغییر جهت بدهند. مثلاً بعید به نظر می آید که قزوینی نداند که نوبهار آتشکده بوده، اما بسیار ماهرانه معبد بودایی نواسنگهارامه را نوبهار معرفی میدارد و یکی را به جای دیگری قرار می دهد، تا توانسته باشد که ادعای عرب را که گویا مردم افغانستان بت پرست بوده اند توجیه نموده باشد. در حالی که اولاً بودیست بودن با بت پرستی تفاوت دارد و بت پرستی نیست و دوم اینکه معبد نواسنگهارامه در جنب معبد نوبهار قرار داشته و جدا از هم بوده اند اگر مرحوم عبدالحی حبیبی هم که به نقل از کتاب اول سی - یو - کی میگوید که در معبد نوبهار لگن و دندان و جاروب بودا بوده است. منظورش به طور قطع باید معبد نواسنگهارامه باشد. چنانکه در باره معبد نواسنگهارامه نوشته شده است که: « معبد نواسنگهارامه در خارج شهر در جنوب شرقی واقع بوده و به قول هیون تسنگ، این معبد به زبان چینی نا - فو - کیا - لان، یا نا پوسنگ کیلان خوانده میشد. در تالار بزرگی با طرز با شکوهی آراسته شده بود، تندیس از بودا دیده می شد که آن را با احجار گرانه ساخته بودند. چند سال پیش از هیون تسنگ، تندیس از خدای موسوم به پی چا من ( و اچورانا) دیده می شد، و این خدا حافظ و نگهبان این معبد عظیم به شمار می رفت. هیون تسنگ می نویسد که در معبد ( نواسنگهارامه ) میان تالار جنوبی طشت کوچکی بود که در آن بودا خود را شستشو می کرد. این طشت از یک پارچه سنگ فلز بود که آنرا کسی نمی شناخت و دارای الوان درخشان بود. در این معبد جاروب بودا را که از گیاه گیاجه بود، نگاهداشته بودند و نیز دندان بودا در این صومعه قرار داشت. هر شش روز یک بار مومنان روزه دار و غیرروزه دار می آمدند و این اشیای مقدس را زیارت می کردند. : 125

اما یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید که: « بتکده نوبهار را مردم در مقابل خانه خدا عبادت می کردند. » در واقعیت یاقوت یا انکار تاریخ می نماید، یا اینکه از تاریخ آگاهی نداشته است. حتی از تاریخ عرب. زیرا زمانی که نوبهار را جمشید به امر پروردگار در حدود هزار سال پیش از میلاد ساخته باشد که ذکر آن در اوستا فرگرد 2 فقره 21 تا 43 بیان شده است. در آن زمان بیت الله کجا بود؟ اگر منظور از کعبه امروزی است کعبه هیچگاه در پیش از اسلام به نام بیت الله نبوده و نه ساختن آنرا الله فرمایش داده است و اقعیت کعبه کاملاً چیزی غیر از ترفند های اعراب مسلمان است. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب مروج الذهب زیر عنوان ( خانه های معروف و معبد های بزرگ و آتشکده ها و بتخانه ها . . . ) بررسی و اشاراتی دارد که بر خلاف ادعا های دین پروران سامی به ویژه یهود و اسلامیت ها می باشد، بررسی مسعودی را میتوان قرین به منطق و سیر مرا حل تکاملی معنویات در جوامع مورد بحث او خواند. گزارش مسعودی همچنان بر ادعا های یهود و اسلام خط بطلان قاطع میزند که مدعی اند که کعبه را الله برای خود به روسای قبایل ( پیغمبران ) خانه فرمایش داده است. مسعودی از هفت خانه مقدس نام می برد که به نام ستاگان ساخته شده است. او کعبه را نیز از جمله همین هفت خانه به شمار آورده می نویسد: « بیت الحرام از جمله هفت خانه بزرگ بود که به نام ستاره گان یعنی خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر به پا شده بود، بیت الحرام خانه زحل بوده است. خانه دوم در اصفهان است بالای کوهی و مارس نام دارد، در آنجا بت هایی نیز بوده که یستاسف پادشاه وقت مجوس شد، و آنجا را آتشکده کرد و بت ها را بیرون ریخت این خانه در سه فرسخی اصفهان است و تا کنون به نزد مجوسان محترم است.

خانه سوم هندوستان نام دارد و به ولایت هند است و به نزد هندوان محترم است و در آنجا مراسم قربانی انجام می شود و سنگهای مقناطیسی جاذب و دافع آنجا است، به ترتیبی که فرصت ذکر آن نداریم.

خانه چهارم نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ خراسان به نام (ماه) بنیاد کرد و کسی که پرده داری این خانه را به عهده داشت به نزد ملوک آن ناحیه محترم بود و دستور وی را می پذیرفتند و حکم او را گردن می نهادند و مال فراوان می دادند. خانه نیز وقف ها داشت و پرده دار آن برمک نام داشت و این عنوان هرکسی بود که عهده دار پرده داری می شد و بر مکیان نیز نام از این جا داشتند. زیرا خالد برمک از فرزندان متولی این خانه بود، بنای این آتشکده از جمله بنا های بسیار بلند بود و بالای آن نیزه ها نصب کرده بودند که قوت باد پارچه حریران به هر سو صد ذرع کمتر طول داشت و برای آویختن آن نیزه ها چوب ها نصب کرده بودند که قوت باد پارچه حریران به هر سو می کشانید. . . قصه ارتفاع دیواری این بنا و عرض آن سخت معروف است.

خانه پنجم خانه غمدان بود که در صنعای یمن بود و ضحاک آنرا به نام زهره ساخته بود. خانه ششم کاوسان بود که کاوس شاه آن را در فرغانه خراسان به نام مدبر اعظم اجسام سماوی یعنی خورشید به وضع شگفت انگیزی بنا کرد و خانه هفتم در علیای چین بود که عامور بن سوبل بن یاقث بن نوح آن را خاص ( علت اولی) بنا کرده زیرا منشأ ملک چین و مایه جلب روشنی به سوی آن علت اولی بوده است. « 126



تاریخ عرب نیز تائید میدارد که بت‌های مظاهر از ستاره گان بوده است . و جالب اینست که { الله } خود نام یکی از بت های بسیار معروف بوده است . در کتاب تاریخ عرب که آن را مترجم تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی ، ابوالقاسم پاینده ترجمه نموده است نوشته شده است که : معتقدات بدویان ، در قسمت که به ستاره گان مرتبط می شد ، بیشتر متوجه مهتاب بوده که در پرتوی آن گله های خود را می چرانیدند . ماه پرستی خاص جماعات چوپانی است ، در صورتی که آفتاب پرستی نمودار از مرحله پس از آن یعنی جماعات کشاورزی است . به روزگار ما ، بدویان ( روله که مسلمان نیز هستند ، گمان دارند که زنده گی شان را ماه منظم می کند ، و آبی را که در بخار است متراکم کرده رطوبت کافی به کشتزار داده و رشد گیاه را میسر می کند . و هم ایشان معتقد اند که آفتاب که زنده گی حیوان و گیاه را نابود می کند به تباهی بدویان نیز کوشا است .

در همه عقاید دینی آثار یک خاصیت نمودار است و آن میل است که ثبات و دوام دارند و در مرحله تکاملی بعدی باقی می ماند . باقی ماندن این گونه عقاید و عناصر دینی از یک مرحله در مرحله دیگر نشان سازش و اختلاط آن دو مرحله تکامل دینی است . چنانکه می بینیم که خدای ود ( قرآن 17 : 22 ) یعنی خدای ماه ، سالار انجمن خدایان معینه است . این هشام و طبری از نخل مقدسی که در نجران بوده و نذر ها را به صورت سلاح و لباس و پارچه بدان می آویختند سخن آورده اند . شاید ذات انواط ( یعنی آنکه چیز ها را بدو آویزند ) که مکیان سالاپانه به زیارت آن می شتافتند ، نمونه دیگری از درخت عزری در نخله بوده است . لات طایف به صورت سنگ چار گوش بوده ، و زوالشری در پترا به صورت توده از سنگهای ناتراشیده و سیاه و چارگوش به ارتفاع چهار پا و عرض دو پا بوده است . بیشترین این خدایان چراگاه های خاص برای خود داشته اند که ( حمی ) نامیده می شده است .

### دختران الله :

شهریان حجازی که شمار هفده در صد از مردم آن سرزمین بودند ، در بت پرستی خود خیلی زود به مرحله پرستش ستاره گان رسیدند . عزری و لات و منات ، دختران سه گانه خدا ، در سرزمینی که بعد ها زادگاه اسلام شد ، معابدی داشتند . محمد یکتا پرست در یکی از لحظات ضعف بر دلش گذشت که از همه خدایان مکه و مدینه به نیروی این سه خدا اعتراف کنند و به فضل آنان مقرر شوند ، ولی بعد از آن بازگشت و گفته شد که وحی به همان صورت که در سوره 53 : 19 - 20 هست مقرر شده است . بدوران بعد علمای مذهب این قصه را مطابق اصل ناسخ و منسوخ که به موجب آن اظهار اراده خویش را محو یا تبدیل می کند ، توجیه کرده اند و نتیجه چنان است که بعضی آیه ها لغو شود و آیه دیگری به جای آن بیاید ( قرآن سوره 2 : 100 ) . لات که از خدایان مقدس بود ، به نزدیک طایف چراگاه قرق و حرم داشت و مکیان و دیگران برای زیارت و قربانی بدانجا می شدند . قطع درخت و شکار و خون ریزی در قلمرو آن روا نبود و حیوان و گیاه از آرامش این منطقه و مقدس خدایان بهرور می شدند . شهر هایی که بنی اسراییل بدانها پناهنده می شدند نیز در آغاز چنین بوده است . هرودوت ضمن خدایان نبطی این خدا را بنام الیلات یاد کرده است .

عزری : ( یعنی کامله عزیز ، که معادل زهره ستاره و صبحگاهی است ) در نخمه فیه شرق مکه ، پرستیده میشد ، و بگفته و کلبی اعتبار و احترام آن به مکیان بیشتر از بتان دیگر بود و محمد ( ص ) ، به هنگام جوانی برای آن قربانی کرده بود . حرم عزری از سه درخت تشکیل می شد و امتیازش این بود که قربانی انسان به آن پیشکش می کردند و این همان خدای مونث ( عزری - ان ) بود که یکی از عربان جنوب از جانب دختر مریض خود ( امت عزرا ) ( یعنی کنیز عزری ) مجسمه و طلائی بدان هدیه کرده بود . هنگام ظهور اسلام عبدالعزری از نام های مورد پسند عموم بود .

### منات :

( منیه به معنی سرنوشت ) خدای قضا و قدر بود و به این جهت از قدیم ترین مظاهر زنده گی دینی به شمار می رفت . معبد اصلی منات سنگی سیاه بود در قدید ، براه مکه به یثرب ( که بعداً مدینه شد ) ، و پرستش آن مخصوصاً میان اوس و خزرج ، که هنگام هجرت از مکه به یاری پیغمبر فراهم آمدند رواج داشت . منات با زو اشری پیوسته گی داشت و نام وی به صورت خدای مستقیم در الواح نبطی حجر آمده است . هنوز هم موزون سازان عرب هنگام بدبختی از ( نایا و دهر ) گله آغاز می کنند .

چون به نزد سامییان نسب مادری در رابطه و خویشاوندی مهمتر از نسب پدری بود و اساس خانواده در آغاز کار به مادر شاهی قرار داشت ، طبعاً خدایان مونث از خدایان مذکر ، در مرحله میوت شدن جلو تر بوده اند .

### کعبه و مکی :

بی گفتگو هبل ( از کلمه آرامی به معنی بخار یا روح ) معروف ترین خدایان کعبه بود که به شکل آدمی می نمود و تیر های مقدس را که کاهن برای فال زدن بکار می برد ، جلو آن نهاده بودند ( کاهن نیز از ریشه آرامی است . ) ممکن است روایت این هشام که گوید : عمرو بن لحي این صنم را از مواب ( عراق ) آورده ، از صحت بی نصیب نباشد . زیرا یادگار اصل آرامی هبل

را منعکس می کند . وقتی که مکه به دست محمد فتح شد سرنوشت هبل نیز مانند دیگر بتان در شکستن بود . کعبه که دژ اسلام شد ، یک بنای معمولی به شکل مکعب ( و نام کعبه از همین جاست ) و به ساده گی بدوی بود .

### الله کیست و چطور پیدا شد:

الله ( الاله ) تنها معبود مکیان نبود ، بلکه خدای اصلی به شمار می رفت . این نام قدیم است و در دو لوح عربی جنوب که یکی ( معینی ) است و به نزدیک علا یافته شده و دیگری سبی است ، ذکر آن آمده است و هم بصورت هه - ل در الواح لحيانی مربوط به قرن ششم پیش از میلاد مکرر دیده می شود . و لحيان که مسلم است که پرستش الله را از شام آورده بود نخستین محل پرستش آن در عربستان شد . در الواح صفا که مربوط به پنج قرن پیش از اسلام است همین نام به صورت هل لاهه آمده است ، و دریک لوح مسیحی مربوط به دوران قبل از اسلام که در ام الجمال به دست آمده و تاریخ آن به قرن ششم می رسد نیز است . نام پدر محمد عبدالله بود ( و معنی عبدالله ، بنده یا عابد الله است ) . این مطلب که مکیان پیش از اسلام الله را به عنوان خالق و معطی بزرگ و یکتا که به وقت خطر پناه بدو باید برد می شناخته اند از آیات قرآن نیز استنباط تواند شد : سوره ء 31 : 24 ، 31 : 6 . 137 ، 109 و 23 : 10 ، و مسلم است که الله معبود سابق قریش بوده است .

خدایان دیگر نیز مانند نسر ( کرکس ) و عوف ( پرنده بزرگ ) بوده اند که نام حیوانات داشته اند .

بدویان که برای مبادله کالای خویش خاصه در چهار ماه حرام به حجاز آمد و شد داشتند ، طبعاً بعضی معتقدات مردم شهری را که متریقی تر از آنها بودند فرا می گرفتند . و بدین سان بدویان بنا کردند که بعد رسوم کعبه و از جمله قربان کردن را عمل کنند و شتر و گوسفند در مکه و در کنار انصاب ( سنگها ) مختلف دیگر که بت یا قربانگاه به شمار می رفتند ، قربان می شد . «

127

با این ملاحظات می بینیم که اعراب مسلمان بسیار با مهارت تمام رسم و سنت های بت پرستانه خود را با تغییرات اندکی در محتوی و تغیر کلی در نام ( یعنی بنام اسلام ) به زور شمشیر بالای مردم قبولاندند . و چنان که ملاحظه شد الله نام یکی از بت ها بود و آنهم بت مربوط به قریش . محمد نیز به قریش تعلق داشت و آن بت را که الله نام داشت به آسمان برد و پرستش آن را فرض گردانید . و معبد منات را که سنگ سیاه بود نیز در مکه زیارت آن را یکی از فرایض دین اسلام ساخت . از اینجا از تفسیر و تبصره صرف نظر می نمایم و خواننده را خود به تفکر و تحلیل آنچه که از تاریخ عرب نقل شد دعوت می کنیم که خود به قضاوت بنشینند و به نتیجه برسند و دین و فرهنگ پیش از اسلام خود را با اسلام مقایسه نماید تا با تکلیف خود دریابد که نیاکان شان هرگز مانند اعراب بت پرست نبودند ؛ بلکه خدا پرستان بودند که به وسیله بت پرستان به قتل رسیدند .

و اما دلیل دیگر که نوبهار بلخ بتکده نبوده اینست که متولیان آن همه زرتشتی بوده اند و این امر را تمام تواریخ تا نید می نماید که از این موضوع قبلاً یاد آوری بعمل آمد . و در مورد خانواده برمک و اسلام آوردن ، و شان قصور شان را در برابر همبتاران و هموطنان شان که به نفع اعراب مرتکب شدند ، در جای دیگری خواهیم گفت . تنها ذکر این نکته لازم است که گفته شود ، شاد روان عبدالحی حبیبی می نویسد که : « در نوبهار بلخ بت پرستی بوده است و بعد از آن زرتشت مزدا پرستی و آتش مقدس را رواج داد » 128

حبیبی به استناد ، این بیت دقیقی بزرگ در شاهنامه فردوسی اتکا دارد :

پدید آمد آن فره ایزدی — برفت از دل بد سگالان بدی

ره بت پرستی پراکنده شد — به یزدان پرستی پر ، آکنده شد

پر از نور ایزد بُدُ تخمها — و زآلوده گی پاک شد دخمه ها .

به نظر می آید که بیت : « ره بت پرستی پراکنده شد » را از جای دیگر شاهنامه نقل نموده باشد زیرا در اصل گفتار دقیقی چنین است :

پدید آمد آن فره ایزدی — برفت از دل بد سگالان بدی

پر از نور مینو بُد دخمه ها — وز الودگی پاک شد تخمه ها

پس آزاده گشتاسب بر بگاه — فرستاد هر سو بکشور سپاه

نخست آذر مهر برزین نهاد - بکشم نگر تا چه آئین نهاد . . . الخ

و هم دقیقی در اول سخن وقتی از پادشاهی گشتاسب سخن می آورد می گوید ، قبل از آئین زرتشتی آئین میترایی یا نیایش آفتاب به مثابه تجلی خدا رواج داشت ، این چنین :

نیایش همی کرد خورشید را - چنان بوده بُد راه جمشید را 129

. شاد روان احمد علی کهزاد نیز در کتاب تاریخ افغانستان این مسأله را تائید می کند که قبل از آئین زرتشتی آئین میترایی در افغانستان رواج داشته است . که در مجموع همه آن ارباب النواع مظاهری از تجلی خدا بوده اند ، و نشانه بی از بت پرستی در افغانستان دیده نمی شود .

عناصر از تجلیات خدا با عقیده ی الله پرستان عرب در تضاد بود. آنها باید پرستش الله را که از شخصیت آن قبلاً تذکر به عمل آمد میبایست رواج میدادند و انسانها را و قتله فی سبیل الله می کردند. قیس بن هثیم به دستور خلیفه عرب ها این رسالت را مانند اسلاف و اخلاف خویش به خوبی و مطابق میل پیشوایان اسلامی انجام داد او است که نوبهار بلخ را که در جوار معابد بودایی قرار داشت ویران می کند و تمام اشیا و جواهرات و مجسمه ها را به غارت برده به شام می فرستد. با وجود غارت های بسیار که قیس بن هثیم در بلخ و سایر مناطق افغانستان انجام داد و به دمشق می فرستد خلفای عرب از او اظهار نارضایتی می نمایند. تا جایی که به خاطر غارت نکردن بیشتر مردم خراسان او را تازیانه می زنند. ابن اثیر در تاریخ کامل می نویسد که : « عبدالله بن عامر ، قیس بن هثیم را از فرمانداری خراسان بر کنار کرد و عبدالله بن خازم را به جای او بر گماشت . انگیزه این کار چنان بود که قیس در فرستادن باج و ارمغان { از راه چپاول مردم } سستی کرد . عبدالله بن خازم به عبدالله بن عامر گفت : مرا به خراسان بگمار تا همه کاریت به سامان آید و او برایش فرمانی نوشت . گزارش به قیس رسید و او از ابن خازم و نیرنگ ها و بد سگالیش ترسید . خراسان رها کرد و رو به راه نهاد . ابن عامر بیش تر خشمگین شده بود که آن مرز را خرد انگاشته است ( یعنی به قدر بزرگی خراسان باژ نفرستاده است) وی را به زندان افگند و بزد و مردی دیگری از لشکر بر خراسان گماشت و برخی گویند نخست اسلم بن زرعه کلایی را گماشت و سپس ابن خازم را . « 130

واقعیت تاریخی کاملاً آشکار می سازد همانگونه که گفتیم که حمله اعراب هیچگونه پایه و زمینه برای انتشار دین نداشته است و هرگز هم در پی استقرار دین به نام اسلام نبوده اند و آنها صرف در پی استقرار و تحمیل باژ و جزیه ، دینی را به نام اسلام بهانه آورده اند . و گاهی که حتی یکی از سالاران مسلمان مثل قیس بن هثیم کوتاهی در غارت و قتل مردم می نماید ، بدون در نظر داشت موقف اسلامی او تازیانه می خورد و به زندان افکنده می شود و هر کسی دیگر که وعده غارت بیشتر بدهد به جای او مقرر می گردد . در کار تبدیل و تقرر امرای مسلمین عرب از سوی خلفای شان در خراسان در هیچ تاریخ نیامده است که به منظور اشاعه و تبلیغ به اصطلاح دین به نام اسلام صورت گرفته باشد و از کار آنها در ترویج دین در مناطق مفتوحه گزارش حاصل شده باشد . بلکه برعکس محاسبه بر روی ارسال باژ (باج) و جزیه بود، هر کی بیشتر می کشت و مال و منال مردم را همراه با زنان و فرزندان شان به کنیزی و غلامی به شام و بغداد می فرستاد ، آن کس مسلمان صادق بود ، و مورد حمایت خلفای اسلام .

چنانکه گفته شد بلخ به وسیله قیس بن هثیم به غارت رفت و لشکریان عرب نوبهار آن را ویران نمودند . و این در سال چهل سوم هجری بود . در این سال معاویه بن ابی سفیان خلیفه دستگاه مسلمان سازی در عربستان بود .

همانگونه که گفته آمدیم معاویه بر علاوه بنیاد نهادن مکتب فاشیزم عربی در قوم و قبیله گرایی نسبت به خلفای چهار ، سختگیر تر بود و بیشتر به فکر اهل بیت و خانواده خود و اقارب خویش بوده و در پی ذخیره ثروت برای آنها می اندیشد . ابن اثیر در تاریخ کامل می نویسد : « چون بیماری معاویه به سختی کشید ، دخترش رمله سرش را در دامن گرفت و به کاویدن مو های سرش پرداخت . معاویه گفت : سر مردی کاردان و پر بینش و کار آزموده بی را می جویی که از کودکی تا کهنسالی برای شما دارایی اندوختن ایکاش به آتش دوزخ در نمی افتاد ؛

سپس این سروده بر خواند : برای شما کوشش بسیار کردم و رنج بسیار بردم و راه کوچیدن و پویدن و جهان گردی را از پیش پای شما بر داشتم . « 131

سرود دم مرگ معاویه در واقعیت سند معتبر از نیات و مقاصد همه پیشوایان اسلام را آشکار می گرداند که آنها جز دارایی اندوختن برای خود و خانواده های خویش و در نهایت قبایل عرب هدفی دیگری نداشتند .

امویها به اسلام معتقد نبودند ؟ .:

پیش از آنکه به جنایات عمل اموی در خراسان پرداخته شود لازم است یک نظر اجمالی به دوره صدساله حکومت امویان ببینیم. زیرا امویان بانی اسلام در در افغانستان به شمار می روند و جباریت امویها بهر حال بالاتر از سایر خاندانهای عربی مانند عباسیان است. با این بررسی اجمالی خواهیم دید که آیا اموی ها که چهار اسپه اسلام را به سوی هدف قمعین می کردند، خود به اسلام عقیده داشتند؟

در تاریخ تمدن اسلام از جرجی زیدان می خوانیم که: «... نخستین خلیفه آنان معاویه پسر ابوسفیان است. از ممیزات این خلافت آنکه بر عکس دوره خلفای راشدین اساسش بر حکومت دنیوی بود و مرد با هوش و تدبیری آن را اداره می کرد. از طرفی مردم را میترساند و از طرف دیگر بذل و بخشش مینمود و شاید اگر آن همه ثروت و نعمت در شامات نبود نمی توانست چنان بخشش هایی بکند و در هر حال موسس دولت اموی کاری به آخرت نداشت و هر چه می کرد برای دنیا بود و همینکه بر خلافت دست یافت شروع بانفاق کرد و پیش از هر کسی به بنی هاشم می بخشید تا بدان وسیله از خشم آنان بکاهد...»

معاویه از دستگاه سلطنتی رومیان تقلید کرده، برای خود وسایل تجمل و نگهبانان مسلح فراهم ساخت و به خوشگذرانی مشغول گشت و هر گاه که برای نماز یا کاری دیگری بیرون می آمد نگهبان مسلح همراهی او بودند، معاویه برای خود کاخی بنا کرده و تختی ساخت و دربان در کاخ خویش قرار داد... با این همه عامل اصلی و موثری که معاویه و سایر امویان برای پیشرفت سیاست خود به کار بردند بذل و بخشش اموال و املاک بود... چنانکه مردم کوفه به خاطر جاه و مال بیعتی را که با حسین بن علی کرده بودند درهم شکستند و با این نیز اکتفا نکرده او را کشتند و همین عمل با عبدالله بن زبیر انجام شد چه اگر عبدالله پول خرج می کرد خلافت در خاندان او می ماند و به بنی امیه نمی رسید... مصعب برادر عبدالله برعکس عبدالله بسیار سخاوتمند بود برای خود و کسانش اموال زیادی مصرف می کرد. مثلاً در عروسی سکینه دختر امام حسین یک میلیون درهم خرج کرد و همان موقع سپاهیان پول می خواستند و مصعب از پرداخت پول به سپاهیان دریغ می کرد. عبدالله هماد بدان مناسبت این ابیات را برای عبدالله بن زبیر فرستاد.

ترجمه اشعار:

ای امیر مومنان از روی نصیحت میگویم سزاوار نیست که برادر تو یک میلیون درهم برای مهریه زنی بدهد و سرداران و سپاهیان تو شکم گرسنه بخوابند.

عبدالملک سخی ترین پادشاهان بنی امیه بود و در راه سیاست بازی و پیشرفت سلطنت خویش اموال بسیاری صرف می کرد. مثلاً موقعی که عبدالله زبیر به خانه کعبه پناه برد حجاج بن یوسف ثقفی عامل عبدالملک کعبه را محاصره کرده و فرمان داد حرم کعبه را با منجنیق ویران سازند. در ابتدا تیر اندازان از اجرای این دستور اباها داشتند ولی حجاج به آنان گفت: {ای یاران! کعبه را تیر باران کنید و از هدایای عبدالملک بهرمنند شوید} تیر اندازان که سخاوت عبدالملک را می دانستند فوری دست به کار شدند. «132»

کعبه تا به امروز خانه مقدس یا به عبارت دیگر خانه الله به شمار می رود. آن هم به اساس باور عقاید خود اعراب مسلمان و هر سال آن را زیارت می کنند. اما همین که پای منافع شان در میان می آید بدون آنکه متوجه دروغ هایی که گفته بودند شوند، مقدس و غیر مقدس را با منجنیق ها ویران می نمایند. ولی جالب اینجاست که بارها چنین اعمال که مبین بی پایه و بی مایه ساختن احکام اسلامی بوده از سوی خود اعراب مسلمان به عمل آمده است، ولی بعد از مدتی داغ تر از اعراب غیر اعراب بدون هیچگونه تاملی بر رویدادها، ترفندهای اسلامیست های عرب را دو باره مقدس شمرده اند و به آن عقیده پیدا نموده اند مثل خانه کعبه که چه بلاهایی بالای آن نازل نشد و چندین مرتبه ویران شد، سوختانده شد و یکبار هم سنگ به اصطلاح از آسمان افتاده اش را برای بیست سال از جا برکنند و بردند، و هیچکس نگفت که چه شد آن الله که از خانه خود دفاع مینمود که یکبار گویا که در مقابل ابرهه دفاع کرده بود و چرا مسلمانان که خود می گفتند کعبه خانه خدا است و مقدس است آن را به دست خود ویران می کنند و یا آتش زده سوختاندند. آنها هم به وسیله امیر المومنین و مهم تر به فرمان حجاج بن یوسف که به نام اسلام و مسلمانی کشور ما را به خاک و خون یکی نموده بود.

**خلفای بنی امیه:**

درباره سایر خلفای بنی امیه جرجی زیدان می نویسد: «گفتیم که معاویه خلافت را در خاندان خود موروثی نمود اما جز یزید که در زمان زنده گی برای آن بیعت گرفته بود، کسی دیگر از نسل معاویه به حکومت نرسید، مدت خلافت یزید دوسه سال پیش نشد و در ظرف آن مدت کارهای ناهنجاری از او سر زد، پس از مرگ یزید پسرش معاویه به خلافت رسید اما او خلافت را حق خود ندانسته کنار رفت و پس از چندی در گذشت. بنی امیه پس از آنان با پیر مردی از امویان که همان مروان بن حکم است بیعت نمودند. مروان پس از چند ماه مرد و حکومت در خاندان او باقی ماند.»

پس از او عبدالملک بن مروان به خلافت رسید. « 133

### سعی امویها در بی هویت ساختن عجم :

پیش از آنکه به کارها و ناروایی های این خلیفه اموی در جایش بپردازیم این مسأله مهم است که دانسته شود که همین خلیفه سعی به عمل آورد که غیر اعراب یعنی عجم را در کشور های مفتوحه خود عرب زبان ساخته و سعی به عمل آورد که عجم ملیت خویش را فراموش نمایند. به سبب همین عمل فاشیستی اوست که این خلیفه در میان اعراب از محبوبیت برخوردار است. این واقعیت در تاریخ تمدن اسلام بدین گونه ذکر گردیده است : « عبدالملک در تاریخ تمدن اسلام نام نیکی دارد ، چه که تا زمان او دفاتر اسلامی به خط و زبان مردم محل نوشته می شد ، مثلاً مصری ها به قبطی و شامی ها به یونانی و عراقی ها به فارسی دفاتر های دولتی را می انگاشتند و طبعاً متصدیان دفاتر هم مردمان محلی یعنی مسیحیان سام و قبطیان مصر و ایرانیان عراق بودند . عبدالملک این رسم را بر انداخت و دفاتر دولتی را از زبانهای مختلف به عربی برگردانید و آن را بدست اعراب سپرد و با این اقدام زبان عربی را زبان رسمی دولتی قرار داد و طبعاً اهالی کشور های اسلامی زبان خود را فراموش کرده عربی آموختند و زبان عرب که زبان دین بود زبان دولت هم شد و رفته رفته مسلمانان عرب مآب شده و نژاد و ملیت خود را از دست دادند و جزء گروه اعراب شدند. از اقدامات دیگر او این است که سکه های طلای عربی رایج ساخت و شعار ( طراز ) های رومی را به عربی تبدیل نمود و مهم تر آنکه حجاج بن یوسف ثقفی از سرداران نامی عبدالملک بود که با تدبیر و سیاست حجاج عبدالله بن زبیر مدعی خلافت نابود شد و خلافت برای عبدالملک مسلم گشت همین حجاج بود که کعبه را با منجیق ویران ساخت و عبدالله را که در آنجا پناه برده بود دستگیر ساخته و بکشت .

### حبابه، کنیزک که امپراتوری اسلام را اداره می کرد :

عمر بن عبدالعزیز هم از خلفای نامی بنی امیه می باشد . پس از عمر ، عمویش یزید بن عبدالملک به خلافت رسید و به کاری جز باده پیمایی و زن بازی توجه نداشت . شب و روز بزم عیش و نوش بر پا میساخت و با دو کنیزک ماهروی به نام سلامه و حبابه خویش میزیست . سر انجام حبابه رقیب خود سلامه را بر کنار ساخته ، عقل و جان خلیفه را در اختیار خویش گرفت و در واقع فرمانروای سراسر امپراطوری بزرگ اسلام حبابه شد . هر کس را میخواست به کار می گماشت و یا از کار می انداخت و خلیفه بی خبر از همه جا در کنار حبابه می نشست . مسیلمه برادر یزید که وضع را چنین دید نزد خلیفه آمده گفت :

بدبختانه پس از عمر بن عبدالعزیز ، تو خلیفه شدی که جز باده گساری و شهوت رانی دیگری انجام نمی دهی و امور کشور را به دست حبابه سپرده ای، ستمدیدگان فریاد می کشند و جمعیت ها از اطراف آمده در استان تو منتظر ایستاده اند و تو از همه جا غافل نشسته ای . یزید از این گفته ها به خود آمده حرفهای برادر را تصدیق کرده از آمیزش با حبابه دست کشید و تصمیم گرفت از آن پس به کارها برسد. حبابه از این جدایی بر آشفت و همین که روزآینه رسید به کنیزان خود سفارش کرد هنگامی که خلیفه برای نماز به مسجد می رود او را آگاه سازند . کنیزان چنان کردند حبابه عود بدست گرفته در برابر خلیفه آمد و با آواز دلکش خویش این شعر خواند :

ترجمه : ( اگر عقل و هوش از سر دلداده رفته او را ملامت مکن - بیچاره از شدت اندوه صبور شده است ) خلیفه که دلبر خود را با آن حال دید و نوای دل نواز را شنید دست خود را مقابل صورت گرفته گفت بس است حبابه چنین نکن اما حبابه به ساز و آواز خود ادامه داده این بیت را خواند .

ترجمه : ( زندهگانی جز خوشگذرانی و کام گرفتن چیزی دیگری نیست - گرچه مردم ترا سر زنش و توبیخ کنند . )

یزید پیش از این تاب نیاورده فریاد زد : ( ای جان جانان درست گفתי خدا نابود کند آنکه مرا در مهر تو سر زنش کرد ای غلام برو به برادرم مسلمه بگو بجای من مسجد برود و نماز بخواند . ) حبابه و یزید فوری به عیشگاه خود رفتند و جریان سابق را ادامه دادند و سرانجام هم یزید و هم حبابه در کنار هم جان دادند ، مختصر آن تفصیل این که هر دوی آنها برای خوشگذرانی به محل موسوم به بیت الراس رفتند و یزید به ملازمان خود چنین گفت : که مردم پنداشته اند هیچ عیش و نوش بی رنج و نیش نخواهد ماند من میخواهم دروغ پندار آنان را آشکار سازم و از این رو به بیت الراس می روم و با حبابه در آنجا می مانم و تا من آنجا هستم هیچ نامه و خبری بمن نرسانید تا نوش من بی نیش باشد .. « 134

این امیر مومنان که در مسلمان سازی مردم رسالت آسمانی داشت و سایه الله در زمین به حساب می آمد سرانجام پس از آنکه دانه اناری به گلوی حبابه می پرد و میمیرد خلیفه هم پس از پانزده روز در حالی که جسد آماسیده حبابه را چند روز در کنار داشت و نمی گذاشت که دفنش کنند ، خود نیز از غم عشق حبابه جان می دهد .

شاید از لحاظ عاطفه های انسانی و رابطه های عشقی یزید بن عبدالملک را در کار عشق و عاشقی نتوان ملامت نمود ، اما اینجا مسأله بر این است که دستور های قرآن و مهم تر از همه انجام فریضه نماز را امیرالمومنین در برابر شهوات رانی خویش کمرنگ می گرداند و این واقعیت را آشکار می گرداند که آنها لذاذیب دنیا را مدنظر داشتند و مسایل دینی ترفندی بیش نبوده است .

### ولید بن یزید بن عبدالملک:

جرجی زیدان مینوسد که بعد از یزید بن عبدالملک هشام برادرش به خلافت نشست . و پس از آن :

« ولید بن یزید به خلافت رسید ، این خلیفه هم مثل پدر ، باده پیما و عیاش و خوشگذران بود و از آن گذشته شعر هم می سرود و در ستایش باده پیمایی و خوشگذرانی اشعاری بسیاری سروده است . این خلیفه عیاش در ایام خلافت هم به رویه دیرین ادامه داد و کار مملکت را رها کرده مجلس بزم و عیش و طرب را پی در پی مرتب ساخت

و به قدری در عیاشی کوشید که کسانش بر وی تاخته کارش را ساختند و یزید بن ولید بن عبدالملک را به خلافت بر داشتند .

### تعصبات اعراب اموی .

در زمان خلفای راشدین حکومت اسلامی حکومت کاملاً مذهبی بوده و در زمان بنی امیه به سلطنت سیاسی تبدیل یافت و فرق دولت بنی امیه با حکومت عباسیان آنکه امویان یک حکومت عربی متعصب ( در عربیت ) تشکیل دادند و غیر عرب را از هرجهت پست و زبون ساختند . در نتیجه چه اهل ذمه و چه تازه مسلمانان از امویان و مامورین آنان ستم فراوان کشیدند ؛ چه با آنان مانند بنده گان رفتار می کردند و آنها را موالی می خواندند و خود را نجات دهنده آنان می دانستند ( یعنی ؛ از کفر نجات شان داده اند و مسلمان ساخته اند ) و اگر در مسجد با تازه مسلمانان نماز می خواندند این عمل را تواضع نسبت به حکام الهی منسوب می داشتند و هر گاه بعضی از اعراب به جنازه بی بر می خوردند می پرسیدند این مرده کی بوده است ؟ اگر گفته می شد از قریش بوده می گفتند : ( واقوماه - آه خویشانم مردند ) و اگر گفته می شد عرب بوده فریاد می زدند : ( وابدلتاه - همشهری ما رفت ) اما اگر خبر می رسید که از موالی بوده می گفتند : ( باکی نیست جز اموال الهی است هر چه را می خواهد می برد و هر چه را می خواهد می گذارد . ) جاحظ در کتاب خود موسوم به موالی می گوید : همین که حجاج ، ابن اشعث را شکست داد آن دسته از موالی را که پای رکاب ابن اشعث می جنگیدند دستگیر ساخت و برای آن که ، آنان را به اطراف پراکنده سازد و از اجتماع مجدد آنان جلوگیری کند دستور داد به دست هریک از آنان نام سرزمینی که به انجا تبعید می شود خال کوبی کرده داغ بزنند .

دگر از تعصب امویان نسبت به پست و زبون داشتن سایر ملت ها آنکه هر کجا گشوده می شد آن سرزمین و مردم آن و هر چه داشتند روزی پاک و پاکیزه فرمانروایان عرب به شما ر می آمد و دلیل بر آن گفته سعید بن عاص والی عراق است که می گوید : ( سراسر عراق بوستان ما مردم قریش است ، هر چه بخواهیم می گیریم و هر چه بخواهیم وا می گذاریم ) .

امویها ؛ برای به دست آوردن پول همین وسایل را بکار می بردند هر چه میخواستند باسامی و عنوان های مختلف از مردم می گرفتند . و البته معاویه آنان را در بیداد گری بیباک « جری » ساخت ، چه که پاره شهرستانها را رایگان به یاران خود وا گذاشت و از پاره شهرستانها به تقدیم کمی راضی شده اختیار آن را به دست دوستان خود می سپرد ، تا از وی پشتیبانی کنند و با او دمساز شوند ؛ پس از معاویه نیز این وضع دوام یافت چه که عده از بنی هاشم و خوارج و غیره با بنی امیه سر جنگ و ستیز داشتند و خلفای بنی امیه از همان سیاست معاویه پیروی کرده با پول و ملک و مال و منصب برای خود پشتیبان و کمک جمع می کردند و طبعاً پول از راه مالیات و جزیه و امثال آن بدست می آید و خلفای اموی برای اجرای این منظور کسانی را بر سر کار می گماشتند که از قدرت و لیاقت آنان در تحصیل و جمع آوری مال اطمینان داشتند و بدترین ظالم ترین این عمال حجاج بن یوسف است که در زمان عبدالملک بن مروان والی عراق بود . **بیداد مامورین بنی امیه :**

مامورین بنی امیه برای دریافت مالیات زمین از اهل ذمه بیداد می کردند و آنچه میخواستند از آنان می گرفتند ، خواه چیزی برای زمین دار می ماند یا نمی ماند . خواه در آن زمین کشت انجام یافته یا نیافته باشد و یکی از شرایط باج ستانی آن بود که مبلغی برای زمین داران مساعده می گذاشتند که صرف حوایج لازم و اتفاقات غیر مترقبه بکنند ، عجب آنکه حجاج نامه به عبدالملک نگاشته اجازه خواست همان مختصر مساعده باقی مانده را از زمین داران بستاند . ولی این پیشنهاد به قدری ظالمانه بود که عبدالملک آنرا رد کرده به حجاج چنین نوشت : { با آنچه گرفته ای قانع باش و به باقی مانده چشم مدوز ، برای این بینویان گوشت و استخوانی باقی بگذار تا اطراف آن چربی جمع شود } .

ظاهراً همین فشارها پاره بی از زمینداران و روستائیان را بر آن داشت که اسلام آوردند تا در پناه دین از بیداد گری رها شوند ولی این کار هم آنان را از پرداخت جزیه و خراج آزاد نساخت . و با آنکه از دهات گریختند و کشتزار های خود را به کسان خویش واگذارده و به شهر ها رو آوردند باز هم آسوده نماندند . چه که حجاج دستور داد آنان را به روستا ها باز آورند و از آنان

خراج بستانند. در آن هنگام مسلمانان در شهرهایی که خود ساخته بودند (مانند کوفه، بصره، فسطاط) می زیستند و مردم بومی کشور های تازه گشوده به دهات می رفتند و به کشت و کار می پرداختند و اگر کسی از آنان اسلام می آورد کشت زار و بستان خود را به کسان نا مسلمان خود می داد و خود به شهر های اسلامی پناه می برد تا از پرداخت باج و جزیه رها شود. ولی چنان که گفته شد حجاج این تازه مسلمان ها را دنبال می کرد و به فرمانروایان شهر های اسلامی دستور میداد تا هر تازه مسلمانی که در ده کشت و کار دارد باید به روستا برگردد و جزیه و خراج را بپردازد « 135

یکی از علت هایی که مردم به مسلمانی روی آوردند در حقیقت فرار از ستم اسلام بود تا در پوشش دین اعراب خود را از بیداد آنها نجات داده باشند که ما علت و چگونه گی مسلمان شدن مردم خراسان را در فصل جداگانه به بررسی خواهیم گرفت. اما اینجا برای نمونه بررسی جرجی زیدان را از تاریخ تمدن اسلام در رابطه بیداد های بنی امیه ادامه می دهیم که می گوید:

« این بیدادگریها تنها به دست حجاج انجام نمی گرفت یزید بن ابی مسلم والی یزید بن عبدالملک در افریقه و جراح در خراسان و دیگران در بلاد ماوراءالنهر نیز چنان و بدتر از آن می کردند تا آنجا که مردم سمرقند برای گریز از پرداخت جزیه اسلام آوردند و چون دیدند اسلامشان سود ندارد و جزیه آنان گرفته می شود دو باره به دین پیشین خود برگشتند. اگر بخواهیم از حال و روز مسیحیان و سایرین که اسلام نیاوردند خبردار شویم باید حال و روز همکیشان آنان را (که در بالا ذکر شد) که اسلام آوردند در نظر بیاوریم و بدانیم بر آنان چه می گذشته است، خلاصه اینکه برای جزیه گرفتن آنان را به سختی آزار می دادند و شکنجه می کردند و همین که دانستند اسلام آوردن هم آنها را از رنج و آزار رها نمی سازد به لباس رهبانان درآمدند، چه که رهبانان جزیه نمیدادند. مامورین خلفا که این را دانستند بر رهبان نیز جزیه تحمیل کردند و نخستین کسی که به آن کار ناپسند دست زد عبدالعزیز بن مروان والی مصر بود که ابتدا راهب را سر شماری کرد و برای هر یک سال یک دینار جزیه مقرر داشت. و امثال این ستمگریها در تاریخ بنی امیه بسیار می باشد.

بنی امیه تنها از این راه پول جمع نمیکردند بلکه برای تحصیل مال مقدار مالیات را نیز افزودند، به قسمی که ابتدا معاویه به وردان گماشته و عمرو عاص نامه نگاشته دستور داد یک قیراط بر مالیات قبطی های مصر بیافزایند، اما عمرو عاص بر پاسخ معاویه نوشت که: اجرای این دستور امکان ندارد زیرا بر خلاف عهد و پیمان است که با آنها بسته ایم و شاید عمرو عاص برای آن از این دستور سرباز زد که مصر طعمه او بوده و نمی خواسته است چیزی از طعمه خودش کسر شود. در هر حال پس از عمرو عاص خلفای اموی آنچه خواستند بر مالیات مصر افزودند. نامی ترین آن بیداد گرها عبیدالله بن حجاب مامور ستاندن خراج در زمان هشام بن عبدالملک بود که به هر یک دینار مالیات قبطی ها یک قیراط افزود. قبطیان زیر بار این بیداد گری نمی رفتند و چون شماره آنها بسیار بود بر مسلمانان شوریدند و مسلمانان گروه بسیاری از قبطیان را کشتند.

خلاصه اینکه عاملان اموی بر اهل ذمه و موالی مسلمانان غیر عرب جور و ستم بی حد روا می داشتند. دیگر از نمونه های ستمگری امویان این که تا زمان عبدالملک مروان جزیه ذمیان عراق سال یک دینار نقد، و دو مد گندم، دو قسط روغن، دو قسط سرکه بود. عبدالملک این مبلغ و مقدار را اندک دانست و دستور داد سر شماری کنند و درآمد و هزینه آنان را مانند یک کارگر حساب کنند و روزهای تعطیل عید و جمعه را کسر نمایند و آنچه برای آنان در آخر سال باقی می ماند به عنوان جزیه دریافت دارند.

از گفته قاضی ابو یوسف در ضمن صحبت با هرون معلوم می شود که تحصیلداران از چه راههایی پول در می آوردند. ابویوسف می گوید { به قرار مسموع در اطراف والیان و عاملان دسته از اقوام و آشنایان گرد می آیند که هیچکدام مردمان نیک و درستکاری نیستند. والی از آنان کمک می گیرد و آنها را برای حصول باج و خراج مامور می سازد، آنها هم جز جمع آوری مال برای خود فکری ندارند و آنچه بتوانند از مردم می ستانند چه باج و خراج باشد چه اموال خود مردم و آنچه را می ستانند برای بیت المال نگاه نمیدارند. و نیز اطلاع یافتیم که مالیات را با ظلم و زور می ستانند، به این قسم که مودیان مالیات را در گرمای سوزان آفتاب نگاه می دارند و به سختی کتک میزنند و خمره های سنگین بر آنان می اویند و دست و پای شان را کند و زنجیر می بندند.

جراح بن عبدالله والی خراسان هیئت مرکب از دو عرب و یک غیر عرب (از موالی) نزد عمر بن عبدالعزیز به دمشق فرستاد. آن دو که عرب بودند سخنان خود را گفتند و آن دیگری خاموش ماند. عمر از وی پرسید مگر تو جزء این هیت نیستی و اگر هستی چرا سخن نمی گویی؟ آن مرد به زبان آمده گفت: ای خلیفه بیست هزار نفر از موالی بدون مقرری جزء لشکریان اسلام به جنگ می روند، اینان نمی بودند و مسلمان شدند و هم اکنون جزیه می پردازند و جای تأسف است که والی ما با شمشیری از شمشیر های حجاج به ما ستم روا می دارد.

و عمر نامه یی به جراح نگاشت (که هر کس با تو نماز می خواند از پرداخت جزیه معاف است). این فرمان عادلانه سبب شد که گروهی انبوه اسلام آوردند و حاشیه نشینان به والی یاد آور شدند که اسلام اینان برای نپرداختن جزیه است، چه بهتر که آنها را با ختنه آزمایش کنی. جراح این پیشنهاد را برای خلیفه فرستاده اضافه کرد که با اسلام اینان مقدار جزیه رو به کمی گذارده و

بیم آن می‌رود که باز هم جزیه از این هم کمتر گردد ، پس چه بهتر که موضوع ختنه را عملی سازیم . عمر در پاسخ وی نوشت که ( خداوند محمد را برای هدایت خلق فرستاده نه برای ختنه کردن آنها ) .

همین جریان در مصر پیش آمد و حیان بن شریح والی مصر به عمر گزارش داد که عده زیادی برای گریز از پرداخت جزیه مسلمان شده اند . هر قدر که بیداد و جور عمال افزوده می‌گشت عیش و نوش و خوشگذرانی خلفا نیز فزونی می‌یافت و نخستین کسی که پیش از دیگران به می‌گساری و شهوت رانی پرداخت یزید بن عبدالملک خلیفه اموی بود که امور خلافت و سلطنت را به عمال ستم پیشه واگذار کرده و با دو کنیزک ماهروی بنام سلامه و حبابه تا پایان زنده گی خوش می‌گذراند و داستان عشق بازی او با کنیزکان را در صفحات پیشین به صورت فشرده بیان کردیم.

### رشوت دادن اعراب برای والی شدن بر خراسان:

به طوریکه ملاحظه شد بنی امیه غالباً به باده پیمایی و زن بازی و شهوت رانی پرداخته به امور کشور نمی‌رسیدند ، و حتی به نگهداری وضع سلطنتی خویش توجه نداشتند و در تعیین و انتخاب والیان و مامورین عالی رتبه دولتی دقت نمی‌کردند و چه بسا که به خواهش کنیزک و یا در نتیجه دریافت پول بزرگترین ایالت را به اشخاص نالایق و یا ستمکار می‌سپردند . مثلاً در زمان خلافت هشام بن عبدالملک ، جنید بن عبدالرحمان برای همسر هشام گردن بند جواهر نشان هدیه برد ، هشام از آن گردن بند خوشش آمد . جنید گردن بند دیگری برای هشام فرستاد . هشام در ازای این تقدیمی ها سراسر خراسان را به جنید واگذار کرد . همچنان در ایام خلافت امویان بهای کنیزک به نام زلفا تا ده میلیون درهم رسید . عاملان که این اوضاع هرج و مرج را مشاهده می‌کردند تمام مساعی خود را برای تحصیل مال و گرد آوردن غلام بچه و کنیز صرف می‌کردند و اشخاص درست کار و با ایمان از قبول مشاغل مهم دولتی امتناع می‌جستند چه که می‌دانستند خلیفه به هر عنوان باشد از آنان پول می‌خواهد .

از طرف دیگر عاملان که می‌دانستند که مقام و منصب آنان موقت و ناپایدار است تا می‌توانستند در روز های حکومت پول و ملک و دارایی بهم می‌زدند . به قسمی که در آمد خالد بن عبدالله قسری والی عراق ( در زمان هشام ) به سیزده میلیون درهم یعنی یک میلیون دینار رسید . « 136 »

اکنون که شمه یی از کار کرد های وحشیانه و غیر انسانی امویها بر شمرده شد . باید دید که این بیضه داران اسلام ناب محمدی چه جنایاتی را در افغانستان مرتکب شدند . اما فراموش نگردد . بیاد داشته باشیم که این ها به نام مسلمان ساختن تجاوزات خویش را آغاز نموده اند که وقتی اعمال ایشان بررسی میشود کوچکترین نام از خدا و دین در زبانهای آنان نیست . هدف اساسی هم روشن کردن همین اصل است که اعراب به منظور اشاعه دین حمله نکرده اند جز به منظور قتل و غارت . اگر هر چند گاهی به این منظور اعراب اشاره های تاکیدی صورت می‌گیرد صرف به منظور آن است که خواننده هدف را از یاد نبرد .

پس از قیس بن هیثم عبدالله بن عامر در زمان معاویه زیاد بن ( امیه ) ابی سفیان را به ولایت خراسان می‌فرستد . زیاد اولین کسی است که اعراب را بر مرو جای می‌دهد . و از آنها دعوت می‌نماید که به خراسان زمین مسکن گزین شوند .

بلاذری می‌نویسد : « . . . در سال چهل و پنج ، زیاد بن ابی سفیان ولایت بصره یافت . زیاد ، امیر بن احمر را بر مرو گمارد وخلید بن عبدالله حنفی را بر ابر شهر و قیس بن الهیثم را بر مروالرود و تالقان و فاریاب ، و نافع بن خالد طاعی ازآزد را بر هرات و بادغیس و پوشنگ و قادس در انواران . امیرنخستین کسی بود که عرب را در مرو مسکن داد . 137.

در تاریخ طبری نوشته شده است که زیاد خراسان را چهار قسمت کرد.

«امیر بن احمر یشکری را عامل مرو کرد . خلید بن عبدالله حنفی را عامل ابر شهر نمود . قیس بن هیثم را عامل مروالرود . و فاریاب و تالقان کرد و نافع بن خالد طاعی را عامل هرات و بادغیس و قادس و پوشنگ کرد.» 138

### ستمگری عمرو غفاری در خراسان :

در تاریخ الکامل ابن اثیر و تاریخ طبری و یعقوبی نوشته شده است که در زمان زیاد عمرو غفاری ولایت خراسان یافت . عمرو غفاری را اکثر تاریخنگاران عرب از یاران پیغمبر می‌دانند و به توصیف وی پرداخته اند . وصف او به خاطر است که در چپاول خراسان از جان و دل کوشش نموده است . انتصاب وی به ولایت خراسان تصادفی و یا بنا به کلام مسلمانان از سوی الله بوده است چنانچه که ابن اثیر می‌نویسد : « . . . همچنین حکم بن عمرو غفاری را به فرمانداری بر گماشت . او را دیدار با پیغمبر بود . زیاد به دربان خود گفته بود : حکم را نزد من بیاور . خواسته اش حکم بن ابی العاص ثقفی بود که او را به فرمانروایی خراسان بر گمارد . در بان بیرون رفت و حکم بن عمرو غفاری را دید و او را فراخواند . چون زیاد او را دید ، به وی گفت : من ترا نخواستم که الله خواست ! پس او را بر گماشت و مردانی برای گرفتن باژ(باچ ) همراه او کرد . او ( غفاری )



چنانکه از تاریخ گردیزی بر می آید این پیر فرتوت نه تنها بر مردم خراسان تازیده و به چور و چپاول پرداخته است بل در هرات نیز مرتکب جنایت علیه مردم کشور ما شده است و پس از او با مهلب بن ابی صفره به کوهستانهای خراسان به جنایت ادامه داده و بالاخره خود را به مرو رسانده است که هم در آنجا مرگ به سراغش رسیده و مرده است. توجه به این نکته لازم است که بازم مسئله بالای باژ و جزیه است، حتی وقتی رفیقی از رفقای پیغمبر را هم اگر به قدرت می آوردند، فقط از تجارب آنها در اخذ باژ و جزیه گرفتن و قتل مردمان استفاده می کردند و از آن جای که این شیخان پیر فرتوت بودند چند کسی را با او همراه می ساختند که حساب جزیه را برسند.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی مینویسد که: « زیاد حکم بن عمرو غفاری را به خراسان فرستاد و حکم به هرات آمد و از آنجا به کوههای خراسان بیرون شد، و مهلب بن ابی صفره با وی بود بر ساقه لشکر... و حکم بن عمرو به شهر مرو بمرد، و آنجا بگورکردنش، و او نخستین امیری بود از مسلمانان که به خراسان بمرد و نخستین امیری او بود که از رود بلخ (امو دریا) آب خورد. «140

طبری از غنایم بسیاری که به وسیله عمرو غفاری از تخارستان گرفته شده یاد نموده می نویسد: «... وی به غزای تخارستان رفته بود و غنایم بسیار گرفته بود. «141

در تاریخ گردیزی آمده است که زیاد پس از عمرو غفاری یکی دیگر از یاران پیغمبر را برای سرکوبی مردم خراسان می فرستد: « از پس او (عمرو غفاری) زیاد، مر عبدالله اللیثی را به خراسان فرستاد، او از یاران پیغمبر بود. و از پس او ربیع بن زیاد حارثی را داد. «142

#### سرکوبی مردم خراسان به وسیله ربیع بن حارث:

طبری در تاریخ طبری می نویسد که ربیع بن زیاد حارثی با پنجاه هزار عرب وارد خراسان شده است. . . بیشتر این در تخارستان، بادغیس و رستاق که آنرا کنج رستاق می نامیدند جابجا میشدند زیرا مردمان این سر زمین ها مانند سایر مناطق همین که فرصت می یافتند دو باره اسلام را نفرین می نمودند و آئین خدایپرستانه خویش را که از ترس مخفی می داشتند ظاهر می نمودند و بر ضد دین جزیه که اعراب بر آنها با شمشیر تحمیل نموده بودند می شوریدند. این شورش ها همیشه و پیوسته بود و در نقاط مخلف کشور ما به عمل می آمد. بدین لحاظ بود که اعراب متجاوز مسلمان پیهم اعراب خویش را از جزیره العرب دعوت می نمودند. در زین الخبار گردیزی نوشته شده است که: «ربیع به خراسان آمد و به مرو، و هیطاله را هزیمت کرد { یعنی به قتل رساند } و مردمان بادغیس و گنج رستاق مرتد شدند. پس شداد بن خالد الاسدی بر ایشان تاختن آورد، و قومی چند را بکشت و تنی چند را برده گرفت. «143

طبری در خصوص لشکر اعراب می نویسد: « پس از آن ربیع بن زیاد حارثی را با پنجاه هزار کس به خراسان فرستاد، بیست و پنجهزار از بصره و بیست و پنجهزار کس از کوفه. «144

اعراب به همان مقدار که از عربستان عرب های خود را دعوت مینمودند به همان پیمانانه از کشور ما بر علاوه دختران جوان را که به کنیزی می بردند مردان جوان را نیز به غلامی و برده گی به عربستان می فرستادند که جای آنها را به اعراب خویش میدادند. پیران را به قتل می رساندند زیرا اکثر موسفیدان حاضر نمی شدند که تسلیم اعراب گردند و به این لحاظ مقاومت می نمودند.

#### عبیدالله بن زیاد و تجاوز بر بخارا.

. پس از مرگ زیاد معاویه امارت خراسان را به پسر او عبیدالله زیاد بخشید. عبیدالله هم مانند اسلاف خویش در پی غارت چپاول شد و هیچ نشانه یی در تاریخ دیده نمی شود که گویا او به منظور ترویج دین اقدام نموده باشد.

عبیدالله را میتوان قاتل مردم بخارا خواند، زیرا اگر اسلاف مسلمان او مردم را در دسته صدنفری و یا پیشتر از آن به قتل می رساند عبیدالله به قتل دسته جمعی مردم بخارا دست برد. در زین الاخبار گردیزی میخوانیم که: «معاویه خراسان را به عبیدالله بن زیاد داد و عبیدالله به خراسان آمد و از رود بگنشت { رود آمو } با شانزده هزار سوار. و مهلب بن ابی صفره را به بخارا فرستاد با چهار هزار مرد، تا بخارا را غارت کرد و بخارا جدهء بخارا خدای داشت خاتون. و پسرش هنوز کودک بود، و همه عجم به نزد خاتون گرد آمدند. عبیدالله همه را هزیمت کرد { یعنی کشت } و خواستهای ایشان { یعنی مال و دارایی و دختران و زنان ایشان } به غنیمت گرفت و از بخارا چهار هزار برده گرفت

و به بصره باز شد. «145

در تاریخ الکامل ابن اثیر از حمله اعراب بر بخارا و غارت این شهر چنین یاد می‌شود: «... عبيدالله بيست و پنج سال داشت که او به خراسان شد و رود را ببرد و به کوهستان های بخارا رسید . این راه را سوار به شتر پیمود . نخستین کسی بود که با سپاه از کوهستانهای بخارا گذر کرد. رامنی و نسف و بیکند را که از شهر های بخارا بودند . بگرفت . از اینجا بر بخاریان چیره شد و غنیمت های بسیار گران و سنگین از ایشان به دست آورد. « 146

در باره این قاتل مردم بخارا روایت جالبی است که طبری در تاریخ طبری نقل نموده می‌نویسد: « گویند عبيدالله در بخارا با ترکان تلافی کرد . قبیح خاتون زن شاهشان همراهی وی بود ، وقتی خدا هزیمتشان کرد فرصت نشد که هر دو پاپوش خود را به پا کند ، یکی را به پا کرد و دیگری به جا ماند که به دست مسلمانان افتاد و جوراب را به دویست هزار درم قیمت کردند . عباد بن حصن گوید : هیچکس را دلیر تر از عبيدالله ندیدم جمعی از ترکان در خراسان به ما حمله می‌کردند ، دیدمش که می‌جنگید و به آنها حمله می‌برد و ضربت می‌زد و از دید ما پنهان می‌شد ، آنگاه پرچم خویش را بلند می‌کرد که خون از آن می‌چکید . مسلمه گوید : بخاریه را عبيدالله به بصره شان آوردند . دو هزار کس بودند . « 147

وای به حال مردمی که تاریخ خویش را نداند و بی‌خبر از قساوت دشمنان خویش با میل و رضا نماز قاتلین را بر خویش فرض شمارند .

بلاذری در فتوح البلدان از ویرانی بی‌حد و حصر بخارا و آتش زدن آن شهر به دست اعراب یاد نموده می‌نویسد :

«... چون زیاد بمرد ، معاویه عبيدالله بن زیاد را که بیست و پنج ساله بود امارات خراسان داد . عبيدالله ، با بیست هزار مرد جنگی از رود ( بلخ ) گذشت و به بیکند شد . خاتون، در شهر بخارا بود . نامه به ترکان نوشته یاری خواست ، و سپاه عظیم از ایشان بدو پیوست . مسلمانان فرارسیدند و آنان را شکست دادند و بر لشکرگاه شان چیره شدند . سپس پیش تاخته ویران می‌کردند و آتش می‌زدند تا خاتون طلب صلح کرد و زینهار خواست . عبيدالله ، به هزار هزار درهم با وی صلح کرد و به شهر اندر شد . گویند که : عبيدالله چغانیان را نیز فتح نمود و پس از آن با گروهی از مردمان بخارا ( اسیران ، غلام و کنیز ) به بصره بازگشت و آنان را وظیفه مقرر فرمود . « 148

با آنکه اداره بخارا بدست یک زن بود یعنی شاه بخارا خاتونی بود ، اما همین زن تمام سعی خویش را به خرچ داد تا مگر بتواند دفع تجاوز اعراب را بنماید ، این زن به مثابه یک راد خاتون خراسانی از هیچ هشیاری و غافل ساختن دشمن برای امر پیروزی دریغ نورزیده است ، ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی مؤلف تاریخ بخارا می‌نویسد : « محمد بن جعفر چنین آورده است که چون عبيدالله زیاد را معاویه به خراسان فرستاد ، وی از آب جیحون بگذشت و به بخارا آمد . و پادشاه بخارا خاتونی بود ، از بهر او طعشاده خرد بود . پس عبيدالله زیاد بیکند بگشاد ( رامیتن ) ، و بسیار برده کرد . و چهار هزار بنده بخاری خویشتن را گرفت ، و این به آخر سال 53 و اول سال 54 بود . چون به شهر بخارا رسید صفها بر کشید ، و منجنیقها راست کرد . خاتون کس به ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست . و کس به عبيدالله زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت توام ، و هدیه ها بسیار فرستاد . چون در این هفت روز مدد نرسید دیگر باره هدیه ها فرستاد ، و هفت روز دیگر زمان خواست . لشکر ترک برسد و دیگران جمع شدند ، و لشکر بسیار گشت ، و حربها بسیار کردند ، و به آخر کافران به هزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بگشتند ، و خاتون به حصار اندر آمد ( و ان لشکر ها به ولایت خویش باز گشتند ) . [ و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند ] از سلاح و جامه زرینه و سیمینه و برده گرفتند و یک پای موزه خاتون با جوراب گرفتند و جوراب و موزه از زر بود مرصع به جواهر . چنانکه قیمت کردند دویست هزار درهم آمد . عبيدالله زیاد فرمود تا درختان می‌کندند ، ده ها را خراب می‌کردند ، و شهر را نیز خطر بود . خاتون کس فرستاد ، و امان خواست ، صلح افتاد بر هزار بار هزار درهم . و مال بفرستاد ، و مال بگرفت ، و باز گشت . و آن چهار هزار برده با خویشتن برد . « 149

با وجود جنایاتی که علیه مردم بخارا اعراب متجاوز انجام میدادند ، اعراب به فتح کامل نایل نمی‌آمدند ، تنها خواست خویش را که عبارت از تعیین جزیه بود بر آن مردم میتوانستند تحمیل نمایند . چنانچه که این امر را خاتون بخارا درست درک نموده بود و هر باری که میخواست عبيدالله تازی را را غافل بسازد تا نیروی کمکی برسد به این تازی آنچه را که در پی شکار آن آمده برایش می‌انداخت تا خاموش شود . اما امروز فرزندان همان دلیر زنان و دلیرمردان از لحاظ معنوی به بنده گان آئین همان اعراب تبدیل یافته اند.

#### ستمگری عبدالرحمان بن زیاد:

آخرین نفری که از خانواده آل زیاد را معاویه در زمان خلافت خویش برای چپاول و غارت خراسان تعیین می‌نماید عبدالرحمان بن زیاد است . او چنان به چپاول در خراسان می‌پردازد که به گفته خودش اگر به قرار هرروز در سال هزار درهم مصرف نماید کفایتش می‌کند . یعقوبی در تاریخ یعقوبی مینویسد:

« عبدالرحمان بن زیاد مال فراوانی آورد و گفته شده که می گفت: باندازه بی با خودم مال آورد ام که صد سال مرا به قراری روزی هزار در هم بس است. » 150

### ستمگری سعید بن عثمان بن عفان در خراسان و انتقام گدفتن از او :

به گزارش تاریخ بلاذری: « پیش از عبدالرحمان بن زیاد، معاویه مصلحتاً ، سعید بن عثمان بن عفان ( پسر خلیفه سوم ) را یک چند برای تمویل او ، ولایت خراسان را داد . سعید از رود بلخ گذشت . او نخستین کس بود که لشکر را به انسوی رود برد . چون خبر گذشتن سعید از رود به خاتون رسید وجوه صلح را نزد او برد. لیکن اهل سغد و ترکستان و کش و نسف یعنی نخشب - که صد و بیست هزار تن بودند ، آماده نبرد شدند . دو سپاه در نزدیک بخارا به هم بر آمدند . خاتون نیز از پرداختن باج پیشمان شد و عهد خویش بشکست . در آن هنگام ، در سپاه دشمن ( مردم بخارا ) برده بی بود که به کسی از ایشان تعلق داشت، او جمعی را که با وی بودند بر گرفت و برفت. دیگران نیز پریشان شدند . خاتون چون این بدید ، سعید را گروگان داد و پیمان صلح باز بست و سعید به شهر بخارا در آمد . پس از آن به جنگ سمر قند شد . سعید بر در سمرقند فرود آمد و سوگند خورد که تاشهر را فتح نکند از جای نجنبد . با منجیق بسوی کهن دژ ( قلعه ) شهر سنگ می افگند . سه روز با اهل آن نبرد کرد . جنگ سوم روز از جنگ های دیگر شدید تر بود . در آن کار زار چشم او ( سعید ) و چشم مهلب بن صفره از کاسه بدرآمد . سرانجام مردی ( شاید هم نامردی ) نزد سعید آمد و او را به کوشکی که منزلگاهی شهزاده گان و بزرگان ایشان بود رهنمون شد . سعید بدان جای رفت و آن کوشک را در محاصره گرفت . مردم از آن بیمناک شدند که سعید کوشک را به جنگ بگشاید و هر کس را که در آن است بکشت . پس طلب صلح کردند . سعید به هفصد هزار درم با او صلح کرد .

گویند : سعید آنانی را که در سغد به گروگان گرفته بود به مدینه آورد . جامه ها و کمر بند های ایشان بستند و به موالی خود داد و آنان را ردای پشمی ببوشانید . و به کار آبیاری زمین ها ، یا آب کشیدن به دلوهای کلان و یا به اعمال دشوار گمارد . تا اینکه روزی ایشان به مجلس او اندر شدند و بکشتندش ، سپس خود را نیز به قتل رسانیدند « 151.

در تاریخ بخارا تجاوزبچه ء خلیفه سوم بدینگونه نوشته شده است : « در سال پنجاه و شش ، سعید بن عثمان امیر خراسان شد . از جیحون بگذشت و به بخارا آمد . خاتون کس فرستاد و گفت بر همان صلح که با عبیدالله زیاد کرده ام . و از آن مال بعضی فرستاد که ناگهان لشکر سغد و کش و نخشب رسیدند . و عدد ایشان یکصد و بیست هزار مرد بود . خاتون از ان صلح و از آنچه فرستاده بود پشیمان شد . سعید گفت بر همان قولم ، و آن مال باز فرستاد. خاتون گفت ما را صلح نیست . آنگاه لشکر ها جمع شدند و در مقابله یکدیگر ایستادند و صفها بر کشیدند . خدای تعالی رعب در دل کافران انداخت تا آن همه لشکر های کافران بازگشتند بی حرب و خاتون تنها ماند . باز کس فرستاد ، ( صلح خواست ، و مال زیادت کرد ، و به تمامی فرستاد ) . سعید گفت من اکنون به سغد و سمر قند می روم و تو به راه منی ، و از تو گروی باید ، تا راه بر من نگیری ، و من را نرجانی . خاتون هشاد تن از ملک زاده گان و دهقانان بخارا به گرو به سعید داد و سعید از در بخارا بازگشت .

و چون سعید از کار های بخارا فارغ شد به سمرقند و سغد رفت ، و حرب های بسیار کرد و ظفر او را بود . و آن روز سمرقند را پادشاهی نبود ، و از سمرقند سی هزار تن برده کرد و مال بسیار آورد . چون به بخارا رسید ، خاتون کس فرستاد و گفت : چون به سلامت باز گشتی آن گرو به ما باز بده . سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده ام . گروها با من باشد تا من از جیحون بگذرم . چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد . گفت باش تا به مرو برسم. چون به مرو رسید باز کس فرستاد . گفت : تا به نیشاپور رسم . چون به نیشاپور رسید ، گفت تا به کوفه رسم ، و از آنجا به مدینه . چون به مدینه رسید ، غلامان را بفرمود تا شمشیر ها و کمر ها از ایشان بکشادند ، و هر چه با ایشان بود از جامه دیبا و زر و سیم همه را از ایشان بگرفتند ، و ایشان را گلیم ها عوض دادند ، و به کشاورزی مشغول شان کردند . ایشان به غایت دلتنگ شدند ، و گفتند این مرد را چه خواری ماند که با ما نکرد ، و ما را به بنده گی گرفت و کار سخت می فرماید ، چون در استخفاف خواهیم هلاک شدن باری به فایده هلاک شویم . به سرای سعید اندر آمدند ، و درها بر بستند و سعید را بکشتند ، و خویشتن را نیز به کشتن دادند . « 152 .

معاویه از ان بیم داشت که سعید بن عثمان او را از خلافت خلع کند . بدین سبب در عزل او شتاب تمام کردو پس از او عبدالرحمن بن زیاد را بر خراسان گماشت. عبدالرحمن تا هنگام مرگ معاویه ولایت خراسان داشت .

پس از مرگ معاویه یزید بن معاویه به خلافت می رسد . یزید را مسلمانان به ویژه اهل تشیع و سنی ها هم به خاطر آنکه حسین بن علی را به قتل رسانیده است محکوم می کند و ازش نفرت دارند . از دیدگاه معنویت اسلامی این درست است ، و هم اگر قوم و قبیله قریش او را نفرین میدارد کاملاً به جا است ، زیرا دشمنی قریش با بنی امیه ذاتی و دیرینه بوده است. اما اگر یک عرب ، عربی دیگری که با هم اودرزاده هم هستند و گذشته از آن که حسین نامزد یزید را ربوده و برای خود نکاح نموده ، به خاطر دست یافتن به قدرت می کشند ، عجم چرا باید مگس گونه بر فرق و سر سینه ء خود مشت و لکد بکوبد و در عزاداری مرگ یک عرب سر و روی خود را به خاک و خون آلوده بسازد؟ ، به ویژه آنکه همین آقا حسین بوده که خود دشمن شماره یک پارسیان و در مجموع همه عممان بوده است و در جنگ های بسیار بر ضد مردمان عجم شرکت نموده تا جایی که گفته است :

« ما از تبار قریشیم و پیروان ما عرب و دشمنان ما عجم هستند . روشن است که هر عرب بهتر از هر عجم و هر عجم فرومایه تر از هر عرب است و فرمود که با ید عجمان را به مدینه آورد و زنان شان را باید فروخت و مردان شان را به بنده گی عرب گماشت .» 153

واقعاً برای هر فردی که از عقل سلیم بر خوردار باشد ننگ است که برای دشمنان اجداد خویش فاتحه بخوانند و سوگ بگیرند و این گونه آدم ها یا در ژرفای جهالت و بی خبری غرق اند و یا سخت بی ننگ به شمار می آیند . یزید را نبا ید به خاطر قتل حسین محکوم نمود بلکه به خاطر آنکه حتی زنان سرداران سپاهش در هنگام تجاوز و بر خراسان از دزدی و راهزانی و خیانت دریغ نورزیده اند ، سرزنش کرد .

#### ستمگری سلم بن زیاد بن و دزدی ام محمد زیورات را :

بلاذری می نویسد: « یزید بن معاویه ، سلم بن زیاد را امارت خراسان داد . اهل خوارزم به چهار صد هزار درهم با وی صلح کردند و آنان را نزد وی آوردند . پس از آن ، سلم از رود ( جیحون ) گذشت . وی باخویش ام محمد دختر عبدالله بن عثمان را نیز به همراه داشت و او نخستین زن عرب بود که از آن رود گذشت . پس سلم به سمرقند شد . اهل آن ، بوی خونبهای هزار تن بداند ، در آنجا او را پسری زاده شد که سغدی اش نام نهادند . زن او زیور های زن صاحب سغد را به عاریت خواست و چیزی از آنها را در ربوده و باز پس نداد .

سلم ، زمانی که در سغد بود ، سپاهی به خجند فرستاد . ( اما شکست خورد )

پس از آن ، سلم به مرو بازگشت و از آنجای به اطراف حمله برد . پس از چندی ، از رود گذشت و با اهل سغد که مهیای نبرد شده بودند جنگید و بدون سغدی را بکشت « 154

در زمانی که یزید بن معاویه سلم را بر خراسان تعیین میکند ، در میان اعراب مسلمان آمدن به خراسان به واسطه و وسیله صورت می گرفت ، زیرا بیشترین اعراب چه سردار و چه سپاهی اعراب مسلمان از جنگ و جهاد با مردم کشور ما صاحب زر وزن و غلام و کنیز شدند ، آنها مردمان سرزمین ما را می کشتند و و دارایی ها و زنان و دختران رابه کنیزی و جوانان و نوجوانان را به غلامی و برده گی با خود می بردند و این کار ادامه همان عملی بود که از زمان عمر بن خطاب در حمله به پارس آغاز گردیده بود . پس از آنان که شاه ساسانی راه فرار پیش گرفتند چنانکه هومر آبرامیان در سخنرانی در اروپا راجع به آغاز تجاوز اعراب گفت : « فاتحان گریخته گان پی گرفتند ، کشتار بی شمار کردند و تاراجگیری به اندازه یی بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند . شصت هزار تن از آنان به همراهی نهد بار شتر زر و سیم با بت خمس به دارالخلافه فرستاده شدند و در بازار های برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند . با زنان در بند به نوبت همخوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته و بسیار بر جای نهادند . هنگامی که این خبر به گوش عمر رسید دست ها را به هم کوفت و گفت : از این بچه های پدر ناشناخته به خدا پناه می برم .

به راستی ننگ بر ایرانیان تازی پرست باد که در خوار داشت ملت خود تا بدین پایه می کوشند و از تازیان پافند می کنند ، این ها تخم و ترکه و همان بچه های پدر ناشناخته یی هستند که عمر با همه سفاکی خویش از دست آنان به خدا پناه می برند !!» 155

وقتی سلم می خواست جانب خراسان حرکت نماید به قول تاریخ طبری : « کسان با سلم سخن می کردند و از او می خواستند که آنها را جز همراهان خویش به قلم آورد .

گوید : و چنان بود که صلحه بن اشیم عدوی به دیوان می آمد و نویسنده بدو می گفت : ( ای ابو الصهبأ ، نامت را بنویسم که در این سفر جهاد و غنیمت است» 156

در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که : « یزید ، مسلم بن زیاد را والی خراسان کرد و عده یی از بزرگان رابه همراهی وی فرستاد ، از جمله طلحه الطلحاة ( طلحة طلحه ها) و مهلب بن ابی صفره ، عمر بن عبیدالله بن معمر تمیمی ، عبدالله بنام خازم سلمی . پس رهسپار خراسان گشت و در نیشاپور اقامت گزید و سپس به خوارزم روی نهاد و آنرا فتح کرد و سپس راه بخارا را در پیش گرفت و پادشاه آن ( خاتون ) بود چون فزونی سپاه مسلم را دید ، او را بیم گرفت و به ( طرخون پادشاه سغد نوشت که من با تو ازدواج می کنم پس نزد من آی تا بخارا را زیر دست آوری . او هم با صد و بیست هزار به کمک وی شتافت و مسلم که از رسیدن طرخون با خبر شد مهلب بن ابی صفره را گشتی شناسایی فرستاد و خود بیرون رفت و مردم به دنبال او شتافتند و چون با سپاه طرخون روبرو شدند ، سپاهیان طرخون بر ایشان حمله بردند و جنگ به سختی در گرفت و مسلمین آنانرا تیر باران کردند و سرانجام طرخون کشته شد . و همراهانش با شکست روبرو شدند و بسیاری از آنان کشته شدند . پس سهم مسلمانان در آن جنگ ، برای سوار به دوهزار و چهارصد و برای پیاده به هزار دویست رسید . « 157

در تاریخ بخارا نوشته شده است که: « سلم بن زیاد بن ابیه امیر خراسان شد، و به خراسان آمد، و از آنجا لشکر ها ساخته به بخارا رسید. خاتون آن لشکر و ساخته گی را بدید، دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن. کس فرستاد به نزد طرخون ملک سغد، و (گفت من ترا به زنی باشم، و بخارا شهر تو است باید که بیا بی و دست عرب از این ملک کوتاه سازی. طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد و بیدون نیز از ترکستان با لشکر بسیار بیامد، خاتون با سلم صلح کرده بود و دروازه ها گشاده و در های کوشک که در بیرون بود هم گشاده. بیدون برسید و از آن روی خرقان رود فرود آمد. خبر آوردند سلم را که بیدون رسید و خاتون به وی بیعت کرد، دروازه های شهر بستند. سلم بن زیاد کس به نزد مهلب فرستاد، و گفت بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که به چه اندازه است. و آنچه شرطه طلایه گی باشد بجای آرد. مهلب جواب داد چون منی را کس بدین کار نفرستد. من مردی مشهورم، کسی را فرست که اگر به سلامت باز آید ترا خبر درست بیارد و اگر هلاک شود در لشکر تو شکستی پدید نیاید. سلم گفت هر آینه تراباید رفتن. مهلب گفت که اگر هر ائینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی با من بفرست و از رفتن من کسی را آگاه مکن! همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با او رفتند و معلوم کردند، بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی. چون روز شد سلم بن زیاد رو به مردمان کرد و گفت من دوش مهلب را به طلایه گی فرستادم. خبر در لشکر فاش شد، و عرب بشنود و گفتند امیر مهلب را بدان فرستاده است که تا پیش از ما غنیمت بگیرد. و اگر عرب بودی ما را با وی فرستادی. زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا به لب رود. مهلب چون ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید. من پنهان بودم، و ایشان آشکارا همی آمدند، هم اکنون کافران همه را بگیرند. مهلب بشمرد، مسلمانان نهصد نفر بودند. گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده اید. انگاه صف بر کشیدند و طلایه لشکر بیدون (بندون) ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند، و همه به یکبار سوار شدند و صفها بر کشیدند. و ملک ترک بر ایشان تاخت و عرب در ماندند. مهلب گفت من دانستم که همین شود. گفتند تدبیر چیست؟ گفت پیش روید، باز گشتند. و بیدون ایشان را اندر یافت، و چارصد تن را از مسلمانان بکشت و باقی بگریختند تا لشکرگاه. بامداد دیگر شد، و بیدون از آب بگذشت، و نزدیک امیر ختن شد، که میان ایشان نیم فرسنگ بود. جنگ در پیوست، مهلب بانگ کرد که مرا اندر یابید. سلم گفت اکنون تدبیر چیست. گفت سواران را بگوی که پیاده شوند و به حرب گاه بروند. همچنین کردند. عبدالله حوذان به تاخت به نزدیک مهلب رسید و مهلب سخت در میان مانده بود. گفت: پیش نگیرید. چون نگاه کردند مردان را دیدند که مدد ایشان می آیند. قوی دل شدند و بر جستن گرفتند و کارزار سخت کردند. در این میانه بیدون کشته شد. مسلمانان تکبیر گفتند. کافران به یکبار هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی رفتند و می کشتند، تا دمار از نهاد کافران بر آوردند و بسیار غنیمت گرفتند و آن روز قسمت کردند و هر سواری را دو هزار و چهار صد درم رسید. خاتون کس فرستاد و صلح کرد، سلم با وی صلح کرد، و مال عظیم بست. « 158

واقعیت های تاریخ به وضاحت بیان می دارد که هدف اعراب چیزی نبوده جز راهزنی. چنان که خوانده شد که وقتی سلم، مهلب را به جاسوسی می فرستد، اعراب فکر می کنند که سلم مهلب را به خاطری فرستاده که غنیمت ها را تنها بگیرد و بنا بدون هیچ دستوری حرکت می کنند تا غنیمت از دست شان نرود. این است دینی که اعراب پیش گرفته بودند و شهر ها را به خاطر آن به خاک و خون می کشاندند و مهمتر این که یک زن خراسانی با وجود شأن و وقار پادشاهی حاضر می شود که با یک عجمی یعنی طرخون شاه سغد به نکاح در آید و نمی خواهد که عرب را در سرزمین خود قبول نماید. این بود رویه مادران خراسانی در مقابل اعراب، زیرا مردم می دانستند که اعراب مسلمان فاقد همه ارزش های انسانی هستند و به بهای نفس خویش از هیچ جنایت دریغ نمی دارند.

مردم خراسان در هر لحظه منتظر فرصت می بودند. همین که فرصت یا خلایی دست می داد سر به شورش می گذاشتند و بر اعراب مسلمان می شوریدند. چنانچه همین که یزید بن معاویه می میمرد و اعراب مصروف خویش می شوند مردم بر سلم حاکم عربی می شورند و او را مجبور به فرار می نمایند. بلا ذری در این باره می گوید:

« چون یزید بن معاویه در گذشت، مردم بر سلم شوریدند. پس سلم از خراسان بیرون شد و نزد عبدالله بن زبیر رفت. عبدالله از او چهار هزار درهم به غرامت گرفت و به زندانش افکند. «159

انجام امارت سلم بر خراسان یعنی پایان عمارت آل زیاد بر کشور ما، در حقیقت آغاز جنگ های خونین ذات البینی اعراب برای تسلط بر خراسان زمین است. اینجا پیش از آنکه تبصره بر اوضاع و احوال مردم خویش نموده باشیم، لازم است که از جنگ های جنایتی و ذات البینی اعراب آگاه گردیم، تا بعد قضاوت نماییم که بر مردم ما در چنین اوضاع چه باید گذشته باشد. شرح مفصل این جنگهای جنایتی و ذات البینی اعراب در تاریخ طبری مفصلاً ذکر گردیده، اما نخست مختصری از این اثر را میخوانیم که می نویسد:

آغاز جنگ های جنایتی و ذات البینی اعراب در خراسان:

« چون گزارش مرگ یزید در خراسان به سلم بن زیاد رسید، آن را پنهان کرد. در این هنگام ابن عراده سرود: ترجمه شعر : هان ای پادشاهی که درها را به روی خویش و بیگانه بسته ای، کارهایی پیش آمده است که باید بهای گران پرداخت . کشتگانی در حره اند و دیگران در کابل و یزید. . . { در کابل در این وقت مردم دلیران سرزمین بر برادر سلم که شوریدند و اعراب مسلمان متجاوز را به سزای اعمال شان رساندند . در تاریخ سیستان می خوانیم که : « یزید به سیستان بیود ، پس مردمان کابل سر بر تافتند ، یزید با سپاه آنجا شد و آنجا سپاه بسیار جمع شده بود و حربی صعب کردند و مسلمانان بسیار کشته شدند و اسیر کرده شدند و بعضی برستند ، و بوعبیده اسیر ماند ؛ و یزید و سلم بن اشیم العدوی ابو الصهبا پسر وی و زید بن جدعان پدر علی بن زید و بدئل بن نعیم العدوی و عثمان بن الادهم العدوی و جماعتی بزرگ از عباد و بزرگان آنجا . . . » 160

گورهای اکثر این متجاوزین که بدست رادمردان با همت و با غیرت مردمان کابل در آن زمان کشته شدند ، اکنون با دریغ و درد خلاف غیرت آن رادمردان نیایی ما از سوی نسلهای آنان زیارت می شود و خاک قاتلین پدران خویش را به چشم می مانند و ذکر خیر قاتلین می کنند که به این چه باید گفت ، نمی شود بیان کرد. . . بن معاویه ، کاری نهانش آشکار گردید . مرگ به شب هنگام در بر او کوفت و در آن دم در کنار بالش وی تخته نرد و خیکی پر از باده بود که می از آن می تراوید و بوی خوش آن بوینده اش را سر مست می کرد . بسا زن شیون گری که بر مستی او دریغ می خورد و اشک می ریخت و پگاه زود از آسیمه گی بر می خاست و می نشست .

و چون او سروده خود آشکار کرد ، سلم مرگ یزید بن معاویه را و پسرش معاویه بن یزید را آگهی داد و مردم را به بیعت بر پایه فرمانبری خواند تا هنگامی که خلیفه بی پدیدار گردد و کارها سامان یابد . « 161

مختصری را در این باره از بلاذری هم نقل می کنیم تا تائیدی باشد بر اینکه اعراب جنایت پیشه مسلمان جز تامين منافع خویش هیچ نظری دیگری از تجاوز بر افغانستان نداشته اند ، اسلام یک رویکرد بوده برای غارت مردمان . و این مطلب را جنگ های جنایتی و ذات البینی اعراب در خراسان به خوبی نمایان می سازد . بلاذری می نویسد : « هنگامی که سلم از خراسان بازمی گشت . عبدالله بن خازم در نیشاپور به او رسید . سلم عهد نامه ولایت خراسان را با صد هزار درهم بدو داد . پس از گروهی بسیار از قوم های بکر بن وایل و دیگر قبایل فراهم آمدند و گفتند : ( چه باشد که اینان مال خراسان بخورد و ما را چیزی ندهند . ) پس به کاروان بار و بنه ابن خازم حمله آوردند . اما نگهبانان جنگ دفاع کردند تا آن گروه بازگشتند .

مردی از طایفه بنو سعید بن مالک بنام سلیمان بن مرثد ، پیک نزد ابن خازم فرستاد که : ( آن کس که ترا این عهد نامه داده است ، اگر به خراسان می توانست ماندن ، از آنجای بیرون نمی شد و ترا بر آن نمی گمارد . ) سپس خود به جانب او روان شد و در مشرعه سلیمان فرود آمد . ابن خازم ، در مرو بود . سرانجام بر آن اتفاق کردند که بر ابن زبیر نامه نویسند تا هر کس که او را بر گزیند امیر خراسان شود . ابن زبیر ، عبدالله بن خازم را بر گزید . و پس از شش ماه ، عروه بن قطبه ، عهد نامه او را بیاورد . لیک سلیمان قبول نکرد و گفت : ابن زبیر خلیفه نیست ، لیک مردی است که به خانه ( خدا پناه برده است ) پس ابن خازم با شش هزار سپاهی به جنگ وی شد . سلیمان را پانزده هزار مرد جنگی بود . در آن کارزار ، قیس بن عاصم سلمی ، سلیمان را بکشت و سر او را بر گرفت .

سپاهیان شکست خورده سلیمان ، به سوی تالقان شدند و در آنجای به عمر بن مصعب پیوستند. ابن خازم ، لشکر به تالقان کشید و عمر را نیز بکشت . قوم ربیع ( یعنی طایفه سلیمان و عمر ) به هرات ، نزد اوس بن ثعلبه شدند .

ابن خازم کارها به فرزند خود موسی سپرد و روانه هرات شد . اما بین سپاهیان آندو ، جنگ هایی رخ داد . لشکریان ترک ، فرصت را غنیمت شمردند و آمدند و تا به نیشاپور رسیدند لیکن ابن خازم به دسیسه کس فرستاد و اوس را زهر خوراند . پس از آن ، دو سپاه بر هم درآمدند . ابن خازم ، یاران خویش را به جنگ بر می انگیخت ، انگاه جنگ سخت بکردند . اوس در گذشت ابن خازم فرزند خود محمد را بر هرات گماشت و بدین سان همه خراسان او را صافی شد . دیر نیاید که در هرات ، بنو تمیم سر به شورش برداشتند و محمد را بکشتند . ابن خازم ، عثمان بن بشر را گرفت و دست بسته و بی سلاح بکشت و مردی از بنو تمیم را نیز بکشت . پس قوم بنو تمیم ، گرد هم آمدند و در کار خویش اندیشه کردند و گفتند : ( نمی بینیم که این مرد دست از ما بردارد بیابید که جمع از ما به طوس روند . و چون ابن خازم به سوی شان تازد ، یاران ما در مرو او را خلع کنند . ) پس بجبر بن وقاء صریمی از طایفه بنی تمیم ، با گروهی به طوس رفتند و همه در حصار آن جای گرفتند و بعد از آنجای به ابر شهر رفتند . سپس ابن خازم را خلع کردند . ابن خازم ، بار و بنه خویش را همراهی فرزندش موسی به ترمذ فرستاد . اما از تمیمیانی که در مرو میزیستند در امان نبود . انگاه نامه بی از عبدالملک پیامد . وی ابن خازم را ولایت خراسان داده بود . ابن خازم ، انکار می کند . پس عبدالملک بکیر بن وشاع را بر خراسان گمارد . بجبر به دنبال ابن خازم به ترمذ می رود . بجبر بن وقاء بر ابن خازم حمله آورد و به نیزه او را فرو افگند . و کعب بر سینه او نشست و گفت : ( هان ، بخون خواهی دویله بیاید . ) دویله ، از مادر با و کعب برادر بود و مولای بنو قریع بود بدست ابن خازم کشته شده بود . 70

ابن خازم تف بر روی او افگند و گفت : ( نفرین خدای بر تو باد ، سرور مضر را چسان به خونخواهی برادر خود می کشی که گیر عجم به مشت هسته خرمای هم نیارزد . ) پس و کعب گفت : ای ابن عجل ، بنوش آن شربت را که به ما نوشاندی . هان ، هرگز مپندار که من از آن غافل بوده ام . سپس سرابن خازم را نزد بکیر آوردند و او سر را نزد عبدالملک بن مروان فرستاد . عبدالملک ، امیه بن عبدالله بن خالد را به خراسان گماشت و امیه ، بکیر بن وشاع را به تخارستان فرستاد و سپس او را روانه ملوراءالنهر کرد .

پس از آن ، امیه عزم آن کرد که به جنگ بخارا و نیز به جنگ موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ رود ، پس بکیر به مرو شد و فرزند امیه را گرفته به زندان انداخت . چون خبر به امیه رسید به مال اندک با اهل بخارا صلح کرد و موسی بن عبدالله بن خازم را رها کرد و بکیر را بکشت . امیه ختل را نیز فتح کرد . چه ، اهل آن پیمان صلح را که سعید بن عثمان بسته بود شکسته بودند .

« 162

مفصل این جنگ های جنابیتی را که بر سینه مردمان کشور ما همه آنها شمشیر فرود می آوردند و سم ستوران بیداد خویش را بر فرق مردم ما می کوفتند ، در تاریخ طبری چنین آمده است :  
« مسلمة بن محارب گوید : سلم بن زیاد از تحفه های سمرقند و خوارزم که بدست آورده بود همراه عبدالله بن خازم برای یزید بن معاویه فرستاد و سلم همچنان ولایتدار خراسان بود تا یزید بن معاویه بمرد و از پس وی معاویه بن یزید نیز بمرد و خبر مرگ وی به سلم رسید و نیز از کشته شدن یزید بن زیاد در سیستان و اسارت ابی عبیده بن زیاد خبر یافت اما خبر ها را نمان داشت .

ابن عراده شعری گفت و وی را ملامت کرد و چون شعر این عراده رواج یافت ، سلم مرگ یزید بن معاویه و معاویه بن یزید را علنی کرد و مردم را دعوت کرد به دلخواه بیعت کنند تا وقتی که کار مردم بر خلیفه یی قرار گیرد که با وی بیعت کردند و دو ماه بر این قرار بیبودند آنگاه مخالفت وی کردند .  
عموی خویش گوید : وقتی مردم خراسان مخالفت آغاز کردند و بیعت سلم را شکستند ، سلم از خراسان بر آمد و مهلب بن ابی صفره را نایب خویش کرد و چون به سرخس رسید سلیمان بن مرثد یکی از بنی قیس بن ثعلبه او را بدید و گفت : ( کی را در خراسان نهادی ؟ )  
گفت : ( مهلب را )

گفت : ( از مردم نزار کسی را نیافتی که یکی از یمنیان را ولایتدار کردی ؟ ) . گوید : پس سلم ولایت مروالروود و فاریاب و تالقان و گوزگان بدو داد . او بن ثعلبه صاحب قصر اوس بصره را بر هرات گماشت و برفت و چون به نیشابور رسید عبدالله بن خازم او را بدید و گفت : ( کی را ولایتدار خراسان کردی ؟ ) که با وی بگفت که : ( در میان مضر کسی را نیافتی که خراسان را میان مردم بکر بن وایل و یمن و عمان تقسیم کردی ؟ ) آنگاه بدو گفت : ( فرمان خراسان را بنام من بنویس . )

گفت : ( مگر من ولایت دار خراسانم )

گفت : ( فرمان بنام من بنویس و کارت نباشد )

گوید : ( پس فرمان خراسان را بنام وی نوشت . ابن خازم گفت : ( اکنون یکصد هزار درم به من کمک کن ) سلم بگفت تا یکصد هزار درم بدو دادند و او سوی مرو رفت .  
گوید : مهلب بن ابی صفره خبر یافت و بیامد و یکی از مردم بن جسم را جانشین خویش کرد .

محمد ضبی گوید : وقتی عبدالله بن خازم با فرمان سلم بن زیاد سوی مرو رفت چشمی مانع او شد و میان شان زد و خوردی شد و سنگی به پیشانی چشمی خورد و از هم جدا شدند و چشمی مروالروود را به دست وی رها کرد و ابن خازم وارد مروالروود شد .  
رشید گوزگانی گوید : وقتی یزید بن معاویه بمرد و پس از او معاویه بن یزید نیز بمرد مردم خراسان بر عمال خویش تاختند و آنها را بیرون کردند . و ابن خازم بر خراسان چیره شد و جنگ رخ داد .

ابو جعفر گوید " در روایت ابو نعامة چنین آمده که عبدالله بن خازم بیامد و بر مرو تسلط یافت . آنگاه سوی سلیمان بن مرثد رفت و در مروالروود با وی مقابل شد و چند روز جنگ کرد و سلیمان بن مرثد کشته شد . پس از آن عبدالله بن خازم با هفتصد کس سوی عمرو بن مرثد رفت که به تالقان بود ، عمرو از آمدن عبدالله و کشته شدن برادرش خبر یافت و به مقابله وی رفت و پیش از آنکه کسانی ابن خازم به او برسند بر کناری رودی تلاقی کردند ، ومدت دراز بجنگیدند که عمرو بن مرثد کشته شد و یارانش هزیمت شدند و در هرات به اوس بن ثعلبه پیوستند و عبدالله بن خازم به مرو باز گشت .

به اوس بن ثعلبه گفتند : با تو بیعت می کنیم که به مقابله ابن خازم روی و مضریان را از همه خراسان بیرون کنی .

گفت : این طغیان است و مردم طغیان گر زبون می شوند . به جای خویش باشید اگر ابن خازم شما را وا گذاشت و گمان ندارم چنین کند ، به همین ناحیه رضایت دهید و او را به حال خود واگذارید .

بنی صهیب که وابسته گان بنی جحدر بودند گفتند : نه ، بخدا هرگز رضایت ندهیم که ما و مضریان در یک ولایت باشیم که آنها دو پسر مرثد را کشته اند . اگر جنگ کردن را می پذیری که بهتر و گرنه دیگری را سالار خویش کنیم .

گفت : من یکی از شما هستم ، هر چه میخواهید بکنید .  
گوید : پس با وی بیعت کردند . ابن خازم سوی آنها آمد و پسرش موسی را نائب خویش کرد و بیامد تا به درء مابین اردوگاه خویش و هرات جای گرفت .

گوید: بکریان به او گفتند : برون شو و خندقی مقابل شهر بزن و در آنجا با آنها جنگ کن که شهر پشت سر ما باشد.

اوس گفت : در شهر بمانید و ابن خازم را همانجا که است و اگذارید که اگر دیر بماند خسته شود و رضای شما را حاصل کند و اگر ناچار شدید بجنگید.

گوید اما نپذیرفتند و از شهر بیرون شدند و خندقی مقابل آن زدند و ابن خازم در حدود یک سال به آنها جنگ کرد .

زهیر بن هنید گوید : ابن خازم سوی هرات رفت که جمع انبوهی از مردم بکر بن وائل آنجا بودند و خندقی زده بودند و پیمان کرده بودند که اگر بر خراسان تسلط یافتند مضریان را بیرون کنند .

گوید : ابن خازم مقابل آنها فرود آمد . هلال ضببی یکی از مردم بن ذهل بن اوس بدو گفت : با برادرانت و فرزندان پدرت جنگ می کنی ؟ بخدا اگر بر آنها ظفر یافتی زنده گی پس از آنها خوش نباشد . در مروالروء از آنها کشته ای چه شود اگر رضایت شان را حاصل کنی و این کار به اصلاح بری . گفت : اگر همه خراسان را به آنها واگذارم راضی نشوند و اگر توانند که شما را از دنیا بیرون کنند دریغ نکنند .

گفت : نه ، بخدا نه من و نه یکی از مردم خندق که اطاعت من می کنند همراه تو یک تیر نمی اندازیم تا با آنها اتمام حجت کنیم . گفت " تو فرستاده ء من پیش آنها باش و رضایت شان را حاصل کن . گوید : هلال پیش اوس بن ثعلبه رفت و او را به خدا و خویشاوندی قسم داد و گفت : ترا به خدا خون نزاریان را مریز و آنها را به جان هم میانداز . گفت : بنی صهیب را دیده ای ؟ گفت : بخدا نه .

گفت آنها را ببین

گوید : هلال برفت و ارقم بن مطرف حنفی و ضمضم بن یزید و عاصم بن صلت ، همگان حنفی ، را با جماعتی از بکر بن وائل بدید و با آنها سخن کرد و سخنانی همانند آنچه با اوس گفته با آنها بگفت که گفتند : اگر فرستاده نبودی ترا می کشتیم

گفت : به چیزی رضا نمی دهید ؟

گفتند : یکی از دو چیز ، یا شما از خراسان بروید و کس از مضریان نماند یا بمانید و همه مرکب و سلاح و طلا و نقره را به ما واگذارید .

گفت به جز این سخنی ندارید ؟

گفتند نه

گفت : خدا ما را بس که تکیه گاه است .  
گوید آنگاه هلال پیش ابن خازم باز گشت که گفت : چه خبر ؟

گفت : برادران مان را دیدم که رعایت خویشاوندی نمی کنند .

گفت : بتو گفته بودم که از وقتی الله پیغمبر را از مردم مضر معبوث کرده مردم ربیعه همچنان نسبت به الله خویش خشمگین اند .

ابو جعفر گوید : در روایت ابی حماد بن سلمی است که ابن خازم در هرات بیشتر از یک سال بماند و با اوس بن ثعلبه جنگ می کرد . روزی به یاران خویش گفت : ماندن ما در مقابل اینان دیر بپایید . بانگ شان زنید و بگویید : ای مردم ربیعه در خندق خویش مانده اید مگر از همه ء خراسان به این خندق بس کرده اید؟



گوید: از این سخن خشمگین شدند و همدیگر را برای جنگ خواندند. اوس بن ثعلبه گفت: در خندق خویش بمانید و چونان که تا کنون جنگ می کرده اید با آنها جنگ کنید و به جمع، مقابل آنها مروید.

گوید: اما اطاعت وی نکردند و بیرون شدند و دو گروه مقابل شدند، این خازم به یاران خویش گفت:

این را روز سرنوشت شمارید که ملک از آن کسی است که غالب شود، اگر من کشته شدم سالار تان شماس بن دثار عطاردی است. اگر او نیز کشته شد سالار تان بکیر بن وشاح ثقفی است.

یکی از مردم ظفر یافت، اوس فرار کرد ابن خازم بر هرات تسلط یافت و پسر خویش محمد را آنجا گذاشت. شماس بن دثاری عطاردی نیز به او پیوست. بکیر بن وشاح را بر نگهبانان وی گماشت و یکی از مردم خراسان بنام تمیمی به نقل از یکی از غلامان خازم گوید: ابن خازم در هرات با اوس بن ثعلبه جنگ کرد و گفت: وی را بپروید که خواهر زاده شماس است. که مادرش از بنی سعید بود و صفیه نام داشت. آنگاه ابن خازم به مرو بازگشت. « 163

تا اینجا ملاحظه می گردد که اعراب که ظاهرأ به نام دین به افغانستان تجاوز نموده بودند خبری از دین نیست و همین مسلمان سازان یکی یکدیگر می کشند و در پی غارت مردم هستند، در دوران صد سال خلافت امویان تاریخ فقط شاهد جنگ ذات البنی اعراب برای تسلط بر خراسان است. و خلیفه مسلمین در بغداد و دمشق یکی را پشت دیگر امارت خراسان می بخشد، و به خراسان می فرستد که هم خود را سیر نماید و هم خلیفه مسلمین را. هر چی گوشه و کنار تاریخ جستجو گردید پیدا نشد که یکی از امیرها آمده باشد و تیغ برای اشاعه دین کشیده باشد، واقعیت این است که اصلاً وقتی به خراسان می آمدند حرف دین یا به عبارت دیگر الله و قرآن خود را فراموش می کردند، گرچه این هم حکم دقیق نمی تواند باشد، زیرا آنها مطابق آیه های قرآن عمل می کردند و می کشند، اما دقیق به خاطر این میتوان گفت که اعراب به اصطلاح خودشان تنها کفار یعنی مردم افغانستان را نمی کشند بلکه یک دیگر خود را هم به قتل می رسانند، یعنی از کفر کشی کرده مسلمان کشی زیاد بوده است و هیچکس هم سوال نمیکرد که مسألهء جنت و دوزخ چه می شود، تا امروز هم این سوال باقی است. هر امیر نو که از سوی مسلمین مقرر می گردید، امیر سلف را کافر می خواند. امیر که برای گویا مسلمان ساختن مردم افغانستان آمده بود همین که بر کنار می گردید از سوی خود اعراب کفار خوانده می شد. خواننده این مطلب را به وضاحت میتواند در یابد. از این معلوم می گردد که اعراب در خراسان تجاوز کردند اگر شوخی تلقی نشود که یک دیگر را مسلمان بسازند و یا به عبارت دیگر کفر و اسلام خویش را معلوم کنند. اما واقعیت اینست که همه مسلمان بودند و هیچکس در میان ایشان کافر نبود زیرا هر کافری ننگ داشت از آنچه این مسلمانان می نمودند. کافران یعنی غیر مسلمانان انسان بودند و دارای فرهنگ و پیش آمد های انسانی، ولی این مسلمانان جز به زر و زن و این دو را به دستور دین شان از راه بدست آوردن غنیمت دگر فکر و ذکری نداشتند.

جنگ اعراب جنگ برای غنیمت بوده و تاریخ سندی جز این ارائه نمیدارد. این امر را، به ویژه پس از آنکه حجاج بن یوسف ثقفی را عبدالملک بن مروان به خراسان مقرر می نماید مشاهده نمود. چیزی که ذکر آن در اینجا ضروری پنداشته می شود اینست که بعضی از تاریخنگاران عرب و متعربه در گزارشات خود (مردم خراسان یا مسلمان مرو یا نیشابور و یا بلخ نوشته اند) که منظور شان همان اعراب می باشد که در این مناطق بوده اند نه مردم بومی آن سرزمین

#### اما رت خونین حجاج بن یوسف ثقفی بر خراسان:

خراسان یا افغانستان امروز زمانی به حمام خون تبدیل می یابد که خلیفه عبدالملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را به امارت خراسان تعیین میدارد. حجاج بن یوسف ثقفی به معنی واقعی کلمه یک مسلمان بود، او را میتوان آگاه ترین فرد در اسلام در بین عربهایی که امارات خراسان داشتند خواند. او اسلام راستین را به نمایش گذاشت، چنانکه هزار و چند صد سال بعد از او طالبان به مثابه مظهر اسلام واقعی و شریعت ناب محمدی ظهور نمودند. اگر سایر امیرهای عرب مانند دیگر گروه های مجاهدین امروزی در افغانستان می کشند و می بردند و ویران می نمودند گاهی هم به ظاهر مراعات های مصلحت اندیشانه هم داشتند. اما حجاج بن یوسف مانند طالبان امروز اصول ذاتی اسلام را مدنظر داشت و می دانست که هدف اسلام چیست و چه باید بکند، چون از مقاصد نهایی دین اسلام آگاه بود و راست و دروغ برایش روشن بود، دریغ نداشت که حداقل برای مصلحت بیت الله را که اسلام ان را مقدس ساخته بود ویران نسازد، چون او می دانست که ویران کردن یا آتش زدن کعبه عقوبت ندارد و می دانست که چرا کعبه در اسلام مکان مقدس خوانده شده است. به همین خاطر بدون دغدغهء سزای دوزخ و پاداش جنت کعبه را برای سر کوب حریف به سنگ بست و ویران نمود. در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که: « چون عبدالملک بن مروان، مصعب بن زبیر را کشت، مردم را برای بیرون رفتن به جنگ عبدالله بن زبیر فرا خواند، پس حجاج بن یوسف ثقفی پیش او بر خاست و گفت: ای امیر مومنان مرا به جنگ وی گسیل دار چه در خواب دیدم که گویی او را سر بریده ام و بر سینهء او نشستم و او را پوست کردم. گفت تو خود این کاره ای.

و آنگاه او را با بیست هزار از مردم شام و جز آنان فرستاد . حجاج رسید و با آنان نبردی سختی کرد و عبد الله به خانه کعبه پناه برد ، پس حجاج منجیقها بر آن نهاد و صاعقه ها آنان را می گرفت و او به مردم شام می گفت : از این صاعقه ها بیم مدارید چه این ها صاعقه های تهامه است و پیوسته خانه را با منجیق هدف می ساخت تا آنکه خانه را خراب کرد.» 164

کسی را که حجاج در خواب می بیند که سرش را می برد و پوستش را می کند ، کافر نیست ، عبدالله بن زبیر است خواهرزاده عایشه زن پیغمبر و نواسه ابوبکر یار غاری پیغمبر ، و خود زبیر از جمله عشره مبشره است . گرچه همین عبدالله بن زبیر هم چون از ماهیت دین اسلام و پیغمبر خویش آگاه بود درود بر محمد را از خطبه در هنگام خلافت خویش بر انداخته بود و خود نیز خانه کعبه را ویران کرده بود . یعقوبی می نویسد : ابن زبیر در جمادی الاخر سال 64 کعبه را خراب کرد . . . عبدالله بن زبیر با بنی هاشم سخت بنای تعدی گذاشت و دشمنی و کینه ورزی با ایشان را آشکار ساخت ، تا جایی که درود بر محمد را در خطبه اش ترک کرد و چون به او گفته شد : چرا درود بر پیامبر را ترک کردی ؟ گفت : او را خاندان بدی است که هرگاه ذکر او به میان آید گردن کشند ، و هرگاه نامش را بشنوند سر های خود را بر افرازند. . . « 165

اما برخلاف تشخیص اهل جنت ، مردم ما بر این خاندان بد درود می فرستند . اگر یک امیر مسلمین به خاندان پیغمبر خویش توهین را روا می دارد ، دیگرش یعنی حجاج بن یوسف اصحاب پیغمبر خود را ذلیل می گرداند چنانکه یعقوبی به نقل از تاریخ طبری می نویسد : « حجاج گردن جمعی از صحابهء پیامبر را مهر کرد تا آنان را بدین وسیله خوار گرداند؛ از آن جمله بود ، جابر بن عبدالله و انس بن مالک و سهل بن سعد ساعدی و جماعتی همراه ایشان و مهرها قلعی بود . « 166

گویند حجاج بن یوسف که به حق میتوان او را مسلمان کامل خواند به ویژه که اسلام در افغانستان مرهون شمشیر زنی های او است از مادر خونخواره تولد یافته بود . ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در مروج الذهب می نویسد که : مادر ، حجاج زن حارث بن کلده بود . سحرگاهی به نزد وی رفت و دید که مسواک می زند و او را طلاق داد . گفت ( چرا طلاق دادی مگر چیزی نامناسبی از من دیدی ؟ ) گفت : بلی ، سحرگاه آمدم و تو را دیدم که مسواک میزدی اگر به آن زودی غذا خورده بودی شکموی ، و اگر شب خفته بودی و دندانها را از غذا ی شب پاک نکرده بودی ، کثیفی ، .

گفت : ( هیچک از اینها نبود بقایای مسواک را بیرون می کشیدم ) پس از حارث ، یوسف ابن عقیل ثقفی پدر حجاج او را بگرفت و حجاج بن یوسف از او بدنیا آمد که ناقص الخلقه بود و سوراخ { دُبر } نداشت و سوراخی برای او پدید آوردند . پستان مادر و غیر مادر نمی گرفت و در کار او فرو ماندند . گویند شیطان به صورت حارث بن کلده نمودار شد و از کار او پنهان پرسید ، گفتند : ( فارعه « نام مادر حجاج بود « پسری از یوسف آورده و پستان مادر و غیر مادر را نمی گیرد ) گفت : یک بزغاله ء سیاه را بکشید و سق او را با خون بزغاله بیالایید . روز دوم نیز چنین کنید و روز سوم بز سیاهی را بکشید و سق او را با خون آن بیا لایید . پس از آن گوسفندی سیاهی را بکشید و سق و یرا با خون آن بیالایید ، و صورتش را خون آلود کنید که به روز چهارم پستان خواهد گرفت . گوید چنین کردند . بهمین جهت پیوسته در کار خونریزی بی اختیار بود و می گفت که بهترین لذت های او خونریزی است و انجام اعمالی که دیگران از ارتکاب آن دریغ دارند . « 167

خواننده فراموش نکند که مردم افغانستان در زمان همین ادم مجبور شدند که دین اسلام را قبول نمایند ، و لی از آنجایی که این خونخواره تاریخ در پی تحقق مضمون اسلام بود ، یعنی کسب غنائم و اخذ جزیه و باژ گیری و کنیز و غلام ، در خراسان ، اگر کسی اسلام می آورد که از این قساوت اعراب نجات یابد ، بر خلاف دیگر اعراب حجاج اسلام آوردن شان را قبول نمی کرد و سعی مینمود که غیر مسلمان باشند . در این مورد روایت است که وقتی اسیران جنگی را که به دفاع از ابن اشعث که برای خلع حجاج در سیستان اقدام نموده بودند نزد حجاج می آوردند او فرمان می داد که چگونه اسیر را به قتل برسانند . در کتاب مروج الذهب نوشته است که : که « پس از آن همچنان اسیران را یکایک می آوردند تا یکی از بن عامر را بیاوردند که با ابن اشعث در جنگ جمامج بوده بود . بدو گفت : بخدا ترا به بدترین وضعی می کشم .

گفت : حق نداری .

گفت چرا ؟

گفت : برای آن که خدا در کتاب عزیز خود می گوید : { وقتی با کافران برخورد کردید گردنهای را بزنید و چون بسیار از آنها بکشید ، بند ها را محکم کنید . پس از آن یا منت نهید یا فدیة گیرید تا جنگ سنگینی خویش را فرو نهد . } و تو کشته ای و بسیار کشته ای و اسیر گرفته و به بند کرده ای اکنون باید بر ما منت نهی تا قبایل ما فدیة ء ما را بدهند .

حجاج گفت : مگر تو کافری ؟

گفت : بلی و دین خدا را تغییر داده ام .

گفت: بگزارید برود

پس از آن یکی از مردم ثقیف را آوردند حجاج بدو گفت: تو هم کافری؟

گفت: بلی

حجاج بدو گفت اینکه در پشت سر تست کافر نیست.

پشت سر او مردی از طایفه سکون بود، سکونی گفت: مرا در باره خودم فریب می دهی، به خدا اگر چیزی از کفر سخت تر بود بدان بر می گشتم. و هر دو را آزاد کردند. «168

در کتاب الاغانی تالیف ابوالفرج اصفهانی آمده است که: «... از سوی خلفای اموی توجه خاصی به احیای قومیت عربی میبذول گردید. قریشی ها خود را از دیگر قبایل عرب و عربها خود را از سایر ملل برتر شمردند به غرور قدرت و ثروتی که از فتوحات اسلامی بدست آورده بودند اصالت و شرف را مخصوص نژاد عرب می دانستند و سایر اقوام از جمله ایرانیان را کهنتر و برده می شمردند (توجه شود که منظور از ایرانیان تنها مردم پارس که امروزه ایران نامیده می شود نیست. منظور از آریایی ها و یا به عبارت خود اعراب عجمی ها است. مترجمین پارسی همیشه دغلكارانه عجم را ایرانی ترجمه نموده اند. م} و آنان را موالی می خواندند. یک مولی در جنگ حق سوار شدن نداشت و از غنایم جنگی بهره یی نمی برد. هر ایرانی نژاد و هر غیر عرب برای مصئون بودن از تعرض ناگزیر بود خود را به فرد یا قبیله یی از عرب بچسباند و در کار حتی ازدواج فرزندان از آنان اجازه بخواهد. وضع مسلمانان غیر عرب از کافران نمی بدتر بود چون زمین جزیه می دادند اما موالی چیزی به بیت المال نمی پرداختند. یک بار از سوی حجاج بن یوسف ثقفی امیر عراق ایرانیانی را که مسلمان شده بودند به زور شکنجه به کیش قبلی شان بر گرداندند و براینکه مبادا این کار را تکرار کنند بر تنشان داغ زدند. « 169

این سند تاریخی دیگر سوالی باقی نمی گذارد مبنی بر این که کسی نداند که هدف دین اسلام چه بوده و است، و اگر با وجود ارائه چنین اسناد کسی نداند، دیگر مقصر مغز و عقل او خواهد بود.

خونخواره گی حجاج بن یوسف سردار اسلام در بسیاری از تواریخ که به و سیله اعراب و غیر اعراب نوشته شده است بی پرده بیان گردیده است و این مبین این حقیقت است که حجاج در پیشبرد اصول اسلام هر گونه مصلحتی را منتفی می دانست. مقصد او فقط اصل اساسی اسلام یعنی اخذ جزیه و گرفتن کنیز و غلام بود و بس و قبول نمی کرد که کسی دین اسلام را قبول نماید و به این وسیله جزیه ندهد. او می دانست که دین یک دروغ محض است، مقصد غارت کشورها و مردمان است. حجاج به حد خوانخواه بوده که به هیچکس در تطبیق این اصول رحم نمی کرده، حتی به زنان و کودکان. در کتاب (اسلام در ایران) نوشته شده است که: «در مدت حکومت حجاج 130 هزار نفر به دست دژخمیان هلاک شدند و به هنگام مرگ وی 50 هزار مرد و 30 هزار زن در زندانها محبوس بودند. « 170

. همین مطلب را مسعودی در مروج الذهب چنین بیان می کند: «حجاج به سال نود در پنجاه و چهار ساله گی در واسط عراق بمرد. مدت بیست سال بر مردم حکومت کرده بود و کسانی را که گردن زده بود جز آنها که در سپاهها و جنگهای وی کشته بودند یکصد و بیست هزار کس به شمار آوردند. وقتی بمرد پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در محبس وی بودند که شانزده هزار کس از زنان برهنه بودند. محبس زنان و مردان یکی بود و زندان حفاظی نداشت که مردم را از آفتاب تابستان و باران و سرمای زمستان محفوظ دارد. جز این شکنجه های دیگر داشت که وصف آنرا در کتاب اوسط آورده ایم. گویند روزی که سوار بود و به قصد نماز جمعه می رفت ضجه یی شنید گفت: این چیست؟ گفتند: زندانیان صبحه و شکایت می کنند. به سوی آنها نگریست و گفت: پست شوید و دم نزنید. «171

جنایکاری های حجاج به مثابه یک مسلم واقعی را نمی توان همه بازنوشت، زیرا کتب جداگانه را درخصوص جنایات وی میبایست اختصاص داد. اما جالب خواهد بود که دانسته شود، خلیفه که این جنایتکار را برای تحقق برنامه های اسلامی یا به عبارت شیخین مسلمان ساختن مردم موظف کرده بود و جزیه های باد آورده یی به همین بهانه در بغداد و شام جمع آورده بود به چه کاریهای مصروف بود و ثروتی را که به بهای خون مردم به نام اسلام جمع می نمود چه میکرد و در چه راه به مصرف می رساند، یعنی کار امیرالمومنین چه بود.

آل مروان:

حجاج را گفتیم عبدالملک بن مروان به امارت خراسان گماشت. این شقی تاریخ تا زمان ولید بن عبدالملک همچنان بر خراسان حکم می راند. در مورد عبدالملک بن مروان و ولید بن عبدالملک می نویسد: «وی (عبدالملک) شعر و مفاخره و تقریظ و

مدح را دوست داشت. بخل بر او چیره بود و به خونریزی بی باک بود. حکام وی نیز چون او بودند مانند حجاج بن یوسف، و مهلب در خراسان، حجاج از همه ستمگر تر و خونخوار تر بود « 172

### عبدالملک بن مروان و ( قصه باد و عاتکه ):

خلیفه مسلمین ثروتی را که به و سیله خوانواره گی یعنی ترویج دین اسلام بدست می آورد به (باد) می داد. حکایت این به باد دادن را مسعودی چنین می آورد: « وقتی سپر های تُر و یاقوت نشان را برای عبدالملک بن مروان هدیه آورده بودند که آن را پسندید. در آنوقت جماعتی از خاصان و اهل خلوت وی حاضر بودند و به یکی از مصاحبان خویش که خالد نام داشت گفت: ( یکی از این سپر ها را با دست بتاب ) میخواست بدینوسیله استحکام آنرا بیازماید. آن شخص بر خاست و سپر بتافت و بادی رها کرد. عبدالملک بخندید و حضار نیز بخندیدند. عبدالملک گفت: ( غرامت . . گوز چند است ؟ ) یکی از آن میانه گفت ( چهار صد درم و یک قطیفه ). بگفت تا چهارصد درم و قطیفه یی بدان شخص دادند. یکی از حاضران اشعاری بدین مضمون آیا خالد از تابیدن سپری باد رها می کند و امیر در مقابل او کیسه می بخشد. چه بادی بود که مایه گشاده دستی شد و (⊗) گفت فقیری را غنی کرد. مردم نیز دوست دارند که باد ها رها کنند و یک دهم پولی را که بدو رسید بگیرند. اگر میدانستم که باد مایه گشاده دستی است ما نیز - خدا امیر را بر صلاح دارد - باد ها رها می کردیم ( عبدالملک گفت: چهارصد درم به او بدهید. « 173

وقتی خانم امیر المومنین قهر می کند، جناب پیشوای اسلام برای کسی که زمینه اشتهای زن او را فراهم می کند، تمام خانواده آن کس را از دارایی های بیت المال غنی می سازد. این حکایت جالبی است که باید خواند تا فهمید که مردم افغانستان را چرا می کشتند و زنان و دختران شان را به کنیزی و غلامی می برند و غنیمت جنگی بدست می آورند، آن غنیمت های جنگی را چگونه به پای هوس های خود می ریختند. مسعودی نقل می کند که: عاتکه دختر یزید بن معاویه که مادرش ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بود، همسر عبدالملک بن مروان بود. وقتی عاتکه با شوهرش قهر می کند، عبدالملک از اهل دربار برای آشتی دادن عاتکه با خویش مدد می خواهد. کسی به نام عمرو بن بلال حاضر می شود که این کار را با نیر نگ انجام دهد. که می دهد و عاتکه با شوهر آشتی می کند پس عبدالملک پیشوای مسلمین جهان در بارگاه خویش بلال را می خواهد و می گوید: ( اکنون چه می خواهی ؟ ) می گوید: ( ای امیر المومنین هزار دینار با یک مزرعه با همه ابزار و برده که در آن هست ) گفت: ( بتو بخشیدم ) گفت: مستمریهایی هم برای فرزندان و خاندانم. گفت: آنرا هم میدهم. « 174

### شراب پرستی، امرد بازی و زنباره گی اعراب مسلمان :

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام می نویسد که: « پاره یی از خلفای اموی مانند یزید بن معاویه، عبدالملک بن مروان، یزید بن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک علاقه زیاد به مسکرات داشتند. ولید بن یزید نخستین خلیفه اسلام است که در باره شراب غزل های عالی سروده و به قدری در تعریف و تمجید مسکرات افراط کرده که پس از وی شاعران الفاظ و معانی شعر های او را دزدیده و در اشعار خود جا زده اند. ولید آنقدر به باده پیمایی و میگساری اشتیاق داشت که روزی با پیاران خود تصمیم گرفت که از دمشق به مکه رود و روی پشت بام کعبه بزم میگساری دایر کنند و اگر پند و اندرز بعضی از بزرگان خلیفه مانع نمی شد، ولید این رسوایی عظیم را به بار می آورد و بالای پشت بام کعبه باده پیمایی می کرد. . . . کتب تاریخ و ادبیات اسلامی بسیاری از این وقایع را ذکر کرده و کمتر خلیفه و یا وزیر و امیری بوده که بزم باده پیمایی نداشته، و طبعاً بزم می گساری با سازنده و خواننده برگزار می گشته و همه وسایل عیش و عشرت فراهم می شده است. « 175

زمانی که ثروت های خراسان و هند همراه با هزاران زن و دختر ماهروی این سر زمین ها به مثابه کنیز به حرم سراهای خلفای مسلمین از برکت دینی که محمد برای رفاه و خوشی آنها ساخته بود، سرازیر می گردید فحشا و بی ناموسی را به معراج می کشاندند که حیوانی با حیوانی از چنین اعمال ننگ دارد. باز هم جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی زیر عنوان ( بی ناموسی و بی عفتی و اعمال شنیع ) می نویسد: « این طبیعی است که آسایش و ثروت و تن پروری فحشاء و بی ناموسی بار می آورد. . . همین که عربها شهر نشین شدند و به نوشابه های الکلی و ساز و آواز آشنا گشتند و همه قسم وسیله عیش و عشرت برای خود آماده دیدند، به هر نوع فساد و عمل منافعی عفت و اخلاق دست زدند و در دوره تمدن اسلامی شهر های بغداد و قرطبه و قاهره و فسطاط، مرکز این کار های زشت شد، تا آنجا که از طرف دولت داروغه مخصوصی برای زناکاران تعیین گردید، تا در موقع لازم به او مراجعه کنند و کار های خود را روبراه سازند. ( در اصطلاح مردم افغانستان این گونه داروغه هارا ( مرده گاو ) می گویند که در عربی دیوث هم گفته شده است. م هو برای اینکه مردان را به این کار ها تشویق کنند، تصویر زنان برهنه را بر دیوار گرمابه نقاشی می کردند و بزرگان و فرمانرویان مانند ابن طولون و غیره تصویر هم خوابه و محبوبه های خویش را بر دیوار سالونها ی پذیرایی ترسیم می نمودند. . . مالیاتی هم بر منافعی عفت وضع کرده و آنرا مانند کسب های دیگر آزاد گذاردند.

بدترین بی ناموسی و بی عفتی که در آن دوره از تمدن اسلام پدید آمد، امرد بازی و همخواه شدن با جوانان بود (بچه بازی - لواط) بخصوص در ایام امین و متوکل (امیر المومنین عباسی) این عمل شنیع در شهر های اسلامی رواج گرفت، زیرا جوانان و پسران ماهروی رومی و ترک در آن روز ها زیاد شدند. دسته یی به خرید و دسته یی به اسیری از اطراف آمده، میان مسلمانان متفرق گشتند و مسلمانان هم از زنان چشم پوشیده رو به مردان رفتند و هر کس امردی را مانند زن برای خود بر می گزید (امر د - جوانی که هنوز صورتش موی در نیاورده باشد. فرهنگ عمید) و او را آرایش می کرد و برای اینکه آزادانه این جوانان رابه حرمسرا ببرند، آنها را (اخته) می کردند. در مصر و سایر ممالک اسلامی عشقبازی با زنان منسوخ شده و عشقبازی با امردان معمول گشت و شعرهایی که سابقاً در وصف زیبایی و دلبری زنان می گفتند، برای امردان سرودند تا آنجا که زنان بینوا از نا چاری به لباس مردانه درآمدند، خود را شبیه امردان ساختند. همینکه مردان به امردان پرداختند و زنان را در حرمسرا و اگذارند، آنان نیز برای رفع حاجت خویش با خود مشغول شدند و یا اینکه امردان خواجه را (خواجه - مردی خصی) به جای شوهر برگزیدند، چنانکه کنیزان حرمسرای خمارویه فرمانروای مصر به همین عملیات فاسد مشغول بودند و در اثر سر گرمی مردان با امردان حتی زنان محترم و شرافتمند نیز از این قبیل مفاسد بر کنار نماندند. « 176

گرچه در قران از امردان جنت توصیف به عمل آمده است که آنان را غلمان می گوید و در وصف غلمان آیات متعدد است چنانکه در آیه 24 از سوره طور آمده است: { و يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَّهُمْ كَانَهُمْ لُؤْلُؤُ مَكْنُونٍ. } یعنی: و خادمان شان که چون مروارید نهفته اند اطرافشان بگردند. « 177

اما از حلال بودن لواط چیزی گفته نشده است. در حالی که از وادار ساختن زنان به فواحشی جهت کسب درآمد و به عبارت دیگر (مرد ه گاوی) در قرآن آمده و روا است.. تنها گفته شده که زنانی که نمی خواهند روسپیگری کنند آنها را وادار نکنید و اگر وادار شدند الله می بخشد. زیرا کنیز حق ندارد که در مقابل ارباب خود اکراه نشان بدهد و باید هر امری که ارباب می کند باید انجام بدهد. اما مردان که زنان را به این کار راضی می سازند و زنان می خواهند منع نگردیده است. در قرآن در باره داروغه گی زنان یا (مرد ه گاوی) در سوره نور آیه 33، این چنین آمده است که « و کنیزانتان را اگر عزم پاکدامنی دارند، به فحشا وادار مکنید که بهره ء دنیوی به دست آورید؛ و هر کس ایشان را اجبار کند، بداند که خداوند با توجه به اکراهشان، آمرزگار و مهربان است « 178

و حتی الله برای مسلمانان در بهشت هم خروار خروار حور یعنی (سفید پوستان سیاه چشم) را وعده داده است، چنانچه در ده ها آیت از جمله در سوره طور آیه 20 خطاب به مسلمین می گوید: « بر تختهای ردیف شده تکیه زده اند و سفید پوستان سیاه چشم را جفت های شان کرده ایم. « 179

گویند که تخت های ردیف شده به الهام از تخت هایی که در کنار سواحل یونان برای کسانی که به تفریح می آمدند الهام گرفته شده است که تا هنوز هم موجود است در غیر صورت برای همه مجاهدین دین و مسلمان تخت ردیف شده در جنت اگر بگذارند پناه به خدا که فاصله تخت ها تا کجا باید برسد. زیرا نه آنجا طیاره است و نه موتر. و از طرف دیگر تکلیف زنان این مومنین معلوم نشد که چه باید بکنند.

### زنانی امیر المومنین با دخترش .

ولی خلفای مسلمین پا را از حد بیرون کشیده بودند. از جمله با دختر خود هم زنا را روا داشته و آن را دلبری پنداشته اند. ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی در باره این عمل شنیع امیر المومنین یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان زیر عنوان (ولید از دختر خود از الهه بکارت بر داشت) می نویسد که: « احمد بن عبیدالله بن عمار از یعقوب بن شریک، از عمش علی بن عمرو قرقاره از انیف بن هشام بن کلبی، از پدرش مرا روایت کرد که: ولید روزی از اتاقی بیرون آمد تا به اتاقی دیگری رود. در این بین یکی از دخترانش را دید که با پرستارش ایستاده بود. وقتی او را دید بر جست و دختر را بر زمین افکند و مهر دوشیزه گی او را بر گرفت. پرستار دختر گفت: کاری که کردی عمل مجوسان است! ولید گفت: ساکت باش و این بیت را خواند:

من راقب الناس مات هما — و فاز باللذه اجسور

یعنی { هرکس پروای مردم را داشته باشد از غصه می میرد؛ کسی به لذت کامیاب می شود که جسور است } 180  
حجاج بن یوسف ثقفی از طرف این چنین خلفای مسلمین بر افغانستان تعیین شده بود که جهاد اسلامی را به راه بیاندازد، و ثروت مردم را به نام اسلام به غارت گیرد. حجاج هم برای تامین منافع اعراب مسلمان، از خود بدتر خونخوارترین کسان را به خراسان تعیین نمود تا در قتل و کشتار و دزدی و غارت های اسلامی از هیچ جنایت دریغ نورزند. زیرا عمر خلیفه دوم گفته بود که: « (مسلمانان، ملل مغلوب را تا زنده اند می خورند، وقتی که ما و آنها مریدیم، کودکان ما کودکان آنها را تا زنده اند می خورند). این سخنان تفسیر لازم ندارد. هدف فتوحات، این بود که سران عرب در دولت خلفا بتوانند به حساب ملل مغلوب:

قبطیان و سوریان و ایرانیان و سغدیان و خوارزمیان و ارمنیان و دیگران زنده گی کنند و از لذایذ دنیوی بهره مند گردند . . . که در زمان جنگ این ثروت ها را غنیمت می بردند.

چون « سیاست کلی اعراب در کشور گشایی غیر از تحمیل عقاید و نظریات مذهبی خود ، بهره کشی و استثمار ملل مغلوب بود . . . » 181

حجاج بن یوسف ثقفی برای بر آورده ساختن این سیاست مردان خونخواره یی چون ابن اشعث را به سیستان تعیین کرد که ما از او در جلد اول این کتاب یاد نمودیم ، و مهلب و بعداً قتیبه بن مسلم با هلی را به خراسان گماشت.

### ال مهلب بن ابی صفره :

بلاذری مینویسد: .

« چون حجاج بن یوسف بر خراسان و عراق والی گردید ، مهلب بن ابی صفره را در سال 99 بر خراسان فرستاد ، نام مهلب ، ظالم بن سراق بن صبح بن عتیک از دی بود .

مهلب جنگ های بسیار کرد . ختل را که شوریده بود باز گشود . خجند را نیز فتح کرد . اهل سغد ، غنیمت و باج نزد وی فرستادند . با اهل کش و نسف نیز جنگ کرد . سرانجام خود در زاغول ، نزدیک مروالروود وفات یافت . . .

زمانی که مهلب به خراسان تعیین می گردد ، مردم ختلان بر ضد اعراب مسلمان قیام نموده بودند ، ما قبلاً یاد آوری نمودیم که مردم خراسان از کوچکترین امکان استفاده مینمودند و علیه اعراب می رزمیدند . پس از آنکه مهلب با مردم خجند هم که بر علیه اعراب قیام نموده بودند ، جنگ نمود و قتال بسیار کرد و از سغد غنیمت ها بسیار گرفت در زاغول به علت نامعلومی بمرد ، اما قبل از مرگ او فرزند خود یزید بن مهلب را جانشین خود ساخته بود . یزید جنایاتی را که پدرش به انجام آن موفق نشده بود به سر رساند . تفصیل آن جنایات را بلاذری در ادامه می نویسد :

### ستمگری یزید بن مهلب بر خراسان:

. . . مهلب فرزند خود یزید بن مهلب را بر جای خویش بر گماشت . یزید هم جنگ های بسیار کرد و بثم را به دست مخلد بن یزید بن مهلب بگشود . چون حجاج یزید بن مهلب را امارت خراسان داد ، عبدالرحمن بن عباس بن عبدالمطلب که با ابن الاشعث عصبان کرده بود ، همراهی سپاهیان شکست خورده وی و نیز با گروهی دیگر به هرات رفت . در آنجا ، رقاد عتکی را بکشت و خراج آن دیار بستند . یزید به سوی او شتافت و سپاهش را درهم شکست . لکن به تعقیب گریزنده گان بر نیامد ، و عبدالرحمن به سند شد

یزید به جنگ خوارزم نیز برفت و برده بسیار گرفت . سپاهیان وی ، جامهء بردگان گرفتند و خود پوشیدند ، اما از سرما هلاک شدند . یکی از خونبار ترین جنایاتی که یزید بن مهلب انجام داده است در گرگان است .

پس از آن ، حجاج ، مفضل بن مهلب بن ابی صفره را امارت آن دیار داد . مفضل ، بادغیس را که شوریده بود و نیز شومان و اخرون را بگشود و غنائم نیز بدست آورد و میان سپاهیان بخش کرد .  
تپه یی از اجساد ترمذیان ، گشتار به وسیله موسی بن خازم مسلمان :

در هنگامی که آل مهلب در ادامه جنایت علیه مردم مشغول بود بلاذری همزمان با آن از موسی بن خازم در ترمذ یاد می نماید که چگونه از اجساد کشته گان کوشک ساخته بود به خاطر اینکه ترمذ را در تصرف خویش داشته باشد . بلاذری در ادامه می نویسد: .

گویند " موسی بن عبدالله بن خازم سلمی در ترمذ بود . پس به سمرقند شد . طرخون ، شهریار سمرقند ، وی را احترام کرد . روزی یکی از یاران وی بر مردی از هالی سغد حمله آورد و او را بکشت . طرخون ، موسی و یارانش را از شهر براند . موسی نزد صاحب کش رفت و از آنجای به ترمذ که خود دژ استوار شد و نزد دهقان آن فرود آمد . دهقان ، وی را طعام بیاورد . چون طعام خورد ، آهنگ خواب کرد . دهقان ، وی را گفت : ( از شهر ما بیرون شو . ) گفت : ( منزل نیکو تر از این جای نشناسم . ) سپس با ترمذیان نبرد کرد و بر شهر شان چیره شد . دهقان با اهل ترمذ به تر کستان گریخت و از اهل آن یاری خواست . لیکن ترکان از یاری شان سر باز زدند و گفتند : ( خدایتان لعنت کناد ، امید خیر از چه دارید ؟ مردی با صد تن بیامد ، شما را براند و بر شهر تان چیره شد . ) و اما صاحب تر مذ و گروهی از همراهان وی همچنان متصل به تر کان بودند ، تا سر انجام تر کان به یاری وی شدند . آنگاه به تر مذ آمدند و گرداگرد موسی و لشکر او را بگرفتند . موسی به ایشان شبیخون زد و لشکر گاه شان را بگرفت . در آن کار زار 16 تن از مسلمین به قتل رسیدند . ثابت و حریث خزاعی ، دو پسر قطبه نیز با موسی بودند .

ایشان از طرخون شهریار سمرقند خواستند که سپاهی به یاری موسی فرستد . و طرخون سپاهی عظیم روانه تر مذ کرد . از آنجای ، ثابت و حریث در نظر موسی ارج تمام یافتند و در سپاه وی امر و نهی می کردند . روزی کسی موسی را گفت : ( از فرماندهی ترا جز نامی نمانده است لشکر و فرمان بدست این دو مرد است .) آنگاه هیاطله و ترکان ترمذ فراهم آمدند و به جنگ موسی شدند . کار زار عظیم در گرفت و سپاه مسلمین پیروز گردید . چون خبر به حجاج رسید گفت : ( سپاس مر خدایی را که منافقان را بر مشرکان چیره گردانید .)

موسی از سر بریده دشمنان دو کوشک بلند بساخت . و در این جنگ ، حریث به تیرکشته شد . یاران موسی ، وی را گفتند : ( خداوند ما را از شر حریث آسوده گردانید ، و از جانب ثابت نیز ما را آسوده خاطر کن که با او زنده گانی به کام ما خوش نیاید . )

خبر به گوش ثابت رسید . و چون به آن ماجرا یقین حاصل کرد ، از طرخون یاری طلبید . طرخون ، وی را سپاهی فرستاد موسی به سوی شان تاخت و بر حوالی شهر غالب آمد . لیکن سپاهیان که از سغد به مدد ثابت می آمدند کثرت یافتند . موسی ، ناچار به حصار ترمذ باز گشت و در آن جای گرفت . از کش و نفس و بخارا همه ، سپاه به یاری وی می آمد و ثابت با هشتاد هزار سپاهی موسی را در محاصره گرفت.

در آن هنگام ، زیادالقصی خزاعی را در سپاه ثابت مصیبت وارد آمد . موسی ، یزید بن هزیل را فرستاد که وی را تسلی دهد . یزید ، در کمین بود تا فرصت به دست آورد و با شمشیر ضربت بر ثابت زد . ثابت بعد از هفت روز بیماری در گذشت . یزید ، خود را بر رود چغانیان افکند و نجات یافت .

طرخون ، فرماندهی سپاه ثابت را به عهده گرفت . آنگاه موسی بر آنان شبیخون زد و عجمان همه بیدار خویش باز گشتند «  
182

### قتل عام مردم گرگان بدست یزید بن مهلب یا بزرگترین جنایتی اسلامی :

اما جنایات آل مهلب به ویژه یزید بن مهلب کسی که در گرگان یکی از خونبار ترین صفحه نظم اسلام را در تاریخ بشریت به وجود آورد در خراسان و گرگان ادامه داشت . در تاریخ طبری در مورد این ظلم اسلام و مسلمانان عرب به وسیله یزید بن مهلب در گرگان نوشته شده است که : « . . . و همه گی به قلعه ها پناه بردند و مسلمانان بر آنها غلبه یافت که تسلیم شدند و به حکم یزید تن در دادند که زن و فرزند شان را اسیر گرفت و جنگاوران را بکشت و در طول دو فرسنگ از راست و چپ جاده بیابوخت و دوازده هزار کس از آنها را به اندر هز برد که دره گرگان بود و گفت : هر کی انتقامی از آنها می جوید کشتار کند . و چنان شد که یکی از مسلمانان چهار یا پنج کس را می کشت

گوید : آنگاه یزید روی خونها آب به دره روان کرد که در آنجا آسیاب ها بود ، تا با خون آنها گندم آرد کند و قسم خویش را عملی کند { یزید بن مهلب قسم یاد کرده بود که آنقدر بکشد تا آسیاب را به خون کشته گان بگرداند و گندم را آرد ، و بیزند تا او از آن نان بخورد} پس آرد کردند و نان کرد و بخورد

بعضی ها گویند یزید چهل هزار کس از مردم گرگان را بکشت و سپس سوی خراسان بازگشت . آنگاه نامه به سلیمان بن عبدالملک نوشت که . . . الله این فتح را نصیب امیر مومنان کرد که مزید کرامت و نعمت الله در باره وی بود ، از خمس غنایمی که که الله به مسلمانان داد ، از آن پس که هر حقاری حق خویش را از غنیمت ببرد ، شش هزار هزار پیش من است که آنرا پیش امیر مومنان می فرستم ان شاءالله . « 183

ملاحظه شد که مهلب که از سوی خلیفه مسلمین آمده بود که گویا مردم را میبایست به اسلام دعوت کند بر عکس با آنکه مردمان تسلیم هم شدند چهل هزار نفری را که تسلیم هم شده بودند دست بسته آنها را کشت تا بتواند بر علاوه ثروت های آن ها زن و فرزندان شان را اسیر کنند و به دمشق و بغداد بفرستند . تاریخنگاران مانند گردیزی ، ابن اثیر و یعقوبی و دیگران غیر از این واقعیت هیچ سند مبنی بر دعوت به سوی اسلام از سوی مهلب در گرگان ارائه نمی دهند ، و این خود بیانگر نفس اسلام و اعراب را نشان می دهد.

و اما در باره مهلب ابن صفره پدر ابن جانی . پس از آنکه حجاج بن یوسف وی را به خراسان گماشت ، در تاریخ ابن اثیر می خوانیم که : « در این سال مهلب از رود بلخ گذر کرد و در ( کش ) فرود آمد فرمانده پیشاهنگان وی سه هزار مردی جنگی ابو الادهم زمانی بود . هنگامی که مهلب بر کرانه کش بود پسر دیگر خویش حبیب را با چهار هزار رزمنده به جنگ فرمانروای بخارا فرستاد گروهی از دشمنان ( مدافعین وطن خویش م ) در دهکده بی فرود آمدند حبیب با چهار هزار لشکر به سوی ایشان راند و ایشان را کشت و دهکده را آتش زد . پس از آن ، آنرا روستای سوخته خواندند . حبیب به نزد پدرش باز گشت

بعد از آن که مهلب در مرو می میرد پسرش یزید بن مهلب را حجاج به فرمانروایی خراسان برمی گزیند . از جنایات او در گروگان یاد شد .

### شبیخون اعراب بر قلعه نیزک یکی از سرداران خراسان :

و کاری دیگری که کرد شبیخون زدن بر قلعه ( نیزک ) و قتل و غارت در آن قلعه در بادغیس بود . به قول ابن اثیر در تاریخ کامل : « یزید بن مهلب دژ نیزک را گشود . وی گزارشگران بر این پهنه گمارده بود که گزارش های آن را برای او بیاورند . چون شنید که نیزک از قلعه بیرون رفته است به سوی آن روان شد و آن را در میان گرفت و برآن چنگ انداخت و هرچه دارایی و اندوخته بود ، به تاراج برد این قلعه از استوار ترین و شکوهمند ترین دژ ها بود . . . چون آن را گشود گزارش گشودن آن را به حجاج نوشت که : ما با دشمنان دیدار کردیم و خدا دست های ما را بر شانه های ایشان گشاد کرد . گروهی را کشتیم و گروهی را در بند بر نهادیم و گروهی به فراز کوهستان ها و نشیب دره ها و درون بیشه ها و کرانه های رود ها گریختند . »

185

در باره شکوه این دژ چکامه های بسیار است که از جمله کعب بن معادن اشقری گفته که اینجا ترجمه آنرا به فارسی به نقل می آوریم : « دژ نیزک در چنان پایگاه است که پادشاهان از گشودن آن به ستوه آمدند . در میان زمین و آسمان آویخته است ، که گویی پاره ابری است که میغ آن از آن زودده گشته است . بز کوهی به چکاد آن بر نتواند آمد و پرنده گان بر ستیغ پرواز نتوانند کرد مگر کرکس و عقاب . فرزندان خاندانهای آن را از تازش گرگ هراسی نیست و سگان آن جز بر ستاره گان زوزه نکشیدند

« 186

در باره نیزک این شایسته مرد قهرمان و مدافع دین و آئین مردمان خراسان در همین کتاب سخن خواهد آمد .

پس از چندی که یزید بن مهلب افغانستان یا خراسان آن روز را غارت کرد و تا توانست کشت و کنیز و غلام گرفت . حجاج بن یوسف ثقفی او را از کار خراسان بر کنار کرد . علت بر کناری او چیزی خلاف میل عرب نبود ، بلکه حجاج بنا به پیشگوی یکی از راهبین نصاری او را بر طرف نمود . در مورد علت بر کناری او در تاریخ طبری و ابن اثیر چنین نوشته شده است : « مفضل بن محمد گوید : حجاج پیش عبدالملک بن مروان رفت ، هنگام بازگشت به دیری رسید و آنجا فرود آمد ، بدو گفتند : ( پیری دانشور از اهل کتب در این دیر است . )

گوید : حجاج پیر را پیش خواند و گفت : ( ای پیر احوال خودتان و ما را در کتاب های خویش می یابید ؟ )

گفت : آری ! گذشته ، حال و آینده شما را می یابم

گفت به نام یا به وصف ؟

گفت : همه چیز به وصف است و بی نام ، یا نام است و بی وصف .

گفت : مرا می شناسی ؟

گفت : خبر ترا به من داده اند

گفت : میدانی ولایتدار کجایم ؟

گفت : آری

گفت : از پس من کی ولایتدار آن می شود ؟

گفت : یکی به نام یزید

گفت : در زنده گی من یا پس از مرگ من ؟

. گفت : نمیدانم

گفت : وصف او را میدانی ؟

. گفت : خیانتی خواهد کرد و جز این نمی دانم



گوید: یزید بن مهلب در دل وی افتاد، آنگاه حرکت کرد و هفت منزل برفت و از گفتار پیر بیمناک بود و چون به مقصد رسید به عبدالملک نامه نوشت و یزید و خاندان مهلب را نکوهش کرد که زبیری بوده اند.

عبدالملک بدو نوشت: ( اطاعت خاندان زبیر را مایه نقص خاندان مهلب نمیدانم بلکه با آنها وفا کرده اند و وفاداری ایشان با خاندان زبیر سبب می شود که به من نیز وفادار باشند.

گوید: باز حجاج به عبدالملک نامه نوشت و وی را از خیانت آنها بیم داد به سبب خبری که پیر گفته بود

عبدالملک بدو نوشت: ( در باره یزید و آل مهلب بسیار سخن کردی، یکی را برای من نام ببر که شایسته خراسان باشد). . . . حجاج قتیبه ابن مسلم را نام برد، و عبدالملک نوشت که: وی را ولایتدار کن. « 187

### قتیبه بن مسلم باهلی یا شقی ترین عرب مسلمان:

زمانی که قتیبه به امارت خراسان از سوی حجاج بن یوسف ثقفی تعیین گردید، افغانستان به سلاح خانه اسلام و مسلمین عرب تبدیل یافت که در آن فقط انسان می کشتند و پوست و گوشت جمع می نمودند. تنها سوالی که هر وجدان آگاه را تکان می دهد اینست که چرا از قساوت چنگیز دیوانها نوشته می شود و امروز از هیتلر و فاشیزم و تروریسم با نفرت کتابها به تحریر می آید؛ ولی چرا هیچکسی پیدا نشد که جنایات اعراب را بر شمارد. در حالی که اگر چنگیز و امثالهم در افغانستان آمدند و کشتند و ویران کردن و بردند؛ اما رفتند و نپایندند در حالیکه اعراب تا به امروز هست مردم ما را مانند گوسفند ذبح اسلامی نمودند و می نمایند و این ذبح تا امروز نه تنها برای دیگران که برای خودشان بر اساس آن قوانین خوردن گوشت یکدیگرشان حلال میباشد. از دوران قصابت قتیبه بن مسلم باهلی در تمام تواریخ نشانه های آشکار موجود است.

بلاذری در فتوح البلدان می نویسد که:

« پس از آن که موسی بن عبدالله بن خازم به دست واصل کشته می شود. حجاج بن یوسف قتیبه بن مسلم را امارت خراسان می دهد.

هنگامی که قتیبه به اخرون می رفت، دهقانان بلخ در تالقان به خدمت وی شدند و در رکاب او از رود گذشتند. چون به آن سوی رود رسیدند، شهریار، چغانیان، با ارمغانهای فراوان و کلید زرین به خدمت وی شد اطاعت و فرمانبری عرضه کرد و از او خواست که در دیاری وی فرود آید. « 188

اما در تاریخ طبری آمدن قتیبه به این مضمون نقل گردیده است: « باهلایان گوید که قتیبه به سال 85 به خراسان آمد و سپاه را سان دید و همه زره هارا که در سپاه خراسان بود شمار کردند 350 زره بود. قتیبه به غزای اخرون و شومان رفت پس از آن باز گشت و به کشتی نشست و سوی امل سر ازیر شد و سپاه را به جای گذاشت که از راه بلخ آهنگ مرو کردند و چون خبر به حجاج رسید بدو نامه نوشت و ملامتش کرد و کار وی را ناصواب شمرد و نوشت: ( وقتی به غزای می روی پیش روی سپاه باش و چون باز آمدی پس از همه باش و در دنباله سپاه )

به قولی قتیبه پیش از آن که از نهر عبور کند این سال را در بلخ بود که قسمتی از آنها پیمان شکسته بودند و بامسلمانان مقاومت می کردند که با مردم آنجا نبرد کرد. و از جمله اسیران که گرفت زن برمک پدر خالد بن برمک بود، برمک متولی نوبهار بود، زن از آن عبدالله بن مسلم شد که او را فقیر می گفتند و برادر قتیبه بود و مبتلای خوره بود. عبدالله با زن در آمیخت. مردم بلخ روز بعد از نبرد با قتیبه به صلح آمدند و قتیبه گفت: ( اسیران را پس بدهند. ) زن برمک به عبدالله گفت: ( ای تازی! من از تو بار گرفته ام )

گوید: عبدالله بن مسلم را مرگ در رسید و وصیت کرد مولود زن را بدو انتساب دهند و زن را به برمک پس داد.

گویند: در ایام مهدی که خالد به ری آمده بود فرزندان عبدالله بن مسلم پیش وی آمدند و دعوی نسب وی کردند، مسلم بن قتیبه به آنها گفت: ( اگر به نسب وی پیوستید و پذیرفتید میباید با او بروید ). « 189

بلاذری در فتوح البلدان می نویسد که:

. « در سال 87 هجری ، قتیبه ، روانه جنگ بیکنند شد و در زم ، از رود جیحون گذشت . بیکنند ، نزدیک ترین شهر های بخارا به این رود است . اهل آن ، سر پیچی آغاز کردند و از سغدیان یاری خواستند . قتیبه بر ایشان تاخت و در محاصره شان گرفت . مرمان طلب صلح کردند . لیکن قتیبه آنجای را به جنگ فتح کرد» 190

اما در تاریخ طبری آمده است که در جنگ بیکنند : « . . . مسلمانان چنان که میخواستند از آن ها کشتند و اسیر گرفتند . علی میر فطروس به نقل از تاریخ بخارا می نویسد که: « در حمله قتیبه به بیکنند ( تاشکند ) مردم شهر ، مقاومت در خسانی کردند به طوریکه ( مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند و رنج دیدند). پس از دوماه محاصره ، سرانجام ، مردم شهر تقاضای صلح کردند . اما پس از پیمان صلح ، حاکم عرب آنجا ( ورقا بن نصر باهلی) سالار نگهبانان قتیبه در خراسان را کشتند و لذا قتیبه دستور داد تا بیکنند را غارت کنند . . . و خون و مال مردم بیکنند را مباح گردانید . . . و هر که در بیکنند اهل حرب بود همه را کشت و هر که باقی ماند برده ساخت چنانکه اندر بیکنند کس نماند و خراب شد . . به قول نرشخی در این زمان ( 88 هه 707 م ) بیکنند را زیادت از هزار رباط بوده است به عدد دیهای بخارا « 191

**طفیل بن مرداس گوید: وقتی قتیبه بیکنند را گشود چندان ظروف طلا و نقره بدست آوردند که به شمار نبود ، ظرفها و بت ها را نوب کردند و پیش قتیبه بردند ، ته ماندهء نوب شده ها را نیز پیش وی بردند که به آنها بخشید که چهل هزار می خریدند و بدو خبر دادند که از رأی خویش بگشت و گفت انها را نوب کنند و چون نوب کردند یکصد و پنجاه هزار ، یا پنجاه هزار ، مثقال از آن به دست آمد**

**گوید : در بیکنند بسیار چیز گرفتند و چندان چیز از بیکنند به دست مسلمانان افتاد که نظیر آن را در خراسان به دست نیاورده بودند « 192 .**

پس از کشتار بیرحمانه در بیکنند و قتیبه به نومشکت و رامیخته حمله می برد ، در این هنگام است که مردم سغد و فرغانه جمع می شوند تا بر ضد اعراب متجاوز بجنگند . و عامل قتیبه عبدالرحمن را محاصره نمودند . فتح قریب بود که ناگهان اعراب دیگر به سرکرده گی قتیبه فرا می رسد و دو هزار نفر از مردمان سغد و فرغانه به قتل می رسند . طبری -- پس از آنکه قتیبه نومشکت . رامیخته اشغال می کند -- ، می نویسد که : « ... گفته اند قتیبه وقتی را میثنه را گشود از راه بلخ بازگشت و چون به فاریاب رسید نامه حجاج بدورسید که سوی وردان خداه رو ، و قتیبه به سال هشتادو نهم باز گشت و از نهر عبور کرد . سغدیان و مردم کش و نسف در راه بیابان با وی مقابل شدند و نبرد کردند که بر آنها ظفر یافت و سوی بخارا رفت «193

جنگ قتیبه و حمله بر بخارا بر اساس دستور حجاج بن یوسف بود . قتیبه پس از اشغال نومشکت و رامیثنه به قصد بخارا میروید و در جنگ با شاه بخارا شکست می خورد و به مرو باز می گردد در این هنگام است که نامه حجاج میرسد که : « به جولانگاه خویش ( یعنی بخارا ) باز گرد و به پیشگاه الله از عمل خویش توبه کن و از فلان و فلانجا حمله کن. کش را بشکن و نسف را بکوب و وارد وردان شو، از محاصره بپرهیز و از راههای نامانوس حذر کن»194

حجاج دیگر چنان از غنایم جنگی بلخ و بخارا و سمر قند و خوارزم مست ثروت شده بود که به هیچ قیمت حاضر نمی شد که اعراب در این دیار شکست بخورند و یا عقب نشینی نمایند . دیگر جنتی را که محمد در تازینامه ازسوی الله وعده داده بود اعراب به واقعیت در خراسان بدست آورده بودون آن که درد مرگ را بکشند. از طرف دیگر باز هم فراموش محقق و یا خواننده عزیز نشود که مردم افغانستان . در زمان همین حجاج و قتیبه است که ناگزیر می گردند که تظاهر به اسلام بکنند و این ها با خوشنوتی که روا داشتند در حقیقت بانی اسلام در افغانستان به شمار میروند . زیرا حجاج به یک مسأله می اندیشد و آن این که **بکش ، بشکن و بکوب تا هر عربی حاکم گردد .**

تجاوز اعراب برهر شهر از خراسان چندین بار صورت گرفته است هر باری که مردم امکان می یافتند که بر اعراب متجاوز پاسخ بدهند ، پاسخ تجاوز آنها را می دادند ، یعنی گذشته از آنکه بر آنها می شوریدند و به جزای اعمال شان می رساندند، دو باره دین و آئین خود را همچنان اشکار می نمودند.

### حیله گری قتیبه مسلمان در بخارا :

بلاذری در فتوح البلدان می نویسد : « قتیبه به جنگ بخارا شد و آنجای را به صلح فتح کرد .

ابوعبیده معمر بن مثنی گوید: قتیبه به بخارا شد اهل آن به شهر اندر شدند و دروازه ها را بستند . قتیبه گفت : ( بگذارید به شهر اندر شوم و دو رکعت نماز گذارم .) مردمان بخارا وی را اجازت دادند . قتیبه ، گروهی را در کمین نهاده بود . آن چند تن که با وی به درون شهر شده بودند بر نگهبانان دروازه تاختند و آن را بگشودند . لشکر ، به شهر در آمد . قتیبه ، از آنجا مال عظیم به دست آورد و با مردمان حیله و نقض عهد کرد» 195 .

## تجاوز و قتل عام مردمان بیکند بدست اعراب :

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی در تاریخ بخارا زیر عنوان ( ذکر ولایت قتیبه بن مسلم و فتح بخارا و قسمت ماورالنهر میان عرب و عجم ) می نویسد : چون قتیبه بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج ، به خراسان آمد . و جمله خراسان را راست کرد و فتح تخارستان بر دست او بر آمد و از جیحون بگذشت در سال هشاد و هشت . اهل بیکند خبر یافتند ، بیکند را حصار کردند . به غایت استوار بود و بیکند را در قدیم شارسنان گویند . و شارسنان روئین خوانده اند از استواری ورا .

قتیبه حربهای بسیار سخت کرد و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند و رنج دیدند و حیلہ کردند و قومی در زیر دیوار حفره کردند بر برج ، و اندرون حصار به ستورگاهی بر آمدند و دیوار حفر کردند ، و رخنه انداختند و هنوز مسلمانان یه حصار نمی رسیدند از رخنه در آمدند . قتیبه آواز بر آورد که هر که بر این رخنه بر آید دیت وی می دهم ، و اگر کشته شود به فرزندان وی می دهم تا هر کسی رغبت کردن بدر آمدن { ببینید که که اعراب به خاطر عقیده و کدام ایمانی نمی جنگیدند ، فقط در بدل پول و بدست آوردن غنیمت بود که خود را به کشتن هم می دادند . کسی حاضر نبود رایگان به اصطلاح در راه الله داخل رخنه شود و جنت کمایی کند مگر اینکه مزد پرداخته شود } و حصار را بگرفتند . و مردمان بیکند امان خواستند . قتیبه صلح کرد و مال بستند . { قتیبه کسی را به اسلام دعوت نمی کند ، او مال می خواهد و در بدل صلح می کند } و ورقا بن نصر باهلی را بر ایشان امیر کرد ، و خود روی به بخارا آورد .

چون به جیحون رسید به او خبر دادند که اهل حصار خلاف کردند و امیر را کشتند . قتیبه فرمود لشکر را که بروید و بیکند را غارت کنید و خون مال ایشان مباح کردم . { قبلاً تذکر رفت که مردم خراسان همین که موقع می یافتند بر اعراب می شوریدند و انتقام می گرفتند ، اما شورش مردم بیکند علت دیگری هم داشت که در تاریخ بخارا به ادامه چنین آمده است } و سبب آن بود که اندر بیکند مردی بود که او را دو دختر بود با جمال ... ورقا بن نصر هر دورا بیرون آورد ، این مرد گفت بیکند شهر بزرگی است ، چرا از همه شهر دو دختر من را می گیری ، ورقا جواب نداد ، مردی بجست و کاردی بزد ورقا را به ناف اندر آمد ، و لیکن کاری نیامد و کشته نشد .

چون خبر به قتیبه رسید ، بازگشت هر که در بیکند اهل حرب بود همه را بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد و بیکند را خراب نمود . { کسانی که از ناموس خود و شرف خود دفاع می نمودند اعراب مسلمان باید آنها را می کشت زیرا دفاع از ناموس و شرف در مقابل مسلمانان روا نیست هر مسلمانی حق دارد مطابق آیه های قران زن و مال مردم را بگیرد و مردم را به قتل برساند } چون قتیبه بیکند را بگشاد ، در بتخانه یکی بتی یافت سیمین به وزن چهار هزار درم ، و سیمین جامها یافت ، جمله گی را گرد کرد و بر کشید صد و پنجاه هزار مثقال بر آمد . و دودانه مروارید یافت هر یکی چون بیضه کبوتر . قتیبه گفت این مروارید ها بدین بزرگی از کجا آورده اید ، گفتند دو مرغ آورده است به دهان گرفته و بدین بتخانه انداخته ، پس قتیبه ظریفها جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزدیک حجاج فرستاد ، و نامه نوشت به فتح بیکند و قصه این دانه مروارید در نامه یاد کرد . { توجه کنید که حجاج چه جواب نوشته می کنید و از چه به قتیبه آفرینی می دهد } حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد ، و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغانی که آورده اند ، و از این عجب تر سخاوت تو که چنین چیزی فاخر به دست آوردی ، و به نزدیک ما فرستادی . بارک الله علیک .

پس بیکند سالهای بسیار خراب بماند . چون قتیبه از کار بیکند فارغ شد ، به خنبون رفت و حربها کرد . و خنبون و تاراب و بسیار دیهای خرد بگرفت و به وردانه رفت و آنجا پادشاهی بود وردان خدات نام ، و با وی حربهای بسیار کرد و عاقبت وردان خدای بمرد . و وردانه و بسیار دیها بگرفت ، و اندر میان روستا های بخارا میان تاراب و خنبون و رامتین لشکر ها گرد آمدند بسیار ، و قتیبه را در میان گرفتند . « 196

. با وجود یکه شکست قتیبه قرین بود اما بزدلی بعضی از سران و فیودالها که جز به منافع خویش نمی اندیشتند ، امکان داد که قتیبه به صلح راضی شود و پس از آنجا بار چهارم به بخارا حمله نماید . که ما از آن بعد تر یاد خواهیم کرد . اما نکته بی که اینجا اشاره به آن لازم است اینست که مردم بخارا همه زرتشتی بودند و اکثری از تاریخنگاران عرب و مستعربه ها آتشکده ها را هم برای آنکه ادعای اعراب را مبنی بر بت پرستی مردم خراسان موجه ساخته باشند بت خانه نامیده اند . وقتی نرشخی در تاریخ بخارا تفصیل حمله چهارمین بار اعراب را بر بخارا می نویسد از رسم راه گیر ( زرتشتی ) نام برده می نویسد : « خاتون ، مادر طغشاده را شوهر مرده بود ، بخار خدات پادشاه زاده پسر وی خرد بود ، و ملک این خاتون می داشت و ذکر آن کرده شد که با عبیدالله بن زیاد ، با سعید بن عثمان بن عفان . و هر باری که لشکر اسلام به بخارا آمدی ، و غزا کردی تابستان و زمستان باز رفتی . و این خاتون با هر که بیامدی لختی حرب کردی و باز صلح کردی . و چون پسر وی خرد بود هر کسی از اهلان بدین ملک طمع کردند » و به جنگ بخار خدات بخارا را گرفته بود . هر باری اهل بخارا مسلمان شدند ، و باز چون عرب باز گشتند ردت ( برگشتن از دین ) آوردندی ، و قتیبه بن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود ، باز ردت آورده کافر شده بودند . این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر بگرفت . و از بعد رنج بسیار اسلام آشکار کرد و مسلمانان اندر دل شان بنشانند به هر طریقی کار به ایشان سخت کرد ، و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر و به باطن بت پرستی ! می کردند . قتیبه چنان صواب

دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانه های خویش به عرب دادند تا عرب با ایشان باشند . و از احوال ایشان با خبر باشند . تا به ضرورت مسلمان باشند بدین طریق مسلمانی آشکار کرد . و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید ، و مسجد ها بنا کرد ، و آثار کفر و رسم گیری بر داشت . « ( تاریخ بخارا اضافه شده است ص 65-66 توجه شود ) .

در تاریخ طبری نوشته شده است که قتیبه در جنگ بخارا بانگ میزد که : « هر که سری بیاورد یکصد بگیرد » 197

قتیبه اگر قصد مسلمان سازی را می داشت که میباید بانگ میزد که هر که کسی را مسلمان سازد یکصد بگیرد اما برخلاف چون او قصد نابودی مردم خراسان را داشت و از پی این نابودی چشم بر مال و ناموس مردم دوخته بود فقط نشنه سر های بریده مردم بود و بس و ملاحظه شد که چگونه مردم بخارا را وادار نموده است که تابع اعراب گردند ، و هر عربی وحشی را در پهلوی ناموس مردم در خانه جا داد تا از مردم مراقبت نمایند که مردم مجبور شوند که به خاطر حفظ ننگ و ناموس خویش بگویند که مسلمان اند ، تا عرب را از خانه خود کشیده باشند ..

در تاریخ بلاذری آمده است که :

« گویند : قتیبه به سغد نیز حمله برد . در تخارستان ، نیزک را کشت و به دار آویخت . بعد ، کش و نسف - نخشب - را به صلح فتح کرد . » 198

جنایات قتیبه بن مسلم در شهر های خراسان به ویژه تخارستان و بخارا و سغد و بلخ ، در تاریخ طبری و تاریخ کامل ابن اثیر به تفصیل آمده است . اکنون پیش از آنکه به ن تفصیل پرداخته شود . از کارنامه یک قهرمان ملی و آزادیخواه خراسان به اسم { نیزک } باید یاد نمود که چگونه پس از مشاهده جنایات قتیبه در بیکنند و بخارا ، همین که فرصت را مساعد می یابد بر علیه او اقدام به نبرد می نماید

#### قیام نیزک خراسانی بر ضد اعراب مسلمان:

. در باره نیزک شادروان عبدالحی حبیبی در کتاب تاریخ افغانستان بعد از اسلام تحقیق مفصل به عمل آورده است .

پس از مطالعه تاریخ طبری ، تاریخ کامل ابن اثیر و تاریخ یعقوبی ، مولف بر آن شده که بنا بر اهمیت و ضرورت موضوع ، تحقیق روان شاد عبدالحی حبیبی را در این کتاب عیناً نقل نماید . اهمیت نبرد نیزک البته در آن است که امروز کمتر افغانی با این قهرمان راستین کشور خویش آشنا است و ضرورت آن به خاطر این است که دانسته شود که نیاکان ما چه مردانه علیه اعراب و آئین شان پیکار نموده و امروز فرزندان همان نیاکان چه نا آگاهانه سر تسلیم به آستان آن اعراب میسایند و در دفاع آئین قاتلین نیاکان خویش شمشیر از نیام بر می دارند.

به هر حال کلام نخستین نیزک را در باره قتیبه از تاریخ طبری نقل میکنم که به یاران خویش می گوید : « این ( یعنی قتیبه ) به من بد گمان است ، من نیز از او در امان نیستم به سبب آن که مرد عرب همانند سگ است ، وقتی ن را بزنی عو عو کند و چون غذایش دهم دم تکان دهد و از پی تو بیاید و چون با وی جنگ کنی آنگاه چیزی بدو دهی خشنود شود و رفتاری را که نسبت به وی کرده ای فراموش کند ، طرخون بار ها با وی جنگ کرده و چون فدیه به او داد پذیرفت و خشنودی کرد ، این مردی پر سطوت و بد کاره است ، اگر از او اجازه بگیرم و باز گردم ثواب باشد . » 199

و اما شاد روان عبدالحی حبیبی در باره نیزک و این اسم در تاریخ کشور ما چنین می نویسد :

« در اوایل فتوحات اسلامی در صفحات شمال افغانستان نام از نیزک یا نیزک طرخان نیز برده می شود ، در تواریخ عربی بار اول در جایی او را ذکر می کنند ، که در سنه 31 هه ، یزد گرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی ، از حمله آوران عرب شکست خورده ، و به مرو گریخته بود .

در این اوقات مرزبان مرو ، ماهویه بن مافنا ه بن فید نام داشت که پسرش براز وکیل وی بود . بقول کریستن سین در این وقت در تخارستان بیغو ( در عربی جیغویه ) که لقب قدیم شاهان کوشانی بود حکم می راند ، و امیر زیر دست داشت که او را راشاذ ( مشتق از خشا یشا پادشاه ) گفتندی ، و نیزک طرخان که در بادغیس مقام داشت ، همین شاذ را بادار خویش شناختی .

چنین به نظر می آید ، که نیزک نام یک نفر نباشد ، بلکه حکمرانان باشند که زیر دست بیغو ی تخارستان به سر زمین جنوبی مجرای امویه حکم می راندند . زیرا ما در تاریخ این دوره بار اول نام نیزک طرخان را در سنه 31 در داستان کشتن یزدگرد می شنویم که ماهویه مرزبان مرو این شاه را به دستگیری نیزک طرخان کشته بود و موخر ترین ذکر او در تاریخ همان است که در سنه 91 خ در تخارستان به امر قتیبه بن مسلم باهلی حکمران عربی کشته شد .

بین سنه 31 تا 91 شصت سال فاصله است و اگر در سنه 31 خ نیزک را حکمران فعال و مقدری بشماریم ، لابد باید 25 ساله باشد ، که در حین قتل او را در اشکمش بدخشان در سنه 91 خ عمرش به 85 سالگی می رسد ، و مشکل به نظر می آید که یک نفر بیش از هفتاد سال حکمرانی کند ، و در آخر عمر به سن 85 ساله گی هم آنقدر فعال و جنگی و زور آزما باشد ، که با لشکریان نیرو مند عرب مدت ها صف ارایه کند ، و بلاخره هم ماه ها در یک گوشه کهسار

( کرز ) با فاقه و جوع مقاومت نماید . پس به احتمال قوی توان گفت که نیزک نیز لقب است ، برای یک دودمان یا سلسله ء حکمرانان که در اوایل عهد اسلامی از تخارستان تا مرو تسلط داشتند ، و این خرداد به در جملهء القاب ملوک کوچک ترک نیزک را هم نام می برد . نیزک معاصر یزدگرد ( حدود 31 خ ) که مورخان عرب لشکریان او را ترک ( عناصر کوشانی هفتلی ) شمرده اند از یزدگرد دخترش را به زنی خود خواست ، ولی شهزاده ساسانی او را در نامه یی از بنده گان خویش خواند ، و به این امر تن نداد ، بنا برآن نیزک در کناباد بر او حمله برد و یزدگرد به مرو گریخته در آسیابی درآمد و به دست آسیابان به قتل رسید .

بعد از این ذکر نیزک در سنه 84 خ دیده می شود که یزید بن مهلب قلعه نیزک را در بادغیس فتح کرد و نیزک خزاین آن قلعه را به او سپرد ، و با لشکر عرب صلح نمود . اما چیزی که در اینجا اشتباه افتاده این است که نیزک خزاین قلعه را خود تسلیم ننموده است بلکه یزید بن مهلب ، هنگامی که پس از مراقبت های بسیار خبر می شود که نیزک از قلعه بر آمده و به سفر رفته است ، به همان قلعه شبیخون میزند و قلعه را غارت می نماید . و پس از آن که نیزک بر می گردد جمع از اعراب دزد و غارتگر مسلمان را اسیر خود می سازد {

در سنه 87 خ هنگامیکه قتیبه بن مسلم باهلی از طرف ولید بن عبدالملک اموی بر خراسان والی شد ، نیزک که جمعی از اسیران مسلمان را در دست داشت ، آنها را رها نموده ، و نزد قتیبه فرستاد ، وی سلیم ناصح را نزد نیزک گماشت که او را به اطاعت فراخواند ، و نیزک بعد از تحکیم پیمان با قتیبه به شرطی صلح نمود ، که بادغیس را آزاد گذارد ، و به آنجا نیاید بعد از این نیزک را در سنه 88 هه در جنگ های صفحات شمال آمو با قتیبه همراه می یابیم که در این جنگ ها قتیبه با طرخون پادشاه سغد به اخذ فدیه و گروگان صلح نمود ، ولی نیزک که میخواست رقیب شمالی خود را به وسیله قوای عرب در هم شکنند از این واقعه رنجید و به قول طبری به باران خود گفت: این مرد تازی مانند سگ است که اگر بزنی فریاد می کند ، و اگر نان دهی اطاعت می نماید ، و اگر با وی بجنگی و باز چیزی دهی ، خوش می شود ، و همه را فراموش می سازد ، بهتر است او را پدرود گویم .

نیزک در امل از قتیبه اجازت گرفت ، و با سرعت روی به تخارستان نهاد ، و چون به معبد نوبهار بلخ رسید در آنجا به تقدیم نیایش و پرستش پرداخت ؛ ولی به همراهان خویش از ندامت قتیبه فراگفت و پیشگویی نمود که او را تعقیب می کند. این سخن راست بر آمد و مغیره بن عبدالله که از طرف قتیبه به گرفتاری نیزک گماشته شده بود ، به بروقان بلخ رسید . اما نیزک به سرعت خود را به دره خلم رسانیده و بر قتیبه و لشکریان عرب خروج کرد .

نیزک زیر دست الشذ جیغویه کهن سال تخارستان بود ، چون در این جنبش او را مانع خویش می دید ، بنا بر آن اولتر الشذ را بگرفت ، و در زنجیر سیمینش کشید و عامل قتیبه ، محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان برانند . و برای اینکه تمام قوای ملی را در مقابل عرب مجهز و متحد سازد ، در این طرف دره خلم ( تاشقرغان ) مرکز گرفت ، و به تمام امرا و سرداران آن وقت که در شمال مملکت حکمرانی داشتند نامه ها نوشت و ایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قتیبه دعوت نمود . چون موسم زمستان بود ، تمام سرداران ملی موسم بهار را برای مقابله و پیکار مناسب دانستند ، و این سرداران عبارت بودند از :

1- اسپهبد بلخ ( در این وقت حکمران بلخ با این لقب مشهور بود )

2 - بادام دهقان مرورود ( دهقان لقب سردار ملی بود )

3 - سهرک دهقان تالقان

4 - ترسل ، دهقان فاریاب

5 - جوزجانی ، دهقان جوزجان

اما در این طرف هندوکش که کابل شاه حکمرانی داشت نیزک او را نیز به شمول در این اتحادیهء ملی فراخواند و وعده گرفت که اگر قوای ملی در شمال هندوکش از پیش قوای عرب پس نشینند ، باید کابل شاه در سرزمین خویش به وی پناه دهد .

کابل شاه تمام این شروط را پذیرفت و نیزک اموال گرانباری خود را به کابل فرستاد. قتیبه چون از این تجاویز آگهی یافت، زمستان سخت فرا رسیده بود، بنا بر آن تمام کار را به بهار آینده باز گذاشت و علی العجالة عبدالرحمان برادر خود را با دوازده هزار لشکر در بروقان دو فرسخی بلخ تمرکز داد، و خود وی در سنه 90 هه با ملک تالفان که وعده شمول اتحادیه عسکری نیزک را داده بود در آویخت، و کشتار عظیم بکرد و در طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت

چون موسم سرما گذشت در سنه 91 هه قتیبه مرزبانان مرورود و فاریاب و جوزجان و تالفان را مطیع گردانیده و با قوای فروان که از نیشاپور و غیره رسیده بودند روی به بلخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده نتوانست.

باری قوای نیزک در دره خلم پیکارهای سخت نمودند، و شهر خلم (تاشقرغان) که به این طرف دره واقع است، قرارگاه قوای مدافع نیزک بود. چون قوای قتیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشتند، و از اوضاع جغرافی و راه های این سرزمین نیز آگاه نبودند، مدتی در این جا باقی ماندند

از سوء حظ یکی از خانان این سرزمین که او را (روب خان) گفتندی، و در روب و سمنگان سرداری داشت، به امید نجات خویش پیش قتیبه آمد، و بعد از آنکه پیمان امن گرفت، مدخل قلعه لشکری را که در ماورای دره بود نشان داد.

بدین صورت در نتیجه فرومایه گی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک و دره خلم در هم شکست و قوای عرب بر سمنگان تاختند و نیزک در پنج چاه بغلان مقاومت می کرد. چون حریف را نیرومند دید، ائصال احمال خود را به کابل شاه فرستاد و خود وی به کوهسار کرز پناه برد، در حالی که عبدالرحمن برادر قتیبه او را تعقیب می کرد، خود قتیبه در اشکمیت (اشکمش کنونی تالفان) نزول نمود و چون دره کرز جز یک راه مدخلی دیگر نداشت، مدت دوماه حمله آوران عرب را یارای فتح آن نبود.

در این مدت قلت خوردنی ها و شیوع مرض چیچک، لشکریان و همراهان نیزک را در کرز تهدید می کرد و حتی جیغویه کههنسال نیز دانه های چیچک کشید. بنا بر این قتیبه حیلتی اندیشید. سلیم ناصح را پیش نیزک ارسال داشت و تهدیدش نمود که اگر نیزک را نیاورد او را به دار خواهد آویخت. در این وقت قرارگاه قتیبه دو فرسخ از لشکرگاه برادرش عبدالرحمن دور بود، و سلیم ناصح با سفارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت، و از آنجا نان و حلوائی فراوان برداشت، و گماشتگان عبدالرحمن را در مدخل دره کرز گماشت و گفت:

هرگاه نیزک را با من یکجا ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آبیید و لشکریان را به نان و حلوا مشغول گردانید!

سلیم با چنین نقشه کار پیش نیزک رفت و او را به امید امان و حفظ جان به اطاعت قتیبه خواند. نیزک تسلیم شد و با او از دره بر آمد و سلیم را گفت:

هیچکس نمیداند که کجا می میرد؟! ولی من میدانم که قتیبه مرا می کشد.

به هر صورت قوای مقاومت حصاریان دره کرز به پایان رسیده بود و کاروان آخرین نیزک با بیغوی پیر وصول و عثمان برادر زاده گان نیزک وصول طرخان نایب بیغو و خنس و طرخان منصبداران امنیت نیزک از دره کرز بر آمد و چون به مقر عبدالرحمن رسیدند تمام ایشان را در غل و زنجیر کشیدند و قتیبه، معاویه بن عامر علیمی را به تصاحب اموال نیزک در کرز گماشت، و نامه را به حجاج نوشت که بعد از چهل روز پاسخ آن با امر قتل نیزک رسید. قتیبه با وجود وعده های امان و پیمانی که با نیزک داده بود و رجال لشکر وی آنرا فراموش نمی کردند، و در مجلس مشوره عسکری یاد آوری می نمودند، تمام این نیزکیان را در حدود دوازده هزار نفر بکشت و نیزک را با دو برادر زاده او در چشمه و خش خاشان اشکمش به دار آویخته و سر نیزک به دربار حجاج فرستاده شد، و مغیره بن حبناء این داستان را در قصیده طویلی گفت که این بیت از آنجا است:

لعمری لنعمت غزوة الجند غزوة — قضت نهجا من نیزک و تعلقت

تمام اموال عقار نیزک بدست قتیبه افتاد و در موزه اش نگینی بود گرانها تر از همه که آن هم به قتیبه رسید و بیغو را رها کردند و در شام به دربار ولید فرستادند. داستان جنبش نیزک که آخرین فرد مدافع تخارستان بود، چنین به انجام رسید. نام نیزک از اسمای مقام زبان تخاری به نظر می آید که در آن سرزمین رواج داشت. مثلاً در 121 هه که نصر بن سيار در ماوراءالنهر به سقیات لشکری می پرداخت، بر شاش (تاشکند کنونی) شخصی را به نام نیزک بن صالح مولی عمرو العاص گماشته بود.

چنین به نظر می آید که این نیزک مقتول سنه 91 هـ دین اسلام را نپذیرفته باشد ، زیرا وقتی که از لشکرگاه قتیبه جدا گردید و به نوبهار بلخ رسید ، در اینجا مراسم پرستش را به جا آورد « 200

در تاریخ یعقوبی هم ذکر شده که : « چون قتیبه بخارا و تالقان را فتح کرد ، نیزک از وی اذن خواست تا به سرزمین خویش باز گردد و نیزک اسلام آورده و عبدالله نامیده شده بود . قتیبه او را اذان داد تا به تخارستان بازگشت پس نافرمان شد و با عجم ها مکاتبه کرد و لشکر ها فراهم ساخت . قتیبه جنگ با وی را آماده شد و سلیم ناصح را که دوست وی بود نزد او فرستاد و پیوسته با او خدعه می کرد و از طرف قتیبه هر چه خواستار می شد با وی می بخشید تا به شرط امان نزد قتیبه آمد و چند روزی نزد وی بماند . سپس قتیبه خود و خواهرزاده اش را گردن زد و سر های آندو را نزد حجاج فرستاد و زن نیزک را گرفت و چون با او خلوت نمود گفت : چقدر تو نادانی ! آیا گمان می کنی با آنکه شوهرم راکشته و پادشاهی من را ربوده ای ، با تو خو خواهم گرفت ؟ پس او را رها کرد و گفت : به هر کجا خواهی رهسپار شو . « 201

در تاریخ طبری توطنه خاینانه قتیبه بر علیه نیزک مفصلاً نوشته شده است که چگونه قتیبه جلا د و مسلمان یکی از یاران نیزک ( سلیم ناصح ) که از عجمان بوده و برده عبیدالله پسر ابوبکر بود را وادار می سازد که نیزک را بفریبد و نزد او بیاورد . طبری می نویسد : « .. گوید : نیزک در کرز حصار می شد و جز از یک سو به طرف وی راه نبود که سخت بود و اسب از آن عبور نمی کرد . قتیبه دو ماه او را محاصره کرد تا آذوقه یی که به دست نیزک بود کاستی گرفت و آبله در آنها افتاد و جیبغویه آبله گرفت . قتیبه نیز از زمستان بیمناک بود ، پس سلیمان ناصح را پیش خواند و گفت : ( پیش نیزک رو و تدبیر کن که او را بی امان پیش من آوری ، اگر مقاومت کردو امتناع ورزید امانش ده و بدان که اگر ببینمت و او با تو نباشد بر دارت می کنم ، برای جان خویش کار کن ) . سلیمان گفت : برای من به عبدالرحمن نامه بنویس که مخالفت من نکند .

گفت : خوب ، و برای وی نامه نوشت .

سلیم بر رفت ، خوردنیهایی همراه داشت که چند روزی می ماند با بارهای نان وقتی به نزد نیزک رسید بدو گفت : ای سلیم مرا رها کردی ؟

سلیم گفت : آمده بودم بگویم چنین کنی که امیدوارم به سلامت مانی و منزلت تو به نزد وی به حال اول باز گردد ، نمی پذیری می روم .

گفت پس غذا بخوریم .

گفت چنان پندارم که گرفتارید و به تهیه غذا نمی توانید پرداخت و ما غذا بسیار داریم .

گوید که سلیم غذا خواست که غذای بسیار بیاوردند .

سلیم بدو گفت: ای ابو الهیاج من نیکخواه توام می بینم که یارانت به سختی افتاده . اگر محاصره شان طولانی شود و بدین حال بمانی اطمینان ندارم که که با تسلیم کردن تو امان نگیرند . حرکت کن و پیش قتیبه بیا .

گفت : من از وی به جان خویش در امان نیستم و بی امان پیش وی نمی آیم که پندارم اگر امانم بدهد می کشدم ، ولی امان گرفتن دستاویز و مایه امید است .

گفت وی ترا امان داده است از من بد گمانی؟

گفت نه

گفت پس با من بیا

یاران نیزک نیز گفتند : کار سلیم را بپذیر که وی کسی نیست که نادرست بگوید .

پس نیزک اسبان خود را خواست و با سلیم برون شد . جیبغویه نیز که از آبله بهی یافته بود باصول و عثمان برادر زاده گان نیزک و صول و طرخون خلیفه جیبغویه و خنس طرخون سالار نگهبان نیزک همراه وی بودند

گوید سلیم با نیزک و کسانی که همراه وی بودند رفتند تا پیش عبدالرحمن بن مسلم رسیدند ، عبدالرحمن آنها را پیش قتیبه برد که یاران نیزک را بداشت و نیزک را به ابن بسام لیبسی سپرد و به حجاج نامه نوشت و اجازه خواست نیزک را بکشد . ابن بسام

نیزک را به سرپرده خویس برد و بدور سرپرده خندقی زد و نگهبانان بر آن گماشت . قتیبه معاویه بن عامر علیمی را فرستاد که هر چه کالا در کرز بود با کسانی که آنجا بودند بگرفت و پیش قتیبه آورد که آنها را بداشت و در انتظار نامه حجاج بود . نامه حجاج پس از چهل روز بیامد که دستور داده بود نیزک را بکشد.

گوید : پس قتیبه نیزک را پیش خواند و گفت: ( ترا به نزد من و یا به عبدالرحمن و یا سلیم قراری است ؟ ) گفت : به نزد سلیم قراری دارم

گفت : دروغ می گویی و برخاست و بدرون رفت . نیزک را به بازداشتگاهش بردند و قتیبه سه روز بر کسان ظاهر نشد .

گویند : به روز چارم قتیبه برون شد و به مجلس نشست و کسان را اجازه داد و گفت : ( در باره کشتن نیزک چه می گوئید ؟ ) که اختلاف کردند یکی گفت : او را بکش ، یکی گفت : با وی پیمان کردی او را مکش ، یکی گفت : برای مسلمانان مایه خطر است . گوید در این وقت ضرار بن حصین ضبی بیامد که بدو گفت : ضرار تو چه می گویی ؟

گفت : می گویند که از تو شنیدم که می گفتی با الله پیمان کرده ای که اگر دار بر او تسلط داد خوش بریزی ، اگر چنین نکنی دگر ترا بر او تسلط نمی دهد.

گوید : قتیبه دیر بیانیدید ، پس از آن گفت : بخدا اگر از عمر من پیش از آن نمانده باشد که سه کلمه بگویم می گویم : **بکشیدش بکشیدش بکشیدش** ، و نیزک را پیش خواند و دستور داد او را با یارانش بکشند که با هفتصد کس کشته شد .

گوید : ولی باهلایان گوید : قتیبه نیزک را امان نداد ، سلیم نیز او را امان نداده بود . و چون می خواست او را بکشد وی را پیش خواند و یک شمشیر خنقی بخواست و از نیام بر کشید و آستین های خویس را کشید و بدست خویس گردن او را بزد . به عبدالرحمن نیز بگفت تا گردن وصول را بزد . صالح را نیز بگفت تا عثمان و به قول شقران برادر زاده نیزک را بکشد . به بکر بن حبیب تیمی که از مردم با هله بود گفت : آیا نیرو داری ؟

گفت آری و مایلم ، بکر خوی بدوی داشت

قتیبه گفت : این تو و این دهقانان

گوید وقتی کسی را پیش وی می آوردند گردنش را می زد و می گفت : **بیارید و نبرید** .

بگفته با هلیان کسانی که آن روز کشته شدند دوازده هزار کس بودند . نیزک و دو برادر زاده اش را بر چشمه به نام وخش خاشان در اشکمیشت بیاویختند . « 202

در تاریخ ابن اثیر ضمن شرح مفصل کشتار مردم خراسان یعنی قوای مقاومت علیه اعراب متجاوز به سرداری نیزک که نوشته شده است که :

« **مردمان می گفتند : نیزک با دغل کاری قتیبه کشته شد . یکی از آن میان سرود .**

**ترجمه شعر : ( هرگز دغل را دور اندیشی مپندار ، زیرا چه بس که کام ها بر پایه آن بالا روند و از فراز به نشیب در غلتند )**

«203»

. قتیبه دوازده هزار مرد جنگی خراسان را با نامردی ودغلی قتل نمود . او پس از کشتار دوازده هزار مرد خراسانی ، همه دارایی ها و زنان و دختران شان را نیز به کنیزی و غلامی گرفت . اکنون معلوم نیست که مردم تخار و کابل و بلخ و جوزجان و تخار و همه افغانستان ، چگونه غیرت ان خواهران و مادران هموطن خویس راجا می آورند و بر قاتلین نیاکان خویس چه خواهند گفت . اما چه نامردانه است اگر همه ناروایی های که بر ناموس این ملت ، اعراب مسلمان روا داشته است سکوت گردد و ندانیم که چرا و چگونه مجبور به قبول اسلام شدیم و اعراب بر ما حاکم گردید . به هر حال این بحثی است در یک فصل جدا در همین کتاب . اما فقط یک اشاره لازم است و آن این که وقتی دوازده هزار فرزند ، یا پدر کشته شد و مادران و همسران آن جانبازان مقاومت ، برای حفظ جان کودکان و یا پیران و خرد سالان دیگر از ترس شمشیر جلاخان عرب کلمه شهادت عرب می خوانند تا حداقل زنده مانند و با آنکه کنیزی و بردهگی در انتظار شان بود . چنانکه در همین سالهای اخیر مردم به بهای زنده ماندن از کشتار مجاهدین اسلامی حافظ دین و منافع مادی و معنوی اعراب در افغانستان ناگزیر شده بودند شلوار های خود بکشند و تنبان بپوشند و بروت ها را بتراشند و ریش بگذارند و زنان زنده در کفن ها خود را بپوشانند . عین همین حالت زمانی که اعراب بر افغانستان تجاوز نمود بر مردم تحمیل گردید که از روی ناگزیری اسلام را قبول نمایند .



به هر حال این تحمیل جنایت از سوی اعراب و تسلیم شدن مردم از روی ناگزیری ادامه داشت.

### قیام مردم شومان علیه اعراب مسلمان :

پس از قتل نیروی مقاومت نیزک ، قتیبه که بنا به دستور خلفای اسلام قصد داشت همه خراسان را از مردمان بومی به وسیله کشتار و به برده کشاندن خالی سازد و اعراب را جاگزین ایشان بسازد ، از تخارستان بسوی کش و نسف (نخشب) روانه شد و آنجا را اشغال کرد . علت بار دوم حمله قتیبه به شومان کش و نخشب برای آن بود که مردم دوباره به عدم اطاعت و پرداخت جزیه برای اعراب اقدام و تصمیم اتخاذ نموده بودند. چنانکه بار ها گفته شد هر باری که مردم امکان می یافتند بر علیه اعراب می شوریدند ولو به پیروزی خویش امید اندکی هم می داشتند . در تاریخ ابن اثیر در همین مورد نوشته شده است که :

« در این سال قتیبه به شومان رفت و آن را در میان گرفت. انگیزه این کار آن بود که پادشاه آن کار گزار قتیبه را از نزد خود بیرون راند ، قتیبه دو فرستاده به نزد او گسیل کرد که پادشاه شومان را فراخوانند تا آنچه را در پیمان آشتی گرفته است بپردازد. این دو نفر نزد شومان رفتند . مردم آن به سوی این دو بیرون آمدند و تیرباران کردند . قتیبه به خویشتن خویش به سوی ایشان رفت شاه شومان تمام دارایی و زر و زیورهای شومان را به چاهی انداخت که به دست اعراب نیفتد و خود با سپاه خود شخصاً به جنگ با قتیبه برآمد. او آنقدر جنگید تا کشته شد . قتیبه آن دژ را گشود و تمام رزم آوران را به قتل رسانید و زنان و کودکان ایشان را به اسیری گرفت » 204

محمد بن جریر طبری می نویسد که : « قتیبه از بلخ برفت و از نهر گذشت و سوی شومان رفت که شاه آنجا حصار می شده بود و منجنیقها نصب کرد و قلعه وی را هدف کرد و درهم کوفت و چون شاه شومان از غلبه قتیبه بیمناک شد و آنچه را بر او می گذشت بید هر چه مال و جواهر داشت فراهم آورد و در چاهی در میان قلعه افگند که کس به عمق آن نمی رسید.

قتیبه قلعه را بگشود و شومان با آنها جنگید تا کشته شد و قتیبه قلعه را به زور گشود و جنگاوران را بکشت و زن و فرزند اسیر گرفت « آنگاه سوی باب الحديد بازگشت و از آنجا سوی کش و نسف رفت و حجاج برایش نوشت که : ( کش را بکوب و نسف را ویران کن ).

### سوختاندن شهر فاریاب و قتل و کشتار در کش و نخشب :

قتیبه کش و نسف را بگرفت ، فاریاب در مقابل وی مقاومت کرد که آنجا را بسوخت و سوخته نام گرفت پس از آن قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را از کش و نسف برای مقابله طرخون سوی سغد فرستاد « 205

یعقوبی در تاریخ یعقوبی می نویسد که : « قتیبه از شومان صد هزار اسیر گرفت و با غنیمت های که مانند آن شنیده نشده بود « 206

قتیبه که در جلادی شهره شوق شده بود به خاطر تحقق آرمان های استراتژییک اعراب که در زمان محمد بن عبدالله

طرح این استراتژی تصویب یافته بود و در کتابی به نام قرآن تدوین گردید از هیچگونه خشونت و بی عاطفه گی رو گردان نبود ، او میخواست شرق را یکسره مدغم به جزیره العرب بسازد و بادیه نشینان عرب را شهر نشین و شهر نشینان عجم را به مثابه نوکر و غلام اعراب در بادیه سرگردان بسازد که ساخت و به آروزی پیغمبر خویش که به قوم خود که گفته بود : « می خواهم کلمه بگویند که عربان مطیع شان و بر عجم تسلط یابند « 207 نایل هم آمد . جنایت بی مانند سالار اسلام، قتیبه در تاریخ بشری در خوارزم :

قتیبه بعد از آن که شهر فاریاب را سراسر با همه مردمش آتش می زند و می سوزاند از آنجا بنا به جاه طلبی شاه خوارزم که در پی رقابت با برادرش از قتیبه جلاد عرب خواهان استمداد می گردد روانه آ آن شهر می شود . در تاریخ طبری و تاریخ کامل ابن اثیر شرح رویداد خوارزم به وسیله قتیبه یکسان آمده است . بلاذری هم بسیار خلاصه از این حادثه یاد نموده می نویسد :

« گویند : شهریار خوارزم ناتوان بود . برادرش خرزاد به مخالفت برخاسته بر وی غالب گردید . پس نزد قتیبه کس فرستاد که ترا چنین و چنان خواهم داد و کلید های شهر به تو خواهم سپرد ؛ بدان شرط که کشور را بدون دخالت برادرم به من باز دهی .

خوارزم ، سه شهر است که با پارگینی به پیروان آنها ساخته اند . شهر فیل ، استوار ترین آنهاست . علی بن مجاهد گوید : شهر فیل ، همان سمرقند است . پس شهریار خوارزم ، در استوار ترین این شهر ها فرود آمد . مال را که به آن صلح کرده بودند ، و

نیز کلید ها را نزد قتیبه فرستاد . قتیبه ، برادر خویش عبدالرحمن بن مسلم را روانه جنگ خرزاد کرد . عبدالرحمن با او نبرد کرد و سپاهش را در هم شکست . چهار هزار تن اسیر شده بودند . آنها را نیز بکشت . سپس سرزمین خوارزم را ، چنان که شرط کرده بودند ، به شهر یاری نخستین باز دادند . لیکن اهل مملکت گفتند : ( وی مردی ناتوان است ) پس بر او حمله آوردند و بکشتندش  
را بر خوارزم گماشت « 208.

اما در تاریخ طبری جزئیات این واقعه به طور مفصل بیان گردیده که آگاهی از آن مایه عبرت هاست . طبری چنین می نویسد :  
« . . . شاه خوارزم با قتیبه صلح کرد که ده هزار سر و مقداری طلا و کالا بدهد به شرط آنکه وی را بر ضد شاه خام گرد یاری کند و آنچه را در نامهء خویش بدو نوشته انجام بدهد ، قتیبه این را پذیرفت و انجام داد .

قتیبه برادر خویش را سوی شاه جام گرد فرستاد که دشمن خوارزمشاه بود . عبدالرحمن با شاه جام گرد نبرد کرد و او را بکشت و بر زمین وی تسلط یافت و چهار هزار اسیر از آنها پیش قتیبه آوردند که آنها را بکشت .

وقتی عبدالرحمان اسیران را بیاورد ، قتیبه بگفت تا تخت وی را برون آورند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار نفر کس از اسیران را پیش روی او بکشند و هزار کس را طرف راست وی و هزار کس را طرف چپ وی و هزار کس را پشت سر وی .

قتیبه برادر خوارزم شخوارزم شاه را و مخالفان وی را بدو تسلیم کرد که آنها را بکشت و اموال شان را مصادره کرد و پیش قتیبه فرستاد . قتیبه وارد شهر فیل شد و چیزی را که بر سر آن صلح کرده بود پذیرفت و سوی هزار اسپ بازگشت .

باهلیان گوید قتیبه از خوارزم یکصد هزار اسیر بدست آورد . « 209:

### سغدیان باری دیگر در میان آتش و خون :

پس از جنایتی که اعراب به رهبری قتیبه در خوارزم مرتکب شدند ، قتیبه تصمیم انجام جنایت را در سمر قند گرفت و متوجه سمر قند شد . بلاذری می نویسد : .

« قتیبه ، پس از آن به جنگ سمر قند رفت . پیش از آن شهریاران سغد در آن فرود می آمدند . پس از آن ، همه به اشتیخن می شدند . قتیبه ، شهر را در محاصره گرفت . چندین بار جنگ کرد تا سرانجام شهریار سغد به ملک چاچ که در طار بند مقیم بود نامه نوشت و او با خلقی از سپاهیان بدو پیوست . مسلمین ، به مقابله ایشان رفتند . جنگ سخت در گرفت . در آخر قتیبه پیروز آمد و لشکر آنان را بشکست . غوزک ، بر دو هزار و دویست هزار در هم در سال با وی صلح کرد و پذیرفت که قتیبه به شهر شده نماز گزارد . پس وی به درون شهر رفت . غوزک وی را طعام بیاورد . قتیبه ، طعام بخورد و نماز گزارد . چندی بعد ، مسجدی نیز به پا کرد . آنگاه جمع از مسلمانان را در انجای منزل داد . از آن جمله بود ضحاک بن مزاحم صاحب تفسیر گو یند : صلح غوزک به هفتصد هزار در هم و سه روز مهمانی مسلمین بود . بتکده ها ، آتشکده ها نیز در صلح نامه ذکر شده بود . مسلمین ، بت ها را بیرون می آوردند ، زیور از آنها بر می گرفتند و می سوزاندند « 210

یکی از اعراب وقتی خانه و کاشانه سغدیان را گرفته و در سایه های درختان آرامید نتوانست که مراتب سپاس خود را از قتیبه دریغ دارد ، شعری سرود که آن شعر در فتوح البلدان بلاذری چنین آمده است « مختار بن کعب جعفی ، در مدح قتیبه گفت : قبایل عرب را در درون شهر سغد بیاورد و سغدیان را تنها در دشت ها رها کرد . « 211

. قتیبه بن مسلم در انجام جنایات خویش در برابر مردمان همیشه متکی به آیات قرآن می شد و بر اساس آیه های قرآن اعراب مسلمان را به چور و غارت شهرها و می داشت . قتیبه پس از آنکه مرتکب جنایت با دستگیری پادشاه خرفت شده و وطن فروش خوارزم چهار هزار مردم خوارزم ( جام گرد ) را وحشیانه در چهار سوی خود به قتل می رساند . چنانچه در فتح سمرقند متکی به آیه های قرآن عمل نموده است ، در سغد نیز مطابق آیه های قرآن عمل می نماید در تاریخ طبری نوشته شده است :

«وقتی قتیبه مال الصلح خوارزم را بگرفت مجسر بن مزاحم سلمی پیش وی رفت و گفت : ( مرا حاجتی است ، به خلوت شویم ) و چون خلوت کرد بدوگفت : ( اگر روزی آهنگ سغد خواهی کرد ، هم اکنون بکن که آنها اطمینان دارند که این سال سوی آنها نخواهی رفت . اینک میان تو و آنها ده روز راه است . )

گفت : کسی این را به تو گفته ؟

گفت : نه

گفت : به کسی گفته ای ؟

گفت نه

گفت : اگر کسی از این ، سخن کند ، گردنت را میزنم .

قتیبه آن روز را به سر کرد و صبحگاه روز بعد عبدالرحمن را پیش خواند و گفت : ( با سواران و تیر اندازان حرکت کن و بنه ها را از پیش سوی مرو فرست )

پیش بنه ها را سوی مرو فرستاد و عبدالرحمن را از پی بنه به آهنگ مرو همه روز راه پیمود و چون شب در آمد بدو نوشت : ( صبحگاهان بنه ها را سوی مرو روان کن و با سواران و تیر اندازان سوی سغد روان شو و خبر ها را مکتوم دار که من از پی می رسم . )

و چون خبر به عبدالرحمن رسید بنه داران را بگفت تا سوی مرو روند و سوی آنجا که قتیبه گفته بود روان شد .

قتیبه با کسان سخن کرد و گفت : ( خدای این ولایت را به وقتی که غذا یکسر بود برای شما گشود ، اینک سغد بی پشتیبان مانده و مردمش پیمانی را که در میانه بود شکسته اند و آنچه را با طرخون بر سر آن صلح کرده بودیم نداده اند و با آن چنان کرده اند که خبر دارید و خدای تعالی فرموده است : من نکث فانما ینکث علی نفسه { سوره فتح 48 آیه 10 } ( هرکی نقض بیعت کند به ضرر خویش می کند )!

به برکت خدای حرکت کنید که خوارزم و سغد همانند **نضیر و قریظه** باشد و خدای عزو جل فرموده : و آخری لم تقدر و اعلاها قدا حاط الله بها ، یعنی : { سوره فتح آیه 21 } ( و غنیمت های دیگر که بدان دست نیافته اید و خدا بدان احاطه دارد . )

قتیبه وقتی به سغد رسید که عبدالرحمن با بیست هزار کس پیش از وی آنجا رسیده بود و قتیبه با مردم خوارزم و بخارا پس از سه یا چهار روز از فرود آمدن عبدالرحمن آنجا رسید و گفت : اناذا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين { سوره صافات آیه 177 } ( و چون به ساحت قومی در آیم با بامداد بیم یافته گان چه بد است . ) یکماه آنها را محاصره کرد و بارها در حصار شان از یک سوی با آنها نبرد کردند . مردم سغد که از طول محاصره بیمناک بودند به شاه چاچ و اخشاذ فرغانه نوشتند که اگر عربان بر ما ظفر یابند با شما نیز چنان کنند که با ما می کنند ، در اندیشهء کار خویش باشید . مردم آنجاها هم سخن شدند که سوی سغدیان آیند و پیغام دادند که گروهی را بفرستید تا عربان را مشغول دارند تا ما به اردوی شان شیخون بریم .

سواران از ابنای مرزبانان و یکه سواران و دلیران بر گزیدند و روانه کردند و گفتند شان که به اردوی عربان شیخون بزنند . خبر گیران مسلمانان بیامدند و به آنها خبر دادند که همان شب به وی می رسند

مشرکان شبانگاه بیامدند ، از حضور صالح خبر نداشتند و ناگهان به صالح رسیدند و به آنها حمله بردند .

گویند : یکی از بر جمیان می گفت : ( در آنجا حضور داشتم ، مردم جنگی تر و با ثبات تر از فرزندان این پادشاهان ندیده بودم . آنها را بکشتیم و جز تن چند از آنها جان بدر نبردند . اسلحه آنها را به تصرف آوردیم و سر ای شان را بریدیم و اسیران گرفتیم و از آنها در باره کشته گان پرسش کردیم گفتند : هر کی را کشته اید پسر شاهی بوده یا بزرگی از بزرگان یا دلیری از دلیران قوم ، مردمانی را کشته اید که یکی شان برابر صد مرد بوده . ) پس نام آنها را نوشتیم و صبحگاهان وارد اردو گاه شدیم و هر کدام مان سری را همراه داشتیم که به نام معروف بود ، سلاح خوب و کالای نفیس و کمر بند طلا و اسبان نیکو گرفته بودیم که قتیبه همه را به ما بخشید .

مردم سغد از این حادثه شکسته شدند . قتیبه منجیق ها را در مقابل آنها نهاد و سنگ باران شان کرد و همچنان در کار نبر شان بود . مردم بخارا و خوارزم نیز که با وی بودند همدلی کردند و نبرد سخت کردند و جان بازی کردند . غوزک کس پیش قتیبه فرستاد که به کمک برادرانم و اهل خاندانم از مردم عجم با من جنگ می کنی، عربان را سوی من بفرست . قتیبه شجاعان و میان حالان سلاح و اسقاط داد و با این به جمع ترکان حمله برد و با سواره و پیاده با آنها نبرد کرد و شهر را با منجیق ها بزد و شکاف در آن پدید آورد که آن را با جوال های ارزن مسدود کردند . . . قتیبه گفت : ( برده گان بیمناک شده اند ، اکنون که ظفر یافته اید باز گردید ) پس کسان باز گشتند و روز بعد با آنها به هزار هزار و دویست هزار صلح کرد که هر ساله بدهند و آن سال سی هزار سر بدهند که کودک و پیر و علیل در آن میان نباشد . شهر نیز خالی کنند که مرد جنگی در آن نباشد و در آنجا مسجدی برای قتیبه بسازند که در آید و نماز کند و برای وی منبر در مسجد نهند که سخن کند ، سپس غذا بخورد و بیرون شود .

وقتی صلح شد قتیبه ده کس را فرستاد ، از هر گروه سپاه دوکس ، که مال الصلح را بگرفتند . قتیبه گفت ( اینک زیون شدند که برادران و فرزانشان به دست شما افتاد . )

اما به گفته باهلیمان ، قتیبه با سغدیان بر سر یکصد هزار سر و آتشکده ها و زیور بتان صلح کرد و چیزی را که بر سر آن صلح کرده بود بگرفت بتان را پیش وی آوردند که زیور از آنها بر گرفتند و بتان را پیش وی نهادند چون فراهم آمد همانند قصر بزرگ بود و بگفت تا آن را بسوزند.

قتیبه گفت : ( من آن را به بدست خود می سوزانم . )

غوزک بیامد و مقابل قتیبه زانو زد و گفت : ( ای امیر سپاس داری تو بر من واجب است متعرض این بتان مشو ) ، اما قتیبه آتش خواست و شعله بر گرفت و بیرون شد و تکبیر گفت ، آنگاه آتش در بتان زد که بیفروخت و از بقیه میخ های طلا و نقره که در بتان بود پنجاه هزار مثقال بدست آوردند .

آنگاه قتیبه حرکت کرد و جانب مرو روان شد و عبدالله بن مسلم را بر سمرقند گماشت . و سپاه انبوه پیش وی نهاد و با لوازم جنگ بسیار و گفت : ( نگذار مشرکی از یکی از درهای سمرقند در آید مگر آنکه مهر به دستش خورده باشد . و اگر پیش از آن که باز آید گل مهر خشکیده بود او را بکش و اگر شب در را بیستی و کسی از آنها را داخل شهر یافتی او را بکش ) . { قتیبه تمام مرم سمرقند را بیرون شهر کشیده بود و به جای آنها ، به خانه و کاشانه آنها اعراب را جا داده بود و هرکی که می آمد باید مهر بنده گی اعراب میداشت ، در غیر آن او را می کشتند . ملاحظه کنید که چگونه مردم را واداشته اند که دین عرب یعنی اسلام را قبول کنند .

کعب اشقری ، به قول یکی از مردم جعفی ، شعری گفت به این مضمون

هر روز قتیبه غارتی به تصرف می آورد

و مال تازه بر اموال می افزاید

این با هلی که تاج بدو دادند

وسر ها که سپاه بود

از بیم وی سفید شد

سغد را با دسته های سوار بکوفت

و سغدیان را در بیابان رها کرد

که فرزندان پدر می گرید

و پدر غمین ، بر فرزند اشک می ریزد

بهر شهری جای گیرد یا سوی آن رود

سوارانش در آنجا گودال به جا نهد. « 212

حتی وقتی عمر بن عبدالعزیز خلیفه می شود که در نزد مسلمانان به عدالت مشهور است مردم سمرقند نزد او می روند و شکایت می کنند ، ملاحظه فرماید که این خلیفه به اصطلاح عادل چگونه تدبیر می کند . در فتوح البلدان بلاذری نوشته شده است که :

« چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید ، گروهی از اهل سمرقند نزد وی شدند و شکایت کردند که قتیبه به شهر ایشان اندر شده است و مسلمین را به حيله و ستم در آن جای داده است . عمر ، عامل خویش را نامه نوشت و فرمان داد قاضی برگزیند تا در کار ایشان نظر کند . اگر قاضی به اخراج مسلمین حکم کند آنان را بیرون باید کرد . عامل خلیفه ، جمیع بن حاضر ناجی را به قضاوت برگزید . وی حکم به اخراج مسلمانان کرد ، مشروط بر آن که سپاه از ایشان با سپاه متساوی آن از مسلمین به هم برآیند . مردمان سمرقند ، مانند ایشان را به جنگ ترجیح دادند مسلمین در میان آنها مقیم شدند « 213.

در تاریخ فتوح البلدان بلاذری حرکت های تجاوزی قتیبه در خراسان به گونه مختصر چنین نوشته شده است . هیثم بن عدی گفت : شنودم ابن عیاش همدانی را که می گفت : قتیبه ، سراسر چاچ را فتح کرد و به آسیجا رسید . بعضی گویند : پیش از آن

، دژ آسبجباب را فتح کرده بود لیکن باز ترکان با گروهی از اهل چاچ بر آن چیره شدند تا به روز گار امیر المومنین المعتصم بالله ، نوح بن اسد آن را باز گشود و چنان دیوار بر گرد آن نهاد که همهء تاکستان ها و کشتزار های آن را در بر گرفت .

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید : قتیبه خوارزم را گشود و سمرقند را به جنگ فتح کرد . پیش از او ، سعید بن عثمان آنجای را به صلح فتح کرده بود و خوارزمیان نیز عهد خود نشکسته بودند . لیکن قتیبه ، مال را که از بهر صلح می پرداختند پسند ندید و دگر باره آن جای را فتح کرد .

گوید : قتیبه ، بیکند و کش و نسف و چاچ را فتح کرد . در فرغانه نیز جنگ کرد و بخشی از آن را گشود . به سغد و اشروسنه نیز لشکر کشید . گویند قتیبه از سلیمان بن عبدالملک بيمناک بود . زیرا در زمان بیعت با عبدالعزیز الولید ، بر آن همت بسته بود که با عبدالعزیز بیعت کند و مردم را از میابعت سلیمان باز دارد . چون ولید وفات یافت سلیمان به خلافت رسید ، قتیبه خطبه بی خواند و گفت : ( ای مردم ، هبنقه عاتشی خلیفهء شما شده است ) . زیرا سلیمان ، با اهل نعمت و قدرت بخش بسیار و سازگاری تمام داشت و از دیگران روی می گردانید . و هبنقه - یعنی یزید بن مروان - اشتران فربهی به علفزار و چراگاه می فرستاد ( و اشتران لاغر را هچنان رها می کرد ) . و می گفت : ( آنچه را که خدای فاسد گردانیده است من اصلاح نکنم ) . 214

### قتل قتیبه به وسیله وکیع :

چنان که ملاحظه شد ، اعراب مسلمان یکی دیگری را به خاطر حکومت کردن و چپاول خراسان به قتل می رساندند و علیه یکدیگر توطئه می کردند . بدون آنکه جنت و دوزخی را مدنظر داشته باشند . بلاذری در رابطه به قتل جلال بیمانند عرب قتیبه بدست وکیع یک عرب مسلمان دیگر می نویسد : « قتیبه مردم را به خلع کردن سلیمان دعوت می کرد . لیکن کس دعوت وی را اجابت نکرد ، و او بنو تمیم را ناسزا گفت و به غدر نسبت داد و گفت : ( شما نه بنو تمیم اید که بنو تمیم اید ) . و بنو بکرین وائل را دشنام داد و گفت : ( ای برادران مسیلمه کذاب ) . قوم آزد را نیز سرزنش کرد و گفت : ( نیزه های آهنین را به دور انداخته نیزه قایق رانان بدست گرفته اید ، از اسبان فرود آمده بر کشتی ها نشسته اید ) . و نیز گفت : ( ای اهل سافله - نمی گویم اهل عایله - شما را به همان جای که خدا فرموده است فرو خواهم نشانید ) .

گوید : سلیمان ، نامه نوشت و قتیبه را فرمان داد که ولایت آن دیار را به عهده گیرد ، و نیز فرمان داد که هر کس را که به زندان افکنده است رها کند و عطا های مردمان بپردازد و کسانی را که آهنگ باز گشت به موطن خود کرده اند مانع نشود .

قتیبه گفت : ( سلیمان ، این تدبیر ها همه از بهر من کرده است . ) و آنگاه بر خاست و چنین گفت : ( هان ای مردم ، سلیمان شما را وعده داده است که مغز استخوان پشه تان دهد . پس از آن از شما طلب خواهد کرد که با جوانی موی در ناکرده بیعت کنید که ذبیحهء وی حلال نباشد . ) لیکن مردم از آن دشنام ها بی که وی به ایشان داده بود کینه در دل داشتند . مردمان با یکدیگر کنکاش کردند و گفتند : بهتر آن است که قتیبه ما را اجازه رفتن دهد . لیکن اگر ما را از رفتن باز داشت نباید که پس از آن کسی جز خویشتن را ملامت کند .

خبر به گوش قتیبه رسید . بر خاسته خطبه خواند . نیکویی های را که با ایشان کرده بود یک یک بر شمرد . ایشان را به بی وفایی و مخالفت با وی سرزنش کرد و از عجمان که خود به یاری ایشان برآنان پیروز شده بود بترسانید . اما ایشان وی را پاسخی نگفتند و آهنگ جنگ کردند . و از حصین بن منذر خواستند که امری ایشان را به عهده گیرد . حصین ، خود سر باز زد و اشارت کرد که نزد وکیع بن حسان بن قیس تمیمی روند . و گفت : این کار را کسی جز او نشاید که او مردی است اعرابی و جفا پیشه و قوم او بنو تمیم همه اطاعت او کنند . قتیبه بنو الاثم را کشته است و تمیمیان به خونخواهی آنان برآیند .

پس ایشان نزد وکیع شتافتند . وکیع ، دست به ایشان داد و همه با او بیعت کردند . پیش از آن ، سفیر میان ایشان و وکیع ، حیان مولای مصقله بود . در آن هنگام ، چهل تن از جنگجویان بصره و هفت هزار تن از اهل موفه ، و هفت هزار تن از موالی در خراسان بودند .

وکیع گفت : به خدا که تا سر او نیاورم نزدیک وی نخواهم شد . پس به سرا پرده قتیبه روان گردید و بدو رسید . قتیبه ، در میان اهل بیت خویش و گروهی که به او وفادار مانده بودند جای داشت ، برادرش صالح ، غلام خویش را گفت : کمانم را بیاور ، مردی همراه وی بود . به ریشخند گفت : امروز روز کمانگیری نباشد . سپس مردی از بنو ضبه تیر بسوی او افگند که به سینه اش نشست . صالح به زمین افتاد . وی را به درون چادر بردند و همانجای در گذشت . در آن هنگام برادرش قتیبه بر بالین او نشست بود . قتیبه ، با حیان که فرمانده سپاه عجم بود گفت : حمله کن

حیان پاسخ داد : هنوز وقت این کار نیست .

و چون سپاه عجم بر عرب تاخت ، حیان بانگ بر آورد که : ( ای لشکر عجم ، چرا برای قتیبه ، خود را به کشتن دهید ؟ آیا بدان سبب که با شما نیک جنگیده است ؟ ) پس به همراهی آنان به بنو تمیم پیوست . انگاه سپاهیان بهم برآمدند . برادران و خویشان قتیبه ، رها کردن قتیبه را روا نداشتند و درکنارش پایداری می کردند تا سرانجام بند چادر و سایه بان بگسلید و به روی قتیبه افتاد و ستون سایه بان بر سرش فرود آمد و او را بکشت . و عبدالله بن غلوان سر از پیکرش جدا ساخت .

گویند : گروهی از برادران و خویشان او ، و نیز کنیز پسر زائیده اش صماء به قتل رسیدند ، انگاه قوم ازد ، سر و خاتم قتیبه را بر گرفتند و سر او را نزد وکیع آوردند . و کیع سر او را همراهی سلیط بن عطیه حنفی نزد سلیمان فرستاد .

چون وکیع بن ابی سود به خراسان آمد و پس از جنگ و دلیری آنجای را به تصرف خویش درآورد ، سلیمان خواست امارات آنجای بدو سپرد «215».

در تاریخ طبری نوشته است که لشکریان مسلمان قتیبه شهر کاشان یکی از شهر های معتبر فرغانه را کاملاً سوختاندند طبری می نویسد : قتیبه به سال نود و چارم غذا کرد و چون از رود گذشت بیست هزار مرد جنگی به مردم بخارا و کش و نسف و خوارزم مقرر کرد . پس اینان با وی به سعد رفتند که آنها سوی چاچ فرستاد و خود او سوی فرغانه روان شد و برفت تا به خنجد رسید . و مردم آنجا بر ضد وی فراهم شدند و به مقابله آمدند و بارها نبرد کردند که پیوسته ظفر با مسلمانان بود . پس از آن قتیبه به کاشان رفت که شهر معتبر فرغانه بود و سپاهسانی که سوی چاچ فرستاده بود پیش وی باز آمدند که آنجا را گشوده بودند و بیشتر شهر را سوزانید بودند . « 216

حرفی که اکنون باید مطرح کرد اینست که چرا از قتل و غارت و شهر هایی را که چنگیزیان سوختانده و ویران نموده در کتب تواریخ و غیر تواریخ به شدت مورد نکوهش قرار گرفته و از شهرهایی که مانند فاریاب و کاشان و غیره را اعراب آتش زده اند و هزاران انسان هموطن ما را نابود کرده اند نکوهش به عمل نمی آید و جنایات اعراب خوانده نمی شود ؟ مگر جنایت هم اسلامی و غیر اسلامی دارد که مسلمانان در برابر آن سکوت می نمایند . اکنون که نام از چنگیز به عمل آمد ، بیجا نخواهد بود که از حمله و نیت اسلامی قتیبه در چین یاد شود تا مکرراً به خاطر آید که مسلمانان چه هدفی را در حمله شان به کشور ها دنبال می کردند . اکنون گزارشی را که جریر طبری در تاریخ طبری نقل می نماید که : ن قتیبه ، کثیر بن فلان را به کاشغر فرستاد که آنجا اسیران گرفت و به گردن شان مهر نهاد که این را خدا غنیمت قتیبه کرد . « 217

کاشغر ، از قلمرو چین بود . از گزارش معلوم می شود که الله منقسم غنیمت ها ست و شریک جنایات اعراب . خوب باید باشد چرا که مسلمانان هر کاری که انجام می دهند چنین می گویند که اراده الله در آن نهفته است و بدون بردن نام الله حتی شکم هم خالی نمی کنند چه رسد به کشتن و بردن و دزدیدن و دیگر کار های نا روای بسیار .

### تجاوز به چین:.

وقتی قتیبه کاشغر میسوزاند و مردان آن را مهر به گردن میزند و زنان و دختران کنیز و غلام می گیرد ، می خواهد که به سرزمین جادویی چین نیز حمله برد و به غارت این شهر گنجینه جهان ببرد . از این نیت پلید قتیبه شاه چین آگاه می گردد و می داند که اگر اعراب نتوانند هم بگشایند قتل و ویرانی زیاد به بار خواهند آورد . بنابراین چنانکه در تاریخ طبری نوشته شده است شاه چین مصلحت در آن دید که با گروه غارتگر عرب به مصاحبت بپردازد و هدف آنان را معلوم دارد که آیا واقعاً در پی استقرار دین خود هستند و یا غارتگری ؟ گرچه از اعمال آنها با خبر هم بود و برای توجیه مصلحت خویش لازم دید که چنین بکند ، بنابراین پیام فرستاد که از جانب مسلمانان چند نفری بیایند تا صحبت نمایند . صورت کامل این واقعه در تاریخ طبری مفصلاً نوشته شده است که اگر خواننده دقت نماید پی به مقصد و هدف اعراب یکبار دیگر خواهند برد . طبری می نویسد : « حکم بن عثمان به نقل از پیری از مردم خراسان گوید : قتیبه پیش پیش رفت تا نزدیک چین رسید

پس شاه چین بدو نوشت که یکی از سران قوم همراه خویش را پیش ما فرست که ما را در باره شما مطلع کند و از دین شما پرسش کنیم .

قتیبه دوزاده کس را بر گزید . هبیره بن مشمج کلابی زبان آور گشاده زبان بود ، قتیبه بدو گفت: ای هبیره چه خواهی کرد؟ گفت : خدا امیر را قرین صلاح بدارد ، به حد کافی ادب آموخته ام .

گفت به برکت الله بروید و توفیق از الله است ، عمامه ها را برمدارید تا بدان ولایت رسید و چون پیش وی رسیدید ، بدو بگویید که من سوگند خورده ام که باز نگردم تا بر ولایتشان پای نهم و مهر بر شاهان نشان نهم و خراجشان را بگیرم .

پس آن گروه بر رفتند ، هبیره بن مشمج سالار شان بود و چون به مقصد رسیدند شاه چین کس فرستاد و آنها را پیش خواند . . . شاه از هبیره پرسید : یار ( قتیبه ) تو چگونه راضی می شود ؟ { شاه گمان برده بود که شاید تصادفی بگویند که در قبول دین

چیزی که از عرب مسلمان هرگز شنیده نشده است) هبیره پاسخ می دهد که : او ( قتیبه) سوگند یاد کرده که باز نگردد تا پای به سرزمین شما نهد و شاهان تان را مهر زند و باج بگیرد

گفت : ( شاه چین) ما وی را از سوگندش رها می کنیم . چیزی از خاک سرزمین خویش را پیش وی می فرستیم که پای بر آن نهد . تنی از فرزندان خویش را پیش می فرستیم که بر آنها مهر نهد و باجی می فرستیم که از آن خشنود شود .

بگفت تا سینی طلایی بیاورند که خاک در آن بود ، مقداری حریر و طلا و چند نو جوان از فرزندان ملوکشان را همراه کرد . به آنها هم جایزه های نکو داد که روان شدند و با آنچه همراه داشتند پیش قتیبه رفتند که باج را پذیرفت و نو جوانان را مهر نهاد و پس فرستاد و پای بر خاک نهاد . « 218

شاه چین واقعاً با این عمل خویش که انعکاسی از شناخت اعراب مسلمان بود به حق متوصل به امری نیکویی گردید ، و توانست مردم خویش را از قتل و شهر را از ویرانی نجات بدهد ، اما مهم این نیست مهم آن است که نیات اعراب را باید در تجاوز شان بررسی نمود ، که آنها جز باج و خود خواهی و آدم کشی و زیون نمودن انسانها هیچ مرام دیگری نداشته اند . و اکنون باید پرسید که شخصیت هایی که به ناموس وطن خویش و سرزمین خویش عشق و علاقه داشتند ، می توانند این همه ظلم و ستم را بر مردم خویش و بر کشور خویش فراموش نمایند؟ آیا نبرد چنگیز علیه مسلمانان و ویران نمودن مساجد و مناره های اسلام به دست چنگیزیان عکس العمل خشمگین علیه مسلمانان به حساب نمی آید؟ این پاسخ باید همیشه مطرح باشد . اما باید گفت که فقط آدمهای خرفتی میتوانند به آئین قاتلین زنان دختران و جوانان و پیرمردان اجدادی خویش نماز بخوانند و توهین ها را فراموش کنند و انتقام ننگ و ناموس وطن را از دشمن نگیرند . واجب آنست که اگر از انتقام می گذرند حداقل آنچه را که نیاکان در آن جان باخته فراموش نمایند ، یعنی آزادی حفظ فرهنگ و آیین های پاک .

بنابراین می توان گفت که مردمان غیرتمند قاتل پدر را نمی بخشند و متجاوز به ناموس را به سوی دار می کشانند . هر کنیز که اعراب از چین برده ، مادر و یا خواهر و یا همسر ی از مردمان آن سرزمین بوده و مردانی که به قتل رسیده اند جز پدران و برادران آبایی شان کسی دیگر نبوده ، بناءً حق داشتند که انتقام بگیرند . تجاوز بر چین بعد از قتیبه نیز ادامه یافت . در تاریخ یعقوبی می خوانیم : «جنید ابن عبدالرحمان هم به چین تجاوز کرد و هزاران نفر را به قتل رسانیده و هزاران نفر را کنیز و غلام گرفته است » 219 .

اما آنها تا به آخر مقاومت نموده و به حفظ کشور و فرهنگ خویش نایل آمدند . چون اسلام نتوانست به چین راه یابد ، به همین خاطر ویران نشد و فرهنگ و تمدن آن حفظ ماند . جنید بن عبدالرحمن نه تنها در چین که در سند هم بر علاوه خراسان در زمان هشام بن عبدالملک مرتکب جنایات قبیح شده است . در تاریخ یعقوبی جنایت جنید در هند بدینگونه نوشته شده است : « . . . جنید به کیرج لشکر کشید و آن را فتح کرد و اسیر و غنیمت گرفت و کار های او رو به راه شد ، آنگاه عمال خود را به سوی حرمذ و مندل و دهنج و بروص و سرست و بیلمان و مالیه و دیگر بلاد گسیل داشت و هشام خبری را که از مردم رسیده بود بوی نوشت و او را مژده داد که مسلمانان عده بی را اسیر گرفته و خزان و گاوانی را غنیمت برده اند . پس جنید به او نوشت که من در دقترم نگرستم و دیدم از روزی که از بلاد سند بیرون آمده ام ، الله ششصد و پنجاه هزار اسیر عاید من کرده و هشتاد میلیون درهم فرستاده و چندین برابر آن را بار ها در میان سپاه تقسیم کرده ام . « 220

اینست آنچه که امروز بی خبران مدعی اند که اعراب بنام دین و خدا پرستی آمده بوده اند . جالب است که اعراب خود بر نیت های خود در حمله و تجاوز بر شهرها و قتل و قتال مردمان اعتراف دارند . حتی و قتی یکی بر دیگری خشمگین می شوند و از افشای ذاتی شان نیز دریغ نمی دارند چنانچه وقتی قتیبه بن مسلم بر سران لشکر خویش می تازد ، آنها را آنچه هستند و بودند افشا می نماید که ما از خطابه او به نقل از بلاذری یاد کردیم اما مفصل تر در تاریخ طبری نوشته است وقتی قتیبه بر خلاف خواست سالاران جنگی عرب خویش به سخنرانی برای خلع سلیمان بن عبدالملک بر آمد . خطاب به اعراب که مخالف این خلع بودند گفت : « شما را از عین التمر و اطراف آن فراهم آوردم و برادر را به برادر پیوستم و فرزند را به پدرش پیوستم و غنیمت شما را میان تان تقسیم کردم و مقرری های تان را بی تاخیر و زحمت بادم و لایندران پیش از مرا آزموده اید ، امیه بیامد و به امیر المومنان نوشت که خراج خراسان برای مطبخ من بس نیست . پس از آن اوسعید آمد و سه سال شما را بازیچه کرد که نمی دانستید در کار اطاعت هستید یا مخالفت . نه غنیمتی گرفت نه دشمنی را مغلوب کرد . پس از او فرزندش یزید آمد که ، نری بود که زنان بر سر وی رقابت داشتند .

اما کسی بدو پاسخ نداد ، قتیبه خشمگین شد و گفت : الله کسی را که شما یاریش کنید نیرو ندهد . به خدا اگر بر ضد بزی فراهم آید شاخ آنرا نمی شکنید . ای مردم سافله - و نمی گویم عالیه { مردم قبایل کوفه و بصره را عالیه می گفتند } ای اوباش ؛ شما را از هر سوی جمع فراهم آوردم چنان که شتر زکات را فراهم می آورند ؛ ای مردم یکر بن و ایل ، ای اهل دروغ و غرور و بخل ، به کدام روز تان می بالید ، به روز جنگتان یا به روز صلح تان ، به خدا من از شما نیرومندترم ، ای یاران مسلمیه ! ای بنی ذمیم و نمی گویم بنی تمیم - ای اهل سستی و شکمپاره گی و خیانت ! شما به روزگار جاهلیت خیانت را زرنگی می نامیدید

داری به اسب سواری رو کردید ، ای گرو ازد ، طنابهای . ای یاران سجاج ! ای گروه عبدالقیس ! ای سنگدلان به جای زنبور کشتی را به مهار اسبان خوب بدل کردید که این بدعتی در اسلام بود. بدویان ، بدویان کیانند ، لعنت خدای بر بدویان ! ای زبا له گان کوفه و بصره شما را از علفزار های صحرا فراهم آوردم که در جزیره این گاوان بر گاو و خر می نشستید تا وقتی که چون خرده برگهای پاییز فراهمتان آورده ام و گنده گویی آغاز کردید .» 221

ملاحظه می گردد که اعراب که آمدند و مردم با فرهنگ و با دئانت افغانستان را کشتند و زنان و فرزندان شان را به کنیزی و غلامی بردند بنا به اعتراف خودشان چه کسانی بوده اند و چه مرامی را تعقیب می کردند. ببینید وقتی عرصه را یک عرب بر عرب دیگر به خاطر چپاول مال و ناموس خراسان تنگ می نماید چه گونه ماهیت دینی خویش را آشکار می سازند . چنانچه که قتیبه وقتی می بیند که عرب هایش با او مخالفت می ورزند به مردم خراسان رو آورده و با اعتراف به دین خود می گوید : « ای مردم خراسان نسب مرا بگوئید می بینید که مادرم عراقی است ، پدرم عراقی است ، مولدم به عراق بوده ، رأی و تمایل و دین عراقی دارم . » 222

در حالی که همین قتیبه است که هزارها انسان را دسته جمعی در راه دین مکه و مدینه به قتل رسانیده و ده هاهزار دختر و پسر را برای اعراب به دمشق و مکه و مدینه کنیز و غلام فرستاده است و به قول اکثر از تاریخ نگاران در زمان همین جلا د مسلمان است که مردم خراسان موقتاً مجبور می شوند برای حفظ جان و ناموس کلمه شهادت عرب را یاد بگیرند و بخوانند . در جنگ ذات البینی قتیبه با دیگر مخالفین اعراب خویش ، اعتراف دیگر از جناح مخالف قتیبه را نیز تاریخ ثبت نموده است که مبنی بر بی دینی مسلمان اعراب که زیر شعار دین آمده بودند می باشد . در تاریخ طبری و تاریخ کامل ابن اثیر در واقعه نبرد ذات البینی اعراب در خراسان هنگامی که علیه قتیبه موضعگیری می نمایند از شخصی به نام حیان نبطی نام برده می شود ، این حیان شخصی عجمی یعنی غیر عرب است که با اعراب دست یکی نموده تا به مال و منال از طریق غنیمت های جنگی برسد . حیان سالار غلامان آزاده شده یی که بنا به قول طبری از مردم دیلم بوده اند که تعداد آنها به هفت هزار می رسیده، بود. در این زمان بر علیه مردم خراسان و غارت این کشور از اعراب بصره نه هزار ، از بکریان هفت هزار ، تمیمیان ده هزار ، از ددیان ده هزار و از کوفه هفت هزار نفر جمع آمده بودند که همه در تحت رهبری قتیبه بن مسلم می جنگیدند . اما وقتی اختلاف پیش می آید و اعراب جانب وکیع را می گیرند بر علیه قتیبه ، حیان که جز منافع خویش به چیزی نمی اندیشد نزد وکیع می رود و می گوید : « اگر کسانی را از قتیبه بدارم و یاریت کنم آن سوی نهر بلخ را مادام که زنده ام و مادام که تو ولایت داری به من وا می گذاری؟» 223

پس از آنکه وکیع پاسخ مثبت می دهد حیان به لشکریان خود که غلامان آزاده عجمی هستند می گوید « اینان بدون توجه به دین نبرد می کنند ، بگذارید همدیگر خود را بکشند » 224

در تاریخ کامل ابن اثیر هم نوشته شده است که حیان گفت : « اینان از روی بی دینی باهمدیگر پیکار می کنند ؛ بگذارید همدیگر را **کشتار کنند** » 225

اعراب خود واقعیت ها را می دانستند از آنچه می نمودند آگاه بودند که در کار شان نه امر دینی است و ناظر اعمال شان الله یی . آنچه می کنند به منفعت خویش و اقوام و قبایل خویش است . ، اصولاً چنانکه بارها یاد آور شدیم در تجاوزات اعراب هیچگونه نشانه یی از دعوت به دین مشاهده نمی شود . برای درک این موضوع تنها لازم است انسان تاریخ را به دقت مطالعه نماید تا بتواند به فجایع و جنایات اعراب پی برده باشد که این دزدان آدمکش به بهانه یک امر کاذب به نام دین اسلام چه بلاها وحشتی نبوده که بالای ملل جهان نیاورده اند . که تا امروز مردمان نمی توانند خود را از حوزه آن بلاها و وحشت نجات بخشند .

پس از آنکه که قتیبه مسلمان به وسیله وکیع مسلمان به قتل می رسد سر او همراه با سر های بریده خاندانش را نزد امیر مومنان سلیمان فرستاد . سلیمان به پاس این خدمت وکیع وی را به خراسان گماشت که بگفته مسلمان امر اسلام را در خراسان تامین نماید . ملاحظ فرمایید که این خلیفه خراسان که می باید مردم را به دین اسلام دعوت نماید چه می فرماید ! : « ابو القیظان گوید : وقتی قتیبه کشته شد عمار بن جنتیه ریاحی بالای منبر رفت و سخن و سخن و بسیار گفت . وکیع بدو گفت از این کثافت و یاهه گویی بگذر ، آنگاه وکیع سخن کرد به این مضمون ( هر که شتر را بگاید

گاینده یی را می گاید قتیبه می خواست مرا بکشد اما من آدم کشم

به خدا بسیار می کشم ، و باز بسیار می کشم سپس بسیار می آویزم و باز بسیار می آویزم من خونخواره ام ، این مرزبان شما ، روسپی زاده ، قیمت ها را گران کرده ، به خدا فردا در بازار یک ققیز به چهار می شود ، یا او را میاویزم بر پیمبر تان صلوات گوید .) آنگاه از منبر فرود آمد» 226



جلادی و ظلم و بی رحمی و غارت و چپاول مایه اساسی تفکر اعراب مسلمان را تشکیل می داد . بعد از آنکه اعرابی به وسیله اعرابی دیگری کشته می شد به هیچوجهی در اصل و اساس تفکر اعراب تغیر وارد نمی آمد بلکه مردم افغانستان آن روز یعنی خراسان مجبور بودند که از نو لشکریان این جلاد نو را با خون و گوشت خویش تامین نمایند و این حاکم نو وارد از نو می بایست آدم می گشت و مال و ناموس مردم در جهت ارضای خلیفه مسلمین به دمشق و یا بغداد و مکه می فرستاد در غیر آن از امارت کنار زده می شد و از غارت بی نصیب.

بعد از قتیبه وکیع می آید و امارت خراسان را می گیرد در تاریخ زین الخبار گردیزی نوشته شده است که : « پس سلیمان عهد خراسان ، به نزدیک وکیع بن اسود اعدابی فرستاد ، و وکیع سیاست هول فرو نهاد . هر کسی که از حد خود تجاوز می کردی و یا اندک مایه خیانت بکردی ، در وقت بکشتی تا بدان جا رسیدی که : که روزی مستی را پیش او آوردند بفرمود تا آن مست را گردن بزدند . گفتند : بر مست کشتن واجب نباید ، بلکه حد تازیانه واجب شود . گفت : عقوبت من تازیانه چوب نبود ، الا به شمشیر . . . تا آخر روزگار او هم بر آن جمله بود . » 227

بلذری در فتوح البلدان می نویسد که : « وکیع را عادت چنان بود طشتی می طلبید و در آن بول می کرد و مردمان همه به او می نگریستند . وی نه ماه در آنجای بود تا یزید بن مهلب از عراق بیامد سلیمان، وی را نامه نوشت که به خراسان رود و عهد نامه امارت نیز نزد او فرستاد . یزید فرزندش مخلد را پیش از خویش سوی وکیع فرستاد . مخلد حساب او بخواست و به زندانش افگند . وی را گفتند : { مال خدای را باز ده } گفت : { مگر من خزانه دار خدایم ؟ } 228

مخلط ، بتم را فتح کرد . لیکن اهل آن بشوریدند . ملخط ، آنان را رها کرد و عنان از آنجای بگرداندید مردم شهر از بازگشتن او گستاخ شدند . اما مخلط ناگهان حمله آورد و شهر را بگشود . .

جهم بن زهر به درون شهر شد . مال بسیار و بت های زرین به چنگ آورد . اهل بتم ، به ولای منسوب اند

چنانکه در تاریخ گردیزی نوشته است بعد از آن که مخلط وکیع را به زندان می افگند ، یزید بن مهلب فرامی رسد . از ستم و خونخواره گی یزید بن مهلب در گرگان قبلاً یاد نمودیم . او بعد از قتیبه در قتل و کشتار و غارت مردمان یکه تاز اعراب به شمار می آید . یزید بن مهلب به منظور چنان ثروت از خراسان اندوخته بود که به منظور ارضای شهوت خویش برای کنیز دلخواه خود اندازه سهم هزار مرد را تحفه میداد . 229

مهلب به منظور آنکه تمام ثروت های خراسان را خود در اختیار داشته باشد ، پس از آنکه به خراسان از طرف سلیمان امارت می یابد اکثری از ولایات خراسان میان برادران و اقوام خویش تقسیم می دارد . در تاریخ یعقوبی نوشته شده است : « یزید برادران خود را بدین ترتیب بر شهر ها امارت داد : مخلد را بر سمر قند ، و مدرک بن مهلب را بر بلخ ، و محمد بن مهلب را بر مرو ؛ و کار یزید بر خراسان بالا گرفت ، حبیب بن مهلب را به سند فرستاد » 230

سلیمان بن عبدالملک که امیر المومنین بود خود به خون ریزی و قتل انسانها عشق می ورزید . در تاریخ طبری نوشته است که وقتی سلیمان از حج بر می گردد برای ارضای خود مراسم آدم کشی را بر پا می دارد . چنانچه طبری می نویسد : « روبة بن عجه گوئی : سلیمان بن عبالمملک به حج رفت ، شاعران نیز با وی به حج آمده بودند ، من نیز با آنها بودم و چون به هنگام بازگشت به مدینه رسید نزدیک چهار صد اسیر رومی را پیش وی آوردند ، سلیمان بنشست ، عبدالله بن حسن بن علی صلوات الله علیهم نزدیکتر از همه نشسته بود ، به طریق آنها را پیش آوردند . سلیمان گفت : عبدالله گردنش بزن .

گویند کسی به او شمشیر نداد تا یکی از کشیکبانان شمشیر خویش را به او داد که ضربتی زد و سر او را جدا کرد و بازو قسمتی از بند آهنین را بپفگند . سلیمان گفت : به خدا نکویی ضربت از نکویی شمشیر نبود به حکم وراثت بود .

گویند : بقیه را به سران و به کسان میداد که آنها را می کشتند . یکی از آنها را نیز به جریر داد . بنی عسیس شمشیری بدو داد که در نیامی سفید بود که ضربتی زد و سر او را جدا کرد . یک اسیر نیز به فرزدق دادند ، اما شمشیر نیافت . مردم بنی عیس شمشیر کند و کجی بدو دادند که نمی برید ، فرزق با آن چند ضربت به اسیر زد که کاری نشد . سلیمان و قوم بخندیدند. » 231

در مروج الذهب مسعودی نوشته شده است : « سلیمان مردی پرخوری بود . حکایت کنند که وی ظرفهای حلوا اطراف خوابگاه خود می گذاشت و همین که از خواب بیدار می شد دست دراز می کرد و حلوا میخورد . وقتی آشپز ظرف مرغ بریان را نزد وی می برد و جبه از پارچه ء مزین به تن داشت از فرط حرص و بیطاقتی دست را در آستین می کرد تا مرغ گرم را بگیرد و پاره کند. » 232

می بینیم که امیر مومنان به چه چیزی می خندید و شاد می گردید ، برای یک لحظه هم اگر شده انسان نمی تواند قبول نماید که صحنه بی را به تماشای بیاورد که انسانی را با شمشیر کند سر می برند.

در زین الخبار گردیزی کسانیکه بعد از یزید بن مهلب از سوی خلفای اموی امیر خراسان بوده اند به ترتیب اجرای نقش این ها می باشند : در زمان خلیفه عرب عمر بن عبدالعزیز:

1- جراح بن عبدالله الحکمی

2 - عبدالرحمن بن نعیم الغامدی

در زمان خلیفه عرب یزید بن عبدالملک

1 - سعید بن عبدالعزیز

2 - عمر بن هبیره

در زمان خلیفه عرب هشام بن عبدالملک

1 - خالد بن عبدالله القسری

2 - اشرس بن عبدالله

3 - جنید بن عبدالرحمان

4 - خالد بن عبدالله القسری

5 - نصر بن سیار

در حقیقت نصر بن سیار آخرین امیر امویان در خراسان به شمار می آید . همه ء این یازده امیر که بعد از یزید بن مهلب به خراسان آمده اند ، در اجرای جنایت علیه مردم خراسان دست کوتاه تر از اسلاف خویش نداشتند . مثلاً در باره جراح بن عبدالله گفته شده است که به قدری بالای مردم ظلم می کرده که مردی عربی ناگزیر شده به عمر بن عبدالعزیز شکایت نماید .

در تاریخ طبری نوشته شده است که باجناق ( در فارسی دومردی که دو خواهر گرفته باشند) جراح از ختلان غنایم بسیار بدست آورد . و جراح این غنایم را با سه مردی عربی نزد عبدالملک فرستاد و قتی نزد عبدالملک رسیدند : « دو مرد عرب سخن کردند و آن دیگری نشست بود ، عمر بدو گفت : مگر تو از جمله فرستاده گان نیستی ؟

گفت چرا

گفت پس چرا سخن نمی کنی ؟

گفت ای امیر مومنان بیست هزار کس از وابسته گان ، بی مقرری و روزی غذا می کنند ، معادل آنها از اهل ذمه هستند که مسلمان شده اند اما جزیه از آنها می گیرند ، امیر ما مردی خشن است که بر منبر ما می ایستد و می گوید پا برهنه سوی شما آمده ام و اکنون تعصب قبیله دارم . به خدا یکی از قوم خویش را بیش از صد کس دیگران دوست دارم . خشنوت وی چنان است که آستین زره اش به نیمه زره اش می رسد وی از جمله عمال حجاج بوده که ظلم و تعدی بسیار کرده . « 233

بعد از آن است که عمر بن عبدالعزیز که به عدالتگری مشهور است بی آنکه جزایی برای جراح تعیین نماید ، به او مینویسد : « هرکه در قلمرو تو به سوی قبله نماز می برد جزیه از او بردار . »

پس از حکم خلیفه عمر مردم برای نجات از جزیه خود را مسلمان می گفتند تا جاییکه خزانه خالی شد زیرا خزانه اعراب از پول جزیه و غنیمت انباشته می گردید . در چنین حالی اطرافیان جراح به وی گفتند : « مردم به اسلام روی آورده اند و این از سبب نفرت از جزیه دادن است ، آنها را امتحان کن که ختنه کرده اند یا نه ؟ » 234

و سعید بن عبدالعزیز چنانکه در تواریخ نوشته شده است مردمان سغد را بیرحمانه به قتل رسانیده است . طبری و ابن اثری نقل می دارند که علت این کشتار باز گشت مردم سغد به آیین اجدایی شان بوده و انکار اسلام . چند بار اشاره هم گردید که همین مردم افغانستان که خراسانیان دیروزی بودند ، همین که فرصت می یافتند و شمشیر اعراب را از سر خود و ناموس خویش دور می دیدند ، اقدام به بازگشت به فرهنگ و آیین نیایی خود می نموده و دین و فرهنگ عرب را مغایر همه شعایر انسانی شمرده نفرین می نمودند.

ارتکاب جنایات اعراب در زمان امارت سعید بن عبدالعزیز و مقاومت مردم سغد در برابر لشکریان اعراب و تداوم قتل و کشتار به وسیله سعید حرشی مردم خراسان را اگر باز گویی نمایم باید که چندین جلد نوشت. اما هیچگاه با آن هم مردم زیر بار اعراب نمی رفتند حتی وقتی موقع می یافتند با دستان خالی با عرب شمشیر زن! به مقابله بر می خواستند. چنانکه در تاریخ طبری نوشته شده است که: «سغدیان به دفاع بر خاستند اما سلاح نداشتند، با چوبها نبرد می کردند و همگیشان کشته شدند.» 235

### ستمگری اسد بن عبدالله بر خراسان و هجو کودکان بلخ او را به شعر پارسی:

خالد بن عبدالله برادر خود اسد بن عبدالله را بر خراسان گمارد. او با مردم خراسان جنگید و بیشترین آنها را به قتل رساند و بقیه را اسیر و برده ساخت و گفت: «ما بر کشور شان تاخت آوردیم و بر کشور شان چنگ انداخته ایشان را برده خود ساختیم» 236

اعراب در نزد مردم کشور به دزدان و جنایت کاران معرفی بود به ویژه آنها را غارتگران می شناختند. وقتی مردم غور خبر می یابند که عرب ها به سرکرده گی اسد به طرف غور حرکت نموده تمام اموال و دارایی های خود را در چاه می اندازند تا از غارت اعراب در امان باشد. در تاریخ طبری و ابن اثیر نوشته شده است که: «اسد به جنگ غور (کوهستان های هرات) شد و مردم آن دارایی ها و گنج و زر و سیم و باربنه های خود را به درون کاوی بردند که بدان راهی نبود. اسد گنجه ها ساخت و مردان در درون آنها نهاد و با زنجیرها به فراز کوهستان ها فرستاد که آنچه را توانستند بیرون کشیدند.» 237

ابن اثیر نقل می کند که اسد در جنگ غور بسیار کشت و مینویسد: «بت پرستان شکست خوردند و مسلمانان بر لشکر گاه ایشان چیره شدند و اسیر گرفتند و غنیمت بردند و تاراج کردند.» 238

یکی از وقایع مهمی که اسد را رسوا نمود، مقاومت مردم ختلان در برابر او بود که شکست یافت و نتوانست که بر مردم ختلان که چندمین بار بود که علیه اعراب می جنگیدند و از دین اعراب سر پیچی می کردند، فایق آید. این حکایت معروف است که ذکر آن این جا خالی از فایده نیست. داکتر حسین زرین کوب در کتاب دوقرن سکوت رسوایی و شکست اعراب را در ختلان چنین بیان میدارد: «اسد بن عبدالله قسری از خراسان به جنگ ختلان رفت. اما کاری از پیش نبرد و پس از رنجهای بسیار که دید، شکسته و ناکام بازگشت و چون در این بازگشت به بلخ رسید، مردمان بلخ در حق او سرودها گفتند طعنه آمیز و تلخ، به فارسی که کودکان شهر می خواندند و این از کهنه ترین سرودهای کودکان است که در تاریخها آمده است:

از ختلان آمدیه

برو تباہ آمدیه

خشک و نزار آمدیه» 239

پیش از آنکه این سرود شیرین کودکان بلخ را از تاریخ طبری نقل نمایم، قابل ذکر است که روان شاد زرین کوب هم مانند سایر پارسیان یا ایرانی های امروز نمی خواهد که بگوید خراسان یعنی بلخ و ختلان و مرو نیشاپور و بخارا و سمرقند و بسیار شهرهای دیگر که قبلاً حدود جغرافیای آنها ذکر نمودیم. بر عکس می خواهد و نامود سازد که اسد در خراسان که امروز نام یکی از ولایت های ایران امروزه است و پارسیان این نام را هشیارانه بر این شهر، خراسان گذاشته اند، بود و گویا که خراسان همین است. اولاً که اسد در بلخ حاکم بود و از بلخ به طرف قوادیان که در فاصله چند کیلومتری بلخ قرار داشت حرکت کرد. دوم ختلان هم خراسان نامیده می شد که شاه جداگانه داشت مثل هر شهر دیگر خراسان. به هر حال طبری در تاریخ طبری می نویسد: «خاقان به مقابله اسد آمد که سوی قوادیان رفته بود و از نهر گذر کرد. ولی در میان نبردی نرفت.

اما بگفته ابو عبیده، اسد را هزیمت کردند و رسوا کردند و کودکان در باره او می خواندند که:

از ختلان آمدی

برو تبا آمدی

بعضی گفته اند که اسد به سال صد و هفتم فراری از ختلان باز آمد و مردم خراسان می گفتند:

از ختلان آمدی 99

ملاحظه می گردد که بلخ در آن زمان مرکز خراسان بوده است . دوستان ایرانی امروزی ما باید اعتراف نمایند که پارس همیشه پس از شکست نیاوند در حاشیه بوده و هیچ نقشی در ضدیت با اعراب بازی نکرده است . جز شیعه گری و گاهی هم در موارد اندک، و برعکس بسیار مواقع حتی هم‌رزم و هم‌سنگر اعراب بر علیه مردم خراسان زمین به مثابه سپاهیان اعراب جنگیده اند.

هشام بن عبدالملک خلیفه اعراب ، موقتاً اسد بن عبدالله را از خراسان فرا می خواند تا بار دوم گماشتن او و اشرس بن عبدالله سلمی را به جای او بر خراسان می گمارد.

### ستمگری اشترس بن عبدالله در خراسان :

اشرس را در تواریخ یگانه کسی میتوان یافت که در پهلوی غارت و چپاول به فکر مسلمان ساختن هم شده است . اما این نیت او از آنجاییکه به ضرر اعراب تمام می شد به موانعی بر خورد که باعث قتل و قتالهای بسیار گردید . این واقعه را محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری مفصلاً نوشته است که باز خوانی و باز نویسی آن در اینجا به حقایق چند خواننده حقیقتجو را راه می گشاید . یکی اینکه بر خلاف ادعای آنهایی که مدعی اند افغانستان یا خراسان دیروز در زمان عثمان بن عفان خلیفه سوم مسلمان شده است ، در حالیکه تاریخ شهادت می دهد که چنین امری واقعیت ندارد . مخصوصاً اشترس حاکم عرب وقتی به خراسان می آید تازه به فکر آن می افتد که مردم خراسان را دعوت به اسلام بکند . این دعوت در سال یکصد و دهم هجری است یعنی صد و ده سال از پیدایش اسلام می گذرد. ولی مردم خراسان یا افغانستان امروز هنوز در این سال اسلام را قبول نکرده اند و بر عکس علیه اعراب با شدت هر چه تمام تر می جنگند. اسلامی را که برخی از تاریخنگاران و یا محقین می فرمایند ، شامل حال مردم سر زمین ما نمی شود بلکه شاید منظور شان از همان عرب هایی است که به عنوان اسلام به افغانستان تجاوز نموده و توانستند که در خراسان مسکن گزین شوند . وقتی در این مقطع تاریخ کشور ما سخن از اسلام می آید نمی تواند جز خود اعراب کسی دیگری باشد.

دو ، اینکه یکبار دیگر با نقل این واقعه خواننده حقیقت جو به نیات اعراب و اهدافی که بر مبنای آن بر کشور ما افغانستان تجاوز نموده اند پی خواهد برد . در تاریخ طبری و ابن اثیر نقل این واقعیت تاریخ بگونه مشابه آمده است که اینجا مختصراً بیان می گردد. « اشترس هنگام ولایتداری خراسان گفت : یکی را بجوید که متقی باشد و فاضل که او را سوی ماوراءالنهر فرستم که آنها را به اسلام بخوانند . ابو اصیدا ء صالح بن طریف را بدو نشان دادند . اما ابو الصیداء گفت من در زبان فارسی مهارت ندارم . پس ربیع بن عمران تمیمی را بدو پیوستند . ابو اصیداء به یاران خویش گفت : میروم به شرط آنکه هر که اسلام بیارد جزیه از او گرفته نشود .

اشترس گفت چنین باشد .

پس ابواصیداء سوی سمرقند رفت و مردم سمرقند و اطراف آنرا به اسلام خواند . به شرط آنکه جزیه از آنها بر داشته شود. کسانی با شتاب به مسلمانی روی آوردند . غوزک به اشترس نوشت که خراج کاستی گرفته ، اشترس به ابی العمر نوشت که خراج مایه قوت مسلمانان است شنیده ام که مردم سغد و امثال آنها از روی دلپسته گی اسلام نیاورده اند بلکه برای فرار از جزیه به مسلمانی رو آورده اند ، بنگر هر که ختنه کرده و فرایض را به پا داشته و اسلامش نکو شده و سوره یی از قران را آموخته ، خراج را از بر دار .

هانی بدو نوشت که کسانی مسلمان شده اند و مسجد ها ساخته اند . پس دهقانان بخارا پیش اشترس آمدند و گفتند :

{ خراج از کی می گیری که همه کسان عرب شده اند ؟ } اشترس به عاملان نوشت که از هر کس سابقاً خراج می گرفته اید ، بگیریید.

هانی و عاملان ، جزیه را بر مسلمان شدهگان پس آوردند که آنها مقاومت کردند و هفت هزار نفر از مردم سغد کناره گرفتند و در هفت فرسخی سمرقند جای گرفتند

اشترس ابن ابی العمرط را از کار جنگ بر داشت و مجشر بن مزاحم سلمی را به جایش نهاد و عمیره بن سعد شیبانی را بدو پیوست . وقتی مجشر بیامد به ابو الصیداء نوشت و خواست که با یاران خویش به نزد وی رود . ابو الصیداء گفت : { نامردی کردید و از گفتهء خویش باز گشتید . }

پس به اشترس نوشتند و اشترس نوشت که خراج بر آنها نهید .

هانی و عاملان خراج در کار گرفتن جزیه اصرار ورزیدند و بزرگان عجم را را تحقیر کردند . مجشر ، عمیره بن سعد را بر دهقانان ( مردم غیر عرب ) مسلط کرد که متوقفشان کردند و جامه های شان را پاره کردند و کمر بند های شان را به گردنهای شان افکندند و از مردم ضعیف که مسلمان شده بودند جزیه گرفتند « 241

اکنون برای آنهایی که می خواهند اسلام را بشناسند و نباید جای سوالی در شناخت اسلام باقی مانده باشد ، و نباید فراموش کنند که چه عوامل باعث شده بود و چه ستم هایی روا می داشتند که پدران مردم مجبور می شدند ظاهراً اسلام را قبول نمایند و خود را از شر اعراب نجات بدهند . و نباید از یاد ببرند که وقتی اعراب میخواستند کاری نیک انجام بدهند چون این کار نیک با منافع شان در تضاد واقع می گردد ، بنا بر آن از اصل و اصول اسلام و برنامه های تاکتیکی اسلام نمی توانند سر موی تخلف نمایند . و قتی مردم ما می بینند که از اعراب مسلمان و دین شان نمی توانند امید نیکی و رفاه ببرند . دوباره به مقاومت و نفی اسلام می پردازند . چنانچه وقتی عداری مسلمانان را دیدند ، دوباره رد دین اسلام کردند و یابگفته طبری « از این رو مردم سغد و یخارا کافر شدند و ترکان را به جنبش آوردند » 242

کافر در اصطلاح اعراب بی دین معنی می دهد در حالی که مردم خراسان خدا پرست واقعی بودند و از خود دین و آئین آسمانی و خردگرایانه داشتند در حالیکه اعراب خود الله پرست ( بت پرست ) بودند که ما تاریخ و اینکه الله کی بود پیشتر از این شرح دادیم .

در تاریخ تمدن اسلام از جزیه ستانی خلفای بنی امیه و بگونه نمونه از جزیه ستانی اشترس از مردم خراسان چنین ذکر به عمل آمده است : « بنی امیه که برای فریفتن رجال و خشنودی طرفداران خویش و ساختن شهرها به پول احتیاج داشتند مامورینی به کار می گماشتند که مانند خودشان به دین و احکام دین اهمیت ندهند و برای پیشرفت مقاصد سیاسی به هر وسیله بی متشبث شوند . زیاد بن ابیه و ابیه و معاویه و عبیدالله پسر زیاد و ابی یزید و حجاج و ابی عبدالمک بن مروان و خالد قسری و ابی هشام بن عبدالمک و عیره از همان مامورینی بودند که فقط به درد بنی امیه می خوردند . خلیفه به ابی خود دستور میداد از هر جا و هر طوری شده پول بفرست . و ابی هم از هر جا و هر طوری بود پول زیادی به دمشق میفرستاد . معاویه به زیاد دستور داده بود تا میتوانی زر و سیم بفرست . زیاد هم به مامورین زیر دست خود دستور میداد به هیچکس هیچ نوع پول ندهند و هر چه جمع می شود برای خلیفه بفرستند . از طرف دیگر مامورین همه قسم آزادی عمل داشتند و کسی به حساب آنان نمی رسید و قسمتی از درآمد ها را برای خود بر می داشتند تا آنجا که در آمد یکی از اعمال بنی امیه به سالی ده میلیون ( درهم ) رسید و ثروتش از صد میلیون زیاد تر گشت و به قدری دستگاه پیدا کردند که حقوق دولتی به هیچ جای آنها نمی رسید تا حدی که امیه بن عبدالله بن عبدالمک بن مروان نوشت که تمام در آمد خراسان کفاف مخارج آشپز خانه مرا نمی دهد . خلفاء که از ثروتمندی مامورین خود آگاه می شدند داریابی آنها را مصادره می کردند و مامورین دیگری به جای آنها می گماشتند و همین قسم بیت المال بغارت می رفت

عمال بنی امیه هر چه می خواستند از مردم می گرفتند ، چه به عقیده آنان کشور های فتح شده و هر چه در آنست ملک آنان می باشد و چنان که قبلاً گفتیم یکی از مامورین بنی امیه می گفت : عراق بوستان قریش است ، هر چه بخواهیم از آن بر میداریم و هر چه بخواهیم وا می گذاریم .

نظر به جهات فوق مامورین بنی امیه تا می توانستند از مردم پول در می آوردند . منبع این در آمد ها جزیه و مالیات و زکوة و صدقه و ده یک بود و در آغاز اسلام در آمد جزیه از همه زیاد تر می شد چون زمین بسیار بودند . مامورین بنی امیه به زمین سخت می گرفتند و آنها ناچار مسلمان می شدند ولی باز از شر مامورین خلیفه رهایی نمی یافتند زیرا به عقیده آنان این اسلام از روی اجبار بوده و از آن رو موجب معافیت از جزیه نمی شود . حجاج بن یوسف برای نخستین بار از تازه مسلمانان جزیه گرفت و سایرین نیز باو اقتدا کردند و در خراسان و ماوراء النهر و افریقه بخصوص مردم خراسان و ماوراء النهر که تا اواخر حکومت بنی امیه به دین سابق خود باقی ماندند ، زیرا در هر صورت مجبور به پرداخت جزیه بودند . در سال 110 شخصی به نام اشرس و ابی خراسان شد و کسی را به نام ابوالصیدا به سمرقند فرستاد تا مردم آنجا را باسلام دعوت کند و در صورت مسلمان شدن جزیه آنها را ساقط سازد . ابوالصیدا هم همانطور کرد و مردم سمرقند دسته دسته اسلام آوردند ، اما فرماندار سمرقند شرحی به ابی خراسان نوشت که با این اقدام در آمد نقصان یافته است . ابی به فرماندار خود پاسخ داد که چون ظاهراً اسلام اهل سمرقند برای ندادن جزیه بوده بنا بر این باید دقت شود هر کس ختنه و نماز و روزه بجا آورده و سوره بی از قرآن دانسته از پرداخت جزیه معاف باشد و گرنه جزیه بدهد . مردم آنچه را که ابی میخواست انجام دادند و به ساختن مساجد دست زدند و طبعاً در آمد رو به نقصان گذارد . ابی طمع کار که این را دانست به خشم آمد ، به فرماندار دستور داد هر کس پیش از مسلمان شدن جزیه میداده حالا هم باید بدهد . در نتیجه ابی حکم زوراهالی سغد و بخارا شورش کردند و یک عده هفت هزار نفری در اطراف سمرقند قیام نمودند و تا سال 121 با این وضع باقی ماندند . در آن موقع نصر بن سيار و ابی خراسان

شد و اعلام داشت که از هیچ مسلمانی جزیه نمی خواهد و متعاقب آن اعلامیه ، سی هزار تازه مسلمان نزد او آمدند که تا آن موقع جزیه می پرداختند . « 243

### قیام مردم خراسان علیه اشترس:

وقتی اشترس در می یابد که بر اثر خیانت و دروغگویی او و اعراب مسلمان، مردم بر اعراب شوریده اند ، تصمیم می گیرد که خود برای غزا ( جنگ اسلامی - یا به عبارت درست تر جنگ به خاطر اخذ جزیه ) حرکت می کند . چیزیکه در این جنگ مورد توجه واقع می شود حرکت های خشمگینانه مردم خراسان علیه اعراب مسلمان است که واقعاً غرور می آفریند . در تاریخ کامل ابن اثیر نوشته شده است که : « اشترس به جنگ بیرون برآمد و به آمل شد و سه ماه در آن ماند . او قطن بن قتیبه بن مسام ( پسر قتیبه جلاد) را با ده هزار کس پیشاپیش خود گسیل کرد که از رود گذشت . سغدیان و مردم بخارا با خاقان و ترکان فراز آمدند و قطن را در کنده اش (سنگر ) در میان گرفتند . اشترس عبدالله بن بسطام را روانه کرد . با ترکان در آمل رزمیدند ، آنگاه دسته رزمنده را به سرکرده گی مسعود از بنی حیان گسیل داشت که با ایشان کارزار کردند و مردانی از مسلمانان کشته شدند و مسعود شکست خورد و به نزد اشترس باز آمد . اشترس مردم خود را گرفت و برد در بیکند فرود آمد . فرمانده قطن بن قتیبه بود دشمنان با ایشان دیدار کرد و به رزم ایستادند و مسلمانان از تشنه گی بی تاب شدند و هفتصد کس از ایشان فرو مرد و از کارزار و امانند قطن با سواران بن تمیم پورش آوردند و عبدالملک بن دثار باهلی نیز پورش آورد که کشته شد و با او گروهی از مسلمانان را نیز کشتند . قطن و اسحاق گروهی از مسلمانان را گرد آورد و بر مردم خراسان تاختند و با ایشان جنگیدند و دست به کشتار یازیدند و تا شب میان ایشان پرده کشید و اشترس روانه بخارا شد و مردم آنجا را در محاصره گرفت .

اشترس نزدیک شهر بخارا فرود آمد ، به فاصله قریب یک فرسخ . این منزلگاه را مسجد می گفتند . سپس از آنجا سوی مرغزار رفت که آنجا را بوادریه می گفتند . سیابه یا شبابه ، وابسته قیس بن عبدالله باهلی وقتی پیش آنها آمد که در کمرجه بودند . کمرجه از معتبرترین و مهمترین نبرد های خراسان بود که در ایام اشترس رخ داد . در این جنگ خاقان به جنگ اعراب آماده گی گرفت . در این جنگ به قول طبری خسرو پسر یزد گرد نیز با خاقان بود . وقتی جنگ میان اعراب و مردم بخارا در گرفت ، اعراب به شکست های فاحش دچار آمدند ؛ ولی با وجود آن نمی خواستند از ماهیت و سرشت عقیده و ایمان خود تخطی نمایند . چنانچه تاریخ طبری نقل می کند که خاقان چین که به دفاع مردم سمرقند و بخارا و سغد بر علیه اعراب نبرد می کرد ، به اعراب پیشنهاد می کند مقرری های آنها زیاد خواهد شد و با آنها به نیکی رفتار خواهد شد به شرطی که دست از جنگ بردارند . اما یکی از اعراب به پاسخ این پیشنهاد می گوید ( این کار سر نمی گیرد ، چگونه عربان که گرگانند با ترکان که چگونه توانند بود که گوسفندانند ، میان ما و شما صلح خواهد بود ) به قول طبری محاصره کمرجه پنجاه و هشت روز بود که بر اعراب تلفات زیاد داد . اما بنا به دستور دین خود حاضر به تسلیمی نبودند و می گفتند ( دین ما چنین است که تسلیم نمی شویم تا کشته شویم ) . مفصل این جنایات اشترس مسلمان را میتوان در تاریخ طبری جلد نهم و تاریخ کامل ابن اثیر جلد هفتم مطالعه نمود « 245

اعراب مسلمان ماه ها صد ها فرسخ راه پیموده بودند تا صاحب مال و ثروت از راه بدست آوردن غنیمت های اسلامی شوند . مسلماً نمی توانستند تا سرحد مرگ دست از دستورات دین خویش بردارند و بدون کنیز و غلام و زر برگردند . دزد تا زمان مرگ خویش می دزدد و راهی جز دزدی ندارد . او برای تامین معشیت خویش فقط همین یک راه را انتخاب نموده است و مرگ برای دزد در راه دزدی افتخار است و در بین سایر دزدان فخر کمایی میدارد .

اعراب مسلمان چنانکه گفته شد افغانستان یا خراسان دیروزی را منبع تمام عواید خویش یافته بودند . ثروت های خراسان برای آنها بی پایان بود و زنان و دختران این سرزمین مقبول شان هم برای تجارت و هم ارضای شهوت آنها . در تاریخ ملاحظه می شود که چگونه اعراب مسلمان زر پرست حریص سعی می کنند که به هر وسیله شده فرمانداری خراسان را از امیر المومنین بگیرند . و امروز هم هیچ کس ننگ نمی آورد که کشور شان را اعراب می بلعید و سرنوشت ننگ و ناموس شان را اعراب مسلمان تعیین می کرد . جالب تر این است برخی از به اصطلاح وطن پرستان و هوا خواهان وطن و ملت و مردم ، دم از تجاوزات انگلیس و روس و امریکا و پاکستان و ایران و غیره و غیره میزنند و در دفاع از آزادی و استقلال دُر می افشانند . اما وقتی پای تجاوز اعراب مسلمان به میان می آید و در جهت افشای سیطره هزار و چهارصد ساله اعراب مسلمان و جنایت آنها سخن گفته می شود همین آقایون و خانها سر به زمین می گذارند و سرین به آسمان بلند می کنند و استغفرالله گویان تعویذ تکفیر افشاگران را با تف الله تر نموده به چاه الحکم خویش می فرستند . همین موضعگیری اسلام پرستانه ء آنها است که انسان را به شک می اندازد که نکند اینها هم نسلی از همان متجاوزین باشند که بر اساس فلسفه تناسخ ارواح باقی مانده اند و هویت کاذب یافته اند . در غیر صورت چگونه ممکن است که آدمی که عقل سلیم دارد به دین و آئین قاتلین پدران و مادران و خواهران و برادران خویش تسلیم گردد و نداند که اعراب مسلمان چه فجایع را بر ایشان تحمیل نموده بودند . یانداند که مایه تمام بدبختی های امروزه ء شان چیزی غیر از احکام شریعت ناب محمدی نیست . و نداند که خراسان کشور زیبای شان به کدام مصائب و

آلام و ویرانی های بوده که از سوی اعراب مسلمان نازل نشده است. این سرزمین چنان غنی و ثروتمند و شایسته زیست بوده که هریک از اعراب مسلمان به هر وسیله شده بود میخواستند که بر این کشور حکومت نمایند و خون مردم ما را بمکد.

### ستمگری جنید بن عبدالرحمن در خراسان :

چنانچه که پس از اشتر بن عبدالله جنید بن عبدالرحمن را امیر المومنین هشام بن عبدالملک به امارت خراسان تعیین می دارد. در تاریخ طبری و تمام تواریخ معتبر ذکر شده است که جنید به هشام و زن هشام رشوه گرانبها داد تا امارت خراسان را دریافت نمود. در تاریخ طبری نوشته شده است که: « هشام از آن رو جنید را عامل خراسان نمود که وی گردن آویزی به ام حکیم زن هشام هدیه کرده بود که گوهری بر آن بود که هشام از آن شگفتی کرد و جنید گردن آویزی دیگری نیز به هشام هدیه کرد که او را عامل خراسان کرد و هشت اسب برید برای رفتن بدو داد. » 246

جنید که رشوت گزاف به خلیفه برای دستیابی به ثروت ها و مال و ناموس خراسان هدیه داده بود، جهت باز یافت بهای آن هدیه، جهاد و جنگ های غارت گرانه اسلامی را از سر گرفت. گفته شد که همین که مردم فرصت می یافتند از دین و آئین اعراب مسلمان نفرت می کردند و به امور خویش و آیین و دین خداپرستانه خویش بر می گشتند و یا اگر آن آئین و دین را بنابر ملحوظات امنیتی پنهان می داشتند، در صورت فراهم آمدن شرایط آشکارا می کردند. در زمانی که اشترس سردار جلاذ پیشه عرب مصروف جنگ با خاقان بود و از مرزهای تخارستان دور شده بود مردم تخارستان دو باره از بیعت اسلام و اعراب مسلمان برون شدند. جنید بن عبدالرحمن که در آرزوی بهانه این چنین بود به مجرد رسیدن آماده تجاوز به تخارستان شد. چنانچه که تاریخ می نویسد: « جنید بن عبدالرحمن به سال صد و دوازدهم به غزا برون شد، آهنگ تخارستان داشت، بر کنار رود بلخ فرود آمد و عماره بن حریم را با هیجده هزار کس سوی تخارستان فرستاد. ابراهیم بن بسام را نیز باده ده هزار کس از سمت دیگر فرستاد » 247.

امارت جنید در خراسان پس از امارت قتیبه بن مسلم خونین ترین دوره به شمار می آید. اما با این تفاوت که نبرد علیه اعراب در این زمان سازمان دهی شده و منظم بود و رهبری و سازمان دهی را خاقان چین که به کمک مردم خراسان علیه اعراب مسلمان متجاوز می رزمیدند به عهده داشت. بنا بر ملاحظاتی که از تاریخ طبری و ابن اثیر بر می آید در نبردی که در دوران امارت جنید مردم خراسان به همکاری خاقان چین انجام دادند، بیشترین اعراب متجاوز به سزای اعمال تجاوزکارانه خویش رسیدند و هیچگونه موفقیتی اعراب متجاوز نداشتند. با آنکه هشام بن عبدالملک پیهم اعراب تازه نفس به خراسان می فرستاد چنانچه که در یک نوبت: « هشام به جنید نوشت که بیست هزار کس به کمک تو فرستادم: ده هزار کس از مردم بصره به سالاری عمرو بن مسلم و ده هزار کس از مردم کوفه. به سالاری عبدالرحمن بن نعیم، اسلحه نیز سی هزار نیزه و همین مقدار سپر، مقرری معین کن مانعی نیست که برای پانزده هزار کس مقرری معین کنی.» 248

با وجود همه این لشکریان کمکی جنید، نتوانست که بر مردم خراسان که تحت رهبری خاقان چین علیه اعراب مسلمان متحد شده بودند به موقعیت دست یابد. بیشترین سران اعراب کشته شدند و به سزای اعمال شان رسانیده شدند. در این نبرد طوری که در تاریخ طبری از زبان یک شاعر عرب که خود در تجاوزات شرکت داشته گفته شده که پنجاه هزار عرب متجاوز به دست دلیرمردان خراسان زمین نابود شدند. 249

در نبرد علیه جنید و لشکریان متجاوز عرب وی بنا به روایت تاریخ همه مردم خراسان و بیشتر مردم سمرقند، بخارا، سغد کش، نسف، بلخ، جوزجان و تخارستان متحد شده بودند. جنید نه تنها علیه مردم خراسان درگیر نبرد غارتگرانه بود، بلکه دزدان دیگری که دعوی امامت چپاولگری را پس از مرگ محمد داشتند و به ویژه در زمان اختلافات علی و معاویه بر سر این کرسی دشمنی های شان بالا گرفته بود نیز در خراسان باید می جنگیدند، و این چپاولگران مدعی امامت دعوتگران بنی عباس بودند که که مکان مساعد را برای رسیدن به امامت چپاول خراسان را تشخیص داده بودند و میخواستند از نفرت مردم خراسان بر علیه ظلم و بیداد امویها سو استفاده نمایند. که بسیاری از آنها در خراسان به دست جنید به قتل رسید و و جنید اعلام داشت که: « هرکس از آنها به دست آید خونس هدر است. » 250

دفاع مردم خراسان و جنگ هایی که این مردم به خاطر حفظ ننگ و ناموس خویش در برابر اعراب نموده اند شرح مفصل دارد که خواننده خواهان دریافت واقعیت ها میتواند به تاریخ طبری و تاریخ کامل ابن اثیر و همه تواریخ معتبر و متقدم مراجعه نماید. آنگاه خواهید دریافت که چه بهای سنگینی نیاکان مردمان امروز کشور ما پرداخته اند، تا مگر خود و سرزمین خویش را از فتنه اعراب مسلمان نجات داده باشند. اماچه ننگین است که نسل آن مردان و زنان با ننگ و غیرت، امروز همه چیز را فراموش نموده اند و چنان شده اند که گویی اسلام نه از آن اعراب بلکه به پدر و پدرکلانهای این ها تعلق داشته است.

جنید بن عبدالرحمن پس از جنایات بی شمار و قتل و غارت مردم خراسان در اثر آنکه با فاضله دختر ابن مهلب که یکی از مخالفان هشام بن عبدالملک بود ازدواج نمود و این ازدواج خشم هشام را بر می انگیزد و او را خلع نموده و به جای او عاصم بن عبدالله را به ولایتداری خراسان بر می گمارد و هشام به عاصم می گوید: « که اگر به جنید رسیدی و رمقی داشت جانش را

قتل و کشتن چنان که  
 امروز ادعا می شود که گویا در اسلام گناه است، بر عکس تاریخ نشان می دهد که بیشترین بیضه داران اسلام به قتل یکدیگر  
 صرف به منظور های شخصی و یا عداوت های گروهی دست یازیدند و هرگز هم کدام هراس از انجام آن نداشته اند، نه  
 دنیوی و نه اخروی. سراسر تاریخ سیطره اعراب بر افغانستان را وقتی مطالعه شود دیده می شود که برابر بر قتل مردم خراسان  
 اعراب مسلمان خود یک دیگر را به خاطر رسیدن به قدرت و اخذ غنایم به قتل رسانیده اند که این امر مهم نشاندهنده این واقعیت  
 است که اعراب مسلمان قصد اشاعه دین نداشتند بلکه هدف بدست آوردن زر و زن زمین در خراسان بوده است و بس  
 جنید طبق روایت تواریخ به مرض آبله شکم در مرو بدون آنکه  
 عاصم بدو برسد و او را بکشد می میرد از یکی از جالب ترین حکایاتی که در تاریخ کامل ابن اثیر نوشته شده است چنین استنباط  
 می شود که وقتی مسلمانان از غنایم جنگی و دریافت دختران زیباروی خراسان ناامید می شدند و دل به وعده کتاب محمد می  
 بستند که اگر کسی در این دنیا در جهاد اسلامی کشته شود و غنایم بدست نیاورد به خصوص کنیزکان ماهروی در آن دنیا  
 حورعین ( یعنی سفید پوستان سیاه چشم ) را الله برای شان پیکش خواهد کرد. اگرچه این حکایت در تاریخ طبری نیز ذکر گردیده  
 ، اما اینجا حکایت را از ابن اثیر نقل می نمایم که ضمن مقاومت مردم خراسان و سر به نیست شدن متجاوزین عرب حکایت  
 نصر بن راشد عبیدی را می نویسد که: « . . . مردم چنان پایداری ورزیدند که به ستوه آمدند و شمشیر ها از بریدن وا ماندند .  
 آنگاه جنگاوران تن به تن با هم گلاویز گشتند و سپس جدا شدند از اذیان اینان کشته شد . . . و نصر بن راشد عبیدی نیز کشته  
 شد او بر زنش در آمده بود با اینکه مردم در این هنگام گرفتار کار زار بودند به زن خود گفت : چون ابو ضمیره را در پارچه  
 ء پشمین با پیکر سر تا پای خونین به نزد تو آورند ، چون باشی ؟ زن گریبان درید و شیون آغاز نهاد . مرد گفت : بس کن ؛ از  
 بس دلباخته ء فراخ چشمان بهشتی ام ( حورعین ) ، اگر تمام زنان جهان بر من زاری کنند و در دامنم آویزند از ایشان رخ بر  
 نتابم ! بازگشت و کشته شد و جان در راه جانان باخت « 252

ملاحظه می شود که جانان اعراب در جهاد رسیدن به آغوش زنان بسیار چیزی دیگری نبوده است . و محمد بن عبدالله پیغمبر  
 شان نیز شناخت درست از طایفه خود داشته بود که حتی در تازینامه یعنی قرآن شرمجا های اندام زنان را نیز جهت ترغیب  
 اعراب به جهاد و جنگ و مرگ وصف نموده است و چپاولگران را پرهیزگاران نامیده است ، مثل سوره نازعات آیه 31 تا  
 . 34

پس از مرگ جنید ، هشام بن عبدالملک عاصم بن یزید هلالی را بر امارت خراسان مقرر نمود.  
**ستمگری عاصم بن یزید هلالی بر خراسان**

#### و تشدید دوباره جنگ های ذات البینی اعراب :

دوران امارت عاصم بن عبدالله دوران اوج گیری دوم جنگ های ذات البینی اعراب متجاوز است . گرچه همیشه این جنگ  
 ها ادامه داشته اما در زمان عبدالله بن خازم و عاصم بن عبدالله شدت هرچه تمام تر داشته است . قصد این قلم بر آن است که  
 دوران عاصم را به نقل از تاریخ طبری و ابن اثیر مفصل برای خواننده گان بنویسد تا این مساله یکبار دیگر روشن شود و  
 خواننده خود پاسخ بدهد که اگر این ها برای اشاعه دین به اصطلاح خدا پرستانه آمده بود ند چرا یک مسلمان ، مسلمان دیگر را  
 آنهم به طور فجیعانه می کشت ؟ کجا بود مساله باز خواست های آخرت و جنت و دوزخ ؟ و این مساله باز هم تکرار گردد که  
 اعراب مسلمان نه دین داشتند و نه آئینی . هدف آنها زیر نام دین اسلام زر و زن زمین بود که تازینامه شان آن را به نام  
 غنیمت برای شان روا داشته بود .

شرح مفصل دوران امارت اسلامی عاصم بن عبدالله بر خراسان را تواریخ چنین نقل می نگارند : « وقتی عاصم به ولایتداری  
 خراسان آمد حارث بن سربج از نخد بیامد تا به فاریاب رسید و بشر بن جرموز را از پیش فرستاد .

عاصم خطاب بن محرز و منصور بن عمر بن ابی الخرقاء هردوان سلمی و هلال بن علیم تمیمی و اشهب حنظلی و جریر بن  
 همیان سدوسی و مقاتل بن حیان نبطی وابستهء مصقله را سوی حارث فرستاد و چون در فاریاب پیش وی رسیدند، آنها را به بند  
 کرد و به زندان افکند و یکی را بر آنها گماشت که نگاهشان دارد. اما آنها نگهبان را در بند کردند و از زندان گریختند و بر  
 اسبان خویش نشستند و از تالقان گذشتند و به نزد عاصم رفتند و از حارث سخن آوردند و زشتی و بد رفتاری وی را یاد کردند.

پس از آن حارث سوی بلخ رفت که نصر عامل آنجا بود و با وی نبرد کرد که مردم بلخ هزیمت شدند و نصر سوی مرو رفت .  
 در بلخ حارث به پل اعطا رسید که بر نهر بلخ بود و دو فرسخی شهر . آنجا با نصر بن سیار مقابل شد که ده هزار کس بود و  
 حارث با چهار هزار نفر آنها را به کتاب و سنت و بیعت با شخص مورد رضایت دعوت می کرد . قطن بن عبدالرحمن حری  
 باهلی گفت : ( ای حارث تو ما را به کتاب و سنت دعوت می کنی ! به خدا اگر جبرئیل سمت راست تو باشد و میکائیل سمت  
 چپت باشد اجابت تو نمی کنم ) سپس با آنها نبرد کرد . مردم بلخ ( اعراب که در بلخ بودند ) به طرف شهر گریختند . حارث به  
 تعقیب آنها رفت تا وارد شهر شد ، نصر از در دیگر برون شد . حارث گفت دست از ایشان بر دارید . یکی از یاران حارث



گوید در یکی از کوچه های بلخ می رفتم ، بر زنانی گذشتم که می گریستند . زنی می گفت : ای پدرکم ، کاش می دانستم ترا کی کشت ؟

گوید یک عرب بدوی پهلوی من راه می رفت و گفت : این که گریه می کند کیست ؟

بدو گفتند دختر قطن بن عبدالرحمان جزئی است

بدوی گفت : من پدرت را کشتم .

حارث بر بلخ مردی از نبار عبدالله بن خازم گماشت و روانه جوزجان گشت و بر آن چنگال گسترده و بر تالقان مرورود چیره شد . چون به جوزجان شد ، با یاران خود به کنکاش نشست که آهنگ کدام شهر کند . گفتند مرو پایگاه خراسان است . آنگاه حارث سوی مرو آمد .

عاصم خبر یافت که مردم مرو با حارث مکاتبه دارند . پس عاصم مصمم شد حرکت کند و گفت ای مردم خراسان ( منظور از لشکریان عرب است ) شما با حارث بن سریج بیعت کرده اید که به هر شهری می رسد ، آنرا برای وی خالی می کنید ، من به سرزمین قوم خویش ، ابر شهر می روم و از آنجا به امیر مومنان می نویسم تا ده هزار کس از مردم شام را به کمک من فرستد .

مثل اینکه عاصم آدم خسیس بوده و اموال غنیمت را به اعراب فروان توزیع نمی کرده است ، چنانچه وقتی عاصم خواهان کمک از امیر مومنان می شود ، سر دسته های جنگی اعراب خالد هریم و ابو محارب ، هلال ابن علیم او را مانع شده می گویند : به خدا نمی گذاریم بروی که نزد امیر مومنان مسوولیت تو بر ما بار شود . اگر مال خرج کنی ما با تو ایم تا بمیریم

گفت چنین کنم

حارث بن سریج با شصت هزار مرد جنگی آهنگ مرو کرد . عاصم با لشکریانی که با خود داشت بیرون شد و لشکرگاه زد و پل ها را برید محمد بن مثنی عراهیدی با دو هزار کس جنگاور ازدی به عاصم پیوست و حمار به نزد حارث شد و رو به سوی بنی تمیم نهاد . جنگ سختی در گرفت و یاران گریختند و بسیاری از ایشان در رود های مرو و مهین خفه شدند و خازم بن عبدالله بن خازم نیز در رود خفه شد و یاران حارث به سختی کشتار شدند و حارث در دره مرو عقب نشینی کرد و نزدیک به سه هزار کس به نزد حارث فراهم آمد . ولی عاصم از تعقیب حارث دست برداشت و به مصالحه موقت روی آوردند

در این فرصت است که هشام بن عبدالملک عاصم را از خراسان بر داشت و آن را به خالد بن عبدالله داد که خالد برادر خویش اسد بن عبدالله را ولایتدار تعیین کرد

**ستمگری خونین اسد بن عبدالله بر خراسان :**

سبب بر کناری عاصم آن بود که عاصم بن عبدالله به هشام ابن عبدالملک نوشت : ای امیر مومنان ، پیشتاز با کسان خویش دروغ نمی گویند . کار امیر مومنان با من چنان بوده که نیکخواهی وی بر من فرض است . خراسان سامان نمی گیرد مگر آنکه به فرمانروای عراق پیوسته شود و به هنگام حادثات و بلیات لوازم آذوقه و معاونت آن نزدیک باشد که امیر مومنان از آنجا دور است و کمک وی دیر می رسد .

در این هنگام که هنوز اسد نرسیده بود عاصم بن عبدالله در دهکده یی بود در ناحیه بالای مرو که از آن کنده بود ، حارث نیز در دهکده یی از آن بنی عنبر جای گرفته بود . یکی از بنی عیس با پانصد کس از مردم شام با عاصم بود ، منادی عاصم ندا داد که هر کی سری بیاورد سیصد درهم جایزه دارد . یکی از عاملان وی سری بیاورد که بینی آنرا به دندان گرفته بود . پس از آن یکی از بنی لیث به نام لیث پسر عبدالله سری بیاورد ، پس از آن دیگری سری بیاورد .

این سر را که لشکریان عرب می بردند و برای دریافت سیصد درهم جایزه می آوردند ، همه سر های مردم بی دفاع و مظلوم مرو و خراسان بود . که اعراب شهر های آنان را از خود می شمردند و زن و فرزندان شان را به غارت می بردند و هرگاه هم تعیین میشد که سری بیاوردند و سر های آنها را مانند گوسفند می بردند و جایزه می گرفتند . اینست آن روزو حالی که مردم خراسان یعنی نیاکان ما از دست اعراب به آن دچار آمده بودند و نسل امروز همه چیزی را فراموش نموده به آن قاتلین صلوات می فرستند .

در پی این بیداد بود که به عاصم گفتند : ( اگر مردم در این طمع کنند سر همه ملاحان و بومیان را پیش تو آرند . ) آنگاه منادی وی ندا داد که کسی سر پیش ما نیارد .

گوید یاران حارث منهزم شدند و کسانی از آنها به اسارت افتادند ، اسیران هشتاد کس بودند که پیشتر شان تمیمی بودند و عاصم آنها را بر لب نهر دندانقان بکشت . حارث سرانجام فرار کرد . ولایتداری عاصم کمتر از یک ماه بود و وقتی اسد بیامد حارث رفته بود و اسد عاصم را به زندان کرد و در باره آنچه خرچ کرده بود پرسش کرد و به حساب کشید و صد هزار درهم از او مطالبه کرد و گفت تو غذا نکرده ای و از مرو بیرون نشده ای . وقتی هشام بن عبدالملک از قضیه حارث ابن سریح خیر یافت به خالد بن عبدالله نوشت : برادرت را بفرست که آنچه را به تباهی افتاده سامان دهد و اگر مایه امید بود آنجا بیاشد .

پس خالد برادر خویش اسد را سوی خراسان فرستاد وقتی اسد آمد عاصم از خراسان به جز مرو و ناحیه ابر شهر چیزی نداشت . حارث در مرورود بود و خالد بن عبید الله هجری در آمد بود ، اسد بیم داشت که اگر به آهنگ حارث سوی مرورود رود خالد بن عبدالله از جانب آمد وارد مرو شود و اگر آهنگ خالد کند حارث از جانب مرو رود وارد آن شود . عاقبت مصمم شد که عبدالرحمان ابن نعیم را با مردم کوفه و مردم شام از پی حارث به جانب مرو رود فرستد . خود اسد با کسان سوی آمد رفت و حوثره بن یزید را بر مردم تمیم گماشت . سپاه مردم آمد به سالاری زیاد قریشی و ایسته و حیان نبطی به نزد چاههای عثمان به مقابله آنها آمد که هزیمت شان کرد و تا در شهر برفتند ، آنگاه به کسان حمله آوردند و غلام از آن اسد بن عبدالله به نام جبله که پرچم دار وی بود کشته شد و مردم آمد در سه شهر خودشان حصار می کشیدند .

اسد مقابل آنها فرود آمد و منجیق ها نصب کرد . سالار املیان خالد بن عبیدالله هجری بود از یاران حارث . عاقبت امان خواستند . رویت بن طارق قطعی که از وابسته گانهای آنها بود به نزد شان رفت و گفت : چه میخواهید ؟

گفتند : کتاب خدا و سنت پیمبر او ص

گفت این تعهد می شود

گفتند : این که مردم این شهر هارا به گناه ما نگیرند . این را نیز تعهد کرد و یحیی بن نعیم شیبانی را یکی از مردم بنی ثعلبه بود بر آنها گماشت .

پس از آن اسد از راه زم بیامد که آهنگ بلخ داشت . وابسته از آن مسلم بن عبدالرحمان پیشواز وی آمد و بدو خبر داد که مردم بلخ با سلیمان بن عبدالله خازم بیعت کرده اند . پس اسد سوی بلخ رفت و کشتی ها گرفت و از آنجا سوی ترمذ رفت و دید که حارث ، سنان اعرابی سلمی را محاصره کرده است . بنی حجاج بن هارون و بنی زره و خاندان نذری و مردم ترمذ با سنان بودند . اسد آنسوی نهر منزل گرفت و نتوانست سوی آنها رود . مردم ترمذ بیرون شدند و با حارث نبرد سخت کردند . حارث از مقابل آنها پس نشسته بود . سپس حمله برد که هزیمت شدند و یزید بن هیثم با یکصد سی نفر از مردم شام کشته شدند .

پس از آن اسد سوی بلخ رفت و از راه زم سوی سمرقند روان شد و چون به زم رسید کس پیش هیثم فرستاد که در (بازکر) جای داشت و از یاران حارث بود و بدو گفت : ( شما به روش بد قوم تان اعتراض داشته اید در صورتی که به کار زنان و روا داشتند ناموس و غلبه مشرکان بر جای همانند سمرقند نرسیده بودید . من آهنگ سمرقند دارم ، پیمان و عهده خدا بر گردن من ، که بدی از من به تو نرسد و مشمول یاری و لطف و حرمتی و امان برای خودت و همراهانت . و اگر این دعوت مرا سبک دیدی ، پیمان و عهده خدا و عهده امیر مومنان و عهده امیر خالد به گردن من که اگر یک تیر بیاندازی از آن امانت ندهم و اگر هزار امان برای تو مقرر شود بدان عمل نکنم .)

پس اسد از سمرقند در بلخ منزل گرفت و این در سال صد و هزدهم بود .

اسد در بلخ جدع کرمانی به دژ فرستاد که خاندان و یاران حارث در آن به سر می بردند و نام آن تبوشکان بود و از شارستان های تخارستان بالا شمرده می شد . کرمانی ایشان را در میان گرفت و دژ را گشود و بنی برزی را کشت و همه مردم آن از تازیان و وابستگان و زنان و کودکان را به اسیری گرفت و برده ساخت و با افزون سازی بها در بازار بلخ بفروخت . و در این زمان چهارصد و پنجاه تن از یاران حارث بر وی شوریدند . حارث به ایشان گفت اگر به ناچار از من می خواهید جدا شوید ، برای خود زینهار بخواهید که من گواهم و ایشان به شما زینهار خواهند داد . اگر پیش از آن بگویم ، به شما زینهار ندهند . گفتند : تو از میان ما بگویم و ما را به خود واگذار . کس فرستادند و خواهان زینهار شدند . به اسد گزارش دادند که این مردم آب و خواراک ندارند . او کرمانی را با شش هزار مرد جنگی بر سر ایشان فرستاد که ایشان را در دژ در میان گرفت . مردم دچار گرسنه گی و تشنه گی شدند و خواستار گشتند که بر پایه فرمان او به زیر آیند و زنان و کودکان شان را به ایشان واگذارند . او پذیرفت و ایشان به فرمان اسد فرود آمدند و او کرمانی را فرستاد و فرمان داد که پنجاه تن از مهتر شان به نزد او برند . او ایشان را روانه کرد و اسد برای کرمانی نامه نوشت و فرمود بازمانده گان را سه دسته کند : یک سوم را بکشد ، یک سوم را دست و پا ببرد ، و یک سوم را دستان از پیکر جدا سازد که همه چهار صد کس بودند . کرمانی چنان کرد و بنهء ایشان بیرون کشید و

فروخت . اسد شهر بلخ را پایتخت ساخت و دفتر و دیوان را بدانجا فرا برد و به جنگ تخارستان و سپس پهنهء جیغویه شد و غنیمت و اسیران بر گرفت . « 253

اسد چنان در چور و چپاول غرق بود که پیهم و چند بار به شهر های خراسان حمله می برد . اسد در سال صد و نوزدهم یکبار دیگر به ختلان حمله برد تا غنایم بدست آورد . اما در این حمله خاقان چین به کمک مردم ختلان می شتابد . اسد با هفت هزار تازی وارد ختلان گردید . خاقان در مرتبه اول به پاسخ حمله اسد پرداخت که بیشترین تازیان مسلمان کشته شدند . اسد به بلخ فرار نمود . مردم بومی بلخ وقتی از شکست اسد در ختلان اطلاع یافتند با شادی و سرور نیشخند گونه این شعر را برای اسد ساخته اند که این شعر اولین سرود مردم بلخ به زبان پارسی در تاریخ ادبیات هم ثبت گردیده است . واقعه و این سروده در تاریخ طبری چنین بیان شده است . : « اسد برفت و تا به نزدتبه ها فرود آمد . روز بعد ترکان به اسد حمله آورد و این روز فطر بود و نزدیک بود آنها را از نماز باز مانند سپس برفتند ، اسد نیز سوی بلخ رفت و در مرغزار آنجا اردو زد تا زمستان بیامد ، آنگاه کسان در خانه ها پراکنده شدند و او وارد شهر شد . در باره این غزا خطاب به وی شعری گفتند به پارسی :

از ختلان آمدیه :

برو تباہ آمدیه

ابار باز آمدیه

خشک و نزار آمدیه « 254

در این جنگ علیه لشکریان تازی به رهبری اسد ، مردم تخارستان خلم ، سغد ختلان و ما وراءالنهر در حدود سی هزار نفر با خاقان یکی شده بودند ، همچنان حارث بن سریق که رقیب امارت اسد بود با خاقان یکجا شده بود . تنها در این نبرد است که اعراب از دست پاچه گی بسیار به لشکریان خود دستور می دهند که با خود زنان را به همراه نگیرند . معمولاً لشکریان اعراب در تجاوز خویش به شهر ها زنان را که به کنیزی گرفته بود در غزوات نیز با خود می بردند ، برای آنها بی تفاوت بود که اگر شکست می خوردند و یا زنان به قتل می رسیدند ، زیرا آنها کنیز بودند و فقط هنگام توقف های جنگ میبایست مساله زیر شکم آنها حل می شد . طبری در تاریخ طبری می نویسد : « . . . گوید : پس از آن منادی اسد ندا داد : هر کس از سپاهیان که زنی همراه بیاورد حرمت از او بر داشته می شود .

اسد به فرار بیرون شده بود و ام بکر کنیز فرزند دار خود را با فرزندش به جا نهاده بود ، کنیزی دیگری را دید که بر شتری بود ، گفت : بپرسید این کنیز از آن کیست ؟ یکی از سواران برفت و پرسید و آمد و گفت ، از زیاد بن حارث . زیاد آنجا نشسته بود زیاد انکار کرد و گفت : اگر کنیز از آن منست آزاد باشد ، نه بخدای ای امیر ، زنی همراه من نیست . « 255

با وجودی که چند بار اسد تازی در این جنگ ها شکست میخورد ، اما دست از چپاول و غارت دهات و قصبات سر راه خویش بر نمی داشت چنانچه که در حمله ناگهانی بر یک اردوگاه خاقان چنانکه طبری می نویسد : « مسلمانان به اندازه سه فرسنگ به تعقیب شان رفتند و هر که را به دست آوردند کشتند تا به گوسفندان آنها رسیدند و صد و پنجاه و پنج هزار گوسفند ربانند با اسب های بسیار . . . اردوگاه ترک از همه چیز از ظروف نقره و سنج های ترکی پر بود . که همه را گرفتند . « 256

در گرما گرم نبرد خاقان در منزلگاه خویش بساط نرد بازی را با کور صول گشاد ، میان شان نزاع افتاد و کور صول دست خاقان را شکست و و خاقان هم سوگند یاد کرد که دست کور صول خواهد شکست . خبر به کور صول رسید که ترسید و گرو هی از یاران خود را را فراهم آورد و به خاقان شبیخون زد و او را کشت . 257

**تحفه های جشن مهرگان برای اسد تازی :**

پس از قتل خاقان اسد تاخت و تاز های تازه به ختلان می نماید و به غارت چپاول می پردازد . اسد چون امیر خراسان بود والیان شهر های دیگر در مراسم عید برای اسد از غارت آن شهر ها تحایف گرانبهایی می فرستادند و دل امیر خویش خوش نگهمیداشتند . چنان که وقتی اسد از دملی که در اندرون خویش داشت و در آستانه مرگ قرار گرفته بود . جشن مهرگان فرا رسیده بود ، اعراب گرچه جشن مهرگان را نمی شناختند و نمی فهمیدند و حتی آن را انکار می نمودند؛ اما چون مردم خراسان که به آئین های خود وفامند بودند آیین خود را تجلیل می نمودند و ساده لوحانه بر اساس باور های پاک خویش به حاکمان شهر های خویش تحفه تهیه دیده و تقدیم می کردند و نا گفته نباید گذاشت که برخی از حکام عجمی هم برای تقویت و اعتبار خویش کاسه لبس اعراب می شدند و بر مردم خویش ظلم و بیداد می نمودند و از این موارد در تاریخ کشور ما کم نیست . اما مردم پس از چندی به اشتباه خود پی برده و از تقدیم تحایف به حاکمان عرب خودداری نمودند؛ اما اعراب که این آئین را دانسته بودند ،

دیگر به زور و جبر مردم را در ایام نوروز و مهرگان به تقدیم تحفه و می داشتند . و امیران عرب نصف از آن تحایف را به امیر بزرگ و یا امیر المومنین می فرستادند . در حکایتی که طبری و ابن اثیر آورده اند خواننده گذشته از آن که خون مردم را در کف حاکمان و عاملان دید از چالپوسی و بی غیرتی دهقان هرات در برابر اعراب متجاوز نیز آگاه می شوند ، باید گفت که منظور از دهقان، ارباب یک منطقه است و نقش ارباب و فیودال در تاریخ بر ضد مردم و توده ها کاملاً روشن است که جای منافع خودش تامین باشد سراسر ملک را هم به باد فنا می دهد . در آن روز هایی که اسد در بلخ در حالت مرگ بود ، در تواریخ نوشته شده است که : « امیران و دهقانان با هدیه هایی پیش وی آمدند ابراهیم بن عبدالرحمان حنفی عامل هرات بود و با دهقان هرات و هدیه بی آورده بودند که یک هزار هزار می ارزید ، از جمله چیزهای که آورده بودند ، دو قصر بود : یکی از نقره و یکی از طلا و جامههایی از طلا و نقره و سینی هایی از طلا و سینی های از نقره . وقتی آمدند اسد بر تخت بود و بزرگان خراسان بر کرسی ها بودند . دو قصره را بنهادند و جامها و سینی ها را با دیبای مروی و قهستانی و هراتی و چیزی های دیگر پشت آن نهادند چنانکه صف پر شد . . . دهقان هرات (با بی همتی و چالپوسانه به اسد گفت ) هیچکس را نمی شناسیم که به کدخدایی از تو کاملتر باشد . از فرخنده فالی تو بود که با خاقان مقابل شدی و به وقتی که صد هزار سپاه داشت و حارث بن سریج نیز با وی بود ، اما او را هزیمت کردی و یارانش را بکشتی و اردوگاهش را غارت کردی .

اسد بخندید و گفت : تو بهترین دهقان خراسانی و هدیه تو از همه آنها بهتر است و سیبی را که در دست داشت بدو داد ، دهقان هرات بر او سجده برد . اسد خاموش بود و هدیه ها را می نگریست . به طرف راست خود نگریست و گفت ای غدا فر پسر یزید بگو یکی این قصر طلا را ببر . سپس گفت : ای فلان یک جام بر گیر . سینی ها را نیز بداد تا دوسینی بماند و گفت : ای پسر صیدا برخیز و یک سینی بر گیر . سر دسته گان مردم سخت کوش را نیز چیزی داد .

گویند اسد در همین ماه مهرگان در اثر خوردن گلایی به کام مرگ رفت . و آنچه که به وسیله اعراب و دهقانان بومی خویش از خون مردم تهیه دیده بود به دیگر تازیان به میراث گذاشت ، زیرا آنچه که عاملان و امیران آورده بودند ثروت های مردم سرزمین بود و مال مردم ما .

#### امارت نصر بن سیار عرب، و فصلی از قیامهای دیگری مردم خراسان :

بعد از مرگ اسد هشام بن عبدالملک نصر بن سیار را ولایتدار خراسان مقرر می کند . نصر بلافاصله خویشاوندان و اعراب نزدیک به خود را در ولایات کشور ما تعیین و مقرر میدارد . طبری می نویسد که : « مسلم بن عبدالرحمن را به بلخ ، و شاح بن بکیر را در مرو رود ، حارث بن عبدالله حشرج را در هرات ، زیاد ابن عبدالرحمان قیشری را در ابر شهر ، ابو حفص بن علی پدر زن خویش را در خوارزم و قطن بن قتیبه را در سغد جانشین تعیین نمود . » 258

از فوت اسد تا دریافت فرمان از سوی عبدالملک به نرای نصر ، اعراب مشغول احوال خویش می گردند و این فرصتی است که مردم کشور ما دوباره به رسم و آئین خویش بر می گردند و از تابعیت اعراب سر باز می زنند . اما همینکه نصر فرمان حاصل می دارد ، از بلخ به جنگ ماوراءالنهر می شتابد او به مرو می آید از جانب باب الحدید و در مرو به اعراب خطابه داده می گوید : « بدانید که بهرامیس بخشنده گبران ( یزدان پرستان ) بود که چیزی شان می داد و از آنها دفاع می کرد و بارهایشان به مسلمانان می نهاد . بدانید که اشبداد پسر گریگور بخشنده ء نصاری بود . بدانید که عقبیه بهبود بود . چنین می کرد ، بدانید که من مسلمانم چیزی شان می دهم و از آنها دفاع می کنم و بارهای شان را بر مشرکان می نهم اما بنا چار باید خراج به حدی که رقم رفته برسد و کامل شود . من منصور بن عمرو را بر شما گماشتم و دستورش دادم که میان شما عدالت کند . هر یک از مسلمانان که سرانه از او گرفته می شود یا خراجش سنگین شده و بر عکس از مشرکان سبک شده به منصور بن عمرو خیر دهد تا آن را از مسلمانان به مشرک انتقال دهد ، جمعه بعد سی هزار از مسلمانان پیش وی آمدند که سرانه می داند و معلوم شد که سرانه از هشتاد هزار کس از مشرکان بر داشته شده است ، که سرانه بر مشرکان نهاد و از مسلمانان بر داشت . » 259

در این جا میبایست خاطر نشان کرد که منظور از مسلمانان اعرابی است که مسکن گزین شده اند و صاحب زمین و آسیاب گردیده اند و می بایست مالیات می پرداختند و مشرکین همان هایی اند که دین خویش حفظ نموده و جزیه می پرداختند ، چون جزیه می دادند از مالیات معاف شده بودند ، و نصر سیار مالیات را از اعراب خویش بر داشت و بر علاوه جزیه به دوش مردم بومی انداخت .

نصر از مرو به قصد سمرقند حمله برد و کور صول با بیست و پنج هزار مرد جنگی مانع وی در حمله به چاچ سمرقند شد . طبق روایت طبری و ابن اثیر حارث بن سریج هم با لشکریان کور صول بود و علیه نصر می جنگید . با نصر اعراب بخارا و سمرقند و کش و اشروسنه که بیست هزار می شدند یکجا شده بود . که در نهایت جنگ در گرفت و کور صول به طور ناگهانی در یک شبیخون اسیر شد و نصر آن را گردن زد و کشت و جسدش آویخت و پس از آن برای آنکه جسدش به دست لشکریانش نیفتد او را سوختاند . . بعد نصر سوی چاچ رفت و چون به اشروسنه رسید ، ابارخره ، دهقان آنجا مالی پیکش کرد و بعد به

در تاریخ ابن اثیر آمده است که یوسف بن عمر به برای نصر نوشت که : که به سوی این مردی شو که خود را در چاچ دراز کرده است ؛ خواسته اش حارث بن سربج می بود ، اگر بروی و بر چاچیان پیروز شدی شارسستان ایشان ویران کن و زنان و کودکانشان را به اسیری گیر .

نصر هم چنان کرد به جنگ چاچ چاچیان شد . پادشاه شان با آشتی و ارمغان و گروگان به پیشواز او آمد . نصر از او پیمان گرفت که حارث را بیرون راند و او پادشاه او را به قاریاب راند .

نصر پس از آن جهت اخذ غنایم و چپاول تدارک حمله به فرغانه را دید ، وقتی مردم فرغانه از آماده گی تجاوز نصر اطلاع یافتند . طبری و ابن اثیر می نویسند که : مردم آن آوازه آمدن او را شنیدند و هر گیاه و رویدنی که بود ، به آتش کشیدند و راه رساندن خوارک و مایه های زنده گی را بریدند . نصر سپاهیان بر سر اورنگ زیب ( ولی عهد ) خداوندگار فرغانه فرستاد و او را در یکی از دژ ها در میان گرفت . طبری می نویسند که نصر کسانی از بنی تمیم را همراه محمد بن مثنی که سوار ماهر بود سوشان فرستاد ، مسلمانان با آنها حمله کردند . اسبان خویش را رها کردند و در کمین نشستند و چون بیامدند و قسمتی از اسبان را براندند مسلمانان به طرف آنها رفتند و هزیمت شان کردند و دهقان را بکشتند و از آنها اسیرانی گرفتند . پسر دهقان مقتول را که جوان ریش نیاورده بود ابن مثنی با خدعه اسیر کرد که او را نزد نصر آوردند که گردنش را زد . . آنگاه نصر برای بدست آوردن غنیمت و ثروت نامه به شاه فرغانه نوشت . و شاه فرغانه گنجی را به فرستاده گان نصر نشان داد که از تعجب جا مانده بودن و همه را بر داشتند .

طبق روایت تاریخ طبری و ابن اثیر و ددیگر تواریخ ، نصر بن سیار پس از قرغانه چند مرتبه به سغد و دیگر شهر های خراسان حمله آورد و غنایم بسیار جمع نمود ، او مصروف جمع آوری و فرستادن غنایم به دربار خلیفه بود که هشام بن عبدالملک فوت نمود و برادرش ولید بن یزید بن عبدالملک به خلافت نشست . « 260

#### دوران ولید بن یزید بن عبدالملک:

در میان خلفای اسلامی چند خلیفه از میان امویان و عباسیان در تاریخ موجود است که آشکارا با اعمال و کردار و گفتار خویش آگاهانه یا غیر آگاهانه واضح ساخته اند که اسلام چیزی نیست جز سیاست و تدبیرهای شخص محمد برای تشکیل و استقرار یک دولت عربی . این خلفاء همه آنچه را که به نام مقدسات و یا کلام آسمانی به خورد مردم داده شده بود یکسره به استهزا و مسخره گی می گرفتند و معتقد به تدبیرهای سیاسی بودند و اصل سیاست را بر رابطه های مذهبی مقدم شمرده و دین را تاکتیک و ترفندی برای متقاعد ساختن مردم به جنگ و جهاد و کشور گشایی در پس یک سری از مواعید دنیوی و اخروی از نام الله که زمانی بتی از بت های بزرگ مردم عرب به ویژه مردم قریش بود می دانستند . به همین خاطر همه آنچه که به مقدسات بدل یافته بود آنرا توهین میکردند و گاهی هم این توهینات آشکارا و در ملای عام صورت می گرفت . مثلاً به دستور ولید است که نصر بن سیارکسی را که دعوی گویا حقوق خاندان محمد پیغمبر را داشت می کشت . این شخص یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است که در جوزجان بر علیه سلطنت اموی ها و گرفتن قدرت فعالیت می کرد که « نصر بن سیار سلم بن احوزمانی را به مقابل او فرستاد و او را در دهکده یی به نام ارعونه کشتند . سرش را بریدند و به ولید فرستادند . جسدش را به دار کردند که تا زمان به قدرت رسیدن ابومسلم خراسانی همچنان در جوزجان بر دار بود « 261

تا ابومسلم که موسس خاندان عباسی ها بود او از دار پایین کرد و زیر خاکش نمود . در مروج الذهب مسعودی در باره ولید نوشته شده است که : « ولید بن یزید شرابخواره و عیاش بود و به طرب و سماع دلپسته بود و اول کسی بود که آواز خوانها را از شهرها پیش وی فرستادند و با مطربان نشست و شرابخواره گی و عیاشی و موسیقی را رواج داد . « 262

ملاحظه تاریخ مسعودی بر می آید نباید که ولید بن یزید بن عبدالملک اولین کسی باشد که شرابخواره گی و زنباره گی را رواج داده باشد . قبل از او مسعودی از امیرالمومنین یزید بن عبدالملک در خصوص این صفت یاد نموده می نویسند که : « مسلمة بن عبدالملک ، یزید را ملامت کرد که مردم ستم می کشند و او از مردم روی پوشیده و به شراب و عیاشی سر گرم است . « 263

اما مسعودی در ادامه در باره ولید بن یزید می نویسند که : « ابن سربج نغمه گر و معید و غریض و ابن عایشه و ابن محرزو . . به روزگار وی بودند علقه به آواز و ساز بر او همه مردم دوران او غلبه یافته بود ، وی کنیزکان بسیار داشت و بی پروا و دریده و بی آرم بود . از سخنان بی شرمانه و وی اشعاری بود که هنگام مرگ هشام و قتی خبر رسان آمد و به عنوان خلافت به او سلام کرد به زبان آورد ، که مضمون آن اینست : ( دوست من ! از رصافه ناله یی شنیدم . بیامدم و دنباله خود را می کشیدم و می گفتم احوال زن ها چطور است ! دیدم که دختران هشام بر پدر شان گریه و ناله وزجه می کنند و بدبختی آنها را گرفته است

ابن اثیر در باره یزید می نویسد: « . . . هشام خواست که او را از همنشینانش جدا کند . از در سال 116 - هه او را فرمان برگزار کردن آئین حج داد . او در میان صندوق ها ، برای خود سگانی برگرفت و گنبدی به اندازه کعبه ساخت که آنرا بر کعبه گذارد . با خود باده بر داشت و بر آن شد که آن گنبد را بر فراز کعبه گذارد و در زیر آن می گسارد . یارانش او را ترسانند و گفتند : آسوده نیستیم که مردمان بر ما تازند و ترا بر اندازند . او از آن اندیشه دست کشید.» 265 در باره ولید بن یزید بن عبدالملک قضاوت مشکل است ، ولید را افشاگر ترنند های دینی هم میتوان گفت . او بسیاری از آنچه را که مایه بقای سیطره اعراب به شمار می رقت با نشان کار های خویش از پوشش قدسیت به بیرون انداخته است . در تاریخ ابن اثیر و مروج الذهب مسعودی نوشته است که : « از داستان هایی که در باره او همه جا درگیر است این است که قرآن را گشود و فال گرفت . این آیه آمد : ( گشایش جستند و هرگردن کش ستمکاری به نابودی گرایید ) ابراهیم - 14 - 15 قرآن را افگند و تیر بر آن زد و گفت مرا گردن کش ستمکار می خوانی ؛ اینک همان گردن کش ستمکارم . چون روز رستاخیز به نزد پروردگارت شدی بگو : پروردگارا ، ولید مرا پاره پاره کرد. « 266

همچنان در مروج الذهب آنچه را که در باره محمد گفته است این طور نقل شده است : « ولید ضمن شعری که پیغمبر ص سخن داشت، کفر گفته بود که از پروردگار وحی بدو نیامده بود از آن جمله این شعر است ( یک هاشمی بدون وحی و کتاب خلافت را بازیچه کرد ، خدا را بگو غذا به من ندهد ، خدا را بگو نوشیدنی به من ندهد ) « 267

حکایت جالبی هم در همین کتاب از امیرالمومنین ولید است بدین شرح : « برای ولید جامی از بلور و به قولی از سنگ یشب آورده بودند ، جمعی از فلاسفه بر این رفته اند که هر کس در جام یشب شراب بنوشد مست نشود و ما خاصیت آنرا در کتاب القضا و التجارب آورده ایم و گفته ایم که هر که پاره یی از آن را زیر سر نهد یا نگین انگشتر سازد همه خواب های خوب بیند . ولید بگفت تا جام را از شراب پر کردند ، ماهتاب بر آمده بود و او شراب میخورد و ندیماناش حاضر بودند ، گفت: ( امشب ماه در کجاست ؟ ) یکی از آنها گفت در فلان برج است دیگری گفت : در جام است که پرتوی ماه در شراب جان نمودار بود .

ولید گفت : من نیز همین را بخاطر داشتم و سخت به طرب آمد و گفت ( هفت هفته صبحی خواهم کرد ) و کلمه هفت هفته را به فارسی گفت . یکی از خاصان نزد وی آمد و گفت : ای امیر مومنان جمعی از وردان عرب و قریش بر درند و شأن خلافت این نیست . گفت شرابش بدهید و او نخواست ، اما قیفی بر دهانش گذاشتند و آنقدر شرابش داند که از فرط مستی از پا در آمد « 268

خصوصیات ذاتی عرب را سه چیز تشخیص داده اند { زن - زر و جنگ } . به همین خاطر بوده است که تازینامه هم پر از وعده های حوران بهشتی ، و چه بهشت که برگهای درختانش از زر و یاقوت الماس و زمرد است . به همین لحاظ بوده که در جنگ ها بسیج می شدند و از طرفی دیگر چون اسلام تجاوز بر زنان را روا دانست به مثابه کنیز و غنیمت جنگی برای اعراب سوالی باقی نماند که به مراد دل نرسند . اگر کشته می شدند حور های بهشتی در انتظار شان در سایه های درختان که برگهایش از زر و سیم است بودند و اگر شهر را فتح می کردند تمام زنان و دختران آن را مطابق قوانین اسلامی به کنیزی گرفته و زر و زیور و زمین و مال هم از آن خودشان می شد .

ولید هم عرب بود ، ولی او به وعده تازینامه باور نداشت به نقد توجه داشت تا به نسیه . حکایت شیرینی دیگریست در مروج الذهب مسعودی از ولید آورده می نویسد : « ابو خلیفه فضل بن حباب جمعی قاضی به نقل از محمد بن سلام جمعی گوید : یکی از شیوخ اهل شام از پدرش نقل می کرد که من هم صحبت ولید بودم ، ابن عایشه ء قریشی را نزد او دیدم ولید به ابن عایشه گفت : برای من آواز بخوان . و او اشعاری خواند بدین مضمون : ( صحبگاه روز قربان سیاه چشمانی دیدم که صبر را ببرد . مانند ستاره گان که شبانگاه به دور ماه طواف میبرند . به امید پاداش خدا بیرون شده بودم اما سنگین بار ، از گناه باز گشتم )

ولید بدو گفت به خدا امیر من ! نکو خواندی ترا به حق عبدشمس ( جد محمد ) تکرار کن . و او تکرار کرد . به نام هر یک از پدران خود او را به تکرار وادار می کرد تا به خودش رسید و گفت : به جان من تکرار کن . و او تکرار کرد . آنگاه ولید برخاست و روی ابن عایشه افتاد و اعضای او را یکایک ببوسید و گفت : چه طربناکم چه طربناکم . آنگاه لباس خویش را بیرون کرده روی ابن عایشه انداخت و همچنان برهنه بود تا لباس دیگری برای او آوردند و بگفت تا هزار دینار بدو دادند و او را بر استری سوار کردو گفت : از روی فرش من سوار شو و برو که مرا آتش زدی . « 269

گفتنی است که عیاشی و عشرت و شهوترانی های ولید و امثال ولید ، همه استوار بود بر مال و ناموس دیگران . بر مال و ناموسی که به عنوان غنیمت جنگی بدست می آوردند . و خانه های شان از زنان و دختران سپید اندام سیاه چشم فارس و خراسان و سند به مثابه کنیز پر بود . ولید در یک قطعه شعر خویش خود اعتراف دارد مبنی بر ظلم و ستمی که این ها بر مردم روا داشته اند . این اشعار معترفه ء امیرالمومنین را ابن اثیر در تاریخ کامل درج نموده و چنین می نویسد : « آیا به شور نیامدی که روزگار هماغوشی را به یاد آوری ؟ و رشته یی را که پیوسته بود و گسسته گشت . آری ، نیک بیاد می آوری چه باران

اشک از دیدگانت فرو همی بارید و بسان ابری گرانبار که یکدم از ریزش فرو نایستد ولی اکنون یاد خاندان سَعْدی را فرو هل که ما از نگاه آمار و دارایی بیشتریم . ماییم که به زور بر مردم فرمان می رانیم و خواری و زیونی به ایشان همی چشانیم . با شکوه قیسیان ، پا بر سر اشعریان گذاردیم و این کامی بود که هرگز واپس رانده نتواند شد . اینک خالد است که در میان ما اسیر است ؛ اگر مرد بودند چرا او را پاس نداشتند ؟ بزرگ شان و رهبر شان بود و ما سابیانی از خواری بر سر او افروشتیم . اگر قبیله های گرامی بودند ، پروردگان شان به گمراهی نمی گراییدند . نیز او را چنین گرفتار و برهنه از جنگ افزار و جامه فرو نمی هشتند که زنجیر های ما بر گردن و دستان و پایش فشار همی آورند . سکون و کنده هم از جای نجنبیدند و اسبان شان همچنان میخ کوبیده در ستورگهان فرو ماندند. ما با اسبان تیز تک و چالاک، همه مردم را خوار ساختیم . شرننگ جانگزای به ایشان چشانیدیم ، چاپیدیم و دشت و کوه را زیر و زبر کردیم . ولی جنگ های سخت ایشان را در هم شکست و بدنبال شان راند و مردم به دست و پای شان بر جای ماند . همواره برده گان ما ماندند و ما جام خواری و زیونی بر ایشان پیمودیم . « 270

در اوضاع و احوالی که امیر المومنین ها غرق در عیاشی ناشی از داده های اسلامی خویش بودند ، عاملان شان شمشیر برگرفته بودند که منابع مالی آنها را در خراسان تامین نمایند . در تاریخ طبری نوشته شده است که یوسف بن عمر به نصر نامه نوشت که به نزد خلیفه آید با هدیه های فراوان . طبری مینویسد : « وقتی نامه وی به نصر رسید بر مردم خراسان ( منظور تازیان مقیم در خراسان است) و عاملان خویش هدیه ها مقرر کرد و کنیز و غلام واسب خوبی در خراسان نبود که آماده نکرد . یکهزار غلام گرفت و سلاحشان داد و بر اسب نشانید

گویند به قولی پانصد خادمه ( کنیز ) آماده کرد و بگفت تا کاسه ها و مجسمه های آهوان و سردرنده گان و قوچ وحشی و چیزهای دیگر از طلا و نقره بسازند و چون از این کار فراغت یافت ولید بدو نوشت که شتاب کند . گوید : پس نصر هدیه ها را فرستاد و قسمتی از آن به بیهق رسید که ولید بدو نوشت که چند بریط و طنبور برای وی بفرستد . « 271

این هدیه که به زور و جبر از مردم کشور اخذ گردیده و دختران و زنان سرزمین ها را اعراب به کنیزی گرفته بود ، چنان زیاد و پرتجمل بود که یکی از شاعران مملق تازی شعری در بیان این هدایای برای ولید سرود و گفت :

« ای این خدای، بشارت

به شترانی که مال ها بر آن باراست

به مقدار انبار ها

و استرانی که شراب بر آن بار است

که مشکهای آن چون طنبور ها است

و عشو کنیزان بربر

و زدن دقها و دمیدن در مزار ها

و این را در دینا داری

و در بهشت شادمانیهاست « 272

امارت نصر بن سيار را میتوان پایان کار خلافت مسلمانان عرب بنی امیه خواند . در زمان نصر بن سيار طایفه دیگری از اعراب که از شهوت قدرت به وسیله او دُر زاده خود یعنی بنی امیه محروم شده بودند و از سالها بود که در پی توطئه و تقنین علیه بنی امیه بودند ، پس از گذشت سالها سرانجام این گروه مفتن مراقب ، در یافتند که ظلم و بیداد اعراب به رهبری خلفای بنی امیه و عاملان شان در خراسان به اوج خود رسیده است و خراسان آستن یک قیام فرا گیر علیه اعراب تازی است . مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران در رابطه به آغاز این جنبش در کشور ما خراسان می نویسد : « در این ایام ، هر روز دامنه، انقلاب و عدم رضایت عمومی وسعت می گرفت . نصر بن سيار ، که از جانب مروان حکمران خراسان بود، مرتباً اوضاع ناگوار محل ماموریت خویش را به مروان گزارش می داد و از او استعانت می جست ؛ ولی خلیفه و درباریان نالایق او به حقیقت اوضاع توجه نمی کردند . نصر گفت " 200 هزار تن به ابو مسلم سوگند وفاداری یاد کرده اند و ضمن نامه یی به آخرین خلیفه اموی از تکوین نطفه انقلاب سخن گفت و تأثر خود را از بیبیدی و عدم توجه خلیفه در اشعار زیر آشکار کرد که ترجمه آن این است : ( می بینم که پاره های آتش در میان خاکستر ها می درخشد و نزدیک است پاره های آتش مشتعل گردد . آتش با دویاره چوب افروخته می شود و همیشه حرف مقدمه عمل است من با تعجب می گویم کاش می دانستم که بنی امیه بیدارند یا خواب ! )

مسعودی می نویسد : کار ابو مسلم قوت گرفت و بر بیشتر خراسان تسلط یافت. کار نصر بن سيار از نرسیدن کمک سستی گرفت و از خراسان برون شد و به سوی ری رفت و در ساوه مابین ری و همدان فرود آمد و همانجا از غصه بمرد. نصر وقتی مابین ری و خراسان بود ، نامه یی به مروان نوشت و بدو خبر داد که از خراسان برون شده است و حوادث خراسان بزرگ می شود تا همه جا را بگیرد . و ضمن نامه خود اشعاری نوشت که مضمون آن چنین است :

( کارها و خبرها یی که پوشیده می داریم چون گاوی است که به سلاخ نزدیکش کنند یا چون دختری که کسانش او را دوشیزه پندارند و نه ماهه آبستن است . ما او را رفو میزنیم ، اما دریده شده و دریدگی وسعت گرفته است . )

مسعودی در جای دیگری می نویسد : ( از یکی از شیوخ بنی امیه سبب سقوط و زوال آن حکومت را پرسیدند . گفت :

به لذتهای خودمان مشغول شدیم و از رسیدگی به کارهای لازم باز ماندیم . با رعیت ستم کردیم تا از عدل ما مایوس شدند و آرزو کردند از دست ما آسوده شوند . بار خراج پردازان ما سنگین شد و از ما بیریدند . املاک ما ویران شد و بیت المال خالی ماند . به وزیران خویش اعتماد کردیم که مقاصد خود را بر منافع ما ترجیح دادند و کارها را بدون اطلاع ما سامان دادند . مستمری سپاه ما عقب افتاد و از اطاعت ما بدر رفتند و دشمنان ما آنها را دعوت و با ما به جنگ ما همدست شدند . از مقابله ایشان ناتوان ماندیم که یاران ما اندک بودند . اخبار از ما نماند و این مهمترین سبب زوال ملک ما بود ) . « 273

## فصل دوم

### قیام مردم خراسان

#### زوال بنی امیه:

#### ونقش ابو مسلم خراسانی :

مردم افغانستان یا خراسان قدیم یکصد سال در نبرد های گاه خاموش و گاه غریب آفرین اما متداوم بر علیه اعراب متجاوز دست و پنجه نرم کردند . در طی این یکصد سال هزاران تن فدای حفظ ناموس و شرف خویش گردیدند ، هزاران زن و دختر و جوان و نوجوان در میدانهای نبرد علیه اعراب در شکست ها ، به کنیزی و غلامی برده شدند و ثروت های ملی و شخصی به غارت رفت و از سوی اعراب چور و چپاول شد و ، آنهایی که باقی ماندند نیز مطابق آیات تازیانه اعراب مسلمان مجبور به پرداخت جزیه شدند و حتی با وجودی که ظاهراً بنا به ستم جباران اعراب مسلمان دین آنها را هم به خاطر رهایی از ستم قبول می کردند با آنها اعراب مسلمان به خاطر تامین بودجه های جنگی و پر نمودن خزانه امیر المومنین ها از مسلمان شده گان هم جزیه می گرفتند ، اعراب مردمان کشور ما را موالی می نامیدند و سزاوار توهین و تحقیر . چنانکه حتی : « عربها از اقتداء ( در نماز ) به موالی اکره داشتند ، عرب ها چنان پس از پیروزی خود بر شهر های خراسان مغرور شده بودند که می گفتند : سه چیز نماز را در هم می شکنند ، سگ ، الاغ و مولی . در یک صف با آنان حرکت نمی کردند . هیچگاه آنان را پیش نمی انداختند . در هر خوانی بالای سر آنان می ایستادند و اگر مولی را برای رعایت سن و فضل و تقوی به مهمانی می خواندند او را در سر راه می نشاندد تا مردم بدانند که او عرب نیست .

عرب خود را آقا می دانست و معتقد بود که او برای آقایی و دیگران برای بندگی خلق شده اند

در زمان معاویه ، موالی ( مسلمان غیر عرب ) زیاد شده بود . معاویه از کثرت آنان به هراس افتاد که مبادا تولید زحمت کنند و به نظرش رسید که تمام موالی یا بعضی از آنان را یکشد ؛ اما پیش از آنکه فکر خود را عملی سازد با یاران خود مشورت کرد و به آنان چنین گفت . می بینم که شماره موالی فزونی یافته و بیم آن می رود که بر عرب بتازند ، اینک پندارم ، که بهتر است بخشی از آنان را بکشم و بخشی را برای راهسازی و خرید و فروش در بازار نگاهدارم .

سمره بن جندب این رأی معاویه را پسندید و اجازه خواست خود این وظیفه اخلاقی را انجام دهد . اما احنف بن قیس برخلاف آن نظر اظهار عقیده کرد . معاویه فکر احنف را پذیرفت و از کشتن آنها چشم پوشید . از این جریان میتوان نظر اعراب را نسبت به دیگران دانست که خلیفه مسلمین ناگهان به فکر می افتد تا هزاران مردم مسلمان رابه گناه عرب نبودن مانند گوسفند سر ببرد و



در این چنین صورت بود که موالی قلباً دشمن عرب بود . گرچه جرجی زیدان به جای کلمه عرب بنی امیه را می آورد و می نویسد « موالی بطور کلی دشمنان بنی امیه بودند ، چه از آنها همه جور خفت و اهانت می دیدند و زجر و شکنجه می کشیدند . « 275

با آنکه جرجی زیدان هم درست می گوید زیرا در خراسان تجاوز گسترده در زمان عثمان بن عفان شروع شد و رهبری تجاوزات اعراب را در صد سال نخست بنی امیه به عهده داشت و در این صد سال نخست « موالی به قدری مقید و محدود بودند که بدون اجازه ارباب عرب خویش نمی توانستند دختران خود را شوهر بدهند و اگر کسی دختر آنها را میخواست نزد مولای آنان رفته خواستگاری می کرد و اگر مولی اجازه میداد آن ازدواج عملی می شد و اگر بدون اجازه مولی چنین وصلتی واقع می شد آن عمل را عمل نامشروع میدانستند و عقد نکاح خود به خود فسخ می شد . « 276

تاریخ نشان میدهد که انگلیس و روس و امریکا در افغانستان وقتی تجاوز کردند مرتکب چنین جنایاتی اجتماعی نشدند . اما همین مردم افغانستان به عنوان اینکه مقدرات امور شان را متجاوزین در اختیار دارند و بر سرنوشت مردم خارجی ها حاکم شدند بر علیه آنها مبارزه نمودند ؛ اما چرا وقتی از تجاوزات وحشیانه اعراب سخن به میان می آید از آن تجاوزات دفاع می نمایند و آن را می پذیرند . در حالیکه اعراب مسلمان بر علاوه آنکه مقدرات و سرنوشت حتی ناموس مردم را در داخل کشور خودشان تعیین می نمودند به هزار ها هزار دختر و زن و پسران جوان را به کنیزی و غلامی می بردند . بگونه نمونه : « موسی بن نصیر از اندلس سی هزار دوشیزه از دختران بزرگان و اعیان را با خود آورد و جرجی زیدان مینویسد که البته از ترکستان و سایر نقاطی که در زمان بنی امیه فتح میشد به همین میزان اسیر می آوردند .

ابراهیم فرمانروای غزنین در سال 472 هجری از یک قلعه هند صد هزار اسیر آورد « 277

جرجی زیدان می نویسد که « با این وصف عجیب نیست که در میان مسلمانان بنده و اسیر و زرخرید زیاد باشد تا آنجا که یک مسلمان گاه گاهی از ده تا صد و تا هزار بنده داشته است . حتی در صدر اسلام که خلفا با آن زهد و تقوی زنده گی می کردند از نگهداری بنده و زر خرید خود داری نداشتند تا آنجا که عثمان هزار بنده داشت و البته در زمان بنی امیه که دوره تجمل و شکوه بود بنده داری بیشتر رواج یافت و همین که یک امیری سوار می شد صد یا پانصد و یا هزار بنده در رکاب او راه می افتاد و شماره بنده گان رافع بن هرثمه والی خراسان به چهار هزار می رسید . شماره غلام بچه های سفید المقدر از یازده هزار می گذشت ، غلام بچه های سفید معمولاً ایرانی ، دیلمی ، ترک و طبری بودند . در تاریخ تمدن اسلام نوشته شده است که بسیاری از این بچه ها اخته می کردند یعنی (خصی) . چنانکه می نویسد : پسران را به جهات بسیاری اخته می کردند ، از آن جمله تا آزادانه در حرمسرا بمانند و رابطه میان مردان و زنان باشند . پس از شیوع حجاب استخدام خواجه ها رواج یافت ( خواجه مرد اخته شده را گویند ) . اولین خلیفه مسلمان که خواجه در حرمسرای خود نگهداشت یزید بن معاویه بود . پس از یزید سایر خلفا و بزرگان خواجه ها به حرمسرای آوردند . « 278

این سفید بچگان را بر علاوه دیگر کشور ها از خراسان نیز می بردند ، و بسیار برده اند که در صفحات پیش از آن یاد گردیده است . اما در رابطه به زنان و دختران باید گفت که یکی از اهداف اساسی اعراب متجاوز را در همه کشورها به ویژه خراسان و هند پس از غنیمت های مثل طلا و نقره و جواهرات و اشیای قیمتی زن و دختر بود و بنا بر آنکه زن و دختر خراسانی از نعمت سبوت و صورت بر خوردار بود بیشترین دختران و زنان را اعراب از این سرزمین پس از قتل و کشتار خانواده های شان به یغما می بردند و آنان را کنیز خود می ساختند . در تمام تواریخ گزارش این که اعراب به چه پیمانان زنان و دختران خراسان را به کنیزی برده اند یکسان ثبت است که ما نقل آنرا ضمن جنایات بنی امیه در خراسان بر شمرده ایم . جرجی زیدان هم در تاریخ تمدن اسلام می نویسد : « کنیزکان نیز در تاریخ تمدن اسلام مقام مهمی دارند و کمتر از موالی و بنده گان نیستند و جواری یا کنیزکان ( جاریه ) زنان و دخترانی بودند که در جنگ ها به دست مسلمانان اسیر می شدند ، این کنیزان مسلمانان می گشتند ، گرچه دختر پادشاه و یا اعیان و اشراف بودند . مسلمانان آنانرا مانند زرخرید داشتند . با آنان همبستر می شدند و یا به خدمت گذاری می گرفتند و یا اینکه آنان را مانند کالا های بی جان می فروختند و همینکه مسلمانان به زنده گانی تجملی آشنا شدند کنیزان را مثل جواهرات و زینت آلات به یکدیگر هدیه می دادند و هرکس میخواست نزد بزرگی تقرب جوید، هنری را که آن شخص دوست داشت به کنیز میاموخت و آن کنیز را به آن بزرگ هدیه میداد . اگر میفهمید که بزرگی هوا خواه روی نیکو است کنیزی ماهرویی می خرید و برایش می فرستاد « 279

چنانچه که در تاریخ طبری نوشته است : « مقوس فرمانروای اسکندریه ( ماریه ) قبیطی را به پیغمبر هدیه داد که ابراهیم از او آورد . « 280

در تاریخ یعقوبی قصه ولادت ابراهیم از ماریه کنیز ماهرویی که مقوس از اسکندریه برای محمد فرستاد ، بگونه طنز شیرینی حکایت گردیده است که چاشنی این بحث تقدیم می کنیم . عایشه زن دوم محمد که دختر هفت ساله یی بود و محمد و او را به قید نکاح خویش آورد از جمله زنانی است که در افشای اسلام محمد و احکام دین و شخصیت شوهرش بگونه طنز گفتارها و

کردارهای جالبی دارد که اگر دقیق به آن گفتارها و کردارها نگرسته شود بسیاری از دروغ‌هایی را که در هاله تقدس پیمانده شده است آشکار می‌گرداند. محمد از هیچ چند زن خود و چندین کنیز جز خدیجه که او قبلاً از شوهران دیگر خود پسران به دنیا آورده بود طفل نیاورد. اما ماریه برایش طفل آورد بنام ابراهیم. روزی محمد ابراهیم را گرفته نزد عایشه می‌برد. یعقوبی این صحنه و پرسش و پاسخ محمد و عایشه را بسیار ظریف و شیرین حکایت نموده که خواننده زیرک پی به آن ظرافت خواهد برد. یعقوبی می‌نویسد: «زهری از عروه از عایشه روایت کرده است که: رسول خدا در حالی که فرزند خود ابراهیم را همراه بر داشته بود بر من در آمد و گفت ان ظری الی شبهه بی (شباهتش را به من بنگر).

عایشه گفت شباهت مادرش را می‌بینم.

(محمد) گفت: مگر سفیدی و گوشه‌ش را نمی‌بینی؟

عایشه گفت: کسی که آبستنی او کوتاه باشد سفید و فریه می‌شود « 281

محمد خود برای دوستان و نزدیکان خویش کنیز هدیه می‌داد و گویا رواج هدیه دادن کنیز یکی از روش‌های پیغمبر بوده است. حتی از پیشکش کردن زنان به دامادهای خویش دریغ نداشته است. در تاریخ طبری نوشته شده است: «پیغمبر خدا کنیزی از اسیران حنین بنام ریبه دختر هلال را به علی بن ابی‌طالب داد و کنیزی بنام زینب دختر حیان بن عمرو را به عثمان بن عفان داد و کنیزی به عمر بن خطاب داد که به عبدالله بن عمر بخشید. « 282

ولی ظلم و ستمی را که امویان به ویژه در خراسان به راه اندخته بودند کارد را به استخوان مردم رسانده بودند و استخوانها را نیز شکستاده بودند. که ما جنایات آنها را یک به یک در هر دوره از زمانداران مختلف اموی در خراسان گفته آمدیم.

بنا بر آن مردم خراسان در طول یکصد سال حاکمیت اموی‌ها نه تنها که به ماهیت واقعی اسلام پی بردند و بلکه شدیداً بر علیه آن بودند و کینه سختی بر داشته بودند. آنان از هر فرصتی و از هر زمانی استفاده می‌کردند تا حداقل و در قدم اول شر ظلم حاکمان بنی‌امیه را از خود بدور بسازند، تا فرصت انتقام‌ها فراهم آید و اعراب را در مجموع به موضع سزاوارشان بنشانند.

این مساله باریک را یعنی کینه مردم خراسان و حس انتقام آنها را از اعراب بنی‌امیه، برخی از تاریخ‌نگاران توجیهات مذهبی دادند. به خصوص برادران اهل تشیع ما مثلاً داکتر حسین زرینکوب در کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام بر رد این گفته تنوفانس که نوشته است {در خراسان به تحریک سردار سیاه جامه گان، بنده گان بر خداوندان خویش شوریده اند و در یک شب همه آنها را کشته اند و اسب سلاح و خواسته شان را بر گرفته اند.} می‌نویسد که: «این روایات بدین گونه در طبری نیامده است؛ اما دور نیست که دشمنی با عرب - خاصه در روزهایی که هنوز خون یحیی بن زید در جوزجان می‌جوشیده است و مرده‌ها او بر دار بوده است - موالی و غلامان را بدینگونه به شورش سخت و کینه‌کشی خونین واداشته باشد. « 283

در حالیکه مردم خراسان به شهادت تمام تواریخ هنوز دین اسلام را قبول نکرده بودند، چه رسد به این که شیعه و سنی باشند و به نفع این و یان آن امام برزمنند و یا از آل محمد دفاع نمایند. در نزد مردم خراسان اموی و عباسی و شیعه و سنی همه آل محمد بودند و سر کلاه همه به یک چرخ بند میرسید. اما با وجود این همه چون اعراب اموی بر ایشان حکومت می‌کرد و وطن شان را مورد تجاوز قرار داده بود و زن و مرد شان قتل و یا به کنیزی و غلامی برده بودند، موقتاً به شدت از هر جنبش ولو از طرف خود اعراب بر اساس اختلافات ذات البینی شان و یا بر سر تقسیم قدرت و رسیدن به خلافت صورت می‌گرفت اشتراک می‌ورزیدند. این جنبش‌ها اگر در داخل عربستان بود، برده‌ها و موالی و اگر در داخل کشور شان بود تمام مردم یا به عبارت دیگر اهل ذمه و موالی جانب یکی را می‌گرفتند و بیشتر بر علیه اموی‌ها که خونخوارترین همه بودند و حکومت سفاکانه‌ی را در خراسان پیش انداخته بودند می‌رزمیدند. همین عمل کرد های موالی و اهل ذمه را برخی از تاریخ‌نگاران به عقیده و بینش های مذهبی خود رنگ مذهبی و دینی بخشیده اند. به ویژه فارسیان و اعراب طرفدار خاندان علی شیعه و علوی. چنانکه فارسیان که منظور از مردم ایران امروزی است چون بنا بر خصلت ملی خود همیشه همانگونه که علی دشتی می‌گوید که «ایرانیان مطابق شیوه ملی خود در مقام نزدیک شدن به قوم فاتح بر آمدند و از اطاعت و خدمت وارد شدند « 284

به نفع اربابان خود تبلیغات را آغاز نمودند و به نوع از انحا در خدمت اعراب قرار گرفته اند. مثلاً اهل تشیع از جنگ مختار بن ابوعبیده ثقفی که به بهانه قتل حسین به خاطر رسیدن یک قبیله دیگر اعراب علیه بنی‌امیه قیام کرد. اهل تشیع و علویان اشتراک موالی و برده یعنی عجم را رنگ مذهبی بخشیده و وانمود کردند که گویا اشتراک مردم عجم در لشکر مختار ناشی از پشتیبانی از خاندان علی بوده است. در حالیکه دلیل مسخره‌تر از این نمی‌تواند باشد. به مردم خراسان و یا عجم چه فرق است میان علی و معاویه؟ یا چرا باید وقتی دو عرب می‌جنگند و یکی دیگری را می‌کشد، این‌ها به ماتم بنشینند و ادعای خونخواهی بکنند؟ یزید پسر عموی حسین بود و دو پسر عمو بالای قدرت جنگ نمودند، مگر اگر حسین به خلافت می‌رسید

به حال مردم ما یا همین فارسیان دل می سوختاند؟ مگر او نگفته بود که: «ما از تبار قریشیم و پیروان ما عرب اند و دشمنان ما عجم. پس هر عربی برتر از ایرانی است و هر ایرانی بدتر از دشمنان ما هستند. پس زنان ایرانیان را اسیر کنید و به مدینه بیاورید و به فروش برسانید و مردان آن را به غلامی به اعراب بسپارید. { توجه شود که در متن عربی آن به جای ایرانی عجم نوشته شده است }»

پس آنانکه واقعیت های ملی و مردمی را با ریختن رنگ های مذهبی تحریف می نمایند، در حقیقت با فرهنگ و احساسات ملی خود بازی نموده اند. این واقعیت آشکار است که اعراب هرگز با عجم سرسازش و یا دلسوزی نداشت. مثلاً همین مختار که شیعیان از آن به نیکویی یاد می نمایند وقتی موالی در لشکر او بر علیه بنی امیه می جنگید، اعراب به او گفتند چرا موالی را امکان بخشیده ای که اعراب را بکشت و مختار می گوید اگر از سوی شما مطمئن بودم چنین کاری را نمی کردم. از کجا معلوم که اگر مختار از سوی اعراب مطمئن میشد، موالی را قتل عام نمی کرد. جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام زیر عنوان { موالی از عرب انتقام می کشند } اشاره دارد به همه این واقعیت ها. او می نویسد: «بنی امیه نسبت به موالی بسیار سخت می گرفتند و موقع جنگ آنها را پای پیاده با شکم گرسنه به میدان جنگ می کشیدند و کمترین سهمی از غنیمت ها به آنان نمیدادند و در هر مورد همه جور آنان را اهانت کرده آزار میرساندند، لذا آنان از این بیدادگری به ستوه آمده به شورش برخاستند و هر جا که کسی از علویان یا غیر آنان بر ضد امویان قیام می کرد، موالی یار او بودند و این گروه ستمدیده طبعاً دشمنان ستمگران بودند و همینکه مختار بن ابو عبیده ثقفی در سال 56 به خونخواهی حسین بن علی برخاست و بنام محمد حنیفه قیام کرد موالی و عبید (برده گان و آزاد شده گان) با او همدست شدند. مختار به آنان اجازه داد سوار اسب شوند و صف به صف با سپاهیان وی کارزار کنند و با این تدبیر عده بی از بنده گان گریز پا و موالی دور مختار جمع شدند و بعضی از آنها چنان از بنی امیه خشمناک بودند که اصلاً از اسلام دست کشیدند. شمار بنده گان در سپاهیان مختار بیش از آزاده گان بود و بهتر از آزاده گان جنگ می کردند. زیرا از صمیم قلب با بنی امیه مخالف بودند. عده کشته گان سپاه مختار در سال 67 به شش هزار رسید که فقط هفصد نفر آنان اعراب (ازادگان) بودند و بقیه پنج هزار و سیصد کشته دیگر از موالی به قتل رسیدند. مختار با کمک و همت موالی پیروز شد و تمام قاتلان حسین را کشت. اهل کوفه از این رفتار مختار رنجیده به وی پیام دادند که چرا موالی را با ما برابر کردی و آنان راسواره به میدان بردی؟ و از غنیمت های جنگی به آنها سهم دادی؟ مختار به آنان پاسخ داد که اگر من آنان را رها کنم آیا قول می دهید که تا دم آخر همراه من باشید و با امویان و عبدالله بن زبیر جنگ کنید؟» 285

ملاحظه گردید که بسیاری از موالی و برده گان در جنگ مختار با بنی امیه به خاطر دفاع از حسین حسن و محسن عرب نبوده است. حتی آنان در گرما گرم جنگ با آنکه ظاهراً اسلام آورده بودند از ظاهر داری خود به اسلام هم انکار کردند. پس چگونه میتوان آنان را طرفداران آل علی یا شیعه و سنی خواند.

در خراسان هم وضع چنین پیش آمد. گفتیم که ستم و خونخواره گی و ددمنشی اعراب در هیئت بنی امیه کشور ما خراسان را جهنم گردانیده بود که زن و مرد و پیر و جوان در آتشی که اعراب افروخته بودند می سوختند و دود ستم و ظلم و وحشی گری اعراب آسمان را پیراهن سیاه ماتم پوشانیده بود. در چنین احوال و اوضاع، مردم ستم دیده ما منتظر بودند، منتظر کوچکترین اشاره بی در جهت رهایی از بند ستم و آزار.

گروهی از اعراب به خصوص عباسیان از آماده گی مردم خراسان به این چنین یک اشاره آگاه گردیده بودند. وهم می دانستند که مردم خراسان سخت دشمن و بدخواه اعراب که دین اسلام دارند می باشند. مردم از اسلام و دین اعراب نفرت دارند. عباسیان بگفته جرجی زیدان «از جریان حوادث آموخته بودند که هیچ دولتی با دین و تقوا پایدار نمی ماند. از آن رو عباسیان هم از کلیه اصول اخلاقی صرف نظر کرده به تمام معنی سیاستمدار شدند.» 286.

البته منظور زیدان تقوا های کاذبانه اسلامی است. در برابر عباسیان یک سوال مطرح بود و آن اینکه چگونه مردم کشور ما خراسان را به یاری خویش علیه رقبای عرب خود متحد سازند و از کینه و نفرت آنها نسبت به اسلام و اعراب مسلمان استفاده برند. عباسیان در این زمینه تجربه از کار روایی های محمد پیغمبر خویش داشتند که چگونه در نخست با یهود و نصاری علیه قوم و قبیله خویش یعنی قریش عهد و پیمان ها بست و بعد از آنکه قریش بدور احولقه زد همه قبایل یهود و نصاری را به بهانه مختلف به نفع قوم و قبیله خود گردن زد و نابود کرد. این تاکتیک محمد پیغمبر اعراب موثرترین تاکتیک بود که عباسیان تا به آخر از آن استفاده برد. و آن بدین معنی که با استفاده از وجود عناصر خراسانی با مردم خراسان معامله را آغاز نمودند چه به منظور دریافت کمک و چه در جنگ با مردم خراسان. سراسر تاریخ دوره عباسیان در استفاده از همین تاکتیک بر علیه مردم خراسان استوار است. نخستین استفاده عباسیان از وجود ابومسلم خراسانی میباشد.

#### ابومسلم کی بود:

عبدالحی حبیبی در تاریخ افغانستان بعد از اسلام به نقل از منابع معتبر تاریخی می نویسد که: «در حدود سنه 100 هه در یکی از روستا های مرو خراسان، که ما خان یا فریدین (زندین) نامداشت، و در سه فرسخی مرو واقع بوده مردی به نام (بنداد)

هرمزد) می زیست که روستا دار آنجا شمرده میشد و گاهی هم تجارت مواشی را با کوفه می کرد ، و گمان غالب است که پیش از قبول اسلام نام و کیش زردشتی داشت . وی آزاد مرد مهتر زاده بی بود که نسبش را مورخان چنین نگاشته اند : مجمل به حوالت حمزه بن حسن در کتاب اصفهان : نسبش را به شیدوش پسر گودرز کشواد همی رساند .

ابن خلکان : مسلم وقیل عثمان الخراسانی بن یسار بن سدوس بن جود رزلز پسران پسران بزرجمهر بن البختگان

ابن اثیر : عثمان بن یسار بن سدوس بن جودرزمین ولد بزرجمهر

ماوخی : ابو مسلم من ولد هرام بن جودرز و قیل من ولد شیدوس بن جودرز.

این نسب نامه اگر صحت هم نداشته باشد همین روشن می سازد که خانواده ابو مسلم از مهتر زاده گان دارای نژاد عالی بوده است در مرو خراسان .

باری پدر ابومسلم بنداد هرمزد مروی خراسانی بعد از قبول اسلام نام عربی عثمان و لقب مسلم را برگزیده است و در اواخر عمرش در ستاق فایق آذربایجان میزیسته و هم در آنجا از جهان رفته است .

مادر ابومسلم به قول ابن خلکان ( وشیکه ) نام داشت که در مجمل ( وسیکه ) و در البلدوالتاریخ مقدسی ( وشیله ) ضبط گردیده است . این زن در خانواده آذین بنداد بن وسیحان در کوفه بود که قبل از 100 هه در حباله پدر بو مسلم آمد و چون پدرش از این سال به یکی از رجال مشهور و کاردان نامدار اواخر عصر اموی عیسی بن معقل عجلی پیوست بود و پیش از سنه 100 هه در آذربایجان بمرد . مادر ابومسلم در همین دودمان بود ، تا که در همین سال در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز ابو مسلم نزد عیسی بزاد و بزرگ شد . نام این کودک خراسانی نژاد را مادرش مطابق رسوم خراسانی خود ( بهزادان ) گذاشت که بعد از آن به نام اسلامی ابراهیم بن مسلم نامیده شد و بقول ابن اثیر و ابن خلکان به اصرار ابراهیم الامام نام خود را عبدالرحمن تبدیل کرد و کنیت او ابو اسحاق بود و شهرتش ابو مسلم است و به قول بارتولد مسکوکاتی که از او در دست است ، نیز بنام ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم ضرب شده است. 287

ذبیح الله صفا در کتاب دلیران جانباز می نویسد که : « ابو مسلم در کودکی نزد عیسی بن معقل در اصفهان زنده گی می کرد . در این زمان چند تن از مبلغین ابراهیم بن محمد ، امام بنی عباس ، نزد عیسی رفتند و چون استعداد و هوش ابومسلم را مشاهده کردند او را پیش ابراهیم امام در مکه بردند و ابو مسلم در نزد امام به خدمت پرداخت تا سر انجام در سال 128 هه هنگامی که جوان نوزده ساله بود از جانب ابراهیم امام مامور خراسان گشت تا در آنجا که در آن زمان از مراکز تشیع بود به تبلیغ شیعه عباس بپردازد . از جمله سفارش های ابراهیم به ابو مسلم بود که : ( اگر بتوانی در خراسان هیچکس را که به عربی تکلم کند باقی مگذار ) و از این فرمان به خوبی معلوم می شود که بنی عباس پیشرفت خود را تنها در جانداری از ایرانیان می دانسته و ابو مسلم نیز در عین تظاهر به تشیع خالی از تعصب ملی نبود .

در این مدت دعوت شیعه بنی عباس مخفیانه انجام می شد اما در سال 129 هه هنگامی که ابومسلم همراه با هفتاد تن از روسای شیعه عازم مکه بود در کومش ( نام قدیم ناحیه سمنا و دامغان ) نامه بی از ابراهیم دریافت کرد که فرمان آن نامه چنین بود : { از هر کجا که نامه را یافتی باز گرد و به دعوت آشکار شیعه آل عباس بپرداز } 288

در مورد قیام مردم خراسان که در راس آن بنی عباس هشیارانه ابومسلم را که تربیه یافته دست خودشان بود قرار داد می نویسد : « نهضت سیاه جامه گان از خشم و نفرت نسبت به مروایان و عربان مایه می گرفت . اگر شور ستمکاران عرب در این نهضت و خروج، سببی قوی به شمار می آمد و آل عباس ، که از اواخر دوران بنی امیه آرزوی خلاف در سر می پروردند از این حس بدبینی و کینه تیزی که خراسانیان نسبت به عرب داشتند ، استفاده کردند و آنها را بر ضد خلافت مروانیان برانگیختند . از همین راه بود که گویند ابراهیم امام وقتی ابو مسلم را به خراسان جهت نشر دعوت خویش فرستاد بدو نوشت که در خراسان اگر بتوانی ، هر کسی را که بتازی سخن می گوید بکش و از اعراب مضری کس بر جای مگذار . از این سخن پیداست که محرک عمده این سیاه جامه گان ابومسلم ، دشمنی با ستمکاران عرب بوده است و ابراهیم امام و سایر آل عباس نیز از همین راه آنان را به یاری خویش واداشته اند . اما اینکه در این نهضت داعیه مذهبی اثری قوی داشته باشد به نظر مشکل می آید . « 289

در این مباحث که آیا در نهضت سیاه جامه گان ، داعیه مذهبی اثری داشته یا خیر باید مکت نمود و این واقعیت را گفت که این قیام متشکل از دو گروه بوده است .

الف : گروهی که مانند همه اعراب دیگر نقاب دین و مذهب به رخ زده بودند و مدعی خلافت برای خویش بنام آل محمد و آل علی و حسین و عباس بودند . اینان گروه هایی از قبایلی از اعراب مستقر در خراسان بودند که با هم تضاد های ذات البینی و قبیله بی داشتند . مثلاً از جمله است اعراب اددی و یمانی که به دور خدیج بن عیسی کرمانی جمع آمده بودند و علیه نصر بن

سیارحکمران اموی می جگنید که سر انجام کشته می شود و سر کرمانی را سیار به نزد مروان می فرستند. و پسران کرمانی علی و عثمان با ابومسلم اتحاد می کنند تا انتقام پدر را از امویها بگیرند. از طرف دیگر گفتیم که عباسیان نفرات بی شماری را به خراسان فرستاده بود که به نفع آنها دعوت نماید و این نفرات بیشتر در میان اعراب کار دعوت را پیش می بردند و عده ای از اعراب را با و عده ها طرفدار خویش گردانید ه بودند . همچنان آن عده از اعراب که بدور نصر بن سیار بودند و پس از فرار او باقی مانده و چاره جز پیوستن با ابومسلم را نداشتند . اینها همه یکدست مانند همیشه پوشش دین و مذهب را داشتند .

دوم : مردم بومی خراسان است که دشمن اعراب و دین آنها بودند ، به ویژه در نخست میخواستند انتقام خویش را از بنی امیه و کارگزاران جبار آن بکشند . این ها نیرو های ملی و میهنی بودند که هیچگونه پیوسته گی با دین و مذهب اعراب نداشتند . و اسلام اعراب را به رسمیت نمی شناختند ، با آنکه عده یی از آنها شاید برای گریز از ظلم اعراب خود را مسلمان جا زده بودند ولی در باطن نبودند. اگر بودند هم موالی بودند و طرف تحقیر و توهین اعراب . و اعراب مسلمان هم می دانستند که موالی اسلام آنها را قبول ندارند چنانکه عبدالحی حبیبی به نقل از ابن اثیر و اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری می نویسد که : « در چنین حال بنیان دولت اموی متزلزل گشت ، خراسانیان در پایان مبارزه های عتیف خود که در مدت یک قرن برای حفظ شئون ملی و استقلال خود انجام داده بودند از اوضاع جاریه استفاده میکردند . سیاست ملی این مردم چنین بود که مخالفان دستگاه بنی امیه را که از خود تازیان و عشیره هاشمی و غیره بودند تقویه کنند . چنانچه در طول همین قرن خراسان پناهگاه و مرجع تمام مدعیان خلافت و امارت بود و قیام های مخالفان سلطه اموی خواه از آل ابو طالب و خواه از آل عباس در خراسان صورت می گرفت .

شعار خراسانیان در این حرکت آزادی خواهی برای جلب همدردی تمام مسلمانان ظاهراً { کتاب الله و اطاعت الرضا من آل محمد بود } ولی آنچه در حقیقت مطلوب ایشان بود خلع سلطه ء عربی و بازیابی استقلال است و همین مقصد بزرگ را تازیان از اعمال و کردار موالی ( مردم بومی خراسان ) که در مرو و دیگر ولایات خراسان مرکز داشتند دریافته بودند . چنانچه شاعر تازی نژاد به اعراب بنی ربیعہ مرو و سایر شهر های خراسان اعلام خطر می کند ، که : این موالی خراسان ولو که به نسب های عربی منسوب هم شده باشند کیش ملاحظه دارند و به قتل اعراب کمر بسته اند : قوم یدینون دینا ماسمعت له — عن الرسول و لاجاتت به الکتب

فمن یکن سائلی عن اصل دینهم — فان دینهم ان تقتل العرب

ترجمه { این موالی خراسان) گروهی اند و دینی دارند که از پیامبر و کتب سماوی نیامده ، اگر کسی از من اصل دین ایشان را بپرسد خواهم گفت ؛ دینی غیر از کشتار عرب ندارند . } . 290

#### ابومسلم شخصیت انتصابی از سوی اعراب :

اما در میان این دو گروه یک نفر بود که مورد قبول هر دو طرف واقع بود و آن ابو مسلم خراسانی است . ابو مسلم خراسانی شخصیت انتخابی ملت نبود . یعنی او قهرمانی نبود که بر اساس احساس ملی در بین مردم پس از حماسه آفرینی و انجام رسالت های ملی مورد قبول مردم واقع شده باشد و مردم او را به رهبری خویش برگزیده باشد . ابومسلم شخصیت انتصابی است . آنهم نه از سوی مردم خراسان بلکه از سوی اعراب . و از سوی ابراهیم امام عباسی . جرجی زیدان می نویسد : « . . . همینکه ابو هاشم بن محمد ابن حنیفه علوی بامحمد بن علی عباسی بیعت کرد خلافت را از علویان گرفته و از خود ( عباسیان) دانستند و پس از مرگ محمد پسرش ابراهیم امام ، خود را خلیفه خواند و موفق به همکاری با ابومسلم خراسانی شده و چون ابومسلم را مرد سخت گیر و با تدبیری دید ویرا فرمانده نقیبان و داعیان خویش قرار داد و دستوری برای ابومسلم نگاشت که آینده محور سیاست عباسیان همان دستور بود .

واینک متن ( ترجمه ) ان دستور : { ای ابو مسلم تو اینک از خاندان ما هستی ، دستور مرا نگهدار و آنرا به کار بند قبیله های عرب یمن را در دست داشته باش . میان آنها اقامت نما . چون بدون یاری آنها کاری از پیش نمی رود و کار قبیله ربیعہ را در کار یمنی ها متهم ساز ، اما قبیله مضر دشمن خانه گی هستند هر کس از آنان که مورد بدگمانی شد او را بکش . اگر ممکن باشد یک عرب زبان در خراسان نگذار . هر جوانی که قدش به پنج وجب رسید و متهم بدشمنی شد او را بکش . . . } .

ابو مسلم با این دستور از پیش ابراهیم امام بیرون آمد و کاملاً با آن دستور عمل کرد و اساس کار را بر آن دستور استوار ساخت ، هر کس که متهم می شد یا به او بدگمانی میرفت کشته می شد . تا آنکه ابومسلم برای تاسیس خلافت عباسیان در ظرف چند سال شش هزار نفر را بدون آنکه با او جنگ کند به قتل رساند که از آنجمله ابو سلمه خلال از یاران دیرین عباسیان بود . ابو سلمه به قدری نزد عباسیان تقرب داشت که او را وزیر آل محمد می گفتند . همانطوری که ابو مسلم را امیر آل محمد میخواندند .

حقیقت مطلب این است که شمشیر ابو مسلم و پول ابو سلمه کار عباسیان را رو براه کرد . با این همه چون از ابو سلمه بدگمان شدند او را به دست ابو مسلم کشتند . . . ابو مسلم به قدری در اجرای دستور ابراهیم امام مبالغه می ورزید که تا سفاح امام به وی گفت : ظاهر آبو سلمه در صدد انتقال خلافت از عباسیان به علویان است . ابو مسلم فوری قتل ابو سلمه را تصویب کرد و نه تنها خود او را کشت بلکه تمام همدستان و نزدیکان ابو سلمه که در اطرافش بودند به قتل رساند . وگزارشهایی مربوط به ابو سلمه راجع به سلیمان بن کثیر نزد ابو مسلم آوردند ، ابو مسلم سلیمان را خواسته گفت : آیا دستور ابراهیم را در نظر داری که به من گفت هر متهمی را بکش ؟ سلیمان گفت آری در نظرم هست .

ابو مسلم گفت : من ترا متهم میدانم ، سلیمان به وحشت افتاد بانگ بر آورد که ای ابو مسلم ترا بخدا . . .

ابو مسلم پاسخ داد بیجهت سوگند مده ، تو متهم هستی و فوری گردنش را زد . بسیاری از امراء و سرداران غیر شیعه و علوی نیز به شمشیر ابو مسلم به مجرد اتهام از تیغ در آمدند . بعضی از آنها را به مکرو حیله و بعضی از آنها را با حمله ناگهانی به قتل رسانید و به قدری در خونریزی افراط کرد که مردم از بیم ترور وی آرام نداشتند و هر کس را ابو مسلم احضار می کرد فوری کفن خود را آماده میساخت و وصیت می کرد و نزد وی می رفت ، چه امید به بازگشت نداشت . سرانجام عده یی از امیران به صدا در آمدند و گفتند : ما آل محمد یاری کردیم که از ستم و خونریزی بنی امیه بکاهیم و اکنون ابو مسلم بدتر از آنان شده است و قریب سی هزار نفر بر ضد ابو مسلم قیام کردند ، ابو مسلم سپاهیان انبوهی به جنگ آنان فرستاده آنها را مغلوب ساخت

آری ابو مسلم با اجرای این نقشه خونین سلطنت ( خلافت ) را از دست بنی امیه گرفت و به عباسیان سپرد . « 291

در تاریخ طبری نوشته شده است که : « ابو مسلم در ایام سلطه خویش و در نبرد ها ششصد هزار کس را دست بسته کشته بود . « 292

از مطالعه تاریخ بر می آید که این ششصد هزار کس دشمنان مردم افغانستان یعنی اعراب متجاوز مسلمان نبوده است ، و آنهایی را هم که در نتیجه اتهام کشته صرف عناصر تازی نبوده اند ، بلکه هرکی را که مخالف عباسیان یافته کشته است . و بدون شک در این کشتار باید بیشتر از مردم خراسان بوده باشد . زیرا این مردم هیچگونه علاقه نداشتند تا باز هم تحت سیطره اعراب زندگی کنند و دختران و زنان خود را به کنیزی و پسران خود را به غلامی اعراب بدهند . مردم کشور ما در آن روزگار مانند امروز بیگانه پرست نبودند . آنان از شرف و عزت خود دفاع می کردند و از آیین و فرهنگ خویش دفاع می نمودند . از استقلال و آزادی خویش دفاع می نمودند ، آنها به ماهیت دین اسلام که اعراب آن را بهانه ساخته بود به خوبی آشنا بودند ، زیرا آنها خود خدا پرست بودند . آنها کورکورانه دروغهای دینی اعراب را قبول نداشتند .

مردم ما وقتی ابو مسلم آغاز به دعوت کرد ، به فکر اینکه این فرد از اهل خراسان است و به تاریخ آیین و فرهنگ این کشور حتماً علاقه دارد و شاید در جهت آزادی این ملت از ستم اعراب اقدامات بعدی خواهد داشت با او پیوستند .

اگر نویسنده گان و پژوهشگران صرف به منظور آنکه کاری تهیجی کرده باشند و ابو مسلم هایی را نمونه و تندیس مبارزه بر علیه اعراب متجاوز مسلمان ارائه کرده اند و از اشتباهات آنها چشم پوشیده اند در ماهیت امر خود اشتباه نموده اند . بدین معنی که به اشتباهاتی که باید درس عبرت برای دیگران باشد ، تا تکرار نکنند خاک پاشیده اند . در برجسته ساختن اشتباه است که خطا را انسان از صواب تفریق می کند .

و هم برخی ها که از ابو مسلم قهرمان آزادی ملت خراسان ساخته اند و او را به مثابه سمبول آزادی ملت ما جلوه داده و جلوه می دهند مگر بر قارن ، و پیژن و سنباد و استادسیس و مقنع و بابک خرم دین جفا صورت روا نداشته اند . در حالیکه این دیگران که بر علیه اعراب متجاوز نبرد کرده اند متکی بر آیین و فرهنگ خویش بودند و جانبازانه در این امر مقدس سر سپردند . اما ابو مسلم بر خلاف وقتی شمشیر می کشد احساسات و نیت پاک مردم کشور ما را به استفاده گرفته و این احساسات و نیت را در خدمت یک گروه شیاد دیگر مسلمین عرب قرار می دهد و به جای گرگ همزاد گرگ را به سلطنت می رساند . بسیاری از تواریخ ابو مسلم را عنصر ضد عرب معرفی میدارد در حالیکه او کاملاً در خدمت عربها بوده است و به هیچ صورت نمی توان ابو مسلم را با مثلاً بابک همسنگ خواند . برای تثبیت این مساله بیاید صحنه قتل این هر دو را به دست دو خلیفه مسلمین از یک خاندان یعنی عباسی ها به بررسی بگیریم و آنگاه قضاوت کنیم که کی را باید قهرمان حماسه آفرین تاریخ گفت و شخصیت ملی که بر ضد متجاوزین اعراب ایستاده گی کرده کی باید باشد . در تاریخ طبری ابن اثیر و تاریخ یعقوبی و مروج الذهب مسعودی ، زمانی که خلیفه مسلمین قصد ترور آشکار ابو مسلم را می کند ، صحنه گفت و گفتگوی آنها تقریباً به یک شکل گزارش شده است که اینجا از مروج الذهب مسعود آن صحنه را نقل می کنیم که می نویسد : « . . . ابو مسلم به اردوگاه منصور رفت که بر ساحل دجله در رومیه ء مداین بود و داخل شد و زیر سایبان و به قولی در ایوان بنیست . بدو گفتند منصور برای نماز وضو می گیرد . منصور از پیش به رئیس نگهبان خود عثمان بن نهیک و عده ء دیگر که شیبب بن روح مرورودی و ابو خنیفه حرب بن قیس نیز از آن جمله بودند گفته بود پشت تختی که عقب سر ابو مسلم بود بایستند و دستور داده بود تا وقتی

با ابومسلم عتاب می کند با سخن بلند نمودار نشوند، و همین که دست به دست زد نمودار شوند و گردن و هر جای او را که به دسترس بود با شمشیر بزنند .

منصور بنشست ، ابو مسلم از جای خود بر خاست و درون رفت و بدو سلام گفت. منصور جواب سلام گفت و اجازه نشستن بدو داد و ساعتی با وی سخن گفت . آنگاه عتاب آغاز نمود و گفت : ( فلان و بهمان کردی ) ابو مسلم گفت پس از آن همه کوشش و خدمت با من بدیسان سخن نباید گفت .

گفت : ( ای نابکار زاده هر چه کردی به کمک بخت و اقبال ما کردی . اگر یک کنیز سیاه نیز به جای تو می بود این کار ها را انجام توانست داد، مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و از آسیه دختر علی خواستگاری کردی؟ مگر تو نبودی که مدعی شدی که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس هستی ؟ ای بی مادر کارت خیلی بالا گرفته است )

ابومسلم دست او را گرفت بود و مینواخت و می بوسید و عذر می خواست . آخرین سخن که منصور با وی گفت این بود که : ( خدا مرا بکشد که اگر ترا نکشم ) و قضیه قتل سلیمان بن کنیر را به یاد او آورد ، آنگاه دست خود را بدست دیگر زد و این گروه بیرون آمدند عثمان بن نهیک زودتر از همه ضربت سبکی با شمشیر بدو زد که بند شمشیر ابو مسلم را برید . شیب بن روح نیز ضربتی زد و پای او را قطع کرد ، ضربتهای مکرر بدو رسید و اعضایش در هم آمیخت . منصور بانگ می زد ( بزیند خدا دستهای تان را نبرد ) هنگام ضربت نخستین ابو مسلم گفت : { ای امیر المومنین مرا برای دشمن خود نگهدار } گفت : اگر ترا زنده نگهدارم ، خدا مرا زنده نگذارد ، کدام دشمن بزرگتر از تو دارم . جئه ابو مسلم را در فرش پیچیدند . 293

و اما هنگامیکه بابک رامعصم در حضورش ترور می نماید ، بابک دست نمی بوسد و بر عکس چنانکه داستان قتل بابک را ( خواجه نظام الملک ) که خود از مخالفان بابک بود نقل می نماید : ( چون معصم را چشم بر بابک افتاد گفت : ای سگ ! چرا در جهان چنین فتنه افگندی ؟ هیچ جواب نداد . تا هر چهار دست و پایش را بریدند . و چون یک دستش بریدند . دست دیگر در خون زد و روی خود مالید و همه روی خود سرخ کرد )  
معصم گفت :  
ای سگ ! این چه عملیست ؟  
حکمتی است ، شما هر دو دست و پای مرا خواهید برید و گویند روی مردم از خون سرخ باشد . چون خون از روی رود رو زرد شود ، من روی خود از خون سرخ کردم تا چون خون از تنم رود گویند که رویش از بیم زرد شد و . . . )

شخصیت ابو مسلم را نباید جدا از فرمانبرداری وی از خاندان عباسی مورد مطالعه قرار داد. وقتی کار کرد ها و فداکاری های ابومسلم در جهت استقرار عباسیان به بررسی گرفته می شود ، او در حقیقت نه به مردم خراسان و نه برای آزادی مردم خراسان از سلطه اعراب خدمت نموده ، بلکه یکسره در خدمت اعراب و استقرار حاکمیت یک گروه دیگر عرب بنام عباسیان بوده است . چون عباسیان پیوند با آل محمد داشت ، چون ابومسلم را سر سپرده دو آتشه تر از خویش دریافتند ، به او لقب { امین آل محمد } را دادند و این امین حال محمد به جای آنکه امین آرمان های مردم سرزمین خویش باشد که اگر انتقام تجاوز اعراب را بر مرد و زن هموطن خویش را نمی گیرید حداقل شر تجاوزات بعدی آن را کوتاه بکنند. که مردم کشور ما خراسان به همین امید بود که « از هر طرف گروه گروه به ابومسلم پیوستند ؛ از هرات ، پوشنج ، مرو رود ، طالقان ، مرو ، نیشابور ، سرخس ، بلخ ، چغانیان ، طخارستان ، کش ، نسف و از هر سو به یاری او می آمدند » 294

و این مردم چنان با شور و شغف پس از صد سال رنج به فکر اینکه ناجی خویش را یافته اند که به کمک هم اعراب را به سزای اعمال تجاوزکارانه شان برسانند که همه اگر شمشیر نداشتند چوب و چماق بر داشته بودند و جالب آن که این چوب چماقی که در دست داشتند آن را کافر کش می نامیدند . از نظر مردم ما اعراب مسلمان کافرانی پیش نبودند ، یعنی هر مسلمانی را کافر می گفتند . مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران می نویسد : « همه سیاه پوشیده بودند و چماق نیمه سیاه به دست داشتند که می گفتند کافر کوب است . پیاده و سوار ، بعضی اسب سوار ، برخی دیگر خرسوار وارد می شدند . به دراز گوش های خود بانگ میزدند و مروان خطاب می کردند { مروان نام خلیفه بود و مروان ثانی الحمار لقب داشت که معنی خر را می دهد } عده آنها یکصد هزار تن بودند. » 295

و اما ابو مسلم چه کرد ؟ اجازه حج از خلیفه خواست و خلاف آیین و فرهنگ مردم به حج رفت و شرمنده به دست خلیفه کشته شد و تا آخرین لحظه هم دست خلیفه می بوسید و می گفت مرا برای دشمن زنده نگهدار ! سوال اینست که دشمن اعراب مسلمان کی بود جز مردم خدا پرست و با فرهنگ خراسان.

با آنها نمی توان از یک مساله انکار کرد و آن اینکه ابومسلم راهی را برای آینده گان خویش آموختاند که اگر بخواهند و متحد شوند بنیاد های ظلم و ستم را میتوانند نابود نمایند .

به نظر می‌یاید که این اشتباه خواهد بود که ما قیام مردم خراسان را به نام جنبش ابومسلم یاد کنیم . ابو مسلم در واقعیت امر باعث شکست این قیام مردمی گردید . و این گفته هم نادرست به نظر می‌آید که دانشمند گرامی مرتضی راوندی در نتیجه گیری خود پس از آنکه خلیفه مسلمین ابومنصور ابومسلم را به حیل به قتل می‌رساند می‌نویسد که : « این بود پایان سرگذشت مردی که دولت عباسیان را بنیان نهاد و بر اثر قیام او ایرانیان از خواری به بزرگی رسیدند » 296

سوال اساسی هم همین است که آیا واقعاً ایرانیان از خواری به بزرگی رسیدند ؟ به نظر می‌رسد مقصود آقای راوندی همان فارس باشد که امروزه ایرانش می‌گویند که شاید به بزرگی رسیده باشند . اما این گفته آقای راوندی به هیچوجه در مورد کشور ما خراسان که با استقرار حکومت عباسی از خواری به بزرگی رسیده باشد صدق نمی‌کند . جز دوسه خاندان ، مثل آل برمک که از بلخ بودند و آل طاهر که از پوشنج هرات بودند ، که به مدت کمی توانستند صاحب بزرگی شوند . و پس از اندکی از سوی همان هایی که بزرگ شان داشته بودند ، خواری و ذلیل شدند که این مساله دیگر نیست که در این کتاب به آن پرداخته خواهد شد چیزی که باید گفت برخی از پژوهشگران عرصه تاریخ مقاومت های مردم در مبارزه علیه سیطره اعراب را بسیار رنگ مذهبی بخشیده اند و نیرو های مقاومت ملی را قربانی بینش های مذهبی که خود به آن معتقد اند نموده اند . و از سوی دیگر یک حادثه و رویداد معین را در عین زمان گاهی نیکو و گاهی هم نکوهش نموده اند که با این شیوه ، دریافت واقعیت ها را در وجود رویداد های معین مغشوش کرده اند . به ویژه که تعصبات مذهبی و یا خوشبینی های دینی همیشه درکار برخی از محققان نقش اساسی داشته است و آنها را از بررسی واقعیتها به دور نگهداشته است . در حالیکه تاریخ به وضاحت نشان میدهد که نیرو های مقاومت در خراسان بر علیه سیطره اعراب را جنبش های ملی تشکیل میداده است که هیچگونه پیوند با مذهب نداشته اند و جز به آیین و فرهنگ بومی خویش نمی‌اندیشدند و نهضت های مذهبی به ویژه شیعه و علوی که نویسندگان ارجمند پارس یا ایران امروزی به آنها با دیده پیشآهنگان جنبش های مقاومت یا به عبارت دیگر کسانی که در پی احیا فرهنگ از دست رفته خویش بوده اند می‌نگرند ، اشتباه سختی را مرتکب میشوند ، این نهضت ها را میتوان در یک محدوده خاص فکری و در حوزه رواجهای فرهنگ تابید کرد و مبارزه آنها را ستود . اما به هیچوجه نمی‌توان آنها را همسنگ جنبش های ملی که به رهبری سنباد ، استادسیس ، بابک خرم دین و غیره راه افتاده است ، دانست . نهضت های مذهبی مانند شیعه و علوی و معتزله و شعوبیه و غیره و غیره به هر حال نواقص عمده بی‌داشت و آن اینکه اگر آن ها را به جویباری تشبیه نمود، سرچشمه همه اش همان اسلام بود . و بسیاری از آنها به خصوص شیعه و علوی فقط در پی کسب قدرت و احیا سلطنت به خانواده علی و فاطمه بودند که هیچگونه ارتباط با آزادی و فرهنگ ملت ما نداشته و ندارد ، به خصوص در خراسان . و به ویژه که شیعه و علوی بیشتر از هر چیزی دیگر به منافع شخصی خود می‌اندیشیدند . جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی در رابطه به زد و بند های علویان و شیعیان و عباسیان بحثی دارد که بدون شک این امر را کاملاً تایید می‌نماید . زیدان مینویسد :

« هاشمیان یعنی عباسیان و علویان که سقوط امویان را نزدیک می‌دیدند در مکه گرد آمدند تا کسی را از میان خود برای خلافت بر گزینند . ابوالعباس سفاک و برادرش عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نیز جزء عباسیان در آن جا حاضر شدند و این عبدالله بن محمد همان ابو جعفر منصور است که بعد ها خلیفه شد . عباسیان و علویان پس از مشورت و بررسی سر انجام با محمد بن عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی ابی طالب ملقب به نفس ذکیه بیعت کردند چه که وی در آن موقع از هر جهت بر سایر علویان امتیاز داشت و ابو جعفر منصور نیز جز بیعت کننده گان بود و همین بیعت با نفس ذکیه سبب شد که پیروان عباسی و علوی با یک دیگر متفق شوند چه تا آن موقع هم صحبت از خلافت آل محمد بود و تصور می‌رفت علویان و عباسیان با هم خلافت می‌کنند ولی عباسیان ، علویان را کنار زده خود مستقلاً خلافت را عهده دار گشتند .

شیعیان علی در عراق و فارس و خراسان که بنام علویان دعوت می‌کردند خواه ناخواه از انتقال خلافت به عباسیان اظهار رضایت کرده تسلیم شدند . از آن جمله ابوسلمه خلال از رجال نامی ایران که در حمام اعین نزدیک کوفه مقیم بود و از حقوق خاندان علی با جدیت دفاع می‌کرد همینکه از مکر عباسیان خیر دار شد خشم خویش را پنهان ساخته منتظر پیش آمد ها گشت که به وی خبر رسید ابو ابراهیم امام ، ابو مسلم را به خراسان فرستاده و به وی دستور داده که هر کس را متهم به مخالفت دانستی بکش . ابو سلمه صلاح خود را در آن دید که بر خلاف میل قلبی خویش با ابومسلم و عباسیان همراه گردد ولی باز هم امید داشت که پس از اتمام کار بنی امیه علویان و عباسیان در موضوع بیعت با یک دیگر مشورت می‌کنند . در این میان ابراهیم امام بدست مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی کشته می‌شد و ابو سلمه به فکر افتاد که مجدداً برای علویان دعوت کند ؛ ولی در این اثناء ابو العباس سفاک و ابوجعفر منصور برادران و کسان ابراهیم امام نزد ابو سلمه آمدند و به نام ابوالعباس سفاک از مردم بیعت گرفتند . ابو سلمه هم وضع را نا مناسب دیده ساکت ماند و با عباسیان همراه گشت . در همین موقع ابو مسلم و سایر نقیبان در خراسان و فارس و عراق با طرفداران بنی امیه جنگ می‌کردند و همینکه آنان را از پا در آوردند به عراق آمدند و با ابوالعباس سفاک بیعت کردند و علویان که این پیشرفت و قوت عباسیان را دیدند بر جان خود ترسیدند ساکت ماندند ولی همچنان امید داشتند که کار خلافت بشوری بکشد و به آنان نیز سهمی برسد .



عباسیان که از تمایل ابوسلمه به علویان خبردار شدند از ابو مسلم دفع شر او را خواستند . ابو مسلم هم کسی پنهانی به کوفه فرستاد و آن شخص ناگهانی ابوسلمه را کشت و اشخاص دیگر نیز که نسبت به عباسیان اخلاص نداشتند به همان وضع کشته شدند و در همین حال شهرت یافت که اینان را خوارج کشته اند .

خلاصه اینکه در سال 132 خلافت عباسیان رسماً بدست ابوالعباس سفاح مستقر گشت و آل حسن بن علی که با محمد بن علی ( نفس زکیه ) بیعت کرده بودند به کوفه نزد ابوالعباس آمده یاد آور شدند که خود ابوالعباس و برادرش ابو جعفر منصور مانند آنان با نفس زکیه از خاندان حسن بن علی بیعت کرده است و اکنون چه شده که آن عهد و پیمان را شکسته است ؟ ابوالعباس اموال و نقدینه و املاک خالصه بسیار به آنان واگذار و آنها را خاموش کرد . اتفاقاً عبدالله بن حسن مثنی پدر محمد ( نفس زکیه ) نیز جز خاندان حسن بن علی به کوفه آمده بود و بیش از هر چیز پول میخواست . ابوالعباس سفاح به وی گفت چقدر میخواهی که از حق پسرت صرفنظر کنی . عبدالله گفت یک میلیون درهم به من بده چون تا کنون چنان پول زیاد را درعمرم ندیده ام ، ابوالعباس یک میلیون درهم موجود نداشت ولی از صرافی بنام ابی مقرن قرض گرفت و به عبدالله داد و عبدالله پولها را گرفت از پیش ابوالعباس . نرفت تا آنکه سپاهیان عباسی پس از شکست دادن مروان آخرین خلیفه اموی با اموال و جواهرات بسیار نزد ابوالعباس آمدند و همانطور که ابوالعباس جواهرات را زیر و رو می کرد ، عبدالله بن حسن زار زار میگریست . ابوالعباس از وی پرسید چرا میگری ما یک میلیون درهم بتو داده ایم ؟ عبدالله گفت گریه ام برای آنست که تو در میان جواهر ها غوطه میخوری و دختر عموهایت در مدینه در حسرت یک جامه نو هستند و چنین چیز هایی را ندیده اند . ابوالعباس آن جواهرات را بدو بخشید ولی صرافی را نزد او فرستاد و همه آن جواهرات را به هشتاد هزار دینار ( قریب یک میلیون درهم ) خرید و با این حال عبدالله از کوفه نمی رفت و ابو العباس با احترام و مهربانی از وی پذیری می کرد . در ضمن جاسوسان بر وی گماشته بود و همینکه دانست عبدالله مردی طمعکار و پول دوست است مبالغی دیگری پول داد و آقدر بارش را از پول سنگین ساخت که عبدالله راضی شده چندین بار طلا و نقره برداشته از کوفه به مدینه آمد و میان علویان که بسیار تنگ دست بودند تقسیم کرد و آنها هم البته بسیار خوشنود شدند .

با این همه عبدالله به خلافت پسر خود امید داشت و عباسیان این را دانسته در بیم و هراس بودند و سفاح چنان که دیدیم خاندان او را با پول آرام ساخت تا اینکه سفاح به سال 126 درگذشت و برادرش ابو جعفر منصور خلیفه شد . منصور مردی بیباکی بود و برای سر کوب مدعیان از هیچ عملی دریغ نداشت و پیش از همه به فکر خاندان حسن افتاد چه منصور با سر خاندان آنها بیعت کرده بود . منصور جاسوسانی در مدینه برای تحقیق عملیات آل حسن تعیین کرد . سپس به عادت معمول مبالغی برای اهل مدینه فرستاده و به عامل خود چنین نوشت : ( همین که این پولها بدست رسید مردم را خبر کن که بیایند و مقرری خود را بگیرند و برای کسی پول نفرست تا خودش بیاید و بگیرد ، مخصوصاً مراقب هاشمیان باش و به خصوص محمد و ابراهیم ، پسران عبدالله بن حسن مثنی را زیر نظر بگیر ) والی مدینه مطابق دستور عمل کرد و همه بنی هاشم به جز محمد و ابراهیم آمدند و مقرری خود را گرفتند . والی مدینه شرح واقعه را به منصور گزارش داد او هم یقین دانست که محمد و ابراهیم قصد مخالفت دارند و در نظر به بدل و بخشش سفاح از آن کار خودداری داشتند در صورتیکه خود منصور قصد نداشت که با آن ها مثل سفاح رفتار کند . محمد و ابراهیم به زودی قصد خود را عملی کردند و کسانی به خراسان و جا های دیگر فرستادند تا مردم را به نام آنان دعوت کنند . منصور از جریان آگاه شد و اشخاصی را به دنبال مبلغین ابراهیم و محمد فرستاد و نامه ها و اسرار آنان را ضبط کرد و در صدد جلب آن ها برآمد . عبدالله بن حسن از محل اقامت پسران خویش اظهار بی اطلاعی کرد . منصور به والی مدینه فرمان داد سران علوی را که مدعی خلافت هستند به خصوص سران خاندان حسن را با کند و زنجیر به عراق بفرستد . والی مدینه قریب بیست نفر آنها را با زنجیر و بند سوار شتر برهنه کرده نزد منصور فرستاد و منصور بیشتر آنها را کشت .

اما محمد و ابراهیم گرفتار منصور نشدند و هم چنان پنهان میزیستند و منصور به سختی آنان را دنبال می کرد . محمد که این سختگیری را از منصور دید از محل پنهانی بر آمد و خود را خلیفه خواند . مردم مدینه هم به او بیعت کردند و از مالک بن انس سر دسته سنیان مالکی استفتاء کرده گفتند : ما که با منصور بیعت کرده ایم چگونه بیعت او را بشکنیم ، مالک گفت مانعی ندارد چون شما قبلاً از روی میل و رغبت با محمد بیعت کردید این بیعت دومی با منصور از روی اجبار بوده است . ابوحنیفه نیز فتوی داده محمد را برحق دانست . منصور پس از کوشش بسیار ، محمد ملقب به نفس زکیه را مغلوب نموده کشت ( 145 هـ ) چون از مالک و ابوحنیفه به واسطه فتوای آنان کینه در دل داشت ، اولی را به بهانه فتوا دادن در باره طلاق مکره تازیانه زد و ابوحنیفه را به عذر ترمذ از قبول منصب قضا به زندان انداخت .

بیعت شکستن منصور به آل علی بسیار گران آمد تا حدی که از مخالفت خود با بنی امیه پیشیمان شدند و به روزگار امویان حسرت خورده باز گشت آن را آرزو کردند . می گویند هنگامی که محمد بر منصور خروج می کرد ، اشعار شاعری به گوشش رسید که بر قتل و مرگ و زوال بنی امیه مرثیه می گفت . محمد از آن اشعار به گریه افتاد و عمویش به وی گفت : چگونه است که بر امویان می گویی و با عباسیان می جنگی ؟

محمد گفت : ( عمو جان ما بر امویان تاختیم و عباسیان را کمک کردیم ولی افسوس که بنی امیه بیش از عباسیان خدا ترس بودند و دلایل ما بر ضد عباسیان محکمتر است ، بنی امیه اخلاق و فضایی داشتند که منصور فاقد آنست . « 297

مطالبی را که در بالا ملاحظه نمودید به خوبی باید نشان داده باشد که تشکیل فرقه های مذهبی به نام این و آن پیغمبر و یا امام و امیر چیزی نیست و فقط حداقل با یک میلیون درهم میتوان آنها را خرید و به خود ملحق داشت و اگر پای طمع را از گلیم آزدراز تر کردند باید با خاک سیر شوند. اما نقش پارسیان در این گیر و دار ها واضح بود. آن ها شیعه شده بودند و پیروی علی و برخلاف مردم کشور ما یعنی خراسان تمام عزت خود را در دفاع امامان عرب ریختند تا از کاسه های خمس که به آنان میرسید چیزی به اینان نیز برسد . جرجی زیدان می نویسد :

« پس از آنکه عباسیان به یاری ایرانیان به روی کار آمدند وزرای ایرانی برگزیدند . ایرانیان به فکر بلند پروازی افتادند تا مگر دوران کسری را برگردانند . آنان به خوبی می دانستند تا مسلمان نشوند و در دستگاه اسلام نیابند کاری از پیش نمی برند و تا زیر پرچم خلافت اسلامی گرد نیابند ، پیروز نمی شوند و چه بسا که همین آروز آنان را در روزگار امویان به یاری علویان و ادار می کرد . اما همینکه عباسیان ، علویان را راندند و منصور عباسی کار آنها را یکسره ساخت و با ال حسن جنگید ه آنها را کشت و ابو مسلم و سایر شیعیان را از پا در آورد ، ایرانیان از بیم خشم منصور ، فرمانبردار وی شدند . ولی در پنهان شیعه ماندند و انتظار فرصت داشتند که کی سلطنت را به خودشان برگرانند و یا دست کم یک حکومت شیعی درست کنند . « 298

\*\*\*

اسلام بهار

## فصل سوم

### سیطره ء اعراب عباسی بر افغانستان

تقریباً در همه تواریخ از دوران عباسی ها گزارشهای به عمل آمده است که اگر کسانی که تاریخ را درست نخوانده باشند و قدرت تحلیل مسایل و وقایع تاریخ برای شان دشوار باشد ، از دریافت حقیقت عاجز می مانند . بسیاری ها به ویژه تاریخنگاران ایران بنا بر مصلحت های بسیار بی بنیاد و یک جانبه خوشبینانه به این دوره برخورد نموده اند . مثلاً مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران می نویسد که « با روی کار آمدن عباسیان ، مقدمات مداخله ایرانیان در امور مختلف فراهم گردید و فرهنگ و

تمدن قدیم ایرانیان در ممالک اسلامی رواج یافت . . . در دوره عباسیان ، اشراف و بزرگان ایران و ماورالنهر در امور و شوون مختلف نفوذ کردند و مشاغل مهمی در دستگاه خلافت به دست آوردند . « 299

اما سوالی که باقی می ماند اینست که اینهایی که در دستگاه خلفای عرب نفوذ کردند ، نفوذ ایشان چگونه بوده است ؟ مگر نه اینکه با غارت زر و زنان سرزمین آبیایی خویش به ارضای شهوت خلفای مسلمین در بغداد و دمشق پرداخته اند و نیازهای مادی آنها را از ثروت های خراسان مرفوع داشته اند . ؟ از فرهنگ و تمدن ایران چه چیزی رواج دادند . به نظر میرسد آنچه که ایرانیان رواج دادند چنانکه مرتضی راوندی می نویسد : « به عقیده فن کرمر ، از عهد عباسیان نه تنها تشکیلات دینی و دولتی در قالب ایرانی ریخته شد ، بلکه حتی شکل لباس ، انواع غذا و سبک موسیقی و امثال آن نیز تحت تاثیر نفوذ ایرانی بود. » 300

در حالیکه فارسیان اعراب را با نغمه و چنگ و رقص می مست میکردند و به گفته علی دشتی {هوش و فکر و معلومات خود را در اختیار ارباب جدید خود گذاشتند . . . و به این که مولای فلان قبیله و کاسه لیس سفره فلان امیر باشند اکتفا کردند و افتخار می کردند که عرب دختر شان را بگیرد و معرفت شان در فقه و حدیث و کلام و ادب عرب به کار افتاد و هفتاد در صد معارف اسلامی را بیار می آوردند .} در خراسان مردم آماده گی قیام ها یکی پی دیگر را بر علیه اعراب مسلمان متجاوز می گرفتند و برای اسقلال و آزادی خویش شمشیر از نیام کشیده بودند و عرب متجاوز مسلمان می جستند .

اولین خلیفه عباسی ابوالعباس ، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود . در ترجمه تاریخ کامل ابن اثیر نوشته شده است { پایه گزاری فرمانرانی عباسیان — بیعت با ابوعباس دژخیم } این عنوان بدان معنی است که او را ابوالعباس سفاح می نامیدند . چنانچه که مسعودی در مروج الذهب می نویسد ( بیعت ابوالعباس سفاح ) . سفاح در لغت سفاک ، خون ریز و دژخیم معنی میدهد و هم زناکار را سفاح گویند . در همین کتاب مترجم پایان عنوان بیعت با ابو عباس دژخیم شعری از ( م آزر م ) نوشته بدین بیت :

{ بعد از هزار ماه که صد نسل سینه زن

از جوهر هر یزید خروشید : یا حسین !  
عباسیان؛

این وارثان خون خلیق ، به جور و جهل ،

کردند فتنه ای که به یک ساله مرد وزن

از حسرت گذشته خروشید : یا یزید ! « 301

عباسیان آغاز حکومت خویش را با قتل و کشتار و خونریزی آغاز نمودند و در پی انتقام های خونین بر آمدند . عباسیان در این قتل و کشتار ها بیشتر روی اختلافات و انتقام گیری های قبیله و شخصی تاکید داشتند تا احکام و اوامر قرآنی و یا احادیث . مثلاً در قرآن از جمله صدها آیت دیگر در سوره توبه آیه 29 گفته شده است که : { قاتلوا الذین لایؤمنون } یعنی (بکشید غیر مسلمانان را) اما عباسیان برای استحکام خلافت خویش و انتقام از حریفان خود :

{ قاتلوتلوا الذین لا کافرون } می کردند . زیرا امر کرده بودند که بکشید هر جا که بنی امیه را یافتید و حتی به اومسلم امر کردند که که بکش هر کی به عربی سخن می گوید . در حالیکه بنی امیه بانی اسلام هر چند به ظاهر هم اگر بوده ، مدافع اسلام در ممالک غیر عربی به شمار میرود . تمام تواریخ شهادت می دهند که اسلام در زمان بنی امیه در ایران و خراسان انتشار یافت و عرب ها در زمان بنی امیه جبارانه داخل این ممالک زیر شعار دین شدند و غارت و آدم کشی را به راه انداختند . سوال اینست که این اسلام کشی های اعراب ثابت نمی سازد که دین یک ترفند و بهانه پی در دست اعراب بوده است که تا به امروز از آن بهره گیری می شود؟ .

مرتضی راوندی مینویسد : «بنی عباس ، پس از پیروزی به قتل مروان اکتفا نکردند ، بلکه بازمانده گان خاندان اموی را هر جا یافتند کشتند . . . عده زیادی از آنان را به خدعه به مهمانی دعوت کردند و یکجا به قتل رساندند . عبدالله ، عموی خلیفه بفرمود ( تا جمله . . . بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودک و جوان ، به جایی که آن را نهر آبی فطرس خوانند به شام اندر . . . و عم عباس گروهی دیگر را بگشت ، به فرمان او به زار تر کشتنی ، چنانکه دست و پهلو و ساقهای ایشان بفرمود تا به عمود بشکستند و بر سر یک دیگر فگندند و پس بالای ایشان نطع فرمود بر افگندند و بر آن جای نشست با حاضران و خوان بیاورند و آنجا نان همی خوردند و ایشان در زیرجان همی کنند با ناله و خروش تا بمرند و تعداد هشتاد تن بودند کمابیش . ) علاو بر این ، قبر خلفای اموی از قبیل معاویه و پسرش یزید و دیگران را شگافتند و کالبد هشام بن عبالمک را که نسبتاً مصوون مانده بود از

گور بیرون آوردند و پس از آنکه تازیانه اش زدند و به دار کشیدند ، سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند . جسد بعضی دیگر را در راه افکندند و سگها آنها را خوردند . « 302

عباسیان حتی در مورد زنان مسلمانان خویش هم رحم نکردند . تصمیم آنها در مورد زنان بنی امیه که دختران عمومی شان میشد حاکی از برخورد بسیار انتقام جویانه مناسبات قبیلوی آنها است . وقتی مسعودی در مروج الذهب سر نوشت این زنان را حکایت می کند معلوم می گردد که این بیضه داران اسلام اصلاً هیچکدام نه اموی و نه عباسی حتی دروغهای دین خود را که عبارت بوده که { مسلمان مسلمان را نباید بکشد، و اگر بکشد به جهنم میرود و اهل و بیت پیغمبر اهل بهشت است و بسیار چیزی های دیگر } هیچکدام وقتی پای منافع شان در میان باشد مدار اعتبار نیست . در بالا گفتیم که عباسیان چگونه حتی مرده های امویان مسلمان را از قبر بیرون کردند و سوختاندند و تازیانه زدند . اکنون ملاحظ فرمایید که امویان با زنان چه کرده اند . مسعودی می نویسد : « عامر دختران و کنیزان مروان را با اسیران پیش صالح بن علی فرستاد . وقتی به نزد وی رفتند ، دختر بزرگ مروان به سخن آمد و گفت : ( ای عمومی امیر مومنان ! ما دختران تو و دختران برادر و پسر عمومی تو هستیم ، هماغذریکه ما به شما ستم کرده ایم در باره ما گذشت کنید ) صالح گفت : هیچیک از مرد و زن شما را باقی نخواهم گذاشت . مگر دیروز پدرت برادر زاده من ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله عباس را در محبس حران نکشت؟ مگر هشام بن عبدالملک زید بن علی بن حسین را نکشت و در کناسه کوفه نیاویخت؟ مگر زن زید در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی کشته نشد ؟ مگر عبیدالله بن زیاد بی پدر مسلم بن عقیل بن ابی طالب را در کوفه نکشت ؟ مگر ولید بن یزید یحیی بن زید را در خراسان نکشت و نیاویخت ؟ مگر یزید بن معاویه ، حسین بن علی را با خاندانش به دست عمر بن سعد نکشت ؟ مگر حرم پیغمبر را به اسیری پیش یزید نبردند و پیش از آنها سر حسین را نبرده بودند که مغز سرش را با نیزه سوراخ کرده بودند و بر نیزه در شهر ها و نواحی شام بگردانیدند تا پیش یزید رسید و گویی سربکی از کفار بود ؟ مگر حرم پیغمبر را در مقام اسیران نگه نداشتند و سپاهیان خشن و بی سر و پای شامی به تماشای آنها نایستادند و از یزید تقاضا نکردند که حرم پیغمبر را به کنیزی ایشان دهد ؟

گفت : ای عمومی امیر مومنان ما را ببخشید .

گفت : بخشش ممکن است اگر بخواهی ترا به فضل بن صالح بن علی به زنی میدهم و خواهرت را به برادرش عبدالله صالح .

گفت : ای عمومی امیر مومنان حالا چه وقت عروسی کردن است . « 303

معلوم بوده که دوخواهر از زیبایی و ثروت کافی بر خوردار بوده اند که ایشان را به پسر خود پیشنهاد نموده است . اما سوال این نیست ، سوال اینست که با ملاحظه تمام این شواهد حاکی از ترفند های اعراب از صدر اسلام تا به امروز که به وسیله خود اعراب مسلمان آشکار گردیده و تا امروز یک مسلمان، مسلمان دیگری را با استفاده از دین اسلام کافر میخواند و به قتل میرساند و جنایات بیشمار اسلامیست ها جهان را متعفن گردانیده است چگونه از چند قرن بدین سو دین و فرهنگ اعراب با وجود همه این نا بهنجاری ها وجدان مردم کشور های غیر عربی و عربی را تسخیر کرده است ، و هنوز هم باورمند هستند . سعی خواهیم کرد که اگر از خلال حوادث تاریخ که بر وطن ما خراسان گذشت پاسخ این پرسش را کسی نیافته باشد که حتماً باید یافته است ، اما با آنهم در فصل جداگانه به پاسخ این پرسش پرداخته شود.

وقتی اعراب ، سفاح را به خلیفه گی در کوفه بر داشتند و بیعت می نمودند ابو مسلم در کوفه نبود و در خراسان بود . سفاح پس از چندی ابوجعفر منصور را به خراسان فرستاد تا بیعت ابومسلم را بگیرد . در زین الخبار گردیزی نوشته شده است که : « و چون ابو عباس ( 133 ) به خلافت بنشست، برادر خویش منصور را به خراسان فرستاد تا بیعت ابو مسلم از آن همه اهل خراسان بستد . « 304

پس از صد سال که از استیلای اعراب بر افغانستان ( خراسان ) می گذشت ، بار اول از سوی اعراب یکنفر خراسانی در راس حاکمیت قرار گرفت و به اصطلاح آن روز ولایتدار خراسان از سوی خلیفه تعیین گردید.

#### امارت ابومسلم بر خراسان:

چنانچه در بالا گفتیم ابوابراهیم امام بومسلم را بر خراسان برای دعوت عباسیان تعیین کرد و ابومسلم فداکارانه در جهت تعیین وظیفه خویش به نفع عباسیان کوشید تا این خانواده عدار را به خلافت رساند . و تذکر دادیم که وقتی مردم خراسان دیدند که یکی از همتیاران شان بر ضد دژخیمان اموی سعی دارد ، بدون هر گونه ملاحظه بی دسته دسته و از شهر و ده و قریه چنانکه گفته شد با بیل و داس و چوب و چماق های که آنان را کافر کوپ می نامیدند ، ابومسلم را یاری نمودند و به دورش حلقه زدند . اما همین که ابومسلم قوت یافت ، و ابو سفاح به قدرت رسید ابو مسلم مانند یک سر باز فداکار و از جان گذشته سرا پا در خدمت عباسیان در آمد و از هر کی که اشاره بی را درک میکرد و یا آواز مرغی هم اگر به گوشش مبنی بر مخالفت با عباسیان می رسید ، بلادرنگ سرش را از گردنش جدا می کرد . او نه تنها که امویان را همه به قتل رساند بلکه بسیاری از مردم خراسان

را نیز به قتل رساند ، زیرا مردم خراسان پس از چندی درک کردند که ابومسلم بر خلاف آنچه آنان فکرمی کردند که پرچم استقلال و آزادی خراسان را بلند خواهد کرد ، نکرد و بر عکس به مجری جبار عباسیان تبدیل گردید . و این ننگ را مردم خراسان قبول نکرده بودند و نمی کردند.. بناً همزمان با آغاز امارت ابومسلم ، قیام ها علیه او آغاز گردید.

یکی از این قیام ها ، قیام مردم بخارا بود که در نخست با همرمز ابومسلم علیه امویها گردیده بودند ، چون ابو مسلم نتوانست آنچه آنکه مردم خراسان میخواستند که طوق بنده گی عرب را از گردن بیاندازد ، و تنها طوق را تبدیل نمود و به جای بنی امیه ، عباسی و آل محمد نوشت مردم شوریدند.

### قیام مردم بخارا

#### به رهبری شریک بن شیخ مهري علیه ابو مسلم :

این قیام را گرچه برخی از تاریخ نگاران و پژوهشگران رنگ مذهبی بخشیده اند که گویا شریک به طرفداری آل علی بر علیه ابومسلم قیام نموده است و شیعه بود. اما واقعیت امر این است که مردم بخارا هیچگونه علاقه و وابسته گی به اسلام نداشتند ، چه رسد به تفرقه های مذهبی آن . مردم بخارا هنوز مسلمان نشده بودند و چنانکه در تاریخ بخارا نوشته شده است که در سال 166هـ نصر بن سيار و شاه بخارا با هم در قصر یکجا صحبت داشتند و نصر وقتی میخواست نماز بخواند شاه بخارا نماز نمی خواند و در این بار نوشته شده است : « در سال صد و شصت و شش . . . نصر سيار به نماز بر خاست و اقامت کرد و امامی کرد ، و نماز بگذارد، و بخار خدات بر کرسی نشسته بود ، نماز نگذارد از آنکه هنوز در سر کافر بود . » 305

وقتی شاه بخارا هنوز مسلمان نشده بود چگونه رعیت آن را میتوان مسلمان خواند . ما گفتیم که مسلمانی مردم خراسان فقط بنا بر مجبوریت هایی بوده که آنهم در ظاهر اظهار مسلمانی می نمودند و همین که آن بالای مجبوریت دفع می شد حتی از ظاهر داری هم پرهیز می نمودند . بناً قیام مردم خراسان را به رهبری شریک مهري نمی توان به هیچ صورت رنگ مذهبی داد ، ولو اگر شیخ مهري مذهبی هم بوده باشد ؛ اما موضعگیری مردم جدا از اندیشه او بوده است . شعاری را که شریک فرزند مهري هنگام قیام خویش به زبان می آورد نشاندهنده این حقیقت است که شیخ هم از روی مجبوریت و برای رهایی از ستم بنی امیه بود ، نه چیزی دیگری . در تاریخ یعقوبی آمده است : « شریک بن شیخ مهري در بخارا خروج کرد و گفت : [ ما با آل محمد بیعت نکردیم که خون ها را بریزیم و به غیر حق عمل کنیم . ] پس ابو مسلم ، زیاد بن صالح خزاعی را بر سر وی فرستاد تا با او نبرد کرد و او را کشت . » 306

در تاریخ بخارا نوشته شده است که : « . . . شریک بن مهري گفتی ما از رنج مروانین اکنون خلاص یافتیم ، ما را رنج آل عباس نمی باید . خلقی عظیم به وی گرد آمد و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود ، و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم ، عبدالملک بن هرثمه با وی بیعت کرد . . . این خبر به ابومسلم رسید ، و او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد . زیاد به بخارا آمد ، و لشکرگاه زد و شریک بن شیخ با لشکری عظیم بر در بخارا لشکرگاه زد . و جمله اهل بخارا با وی اتفاق کردند به حرب زیاد بن صالح و ابومسلم . و مدت سی روز حرب کردند و هیچ روز نبود الا ظفر مر شیخ را بودی ، و هر روز بسیاری از لشکر زیاد بن صالح کشته شدی ، و اسیر گشتی تا سلیمان قریشی مولای حیان نبطی با پانصد مرد به در شهر رفت . و حمزه الهمدانی از شهر بخارا بیرون آمد در مقابله او . شیخ که صاحب الدعوت آن قوم بود از اسب بیفتاد و کشته شد . . . زیاد بن صالح اندر لب رود و فرمود تا آتش اندر شهر زدند و سه شبانه روز شهر بسوخت و منادی فرمود که هر که از شهر بیرون آید امان دهند و پسر شریک و یکی از کلانتران لشکرش در این شب بر در شهر رسیدند . هر دو را بگرفتند و به نزدیک زیاد بردند و فرمود تا هر دو را بر دار کردند. و دیگر بار مردم شهر بد دل گشتند و بدین منادی بیرون نیامدند. از بعد سه روز زیاد بر در شهر آمد و به کوشک بخار خدات که بر در حصار بود به ریگستان فرود آمد. و فرمود تا لشکر به در شهر رفتند و باز به حرب در پیوستند ، حرب سخت شد و بسیار از اهل کشته شد . و زیاد فرمود تا هر که را از شهر بگرفتند ، بر در شهر بر دار کردند . و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد به جانب سمرقند رفت و آنجا او را حربها افتاد و باز به جانب خراسان رفت . » 307

و بدین گونه ابومسلم یک قیام مردمی ضد عربی را به دست اعراب که در اطراف خویش به نفع عباسیان جمع کرده بود مانند زیاد بن صالح و سلیمان قریشی همراه باشهر شان به خاک و خون یکسان کرد . به جرم اینکه عباسیان را نمی خواستند .

کمی پیش از این ابومسلم به نفع خلافت اعراب مسلمان عباسی ، یک جنبش فکری خالص خراسانی را که کاملاً در اتکا به فرهنگ و آئین مردم کشور ما خراسان در پی احیای ارزش ملی و فرهنگی و آئینی مردم سرزمین ما بود و علیه دین و فرهنگ اعراب مسلمان راه افتاده بود از بین برد .

## جنبش فکری به آفرید پسرماه فروردین و سرکوب آن توسط ابومسلم :

در باره به آفرید محققین نظریات گوناگون ابراز داشته اند . که خالی از اغراق و بعضاً تهمت جهت بدنام کردن این جنبش است ، زیرا این جنبش یک جنبش خالص خراسانی و به منظور احیای آیین و فرهنگ اصیل زرتشتی بود . به همین خاطر این جنبش از سوی حتی زرتشتیان زمان نیز تهدید گردید و از ابومسلم خواستند که به آفرید و پیروان او را به قتل برسانند . زیرا موبدان دوره ساسانی که خود مجری شقاوت های بسیار بودند . نمی توانستند که منافع خود را که طی سالیان دراز به کمک شاهان عیاش ساسانی تامین کرده بودند با اصل پندار و گفتار و کردار نیک حضرت زرتشت سازش داشته باشند . ابوریحان البیرونی در آثار الباقیه می نویسد : « سپس در ایام ابو مسلم صاحب دعوت عباسی مردی داعیه نبوت پیدا کرد که نام او بهافرید بن ماه فروردین است و او در روستای خواف که از دههای اطراف نیشابور است در قصبه بی به نام سیرواند پیدا شد و خود او از اهل زوزن بود . . . او با مجوس در اکثر امور مخالفت کرده زرتشت را تصدیق نمود و بر اهل نحله خود گفت که آنچه زرتشت بیآورده است من تصدیق می کنم و بر امت خود هفت نماز واجب گردانید ، یکی در یگانه گی خدا و یکی در آفرینش آسمانها و زمین و یکی در خلق حیوان و روزیهای آنها و یکی دیگر در مرگ و یکی هم در بعث و حساب و یک نماز هم راجع به جنت و دوزخ و چیزهایی که برای ایشان آماده شده و یک نماز ستایش اهل جنت و کتابی به فارسی برای امت خود ترتیب داد و امر شان نمود که بر یک زانو به سوی چشمه خورشید نماز بخوانند و در هر جایی که باشند توجه به سوی آفتاب کنند و موهای خود را رها نمایند و در موقع طعام زمزمه نکنند و چهار پایان را نکشند مگر آنچه را پیر شده باشد ولی شرب و خمر و خوردن مردار و زنا شویی با مادر و خواهر و دختر و برادر زاده را حلال ندانست و در مهر بر چهارصد درهم اقتضار کرد و پیروان خود را امر کرد که راهها را تعمیر کنند و پل ها را اصلاح نمایند و این هزینه ها باید از هفت یک اموال و کسب اعمال باشد . و چون ابومسلم به نیشابور آمد موبدان و هربدان به پیرامون وی گرد آمدند و گفتند این مرد اسلام و دین ما را تباه کرده . پس ابو مسلم عبدالله بن شعبه را برای گرفتن او بفرستاد و او را در جبال بادغیس بیافتند و ابو مسلم وی را با هر که از پیروانش یافت بکشت . « 308

آنچه که بیرونی از به آفرید گزارش میدهد معلوم است که به آفرید در پی احیای همان آیین و فرهنگی بوده است که زرتشت در بلخ بنیاد نهاد و مردم را به راستی و درستی و خدا پرستی دعوت نمود . تمام آنها نمازهایی که به فرآفرید واجب گردانیده است همه در اوستا ذکر است . کلمه نماز کلمه عربی است و پژوهشگرانی که عربی می نوشتند به جای کلمه نیایش نماز آورده اند در اوستا 9 نیایش است که به آفرید دو آن را باهفت دیگر یکجا نموده است . در کتاب اوستا که ترجمه و پژوهش آقای هاشم رضی دانشمند ایرانی است چنین نوشته شده است : « اوستا مجموعاً در بر دارنده ۶ بخش های جداگانه پی است که هر بخش به تکه هایی و پژه گی دارد که هر تکه نیایش است و ترکیب این نیایش ها اوستا را به گونه ۶ یک روش دایرةالمعارفی در آورده است .

سپس از این نیایش ها نام می برد: نیایش مادر زنده گی ( خاک ) - نیایش آب زنده گی ( آب ) - نیایش پدر زنده گی ( افناب ) - نیایش نفس زنده گی ( هوا ، جو ) نیایش آتش زنده گی ( آتش ) - نیایش برادر درخت ( اشجار و گیاهان مثمر ) - نیایش دارنده زنده گی ( انسان ) - نیایش نور زنده گی ( فرهنگ ) - نیایش جاودان ( سیارات ، اوقیانوس کیهان ) « 309

به تفسیر و منطق این نیایش در موخذ 251 رجوع شود. بر علاوه باید گفت که نماز های پنجگانه در آیین زرتشتی جدا از نیایش ها وجود داشته که از آن یاد نمودیم . و گفتیم که این نماز ها را اسلام از آیین زرتشتی کاپی نموده است .

داکتر حسین زرینکوب می نویسد : « بها فرید ، در پی آن بوده است که آیین مجوس را اصلاح کند. « 310

اسماعیل وفا یغمایی در باره به آفرید می نویسد که : « اساس آیین به آفرید همان آیین زرتشت با گرایشاتی به سوی مزدکی گری ، گرایش به محرومان جامعه و تعدیل ثروت بود . « 311

به نظر می آید که به آفرید بر علاوه آنکه بر اساس اندیشه های مزدک ، پیغمبر عدالت اجتماعی برنامه رفاه همگانی را مطرح کرده است ، از لحاظ بینش آیینی به میتراییزم که مورد تایید حضرت زرتشت نیز بود پیوند داشته است . زیرا توجه به خورشید یکی از اصول مقدس آیین میتراییزم می باشد که ما در باره این آیین که در زمان نخستین شاه در بلخ پایتخت آریانا یعنی جمشد بزرگ در کشور ما رواج داشت در پیش یاد نموده ایم

اسماعیل وفایی همچنان در کتاب خویش می نویسد که چون به آفرید گرایشات خالص وطنی و غیر عربی داشته است ابو مسلم را که صاحب دعوت عباسیان بود علیه او بر اشفت .

پروفسور انوارد برون در کتاب تاریخ ادبی ایران در فصل نهم زیر عنوان روسای فرق بزرگ ایران از اولین کسی که یاد می نماید از به آفریداست . که تقریباً گفته های ابوریحان بیرونی را نقل می نماید و چیزی از خود نمی افزاید .

به هر حال ابومسلم که در خدمت اعراب عباسی قرار داشت توانست مردی را که مانند مجوسان ساسانی ریاکار نبود ، و با عرب نمی خواست سازش داشته باشد و یا حاکمیت اعراب بر مردم و سرزمین خویش را بپذیرد، بی رحمانه و خونین از بین برد . ابومسلم به نفع عباسیان دریغ نکرد که مردم کش وسغد و بخارا و سمرقند و بلخ را نیز نکشد. او پس از به قدرت رسیدن و تامین منافع عباسیان ، مردم خراسان را که نمی خواستند اعراب را قبول نمایند و تصمیم داشتند کار عباسیان را نیز یک طرفه سازند سرکوب ساخت. در تاریخ طبری نوشته شده است که ابوداود به عزای مردم کش رفت . غزا در اصطلاح اعراب مسلمان جنگ را گویند که با غیر مسلمان و یعنی کافران صورت گیرد . از این بیان که در تاریخ ابن اثیر و گردیزی آمده است معلوم می گردد که مردمان ولایات مختلف کشور به گمان اینکه با سقوط امویها شر اعراب مسلمان از دامن کشور شان برچیده شده به دین و آیین و رسوم و سنت های خدا پرستانه خود بازگشتند بی خبر از آنکه واقعیت های پشت پرده چیزی دیگر بود و اعراب همچنان در هیت دیگری بر سیطره خود بر افغانستان پا می قشردند. طبری می نویسد : « در این سال (133) ابو داود ، خالد بن ابراهیم ، به عزای مردم کش رفت و اخرید پادشاه آنجا را بکشت . وی مردی شنوا و میطع بود . ابوداود وقتی آخرید و یاران وی را می کشت مقداری فراون ظروف چینی نقش دار مطلای بی مانند و زید های چینی و دیگر کالای چین از دیبا و غیره و تحفه های چینی از آنها گرفت و همه را پیش ابومسلم فرستاد که به سمرقند بود .

ابومسلم از آن پس که از مردم سغد و بخارا کشتار کرد و بگفت تا دیوار سمرقند را بنیان کنند و زیاد بن صالح را بر سغد و بر مردم بخارا گماشت و آنگاه به مرو بازگشت . ابو داود نیز به بلخ بازگشت.

و هم در این سال ابو داود خالد بن ابراهیم ، از وحش سوی ختلان رفت و وارد آنجا، حنش بن سبل شاه آنجا مقاومت نیاورد اما کسانی از دهقانان ختلان به نزد وی رفتند و با وی حصاری شدند و بعضی شان در تنگه ها و گردنه ها و قلعه ها مقاومت آغاز کردند و چون ابوداود با حنش سخت گرفت ، وی شبانگاه با دهقانان و خدمه ء خویش از قلعه بیرون شد که تا سر زمین فرغانه برفتند و از آنجا به سرزمین ترکان برفت تا پیش شاه چین رسید . ابو داود کسانی از آنها را که به دست آورده بود بگرفت و به بلخ آورد سپس پیش ابو مسلم فرستاد . « 312

### قتل ابو مسلم :

قوت گرفتن روز افزون ابومسلم سفاک و منصور خلیفه عباسی را به وحشت انداخته بود و گمان داشتند که شاید ابومسلم اعلان استقلال نماید . طبری می نویسد : « وقتی ابو مسلم به نزد ابوالعباس رفت ابو جعفر منصور به ابوالعباس گفت : ای امیر مومنان؛ از من بشنو و ابو مسلم را بکش که به خدا خیانت در سر دارد .

گفت : برادر تلاش وی و اعمالی را که انجام داده میدانی .

ابو العباس گفت چگونه باید کشت؟

گفت وقتی به نزد تو آمد و با وی سخن کردی و رو سوی تو دارد من وارد می شوم و غافلگیرش می کنم و از پشت سر ضربتی می زوم و او را می کشم . ابو العباس گفت یارانش که او را بر دین و دنیای خویش مرجع می دارند چه می شوند ؟

گفت : همه این چیز ها چنان می شود که خواهی ، وقتی بدانند که وی کشته شده پراکنده می شوند و به ذلت می افتند . گفت قسم میدهم که از این کار بازمانی

گفت بیم دارم که امروز او را چاشت نکنی فردا وی ترا شام کند

گفت بکن تو بهتر دانی. « 113

خلیفه مسلمین همین که پای منافع خودش در میان می آید بدون آنکه هیچ چیزی را در نظر بگیرد فوراً راضی میشود که دست به قتل بزند . سراسر عمل کرد های مسلمین هم چنین است و غیر از این هیچ مصلحت دیگر نبوده است . می کشتند و غارت میکردند و همه را چاشت می کردند تا خود شام نشوند و سفره ء چاشت و شام خود را از خون مردم رنگین می ساختند برای زنده گی ننگین خویش .

طبری می نویسد که که ابوالعباس با آنکه حکم قتل را به منصور داده بود اما وقتی ابو مسلم نزد عباس در آمد کس نزد ابومسلم فرستاد که موقتاً دست از این کار بکشد .

در تاریخ کامل نوشته شده است که وقتی ابو العباس سفاح مرد، منصور و ابومسلم به حج رفته بودند. همین که خبر مرگ سفاح بخش می شود عبدالله بن علی که مشغول جنگ تابستانی بود خود را کاندید خلافت نمود. ابو مسلم و منصور در راه بازگشت از حج بودند وقتی این خبر به ایشان رسید، ابو مسلم رو به منصور نموده گفت: «اگر خواهی، دامن به کمر بندم و چاکری تو کنم و اگر خواهی، به خراسان شوم و سپاهیان به یاری تو فرستم و اگر خواهی، روانه جنگ با عبدالله بن علی شوم. منصور او را فرمود که با سپاهیان روانه جنگ با عبدالله بن علی شود.» 314

در سپاه علی که به امر سفاح مشغول جنگ تابستانی بود، عده یی از مردم خراسان نیز وجود داشتند، زیرا ابومسلم لشکر سفاح عباسی را با مردم خراسان تقویت نموده بود. وقتی ابومسلم به امر منصور بر علیه عبدالله به جنگ بر آمد و عبدالله از این واقعه آگاه گردید ابن اثیر می نویسد که: «عبدالله بن علی ترسید که خراسیان تا پایان کار با او همدل و هم زبان نباشند. از این رو هفده هزار تن را از ایشان راکشت.» 315

عبدالله بن علی از ابومسلم شکست خورد و گریخت. «چون عبدالله شکست خورد، ابومسلم دارایی های تاراج گشته را از لشکرگاه گرد آورد. ابو منصور برده اش ابو خصیب را به نزد ابو مسلم فرستاد که از دارایی ها سیاهه بر دارد. ابو مسلم خواست ابو خصیب را بکشد، میانجیگران با او در این زمینه سخن گفتند و او رهاش کرد. ابو مسلم گفت: [من درخون ها امینم و در دارایی ها خاین] منصور ترسید که ابو مسلم به خراسان رود برای او نوشت: من ترا بر مصر و شام گماردم که برای تو بهتر از خراسان است، هرکی را می خواهی، به مصر گسیل دار و خود در شام بمان که در نزدیکی امیرالمومنین باشی تا اگر خواهان دیدار تو گردد، از راه نزدیک به نزد او آیی.»

چون نامه منصور بدستش رسید بر آشفت و گفت: مرا بر مصر و شام گمارد و خراسان از من دریغ دارد! فرستاده گزارش این کار برای منصور نوشت. ابومسلم از جزیره فراز آمد و آهنگ استوار کرد که از در ناسازگاری در آید. از آنجا بیرون شد و آهنگ خراسان کرد.

منصور از انبار به سوی مداین رفت و برای ابو مسلم نامه نگاشت و او را به نزد خود خواند. ابومسلم از شارسان زاب برای او نوشت: برای امیر المومنین (خدا گرامیش بدارد)، هیچ دشمنی نمانده جز اینکه خدا بر وی پیروزش ساخته است. ما همواره پادشاهان ساسانی گزارش می شنیدیم که آسیب ناک ترین هنگام برای وزیران، اینست که آشوب آرام بوده. اینک ما از نزدیکی تو می ریم و سخت می کوشیم که پایبند فرمان تو باشیم و این تا هنگامی است که تو بدان پایبند باشی. سخت گرایش داریم که فرمانبر و شنوا باشیم و این از راه دور باشد که تن درستی در آن است. اگر بدین خرسند باشی، من به سان بهترین برده گان تو باشم و اگر تو بکوشی که بی چون و چرا خواسته دلت را به کار بندی، آنچه را با تو به استواری پیمان بستم، فرو شکنم زیرا خواهان تن درستی خویشم و همی خواهم که جان خویش را وارهانم.

چون این نامه به منصور رسید، برای ابو مسلم نوشت: نامه ترا خواندم و خواسته ترا دریافتم. نشان تو نشان آن وزیران خاین در برابر پادشاهان بیداد گر شان نیست که از بس بزهکاری، آروزی آشفته گی کار و گسسته شدن رشته دولت خود را در سر همی پروراند زیرا آسوده گی ایشان در آشفته گی کارهای مردمان است. چرا خود را همسان ایشان ساختی؟ تو در فرمانبری و نیک خواهی و تن سپاری به این همه رنج ها در بردن بارهای گران این دولت، در آن پایگاه که خود میدانی، با آن شرط که در میان گذاشتی، فرمانبری و شنوایی نمی ماند.

برخی گویند نه چنین بود بلکه ابو مسلم برای وی نوشت: پس از درود، من مردی را به رهبری و راهنمایی خود بر گزیدم و بر پایه بایسته گی های خدا که بر گردن بنده گان و آفریدگانش گذارده است رفتار کردم. او در برزن دانش ماندگار و در نزدیکی به پیامبر خدا استوار بود ولی مرا نا آگاه از قرآن پنداشت چه فرمان های آن را از جایگاههای آن بگردانید و این کار را برای رسیدن به توشه اندکی از این گیتی کرد که خدا خود گزارش نابودی آن را به آفریده گانش داده است. او مانند آنکس بود که در چاهی فریفته گی فرو رفت. مرا فرمود که شمشیر بر دارم و دلسوزی و مهربانی فرو گذارم و پوزش نه پذیرم و لغزش نببخشایم. من همه این کارها را برای استواری پادشاهی شما انجام دادم تا خدا آنان را که از شما روی گرداندند پاس شما را نا دیده گیران بودند، به شما شناساند و مرا با بازگشت به درگاه خود وارهانند. اگر از من درگذرد، از دیر باز چنین بوده است و با این ستایش ستوده. و اگر مرا کیفر کند، بر پایه بدی هایی باشد که خود کرده ام. و خدا بر بندگانش ستمکار نیست.» 316

داکتر محمد حسین روحانی برگردان تاریخ کامل ابن اثیر در حاشیه تبصره یی دارد مربوط به همین نامه ابومسلم که به جهت ارزش تو ضیحیی که دارد آن را اینجا نقل می کنیم. روحانی می نویسد: «از تک تک همه رفتار و واژه به واژه سراسر نوشتار ابو مسلم چنین بر می آید که او از همان نخستین روز پیروزی انقلاب ضد اموی و از لحظه رویکار آمدن دژخیمان عباسی، از کرده خود پشیمان شده است. او دریافته بود که دزدان انقلاب مردم، همه چیز را به باد داده اند. هیچ بویه یی به جز چپاولگری و زبنازه گی و زر اندوزی ندارند و از هیچ گونه خون ریزی (از شنا کردن در هرچند و چندین دریای خونی که می بایست)، روی گردان نیستند و آنچه را برای همیشه فروخته اند، یاد قرآن و اسلام و دین و پیغمبر و امام و خدا است. از



این رو آرزوی بازگشت امویان کرد و بیداد آنان را از داد اینان بهتر شمرد و باطل آنان را از حق اینان گرامی تر انگاشت و پشت دست به دندان همی خایید. اما (با یک جهان افسوس) چرخ بیداد گر به سود ایشان چرخید و نا آگاهی مردم و سربوگری اینان، راه را برای شان هموار ساخت و دولت این بیدینان 524 سال به درازا کشید.

آن روز که پسران عباس در برزن های عراق و خراسان گدایی می کردند، شیعیان از هر گران برای ایشان سیم و زر می آوردند و در گلو های گشاد ایشان می ریختند و مهمانی ایشان می دادند و پاس ایشان می داشتند و از پی گرد پنهان شان می ساختند و براه ایشان جان می باختند. چون امروز بر سر کار آمدند، پیش از بیش از همه، به جان ایشان افتادند و کشتار همگانی شان کردند. «

سرانجام در اثر تبادل نامه ها بین ابو مسلم و ابو جعفر، ابو مسلم به گفته ابن اثیر ترسناک شد و با وجود اصرار دوستانش از جمله نیزک روانه بارگاه خلفه شد و ابومنصور که گفته بود: «بخدا اگر دیده گان از او پر سازم، بیدرنگ خونس بریزم»

318

و خونس را ریخت. که ما حکایت صحنه ترور او را به وسیله ابومنصور قبلاً نوشتیم.

و بدینگونه ابومسلم خراسانی گناهی را که در برابر مردم خراسان در جهت قدرت رساندن گناهکاران مرتکب شده بود خود به جرم این گناه به وسیله همان گناهکاران به قتل رسید.

ترور ابومسلم به وسیله امیرالمومنین منصور تکانه شدیدی بود که یکبار دیگر مردم خراسان را به این حقیقت متقاعد ساخت که اعراب مسلمان به هیچ اصول و ارزش های انسانی پایبند نیستند. وقتی پای منافع شان در میان آید دیگر نه الله خود را می شناسند و نه مولای خود را. آنان آنچه را که صدریان شان گفته بود که باید ثروت ها و قصرها ی کسری و قیصر را بخورند باید می خوردند و هیچگونه رحمی هم نباید بکنند. بدین لحاظ بود که مردم کشور ما مصمم تر از پیش شدند که باید بر علیه اعراب مسلمان از هیچ اقدامی دریغ نوزند. زیرا دانستند که اینها حتی برای مزدوران خود دیده ندارند که لقمه چربی بدهند باید همه چیز از آن خودشان باشد و بس.

### ستمگری ابوداود خالد بن ابراهیم در خراسان :

پس از قتل ابو مسلم نبرد های رهایی بخش مردم افغانستان از ستم اعراب آغاز می یابد. وقتی ابومسلم به قتل می رسد، منصور عربی را به نام ابوداود خالد بن ابراهیم الذهلی راکه یکی از یاران ابومسلم در جنگ به نفع عباسیان علیه امویان بود به خراسان مقرر میدارد. ابو داود کسی بود که ابومنصور وقتی قصد ترور ابومسلم را داشت و او را به نزد خود برای کشتن دعوت کرد از ابوداود خواست که او را به آمدن تشویق نماید. و ابو داود وقتی نمی خواست برود ابومسلم را تشویق کرد که برود. چنانچه که ابن اثیر در تاریخ کامل می نویسد: «ابو جعفر منصور پیش از این برای ابوداود، نماینده ابو مسلم در خراسان نامه نوشته بود و فرموده بود: تا من زنده باشم فرمانداری خراسان را در دست تو بدارم. ابو داود برای ابو مسلم نوشت: ما را برای نا فرمانی جانیشان الله و سر پیچی از فرمان خاندان وی نیافریده اند. با رهبرت از در ناسازگاری در نیای و جز با دستور وی باز مگرد. « 319

و ابوداود بر فرمانداری خراسان تعیین گردید. وقتی خبر قتل ابومسلم در خراسان می رسد. و شاید قبل از آن نیروی های مردمی در سراسر خراسان در حال نضج و نسج بر علیه اعراب بودند، زیرا خواسته های استقلال طلبانه آنها به وسیله ابومسلم بر آورده نشد. به ویژه که ابومسلم بر ضد عقاید مردم خراسان قرار گرفته بود و دین عرب را شدید تر از خود اعراب پذیرفته بود. چنانکه در تاریخ ابن اثیر و تاریخ طبری نوشته شده است ابومسلم وقتی روانه حج می شود بیشترین راهها و روابط ها را در راه مکه برای زایران حج اعمار می نماید. گذشته از آنکه در خود خراسان مردم را که علیه دولت عربی عباسیان می شوریدند به قتل می رساند. اما قتل او به دست مسلمین اعراب بهانه خوبی برای مردم خراسان داد که در تحریک توده های مردم موثر افتاد و تحریکات ملی را به وجود آورد. جنبش های بعد از قتل ابومسلم کاملاً ملی و با انگیزه احیای هویت ملی و فرهنگی و آیینی به وجود آمد و حتی با وجود نارضایتی از ابومسلم، برای تحقق آرمان های ملی خود از ابومسلم به مثابه بهانه موجه در ظاهر تندیس مقدسه ساختند که همه برای پیشبرد مرام مردمی خوشان بود.

همین که ابوداود را ابومنصور خلیفه در خراسان تعیین می کند این جنبش ها بر علیه اعراب مسلمان پرچم بر می افرازند. در رابطه به این جنبش ها می نویسند:

«ابومسلم شورش های خونخواهانه قتل ابو مسلم در میان سرداران و بزرگان عکس العملی بر نیانگیخت. کیسه های زر و دادن مقام و ابلاغ حکومت این شهر یا آن سرزمین مساله را حل کرد. به جز این، قتل بزرگترین داعیه دار بالقوه خلافت با آن نیروی عظیم و محبوبیت فوق العاده به معنی تثبیت خلافت عباسی بود و این مساله یی بود که طرفداران تعادل قوا آن را میفهمیدند»

. اما قتل ابو مسلم آن هم به آن شیوه در میان دوستان او و توده های مردم به ویژه مردم خراسان انعکاس وسیعی داشت و خشم و نفرت آنها را علیه حکومت به شدت بر انگیخت و اگر خاطره تلخی هم از اعمال و رفتار او در سرکوب به آفریدیان و سرکوب جنبش بخارادر اذهان مانده بود کم رنگ کرد . واقعیت این است که ما پس از هزار و سیصد سال و در روزگاری که بسیاری معیارها در زمینه های مختلف در روشنایی قرار دارند ابو مسلم را به تماشا نشسته ایم . برای ایرانیان و به ویژه خراسانیان آن روزگار ابو مسلم يك اسطوره زنده ملي و قهرمان و جنگاور افسانه يي بود که به دنیاي واقعیت ها آمده بود . در جاذبه های کارسماتیک ، آن چنان که نوشته اند بسیاری برای ابو مسلم مقام مهدویت و حتی در پاره ء موارد الوهیت قایل بودند . گروههایی از مسلمانان در خراسان او را آشکارا امام واقعي خود میدانستند و پس از قتل او به شهرها و روستاها روانه شدند و به مثابه داعیان ابو مسلم مردم را به او دعوت کردند و ندا در دادند که ابو مسلم در کوه های ری پنهانست و دوباره باز خواهد گشت و پرچم مبارزه را بر خواهد افراشت . خاطره ابو مسلم گردن آویز ملت زخم خورده بود که پس از سالیان دراز اسارت و کوشش برای استقلال مجدد ، بزرگترین سردارش را ناجوانمردانه کشته اند و غرور او را زیر پا له کرده اند از درون همین زخم خون افشان بود که زبانه تند شورشها درخشید . در ایران آن روزگار و نیز سایر سرزمینهای تحت سلطه خلافت جدید ، زبانه های انواع و اقسام شورشها با رنگ ملي یامذهبی بعد از قتل ابو مسلم قابل رؤیت است ، ولي سه شورش از زمره شورشهاییست که بنام ابو مسلم و به خونخواهی او با رنگ ملي - مذهبی شکل گرفت

### قیام سنباد علیه تازیان:

نخستین قیام به خونخواهی ابو مسلم ، قیام اسپهبد پیروز ( سنباد ) از زرتشتیان خراسان و از دوستان نزدیک ابو مسلم بود . دوستی سنباد و ابو مسلم به دوران آغاز کار ابو مسلم باز میگشت . سنباد از زرتشتیان متمکن و میهن دوست بود و در قریه آهن یا اهروانه در نیشابور ساکن بود و چون از قصد ابومسلم برای برپایی قیام آگاه شد از او حمایت کرد . نوشته اند ابو مسلم نیز چون در خراسان به قدرت رسید به سنباد و برادرش کمک کرد که انتقام خون فرزندش را که به دست اعراب کشته شده بودند بگیرد و دو هزار تن سپاهی در اختیار آنان گذاشت و سنباد و برادرش در محله بوی آباد نیشابور 400 تن را کشتار کردند . در کتابهای مختلف از جمله زبده التواریخ اشاره شده است که سنباد و برادرش بعدها طی جنگها زره میپوشیدند و با آنکه زرتشتی بودند پشت سر ابو مسلم و در زمره سرداران او میجنگیدند و از او محافظت میکردند

سنباد از زاویه اعتقادی شورش خود را بر پایه یی از پایه های اصلی اعتقادی ایرانیان قدیم بنیاد کرد . در قرن دوم و در هنگام قتل ابو مسلم شمار زیادی از زرتشتیان در خراسان میزیستند و نوشته اند بیشتر مردم نیشابور و ری و قومس و طبرستان زرتشتی بوده اند . چون خبر قتل ابو مسلم به سنباد رسید او بی محابا با همراهانش شورش علیه خلافت را آغاز کرد . نیروی عظیمی به ویژه از مردم کوه نشین به او پیوستند . نیروی او متشکل از زرتشتیان ، مزدکیان ، شیعیان و برخی فرقه ها و گروههای دیگر بود . او میگفت ابو مسلم نمرده است و چون خواستند او را بکشند با خواندن اسم اعظم الهی به صورت کبوتری در آمد و پرواز کرد و باز خواهد گشت . مقوله بازگشت منجی و برپایی جهانی از عدل و داد قرنهای پیش از آن از زمره اعتقادات ایرانیان و از زمره پایه های آیین میترایی بود . ایرانیان قرنهای اعتقاد داشتند «میترآ، نجات دهنده کون و مکانها روزی خواهد آمد ، آتشی خواهد افروخت که تمام کثافات و پلیدی ها را خواهد سوخت و اهریمن و تاریکی را نابود خواهد کرد » این اعتقاد قویا در آیین زرتشت نیز وجود داشت و ایرانیان معتقد بودند در هزاره سوم سوشیانت ظهور خواهد کرد این اعتقاد با اکثر آیین های ایرانی قبل از اسلام آمیخته بود و در دوران قیام سنباد ، در میان انبوه زرتشتیان خراسان که ابو مسلم را دوست داشتند پراکنده بود . سنباد با استفاده از این اعتقاد به بسیج مردم خشمگین علیه خلافت عباسی پرداخت و ندا سر داد که ابو مسلم باز خواهد گشت . سنباد ری و نیشابور و قومس را تسخیر کرد و والی ری ابو عبیده را کشت . در جریان تسخیر ری جمعی از سپاهیان ابو عبیده با او همراهی کردند . شمار نیروهای سنباد در این هنگام به صد هزار تن رسیده بود . در این هنگام منصور نیرویی گران به فرماندهی جمهور دو لشکر درحوالی سواره به هم رسیده جنگ را آغاز کردند . در این جنگ شکست در نیروی ابن مرار عجلی به مقابله او فرستاد سنباد افتاد و شصت هزار تن از نیروهای سنباد کشته شدند . سنباد خزاین ابو مسلم را که با او بود برداشته و به طبرستان عقب نشینی کرد و سرانجام به دست شخصی به نام لونان طبري کشته شد . سر او را با پیکي بنام فیروز به درگاه خلافت فرستاده و فرزندانش را به غلامی فروختند . نوشته اند اسپهبد خورشید شاهزاده طبرستان که در آن روزگار استقلال داشت از قتل سنباد بسیار غمگین شد . آخرین جنگ سنباد و نیروهای خلیفه آنقدر شدید و خونین بود که تا سال 300 هجری آثار کشته گان و استخوانهای مقتولین جنگ اینجا و آن جا قابل رؤیت بود» 320.

داکتر حسین زرین کوب در کتاب دو قرن سکوت می نویسد که : « سنباد کی بود ؟ اگر آنچه مورخان مسلمان ، که در همه حال از تعصب خالی نیستند ، در باره او نوشته اند درست باشد در قیام او جز یک طغیان تند بر ضد خلیفه تازی و جز یک حس

انتقام جویی از آدم کشان عرب چیزی نمی توان یافت. اما امعان نظر در علل و نتایج حوادث، این نکته آشکار می گردد که قیام او خیلی بزرگتر از آنچه در تاریخها نوشته اند بوده است. نفرت از جور و عصیان بر ضد جباران بیشتر از حس انتقام و کینه جویی روح این پهلوان را گرم می کرده است. نهضت خون آلود و گرم او که بیش از هفتاد روز طول نکشید برای کسانی که پس از او بر ضد ستمکاران تازی قیام کردند سرمشق زنده بی بود. . در باره کیفیت آشنایی او با ابو مسلم نوشته اند: { چون ابومسلم را ابراهیم امام به خراسان فرستاد از نیشابور می گذشت، به خان سنباد فرود آمد ناگاه ابو مسلم به مهمی بیرون رفت و چهار پای خود را بر در محکم بسته بود چهار پای آواز کرد و در خان بکند چون ابومسلم بازگشت مردم خانش بگرفتند که در خان را نیک کن و این غوغا به سنباد رسید، چون در ابو مسلم نگاه کرد و آن شکل را دید در یافت که او را شانی خواهد بود. ایشان را زجر کرد و ابو مسلم را به خانه برد و چند روز مهمان کرد. بعد از آن حال پرسید، ابو مسلم اظهار نمی کرد، سنباد گفت با من بگوی که من راز تو نگاه دارم، ابو مسلم شمه بی بگفت. سنباد گفت فرست اقتضای آن می کند که تو این عالم بهم زنی و عرب را از بیخ بر اندازی { منابع قدیم، همه از سابقه دوستی سنباد با ابومسلم یاد کرده اند، طبری و دیگران او را از پرورده گان و برکشیده گان ابو مسلم خوانده اند و خواجه نظام الملک در سیاستنامه نیز در این باب نوشته است { رئیسی بود در نیشابور گیر سنباد و با ابومسلم حق صحبت قدیم داشت او را بر کشیده بود و سپهسالاری داده. . . } و در همه حال از کتبهها، بخوبی بر می آید که سنباد قبل از آنکه به خونخواهی ابو مسلم قیام کند سابقه دوستی با او داشته است. با این همه انتقام ابو مسلم در این نهضت بهانه بود و سنباد می کوشید خاطره دلاوران قدیم را در دل ایرانیان ستم کشیده و کینه جوی زنده نگهدارد و نفرت و دشمنی با تازیان را در مردم خراسان تازه تر کند.

چون خبر ظهور سنباد به سمع ابو جعفر رسید، جمهور بن مرار را با لشکری سنگین در دفع او نامزد کرد. نوشته اند که در این نبرد از یاران سنباد چندان کشته شده که تا سال سیصد هجری آثار کشته گان در آن مکان باقی مانده بود. بدینگونه بود که با خشونت کم نظیری نهضت سنباد را فرو نشانند. . . قیام خونین و کوتاه او به زودی فرو نشست اما شعله بی که او بر افروخت به زودی آتش سوزانی گشت و زیانه های آن کاخ بیداد خلفا را قرنها فرو میسخت. « 321

مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران می نویسد:

« یاران سنباد بیشتر از فرق مترقی مذهبی و کسانی بودند که با افکار مزدک و خرم دینان آشنایی داشتند.

خرم دینان دارای پرچم سرخ بودند و دامنه قیام آنها خراسان و طبرستان را فراگرفت. بنی عباس با زحمت زیاد موفق شدند این قیام ها را خوابانند. در طی این مبارزات سنباد شکست خورد و شصت هزار تن کشته داد و خود او در شهر ری مقتول گردید و بچه هایش را به غلامی فروختند. پس از شکست او پیروانش آرام ننشستند بلکه به طور مخفی، کار او را ادامه دادند. « 322

یکی دیگر از جنبش هایی که در خراسان به گمان اغلب در زمان امارت ابوداود، پس از مرگ ابومسلم به وقوع پیوست و علیه سطره اعراب درفش بر افراخت جنبش اسحاق ترک است. در منابع چون ابن اثیر و طبری، تفصیل از این جنبش داده نشده است. داکتر زرین کوب در کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام هم اشاره به این جنبش دارد. دانشمند ایرانی آقای اسماعیل وفای یغمایی می نویسد:

### جنبش اسحاق علیه اعراب:

از دیگر کسانی که پس از قتل ابو مسلم به خونخواهی او پرچم شورش برافراشت یکی از یاران ابو مسلم به نام اسحاق است که به نوشته ابن ندیم در الفهرست از نسل زید ابن علی بود و پس از قتل ابو مسلم به ماورالنهر رفت و در آن دیار مردم را به خونخواهی ابومسلم خواند. متأسفانه در کشاکش حوادث و شورشهای آن روزگار از شورش اسحاق و سرنوشت او اطلاعات دقیقی در دست نیست. نوشته اند بدین علت او را ترک مینامیده اند که در دوران ابومسلم پیک مخصوص او در رابطه با ترکان بوده است. شورش اسحاق رنگ ملی و مذهبی داشت و از لحاظ جهان بینی در وجه غالب به آیین زرتشت اتکا داشت. اسحاق با توجه به کثرت زرتشتیان می گفت: ابو مسلم از فرستاده گان زرتشت بود و زرتشت نمرده است و بار دیگر در نمودی دیگر ظهور خواهد کرد و ایران را نجات خواهد داد. از آنچه که در باره او گفته اند و نوشته اند این نتیجه به دست می آید که اسحاق کوشش میکرده است با هر گروه و دسته بی بر مبنای اعتقادات خودشان صحبت کند و آنها را بر انگیزاند و همین باعث شده است در گروهها و فرقه های مختلف رنگ ببازد و حکایت شورش او با افسانه هایی که پیرامون او ساخته اند در آمیزد» 323

«این اسحاق ترک که بعضی او را از نسل زید بن علی و مدعی امامت پنداشته اند ، ظاهرآ مردی بود عامی و از یاران ابومسلم . ابو مسلم او را به ماورالنهر فرستاده بود و او چون یک چند در بین ترکان آنحدودزیسته بود لقب ترک یافته بود . وی بعد از کشته شدن ابو مسلم باز به ماورالنهر رفت . در آنجا رزامیه و بو مسلمیه را که از هواداران ابو مسلم بودند و ظاهرآ خلافت را بعد از سفاح حق ابومسلم می شمردند و او را نیز زنده می دانستند گرد آورد . حتی بعضی از مزدبستان نیز که در آن حدود بودند به وی پیوستند . گویند اسحق نزد اینان چنان فرا می نمود که فرستاده زرتشت نیز هست . در هر حال روایات در مورد او سخت آشفته است . اما پیداست که یاران او بیشتر مسلمیه و ماوالنهر بودند و در این شورش می خواستند خشم و نارضایتی خود را از واقعه ابومسلم نشان دهند . چنانکه راوندیه نیز که چند سال بعد بر منصور شوریدند . « 324 » .

### شورش راوندیان

راوندیان گروهی از مردم خراسان بودند که به بهانه قتل ابو مسلم تاکتیکی را به کار بردند تا توانستند خود را به قصر ابومنصور برسانند که او را به انتقام خون هزاران خراسانی بکشند . . . اسماعیل وفا یغمایی مینویسد :

« راوندیان از کسانی بودند که در جریان شورش علیه امویان از یاران ابو مسلم بودند . در تاریخ تحولات اجتماعی تالیف مرتضی راوندی اشاره شده است که فرقه راوندیه از فرقه های شیعه عباسی بود که در نقاط شرقی ایران ریشه گسترده بود . اینان اکثراً از نجیب زاده گان و دهقانان خراسانی بودند که پس از قیام زید در شمار یاران ابومسلم در آمدند . راوندیان نخستین کسانی بودند که جامه سیاه پوشیدند و به نام مسوده معروف شدند . راوندیان پس از قتل ابومسلم در صدد بر آمدند انتقام خون ابو مسلم را بگیرند . برای اینکار نقشه و شگفت طرح کردند و به هاشمیه مقرر خلیفه آمدند و ندا در ندا افگندند که خلیفه خدای ماست و گردا گرد قصر او شروع به طواف کردند . این نوع عقاید در آن روزگار با وجود غلاه و مکاتب عجیب و غریبشان چندان تعجب آور نبود . راوندیان ندا در دادند که خلیفه خدای ماست و باید او را سجده کنیم . کارهای راوندیان شهر را دچار آشفته گی کرد . خلیفه دستور داد شماری از راوندیان را دستگیر کنند و به زندان افکنند . در جریان زد و خورد دویست تن از راوندیان کشته شدند و شماری دستگیر گردیدند . کار شورش بالا گرفت و شورشیان به بهانه دفن مرده تابوتی بر دوش گرفتند و چون به مقابل زندان رسیدند تابوت را به زمین کنده با انبوه مشایعین به زندان و سپس قصر خلیفه حمله ور شدند . اوضاع چنان آشفته بود و خلیفه چنان در محاصره ششصد تن از شورشیان قرار گرفته بود که نزدیک بود کشته شود . در گرماگرم جنگ شورشیان - به نقل طبری - عثمان ابن نهیک قاتل ابو مسلم را آماج تیر کردند و کشتند . در لحظاتی که کار بر خلیفه سخت شده بود سپاهیان کمکی رسیده و با کشتار سخت خلیفه را نجات دادند . راوندیان بعد ها از شکل یک نیروی مبارز در آمده و به یک نحله و مکتب اعتقادی صرف تبدیل شدند و به کار تبلیغی علیه دستگاه خلافت پرداختند . اعتقادات آنان ترکیبی بود از آراء مزدک و اعتقاد به قبول تناسخ . راوندیان به تصریح طبری تا آغاز قرت چهارم وجود داشتند و به عنوان ملحد و زندیق تحت تعقیب و آزار قرار داشتند . « 325 »

. در تاریخ طبری نوشته شده است که راوندیان « قومی از خراسان بودند » تفسیر چگونه گی حمله این رادمردان خراسانی بر دژ دژخیم اعراب ابومنصور ، در تاریخ طبری و الکامل ابن اثیر مفصل ذکر است . داکتر حسین زرین کوب در کتاب دو قرن سکوت به نقل از تجارب السلف تالیف هندوشاه ابن سنجر بن عبدالله نجوانی می نویسد :

« شگفت تر از همه و این جنبش ها نهضت راوندیان است که در ظاهر از علاقه به منصور دم می زدند اما در واقع مخصوصاً بعد از واقعه ابو مسلم قصد هلاک منصور داشته اند . در حقیقت ابن جنبش کوششی بوده است برای آنکه منصور را غافلگیر کنند و همانگونه که خود ابومسلم به خدعه و فریب هلاک شد ، آنها نیز او را به تدبیر و نیرنگ هلاک کنند . داستان این واقعه را در تاریخها آورده اند و بدینگونه که این جماعت از اهل خراسان بوده اند . . . « 326 » به نظر می آید که از این چند جنبشی که نام بردیم همه در زمان امارت ابوداود و عبدالجبار بن عبدالرحمن بر خراسان اتفاق افتاده باشد . در تاریخ طبری و الکامل ابن اثیر و دیگر تواریخ نوشته شده است که ابوداود که از سوی خلیفه منصور به امارت خراسان تعیین گردید ، پس از مدتی که تازه جنبش سپید جامه گان (قیام المقنع) در حال شکل گیری و آماده گی بود اولین کاری که کردند ابو داوود را به قتل رساندند . در تاریخ طبری آمده است که : « در خراسان کسانی از سپاهیان بر ابو داوود ، خالد بن ابراهیم ، که از جانب ابو جعفر عامل آنجا بود تاختند . « 327 »

ابن اثیر هم گزارش را می دهد ، اما در زین الخبار گردیزی نوشته شده است که : « او را سپیدجامه گان بکشند ، و آن طبقه که مر او را بکشند از قوم سعید جولاہ بودند ، آخر قوم ابوداود ( اعراب ) آن همه بگرفتند و بکشند ، و سعید جولاہ که رئیس آن قوم بود ، نیز گرفته شد ، و او را با ایشان بکشند . » 328

پس از ابو داود ، خلیفه اعراب ابو منصور ، عبدالجبار را به فرمانداری خراسان تعیین میدارد .

### ستمگری عبدالجبار بن عبدالرحمن :

پس از آنکه مردم خراسان عوامل بیگانه یعنی اعراب مسلمان را به سزای اعمالش می رسانند ، خلیفه اعراب مسلمان ابو منصور یکی از رجال برجسته دربار خویش عبدالجبار را به خراسان می فرستد . این عبدالجبار بگونه‌ای که یعقوبی می نویسد رئیس پلیس سفاک بود . او همین که پای به خراسان می گذارد ، شروع می کند به قتل و کشتار مردم و غارت و چپاولگری . در تاریخ الکامل ابن اثیر نوشته شده است که : « چون منصور او را بر خراسان گماشت ، آهنگ جان فرماندهان کرد و برخی را کشت و برخی را به زندان افگند » 329

. در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که : « ابو جعفر ، عبدالجبار بن عبدالرحمان را حکومت خراسان داد ، پس برادر خود عمر بن عبدالرحمان را به جای خویش رئیس پلیس گذاشت و مغیره بن سلیمان و مجاشع بن حریث را کشت و در تعقیب شیعیان بنی هاشم بر آمد و از آنان کشتاری عظیم کرد و در تعقیب آنان اصرار ورزید و آنها را مثله می کرد ( دست و پا و گوش و بینی ) و می برید » 330

در زین الخبار گردیزی از ستم او و لشکریان عربش بر مردم کشور ما خراسان چنین یاد گردیده است : « عبدالجبار به مرو آمد با چهل استربرید و دبیرش معاویه نام داشت ، با او بود . پس عبدالجبار به خویشتن غره شد و به منصور نامه نوشت تا عیال و فرزندان او را به خراسان فرستند و منصور بفرستاد . و عبدالجبار قصد خلاف کرد و خراج مرو بلخ و بسیار از شهر های خراسان زیادت کرد و نشابور مر خواهر زاده خویش خطلبن یزید را داد . خطاب سیرت بد گرفت و ستمها کرد بر مردمان . و رعایا پیش منصور از وی شکایت کردند و منصور سوی عبدالجبار نامه نوشت تا خطاب را پیش او فرستد ، نفرستاد و عذر آورد و خلاف کرد . » 331

. عبدالحی حبیبی در حاشیه زین الخبار گردیزی به نقل از ( الا اعلام ) می نویسد: « که این عبدالرحمان بسا از خراسانیان را به تهمت طرفداری آل علی بکشت » 332

به نوشته طبری و ابن اثیر سرانجام عبدالرحمن پس از کشتار بیدریغ مردمان و دریافت غنایم بسیار و ثروت هنگفت نخواست اطاعت خلیفه نماید و به نزد او رود و خمس بدهد، بناءً اعلام استقلال کرد و بر علیه خلیفه برخاست . ابو منصور پسر خویش را برای سرکوبی عبدالرحمن به خراسان فرستاد و فرمانداری خراسان را نیز به وی داد. آن گونه که از تاریخ طبری بر می آید که عبدالرحمن جبار را در اثر ظلم و ستم که بر مردم خراسان نموده بود ، همین که مردم دریافتند که برخی از اعراب طرفدار خلیفه نیز با او آماده جنگ اند پیش از آنکه لشکریان خلیفه به او دست یابند ، مردم او را به سزای اعمال اسلامیش میرسانند . در تاریخ طبری نوشته شده است که : « محمد مهدی سوی عبدالجبار روان شد و خازم بن خزیمه را پیشاپیش فرستاد . وقتی خازم سوی عبدالجبار روان شد و خبر به مردم مرور رسید از ناحیه خویش سوی عبدالجبار رفتند و با وی نبرد آغاز کردند و نبرد سخت کردند که عبدالجبار هزیمت شد . » 333

بدینگونه ملاحظه می شود که مردم کشور ما از کوچکترین روزنه بی برای گرفتن انتقام خویش از اعراب مسلمان استفاده می بردند و چنانکه از تواریخ برمی آید نمی خواستند دین خدا پرستانه خود را با دین اسلام عوض کنند ، و جبنانه سطره اعراب مسلمان متجاوز را قبول دارند . در تاریخ یعقوبی نوشته است که در زمان مهدی : « مردم طالقان شورش نمود ، پس عمر بن علاء را بر سر آنان فرستاد و او طالقان و دنباوند و دیلمان را فتح کرد و از دیلم اسیرانی بسیار گرفت سپس رهسپار طبرستان شد .

منصور مولای امیرالمومنین لیث را به سوی فرغانه فرستاد و پادشاهش در آن روز ( فران بن افراکرن ) بود و در شهری به نام کاشغر منزل داشت . پس با آنان سخت جنگید تا آنکه پادشاه فرغانه خواستار صلح شد و لیث بر مال بسیار با او صلح کرد . پادشاه فرغانه مردی را از اصحاب خود به نام ( باتیجور ) نماینده فرستاد و لیث اسلام را بر او عرضه کرد ، لیکن از پذیرفتن اسلام امتناع ورزید و تا مهدی پیوسته به زندان بود و گفت : با پادشاهی که مرا فرستاده است خیانت نمی کنم . » 334

مردم کشور ما خراسان نه تنها که در داخل کشور بلکه در هر جایی که بودند و در هر کشوری دیگری که بودند ، از ستم که اعراب بر زن و مرد هموطن شان روا میداشتند ، غافل نبودند ، و هر آن مانند پلنگ زخم خورده بی در کمین بودند که صیاد

نابکار را در کجا خون بریزند ، و انتقام هم‌تباران و همکیشان خود را بگیرند . چنانچه در تاریخ یعقوبی گزارشی از مردم خراسان را که در قیروان بودند چنین میخوانیم : « . . . محمد بن اشعث رهسپار قیروان شد و جز اندک زمانی آرام نگرفت که هاشم بن اشتانج خراسانی بروی خروج کرد و کسانی از سپاهیان و مردم خراسان که آنجا بودند با وی همراه شدند تا محمد را از شهر بیرون کردند و مردی را به نام عیسی بن موسی خراسانی بر خویش حکومت دادند. » 335 از ملا حظة تاریخ بر می آید که در زمانی که مهدی پسر جعفر منصور امارت خراسان داشت ، مردم هرات و تالقان و بلخ بر علیه اعراب مسلمان به پا خاسته بودند. در زین الخبار گردیزی نوشته شده است خازم که از طرف مهدی برای جنگ علیه عبدالجبار تعیین شده بود پس از پیروزی بر لشکر عبدالجبار : « حرب بن زیاد را به هرات و تالقان فرستاد و حسن بن حمران را به بلخ و زم و آموی فرستاد. » 336

ابو منصور پس از آن که مهدی پسر خود را به ولیعهدی بر می گزیند ، خراسان را به ابوعون عبدالملک بن یزید می دهد . عبدالملک بن یزید چنانکه گردیزی می نویسد هفت سال بر خراسان حکومت راند و آنچه توانست به نفع عباسیان و تمویل خزاین اعراب مسلمان سعی نمود. در تاریخ ها نوشته نشده است که علت چه بوده است که جعفر منصور او را از زمامداری خراسان معزول میدارد و به جای آن اسید بن عبدالله را بر می گزیند.

### ستمگری اسید بن عبدالله در خراسان:

به نوشته زین الخبار گردیزی « به روزگار امارت او به خراسان استادسیس بادغیسی بیرون آمد . » .

قیام دلیرانه مردم خراسان به رهبری استادسیس زمانی آغاز می گردد که هنوز خون هزاران شهید راه مقاومت بر علیه تازیان متجاوز مسلمان بر زمین خراسان نخشکیده است . در تمام تواریخ از قیام استادسیس یاد به عمل آمده است . در تاریخ الکامل این اثیر و طبری مفصل این رویداد عظیم ملی که بر پایه احیای فرهنگ و آیین مردم افغانستان مانند جنبش سنباد به راه افتاده بود ، ذکر به عمل آمده است . ما در این جا پژوهش روان شاد عبدالحی حبیبی را که جامع همه ء آن گزارشها است به نقل می گیریم که می نویسد :

### قیام استادسیس هراتی بر ضد اعراب :

« خلیفه منصور عباسی که دستش به خون خراسانیان آلوده بود ، رجال کاری و بسیار معتمد دربار را بار ها به این سرزمین فرستاد ولی برخی کشته و جمعی فراری شدند، شورش های آزادی طلبی مردم دوام کرد و در سلسله این شورش ها جنبش استادسیس از نظر فکری و انقلابی مهم و بی نظیر بود .

استادسیس از اهل بادغیس هرات بود و در این حرکت رقی بنام ( حریش سیستانی ) هم داشت و از مردم هرات و بادغیس و سیستان و دیگر ولایات خراسان سه صد هزار مرد جنگی به دور ایشان فراهم آمدند و در سنه 150 ه بر تمام خراسان مسلط شدند ، و اجثم ( نماینده اعراب ) را با جمعی از سرهنگان لشکری بکشتند .

چون خبر این شورش خطر ناک به خلیفه منصور رسید ، خازم بن خزیمه را که پیش پسرش المهدی در نشابور خراسان بود به سر کوبی استادسیس فرستاد . در این وقت والی خراسان اسید بن عبدالله در سنه 151 همره بمرسد و چون خازم به حواشی خراسان رسید ، از جمله 22 هزار لشکریان خویش ، شش هزار مرد جنگی نخبه را بر گزید و با ایشان دوازده هزار مرد کاری دیگر را هم ضم ساخت که قیادت ایشان را بکار بن مسلم عقیلی داشت و در میمنه هشتم بن شعبه و در مسیر ه نهار بن حصین سعدی و ترار خدایکی از فرزندان ملوک خراسان در ساقهء لشکر واقع بود و پرچم داران ایشان هم زیرقان و بسام بودند .

تعبیه عسکری و استحکام خندق و اسلحه و دیگر ترتیبات لشکر عرب در نهایت مهارت بود و علاوه برین به تبلیغات لشکری هم توسل جستند و در هنگامیکه حریش سیستانی سر گرم تدابیر دفاعی بود ، آوازه ء ورود لشکریان تازه دم تخارستانی را هم به گوش جنگاوران استادسیس رسانیدند

مقاومت خراسانیان در نهایت مردانه گی بود و جنگی صعب در گرفت و در حالیکه در حدود هفتاد هزار نفر در میدان جنگ سر داده و 14 هزار هم اسیر شده بودند لشکریان استادسیس شکست خوردند و خازم چهار هزار اسیر را گردن زد و خود استادسیس با کمی از همراهان به کوهی پناه جستند، تا که بالاخره با فرزندان و خویشاوندان خود گرفتار آمد. و این شورش در سنه 151 هه خاتمه یافت. کاروان از خویشاوندانش به بغداد فرستاده شد و او را در بغداد بکشتند و لی دودمانش در آنجا باقی ماند و دخترش مراجل یا مرجیله را هارون رشید به زنی گرفت که این زن بادغیسی مادر مامون خلیفه عباسی باشد . « 337

مردم با شهامت کشور ما خراسان با چنین شهامت و مردانه گی در تقابل با اعراب مسلمان متجاوز قرار داشتند و سر و جان می باختند و از شرف ملی و آیینی و فرهنگ خویش دفاع می نمودند و هرگز هم دروغها و ترفند های دینی اعراب تا چندین

قرن پس از تجاوز ایشان با وجود تسلطی که داشتند ، نتوانسته بودند مردم کشور خراسان را زیون بسازند ودین فرهنگ شان را از ایشان بگیرند.

جعفر منصور خلیفه تازی چنانکه در تاریخ گردیزی نوشته شده است ، بعد از اسید بن عبدالله ، عبده بن قدیه و پس از هفت ماه حمید بن قحطبه را فرمانداری خراسان بخشید .

### ستمگری حمید بن قحطبه :

در زمان حمید بن قحطبه است که ابو منصور می میرد و مهدی پسر او به خلافت می نشیند. مهدی نیز امارات خراسان را به حمید قحطبه وامیگذارد. مهدی از جمله خلفایی بود که دشمنی سخت با زنادقه می ورزید . قبلاً ما راجع به زندیقان معلومات داریم . پیروان مانی و مزدک و هر آن کسی که دین و آیین و هرکسی را که خدا پرست بودند و بر راستی و درستی عقیده داشتند و از دین و فرهنگ خویش در مقابل ترفند های اعراب دفاع می کردند زندیق گفته به قتل می رساندند. شیوه بی که تا به امروز هم از سوی اعراب مسلم و مزدوران دین و فرهنگ اعراب متجاوز مسلمان در کشور ما ادامه دارد.

مهدی به وسیله مزدوران خویش و خود نیز در کشتار به ویژه فرهنگیان آن زمان دریغ نمی داشت که از جمله یکی هم قتل صالح بن عبدالقدوس بود. در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که : « مهدی در تعقیب زندیقان و کشتن آنها اصرار ورزید تا آنکه مردم بسیاری را کشت . صالح بن عبدالقدوس را نیز نزد وی آوردند و از او توبه خواست و توبه کرد . اما چون از نزد مهدی بیرون شد این گفتار او را به مهدی رساندند :

واشیخ لا یتراخلاقه — حتی بواری فی ثری و مسه

{ پیر مرد خو های خود را رها نمی کند تا آنکه در زیر خاک نمناک گورش پنهان کرده شود } پس مهدی او را باز خواست و گفت : باز هم چنین می گویی ؟ و گردنش را زد و از وی توبه خواست . « 338

در کتب تواریخ از تبار صالح بن عبدالقدوس تذکرات روشن به عمل نیامده ، اما به گمان نزدیک به یقین او باید از موالی خراسان بوده باشد. یکی دیگر از کسانی که در زمان مهدی به جرم آزاد اندیشی و نیک آبینی به قتل می رسد مردی شاعر و ادیبی است از تخارستان. که از او جا دارد به گونه جداگانه یاد نمود .

### بشار بن بُرد تخارستانی:

سخن از آفتابینه ذات مردی است که نابینا زاده شد ؛ ولی بر بلندای زمان دیدبان همهء مردمی ها و نامردمی ها بود و رخس سواران را تا پیاده گان از دور ها می شمرد و به خاطر میداشت. و یا به ستایش دیگر سخن از مردی ستاویز نشین و اژه های موزون است که به گفتهء نجم بن النطاح در کتاب هارون بن علی بن یحیی : « در بصره هیچ مرد و زن غزلخوان و عاشق پیشه بی نبود مگر اینکه شعر بشار را زمزمه می کرد و هیچ زن نوحه گر یا خواننده بی نبود جز اینکه با شعر بشار نان می خورد و هیچ محتشم و صاحبمقامی نبود که از هجاء او نمی شکوهید و بیمناک نبود. « 339

و هم سوگوارانه و درد آلوده ، سخن از تخارستانی مردی ستایشگر تخارستان است که نه در تخارستان زاده شده و نه در تخارستان بود و نه در تخارستان از زنده گی پیاده شد و نه تخارستانی های امروزی او را می ستایند و نه می شناسند. و ای داد و بیداد که بر عکس نواده گان تبار آن ستایندهء تبار و تخاریان امروز بر گور جلدان آن نیاکان فلک همت خویش گل می پاشند و نذر روایی حاجت می دهند. بر گور آنهایی که امکان آوردند تا به دستور امیرالمومنین مهدی عباسی جلدان او بشار را « آنقدر تازیانه زدند که زیر شکنجه در گذشت و بعد هم جنازه اش را به شط انداختند . تن بی جانش را امواج به ساحل بصره افگند و کسانش آن را از آب گرفتند به خاک سپردند . در جنازه او هیچ کس نبود تنها یک کنیزک سیاه سندی او که عربی هم درست نمی دانست پشت تابوت زاری می کرد و می گفت : واسیدا ! واسیدا ! « 340

در باره نام و نسب بشار « حسن بن علی از محمد بن قاسم بن مهرویه از غیلان شعوبی روایت کرده است که نسب بشار به گشتاسب بن لهراسب می رسد . جد او پرجوخ را مهلب بن ابی صفره از تخارستان به اسارت گرفته بود، کنیت بشار ابو معاذ و در قرن دوم هجری به سالهای 95 یا 96 هه در بصره تولد یافته است « 341

زمانی که خانواده بشار در اسارت اعراب در می آید، امارت خراسان را حجاج بن یوسف ثقفی از سوی عبدالملک بن مروان به عهده داشت و این زمانی است که ماهیان سبز دریای جیحون و سیحون به خون مردمان خراسان که با شمشیر اعراب ریخته می شد شنا می نمودند. دوران حجاج بن یوسف دوران شقاوت تاریخ و دوران آغاز ضلالت نا خواسته و نا سگالیده مردمان خراسان زمین است.

است که اعراب بادیه به جان و مال مردم خراسان در افیده بودند و برای آنکه مال و ناموس مردم را حلال خویش ساخته باشند، تا می توانستند مردمان را قتل می کردند که اموال آنها را به نام غنیمت صاحب شوند و دختران و زنان و پسران شان را به کنیزی و غلامی بگیرند و ببرند و بفروشند. نه تنها این، بلکه می گشتند و می بردند تا شهر را از بومیان خالی بسازند و خود به خانه و دیار آنها جاگزین شوند. با این فتنه گری جنایتکارانه بود که امروز کسی بشار بن برد تخارستانی را نمی شناسد؛ ولی بدبختانه امام قتیبه و امام یحیی تازی را در تخارستان بزرگ همه می شناسند.

بشار بن برد تخارستانی نابینا به دنیا آمد، شگرف اینکه نابینا زاده گی او جادویی بوده برای آنکه کاج بلند جان و تن او از طعنه ع تبر برده گی زخم بر ندارد و در باغستان آزادی نتاورانه قد بر افرازد.

همه روایان که در مورد زایش بشار حکایه می آورند بر این اند که چون بشار نابینا آمد خداوندان عربش او را آزاد نمودند. «یحیی بن علی منجم روایت کرد که بشار از تبار و جماعت ادربوس بن لهراسپ شاه بود و ابو معاذ کنیت داشت. وی و پدرش برده خیریه ع قشیریه زوجه مهلب بن ابی صفره بودند و در یکی از املاک او در بصره سکونت داشتند که خیرتان خوانده می شد و با سایر غلامان و کنیزان به سر می بردند. خیره زنی را از بنی عقیل که از نزدیکان او بود به بُرد داد و او را به وی بخشید. آن زن بشار را بزاد و آزاد کرد. لیکن بُرد همچنان مملوک او باقی ماند.» 342

از روایت چنین بر می آید که باید زوجه مهلب، بُرد را به یکی از زنان بنی عقیل بخشیده باشد و آن زن پس از آنکه بشار را بدینا می آورد آزادش می کند و خود بُرد را همچنان برای خود برده نگه میدارد، چنانکه دو پسر دیگر نیز از بُرد بنام بشر و بشیر را نیز بدینا می آورد. معمولاً زنان نازیبا و زشتروی و (غیر قابل قبول) امرای عرب چنین می کردند و برای خود یکی از برده ها را می پسندیدند و از او نسل گیری می نمودند. چنانکه مردان عرب وقتی در اثر تجاوزات خویش به کشور های دیگر، زنان و دختران را مطابق به اصول اسلام به غنیمت جنگی می گرفتند از ده تا هزار ها دختر را کنیز خویش می ساختند و با ایشان همخوابه گی مینمودند. چنانچه که امیرالمومنین المتوکل علی الله

عباسی «چهار هزار کنیز داشت که با همه گی خفته بود» 343

در حالیکه او چهار هزار کنیز هم داشته عبدالله بن طاهر فوشنجی در زمان حکمرانی خود در خراسان: «چهار صد دوشیزه نوجوان را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد» 344

و بنا به روایت تاریخ «مامون رشید خلیفه مسلمین دو هزار جاریه داشت» 345

القاهر بالله خلیفه عباسی و امیرالمومنین «یک هنگ کنیز تشکیل داد. . . در حرمسرای الحاکم بامرالله خلیفه فاطمی بیش از ده هزار کنیز و غلام خدمت می کرد و خواهر الحاکم اسیده الشریفه، ست الملک هشت هزار کنیز که 1500 آنان دوشیزه بودند و همینکه صلاح الدین کاخ های خلفای فاطمی را تصرف کرد دوازده هزار زن در آن کاخ ها بودند که جز خلیفه و فرزندانش مرد دیگری نداشت.» 346

از مطالعه تاریخ بر می آید که بیشترین کنیزان اعراب از کشور فارس (ایران امروزی) و خراسان (افغانستان امروزی) وسند بوده اند. چون زنان این سرزمینها صورت و سیرت فرشته را داشتند. و اما امروز کسی نیست که بر ماتم آن مادران و خواهران پاکیزه نهاد و مهتابینه صورت سرزمین خویش که به کنیزی اعراب کشانده شدند، کلام نفرین برمتجاوزین ناموس وطن به زبان آورند و یا حداقل صلوات آن جنایتکاران را به پاس حفظ غیرت و حرمت و مهابت ناموس به زبان نیاورند.

روایت های دیگری هم در رابطه به آزادی بشار پس از تولد از سوی اعراب نقل گردیده است. چنانچه گویند:

«... بشار و مادرش مملوک مردی از بنی ازد بودند. او با زنی از بنی عقیل ازدواج کرد و بشار و مادرش را جزمهریه به او بخشید. بشار کور متولد شده بود و آن زن عقیلی وی را آزاد نمود.» 347

اما بنا به قول داکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران بشار بن بُرد از شاهزاده گان تخارستان بوده است. مولف تاریخ ادبیات در ایران می نویسد «از جمله بزرگترین شعرا ایرانی که در تغیر سبک شعر عربی اثر بین و آشکاری دارد بشار بن بُرد از شاهزاده گان تخارستان است که در کودکی به اسارت بمیان بنی عقیل بن کعب آمد و در میان آنان تربیت شد. وی که



پیشرو شعرای محدثین شمرده می شود، در تفاخر به نسب خود و تحقیر عرب و جواری و کنیزکان و اظهار به زندقه و هجو و آوردن تشبیهات و استعارات دقیق و حکم و امثال مشهور است. « 348

اگر این روایات درست باشد که به یقین درست هم به نظر می آید، زیرا اعراب همه را در شهر و دیارشان به قتل می رساندند و اشخاص سر شناس را جهت ذلیل گردانیدن و خوار ساختن با خود به برده گی می آوردند. چنانچه که این شهزاده تخارستانی را نیز وادار به گلکاری و خشت مالی می نمایند. در صفحه 295 و 296 جلد دوم کتاب الاغانی در رابطه به توهین کردن این شهزاده تخارستانی از سوی اعراب آمده است که: « حسن بن علی خفاف از بدر بن مزاحم مرا حدیث کرد که پدر بشار مردی گلکار و خشتمال بود. پدرم دو خانه را به به من نشان داد که خشت آنها را او زده بود. وقتی حماد عجرد این سخن را شنید ابیات ذیل را در هجای بشار سرود:

ای پسر بُرد! برو گمشو، چخه، تو در بین مردم مثل سگی، انسان نیستی

بلکه به جان خودم سوگند از سگ هم بد تر و از او به ذلت و خواری سزاوار تری  
همانا بوی خوک از بوی تو بیشتر قابل تحمل است، ای پسر گلکار تنبان پوش.»

و با این حال وای به غیرت خراسانیان و به ویژه تخارستانیان که امروز هم به قبله آن بی تنبانان پابرنه سر سجود می گذارند در راه دین آنان سر و جان می دهند.

روایات گونا گونی که از زنده گی بشار به عمل آمده است، می شود که تعبیر های گوناگون نمود، ولی آنچه مسلم می آید این است که خانواده بشار برده شده بوده و اعراب آنچه می خواستند با ایشان می کردند و هر چه میخواستند به ایشان می گفتند. چنانکه یک هجاء و توهین یک عرب چنان روح آن بزرگ مرد تخاری را منقلب گردانید که تا آخر عمر خویش را سر افکنده در برابر اعراب احساس می کرد. و این توهین را ابوهاشم باهلی چنین خطاب به بشار گفته بود: « وقتی در رحم بودی . . . بردهء من چشمانت را ترکاند، پس به دنیا آمدی در حالی که نمی دانستی چه کسی چشمانت را ترکانده است.

آیا مادر تو - ای بشار! زنی پاکدامن بود؟ اگر اینطور بود بر گردن من است که به خانه خدا پا برهنه بروم « 349

ابو دلف از اصمعی آورده است که بشار بعد از شنیدن این هجا پیوسته احساس سر شگسته گی می نمود. 350

بشار حق داشت که احساس شرم و سر افکنده گی نماید. زیرا این توهین رانمی توانست کسی باور نکند. اعراب این حق را داشت که با کنیزان خود همخواه شوند و این حق را حتی قرآن هم در آیه 24 سوره النساء برای شان داده است، او می دانست که هزار ها دختر و زن خراسانی را اعراب از خراسان، به مثابه غنیمت جهاد آورده اند و کنیز خود و در خدمت شهوت قرار داده اند. او میدانست که اعراب مسلمان در هنگام تجاوز و یا به عبارت دیگر جهاد در خراسان شوهران و برادران و پدران هزاران دختر و زن را به قتل رسانیده و به ناموس شان در خانه و کاشانه ایشان و حتی جلو چشمان فرزندان و برادران و پدران و شوهران شان تجاوز نموده اند. و تجاوز به ناموس دیگران امر بالمعروف اسلام و مسلمین به شمار می آید.

گفتیم بشار نا بینا تولد یافته بود، ولی همه چیزی را با گوش جان و تن می دید و احساس می کرد و آنچه را که دیگران با چشم می دیدند او با گوش می دید. بشار خود در این باره می گوید: « . الاذن کالعین توفی القلب ما کانا.

( یعنی: گوش هم مثل چشم هر چه هست به دل می رساند ) . « 351

بشار بن برد تخارستانی بر علاوه اینکه باچشم جان می دید که دسته دسته از دختران و پسرکان نو جوان را اعراب مسلمان بر اساس اصول جهاد اسلامی خویش به دمشق و بغداد و مکه و مدینه می آوردند و به ناروا ترین اعمال ایشان را می گماردند و در بازارهای برده فروشان مکه و مدینه می کشاند شان، بی خبر نبود از این هم که چگونه اعراب مسلمان برای بدست آوردن دختران و زنان هموطنش و زر و زیور آنها مردان وطنش را قتل عام نموده بودند چنانکه: « قتیبه در خراسان با مردم تالقان نبرد کرد و بسیار کس از آنها را بکشت و در دو صف چهار فرسنگی از آنها را بیاوخت.» 352

و بی خبر نبود که چگونه دوازده هزار از مردم تخار، بلخ، جوزجان و خلم را که به سرداری سردار ملی خراسان

( نیزک) بر علیه اعراب متجاوز گرد آمده بودند و نبرد می کردند تا از ننگ و ناموس مادی و معنوی کشور خویش دفاع نمایند، اعراب فتنه گر با فتنه و نیرنگ اسلامی به بهانه صلح دوازده هزار مرد جنگی را که برای بستن پیمان صلح گرد آمده بودند به

قتل رساندند و مال و منال و نوامیس آنها را به غنیمت گرفتند. 353

بشار همه جنایات اعراب را در خراسان درک می کرد و سرنوشت اسیران جنگی خراسان را که به جزیره العرب آورده می شدند با گوش جان می دید . اما او با چشمان نابینای خویش چه می توانست بکند. تنها یک چیز از او ساخته بود و بس . نفرت و نزجار از عرب و آئین عرب .

بدین لحاظ بود که هشیارانه سعی داشت ماهیت اصلی اعراب را هنگامیکه میخواستند بر اسیران عجمی فخر فروشی کنند بر ایشان بگوید و خود را راضی بسازد و این نیردی بود بی امان از سوی او.

در الاغانی نوشته شده است که : « احمد بن عباس عسکری به اسناد خویش از ابو عبدالله مَقری جحدری که در مسجد جامع بصره قرآن می خواند چنین روایت کرد که : مردی اعرابی نزد مجزأة بن سدوسی وارد شد و بشار نیز با جامه و هیأت شاعران در مجلس او بود . آن مرد که بشار را نمی شناخت پرسید این کیست ؟

گفتند: شاعر است .

گفت : عرب است یا از موالی ؟\*

گفتند : موالی است .

اعرابی گفت موالی را چه به شعر ؟

بشار از این سخن به خشم آمد و زمان کمی خاموش ماند . بعد رو به ابو ثور آورده گفت : آیا اجازت می دهی ؟ گفت هر چه میخواهی بگوی ای ابو معاذ .

پس بشار به انشاد ابیات ذیل پرداخت :

خلیلی لا ا نام علی افسار — ولا ابي علی مولی و جار

سأخبر فاخر الاعراب عنی — والخ . . . . .

ترجمه :

{ ای دو دوست من

در برابر ستم و زور بی تفاوت نمی مانم

و تن به برده گی و پناهنده گی نمی دهم

آن وقت که اجازه ع مفاخرت بدهی

به این اعرابی فخر فروش

از پیشینه خود و او خبر خواهم داد

آیا اکنون که بعد از برهنه گی بر تنت جامه خز پوشانده اند

و در مجلس شراب با بزرگان

همنشین وهم پیاله شده ای

به فرزندان مردان آزاده

فخر فروشی می کنی ؟

ای پسر زن و مرد شترچران !

بس کن از این فخر فروشی

تو وقتی تشنه بودی و به دنبال آب صاف می گشتی ،

با سنگ درآبهای آلوده دور چادر ها شرکت می نمودی !

می خواهی با خطبه بی مقام موالی را بشکنی ؟

یاد شکار موش باید فکریزگی را از سرت بیرون کند

و تو بودی که

به دنبال خاریشتها می گشتی

که شکار کنی

ونمی فهمیدی

که دراج در دنیا چه چیز است !

خود را با پوشیدن چوخوا

در برابر چوخوا پوشان می آراستی

و در بیابانهای بی آب و علف گوسفند می چراندی

بودن تو بین ما لکهء چرکی است بر ما

ای کاش در شعله آتش پنهان بودی

افتخار تو

که همیشه بین خوک و سگ بوده ای

بر مثل من فاجعهء بزرگ است {

پس مجزأة به اعرابی گفت : خدای رویت را زشت کند ؛ تو این شر را برای خود و امثال خود کسب کردی . « 354

بشار بن برد یکی از اعضای فعال نهضت شعوبیه به شمار می آمد . شعوبیه خردمندانی بودند که برتری اعراب را رد می کردند. آنها معتقد بودند که : « عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خود از هر مزیتی عاری است . هرگز نه دولتی داشته است و نه قدرتی نه صنعت و هنری به جهان هدیه کرده است . نه دانش و حکمتی . جز غارتگری و مردم کشی هنری نداشته است . . . قائلین ، به تفضیل عجم بر عرب بیشتر و نزدیک به تمام از ایرانیان

( منظور مولف از کلمه ایران همانا سرزمین آریانا که مرکز آن بلخ بود و بعد خراسان نام گرفت می باشد که فارس یا ایران امروزی جز آن بود) بودند و برای اثبات عقیده خود دلایلی چند اظهار می کردند . اساس فکر شان تحقیر عرب بود و می گفتند هر قوم و ملتی اگر چه پست باشد بر عرب ترجیح دارد . اینان معمولاً یا اصلاً اسلام نیاوردند و یا با قبول اسلام در ظاهر به مذهب اصلی خویش باقی بودند و یا اصولاً به ساقهء ملیت و وطن پرستی و مخالفت با اعراب چیره و قاهر بر این فکر بودند.

« 355

اکثریت از رهبران شعوبی را خردمندان خراسان زمین تشکیل می دادند مانند ، خریمی شاعر سغدی و ابراهیم ممشاد متوکل و اسماعیل بن یسار و بسیار دیگر . به قول داکتر زرین کوب در میان شعوبی ها «بشار بن بُرد آشکارا عرب را می نکوهید « الاغانی می نویسد که :

« بشار در شعوبیت تعصب داشت . . . و از عرب و انتساب به ایشان بیزار می جست و می گفت :

{ من بندهء خدایم نه مولای این عربکان. }

{ تو امروز بنده خدای نوالجالی ،

اما بعضی ها هستند که بنده عربکانند. } « 356

. سخن مسلم اینست که بشار بن بُرد نه فقط به خاطر احساسات ملی علیه اعراب موضع گرفته بود ، بلکه او آگاهانه دریافته بود که ایدیالوژی عرب که به نام دین مسما شده بود و درخوف شمشیر اصول آن ، جهان به خاک و خون کشیده می شود ، باید افشا گردد.

به همین خاطر است که بشار بن بُرد را در پهلوی سایر خرد مندان و دانشمندان زمانه های مختلف عنوان زندیق داده اند . کلمه زندیق و زندقه از سوی مسلمانان در تاریخ سر زمین ما خراسان ( افغانستان امروزی ) بسیار مورد استعمال داشته است و به گفته مرتضی راوندی : « همراه با آن خاطره های تلخ و ناگواری همچون طرد و نابود کردن دانشمندان و سوختن کتابهای علمی و بستن مراکز دانش به یاد می آید . . . در تاریخ به مردان بسیاری بر خورد می کنیم که متهم به زندقه و الحاد بوده اند ، از آنجمله عبدالله بن مقفع ، که می نویسند باب برزویه طبیب را از خود ، بر کلیله و دمنه افزوده تا خلق را با فکر فلسفی آشنا و عقیده مردم را به اسلام سست کند . و عبدالکریم بن ابی العوجا و بشار بن بُرد تخارستانی که صریحاً آتش را شایسته پرستش دانسته و ابان بن عبدالحمید لاحقی و زکریای رازی که مقام پیغمبری را انکار می کرده است . « 357

. داکتر عبدالحسین زرین کوب ، در مورد بشار که افکار او را جنبه ظرافت و شوخی داده است به نظر می آید که دچار اشتباه شده باشد . زرین کوب می نویسد : « باری زهاد و نساک دنیا جویان را در لب ورطه و سقوط ابدی می گذاشتند و با خشم و نفرت و گاه با عتاب و ملامت از کنار آنها می گذشتند . اما صدای ضعیف خشمگین و گریه آلود آنها را غلغله مستی و هیاهوی شاد خواری ظرفا و ملحدان که اهل شک بودند خاموش می کرد و اعتراض آنها مثل صدایی ( ندا دهنده بی در بیابان ) محو می گشت . در واقع شک و مجون این ظرفا و ملحدان که زاننده فسق و عیاشی رایج در آن ایام بود با زندقه واقعی تفاوت داشت و چیز دیگر بود لیکن رواج و شیوع آن سبب می شد تا زندقه واقعی به بهانه ظرافت و مجون شک و الحاد واقعی بین مردم منتشر کند و از این روست که در تاریخ این روزگاران زنداقه به ظرافت منسوب شده اند و اخبار آنها با اخبار ظرفا به هم آمیخته است . در واقع آنچه در تاریخ این روزگاران به نام زندقه و الحاد خوانده می شود دو صورت متمایز دارد : یکی آنکه جنبه ظرافت و شوخی و رندی دارد و بی اعتقادی که در آن است برای رهایی از قید تکالیف شرعی است . دیگر آنکه جنبه عقلی و فلسفی دارد و بی اعتقادی که در آن است به سبب حیرت و تردید در مبداء و غایت وجودست . آن زندقه که از نوع اول است در بین مسلمانان - مخصوصاً در عهد اموی - رواج داشته است . بعضی از خلفاء آن سلسله مثل یزید بن معاویه و ولید بن یزید اموی و برخی شعراء اوایل عهد عباسی نیز مثل ابو نواس و بشار بدان فکر تمایل میداشته اند و آن در حقیقت بازگشت بوده است به عقاید دهریه و معطله و عهد جاهلیت عرب . اما آن نوع زندقه که جنبه عقلی و فلسفی داشته است تا حدی از مواریت مانویه و شاید از نفوذ فلاسفه یونان هم بر کنار نمی مانده است . زندقه منسوب به ابن مقفع و وراق و ابن الراوندی و ابوالعلاء معری از این گونه بوده است و در مطالعه احوال زندقه در بین مسلمین باید به این تفاوت توجه خاص داشت . « 358

در حالیکه بر خلاف نظر زرین کوب بشار بن بُرد همرمزم و همسنگر خردمندان بزرگ که از سوی مسلمانان زندیق خوانده می شدند بوده است ، مانند عبدالکریم ابن ابی العوجا .

مرتضی راوندی می نویسد : « ابن ابی العوجا ( وفات 155 هه، ق ) از مشاهیر زنداقه و اسلام و از منتسبان به ثنویت و مانویت بود . گویند وی خال معن ابن زاید بود ، و با بشار بن بُرد و صالح بن عبدالقدوس و سایر ادبا و ظرفای آن عصر که متهم به زندقه بودند دوستی و ارتباط داشت « 359

از کسانی که نام برده شد مثل العوجا و که : « از زنداقه پرشور روزگارش بود که با عقاید خرافی و معتقدات دینی به شدت مبارزه می کرد . « 360

ابی العوجا در ابراز و اظهار عقاید خود از هر گونه مصلحت اندیشی و زنده ماندن به بهای تقیه بدور بوده است . چنانچه که از او آورده اند که : « روزی اشاره به [کعبه] نمود و خطاب به ( امام جعفر صادق ) گفت :

{ تا کی این کشتزار را لگد می کنی و به این سنگ و گل سیاه ( حجرالاسود ) پناه می بری ؟ و مانند شتری فراری پیرامون آن می دوپی ؟ هان ! برستی هر که در این باره بیندیشد ، خواهد دانست که این کار افراد نادان و دیوانه می باشد «نه کار مرد اندیشمند و صاحب عقل. « 361

و یکی دیگر از یاران بشار بن بُرد تخارستانی صالح بن عبدالقدوس است . « صالح از منتسبین به مانویت و ثنویت است گویند وی از یاران ابن العوجا و حماد عجرد و بشار بن بُرد بود . « 362

علی میرفطروس دانشمند ایرانی می نویسد که : « صالح عبدالقدوس نیز از زنادقه دوره عباسی بود که کتابی به نام

( کتاب الشوک ) نوشت و در آن به اصول و مبانی دینی و آیات و احادیث ، شک و اعتراض کرد .

عبدالقدوس معتقد بود که تمام کتابهای آسمانی ساخته و پرداخته و ذهن بشر است . او به اتهام زندقه تحت تعقیب قرار گرفت و به دمشق گریخت اما بعد از مدتی دستگیر و محبوس شد و سرانجام به خاطر پافشاری و تاکید بر عقاید و افکار خود به فتوای شریعتمداران به قتل رسید . « 363

مرتضی راوندی در سبب قتل صالح می نویسد که : « . . . مهدی خلیفه ، او را به اتهام زندقه کشت و بر جسر [ پل ] بغداد بر دار زد ، در باب قتل او قول دیگر آنست که مهدی او را به سبب قطعه بی که در آن به پیغمبر در باب تزویج او با زن زید ، تعریض و ملامت کرده بود به قتل آورد . و بر جسر بغداد مصلوب نمود .

صالح مردی ادیب و شاعری با قریحه بود . « 364

تزویج پیغمبر با زن پسر خوانده اش زید بن حارث داستان عاشقانه محمد است که در قرآن نیز آمده است . و باعث سرو صدا های بسیار در مدینه شد که سرانجام با میانجگری الله قسماً به نفع پیغمبر حل گردید . ولی اعتراضات تا به امروز جریان دارد .

به هر حال بشار بن بُرد را نمی توان تنها از جمله ظرفا خواند، او مردی عمیقاً فلسفی و وارد در ادب و مذهب بوده است . چنانچه که ابوالفرج اصفهانی در الاغانی از قول جاحظ در البیان والتبیین آورده است که « بشار شاعر و خطیب و مزدوج [مثنوی] سرا و سجع گو و نویسنده و رسائل بود . طبع بلند و قریحه خداداد داشت و در فنون شعر صاحب ابداع و اختراع بود . او در بیشتر انواع و اقسام شعر طبع آزمایی کرده و شاعری را از کودکی و وقتی که هنوز جریر زنده بود آغاز نموده است . «  
365

بگفته ابن وراق : « شرح معتقدات مذهبی بشار بن برد ، کاری ساده بی نیست، زیرا او پیوسته عقاید مذهبی اش را پنهان نگه می داشت . به گونه بی که [ ودجا ] نوشته است ، بشار بن بُرد به فرقه شیعه کمالیه وابسته گی داشت و به گونه کلی تمام جامعه اسلامی را لعنت می کرد . دلیل اینکه او را زندیق می دانند ، آنست که از اصول رایج مذهبی پیروی نمی کرد و افزون بر آن ، در هنگام مستی ادای اذان گو ( مودن ) را در می آورد .

یکی از حکایت های جالبی را که از بشار بن بُرد ابن وراق نقل می نمایند این است که می گوید : بشار بن بُرد همچنین متهم شده که با زیارت خانه کعبه مخالفت می ورزیده است . ولی زمانی تنها برای اینکه خود را از عنوان و اتهام زندیق بودن رها سازد بر آن شد که خانه کعبه را زیارت کند . اما در راه به مکه در زوراره توقف کرد و به آشامیدن شراب مشغول شد . هنگامی که زیارت کننده گان خانه کعبه از مکه بازگشت می کردند به آنها پیوست و وانمود کرد که مراسم زیارت خانه کعبه را به گونه کامل انجام داده است .

یکی از اتهاماتی که پیوسته به زندیق ها و بشار بن بُرد وارد شده ، آن است که آنها قرآن را معجزه نمی دانستند و باور داشتند که نه تنها مانند آن ، بلکه بهتر از آن را نیز میتوان نوشت . ( گلد زیهر ) در باره عقاید و معتقدات زندیق ها و بی احترامی آن ها نسبت به مقدسات مذهبی اسلام می نویسد :

گفته شده است ، در بصره همایشی از آزاد اندیشان ، مسلمانان و غیر مسلمانان بدعت گزار تشکیل گردید . بشار بن برد در باره چکامه هایی که به این گردهمایی تنظیم شده بود ، چنین گفت : ( چکامه های شما هم از این آیه و هم از آن آیه قرآن و غیره بهتر و زیبا تر است . ) بشار بن بُرد یکی از چکامه های خود را که به وسیله یکی از دختران خواننده در بغداد ، خوانده می شد تمجید می کرد و اظهار داشت که این چکامه به راستی از آیه های سوره حشر زیبا تر است . در این همایش چگونه گی متنون قرآن مورد انتقاد قرار گرفت و گفته شد که قرآن تشبیهاتی را به کار برده که غیر واقعی و درک ناشدنی است . یکی از بدعت گزاران ، آیه 63 سوره ضافات را که می گوید ، در خت زقوم در جهنم مانند سر های دیو ها می باشد مورد تمسخر و ریشخند قرار داد . انتقاد کننده گان این آیه می گویند : ( آیه یاد شده ، یک عامل قابل مشاهده را با چیز نادیده بی که هیچ کس آن را ندیده است ، مقایسه می کند . هیچ کس تا کنون سر دیوی را ندیده است ، این چگونه مقایسه بی است که قرآن به کار برده است ؟ )

بشار بن بُرد ، معاد و روز قیامت را در برخی از چکامه های خود انکار کرده است . به نظر می رسد که او به دگر دیسی روح [ انتقال روح از انسان به حیوان و یا بر عکس ] اعتقاد داشته است . در یکی دیگر از چکامه هایش ، بشار نسبت به مانی و زرتشت نیز بی ایمان نبوده است . « 366

. چکامه یی که بشار بهتر از سورهء حشر دانسته است . ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی مفصل این چکامه و حکایه را نقل نموده است . بدین سان :

ومخضب رخص البنا — ن بکی علی و ما یکیتة

.. والخ

ترجمه :

همانا خلیفه رد کرده است

وقتی او چیزی را رد کند  
من هم نمی پذیرم

بسا خضاب کردهء نازک انگشت

که بر من گریست

اما من

بر او نگریستم

آه از آن دیدار نیکو

که در روی آن دوشیزهء جوان دیدم

فدای آن منظر شوم

سوی من فرستاد

و

جامهء جوانی را عرضه نمود

اما من جوانی را پشت سر گذاشته ام.

بشار از شنیدن این آواز به طرب آمد و گفت ای ابو عبدالله! به خدا که این آواز از سوره حشر خوشتر است .

راویان دیگر هم این سخن را از بشار نقل کرده و آورده اند که وی گفته : به خدا این آواز از سوره حشر زیبا تر و بهتر است .»  
367

و اما آن عده از پژوهشگرانی که بشار را به مانویت نسبت می دهند ، فکر میکنم اشتباه کرده باشند ، زیرا هیچگونه وجه مشترک میان عقاید بشار و مانویت وجود ندارد . در این مورد ابن وراق از قول ودجا می نویسد که : « [ ودجا] شکاک بودن بشار را تأیید کرده و می گوید ، به هیچوجه نمی توان باور کرد که کسی مانند بشار با اینهمه آزاد اندیشی و بدبینی نسبت به مذهب ، به ریاضت سرشتی مانند مانی گری ایمان بیاورد» 368

بر عکس چنانچه که از یک چکامه او بر می آید بشار به آیین خرد گرایانه زردشتی تمایل داشته است ، و حتی با مطالعه این چکامه ء او که می گوید :

« الارض مظلمة والنار مشرقة — والنار معبودة مُذکانت النار

ترجمه:

بر می گردد به معرفت خردگرایانه آیین زردتشتی، البته به اصول پاک که قبل از انحطاط موبدان در فارس ساسانی آیین مردمان بود. در مورد آتش که مورد نظر بشار است باید گفت که: « این آتش، این نور، این لهیب و زبانه، فر است. فر دانش، بزرگی، سعادت، شکوه و عظمتی است که از سوی خداوند بخشیده می شود، به آنانی که شایسته و در خورند.

اشاره بسیار مهم و شایان توجه در اوستا، این بیان است که پیروان دین هر روز باید آتش زنده گی را با خالص ترین عناصر ( کردار نیک، دریافت شناخت و دانش و آگاهی) روشن و فروزان نگاه دارند. هر گاه می خواهند شعله بیافروزند چوب های خشک و خوشبو - که بی دود می سوزند استفاده کنند. به مزدیسنا بیان تکلیف است که باید هر روزه آتش زنده گی را با هشیاری و خلوص، خوش سوز، روشن و بر قرار دارند. در مورد انواع آتوها، والاترین آن که بدون دود می سوزد و خوشبو و معطر است، بنا بر اوستا آتشی است که در درون آدمی می سوزد و زنده گی را تعالی می بخشد. همان آتشی که زرتشت می گوید در طالع من روشن شد و به درونم رسوخ یافت. منظور زرتشت از آتش زنده گی، نیروی زیست بوده نه یک ماده خارجی یعنی آتش. هنگامی که در اوستا می خوانیم آتش زنده گی را با چوب های پاک بر پادار - به این معنی است که ما باید جریان های حیاتی تن را فقط با خوراک های طبیعی که پیش از آن برای نیروی زیست انسانی مناسب داشته و شایسته بوده بپروریم (و ذهن و اندیشه و دریافت های والای فکری را، چنان که زرتشت خود به وضوح می گوید از نور خالص و آتش بی غش بارور سازیم. هرگاه کسی به کژ اندیشی و بیراهه گی اندر شود، فر یزدانی یا نور و فروغ الاهی، وی را ترک می کند.) آتش کنایه، نماد و نشانواره پاکی و روحانیت آدمی است.

علاوه بر بازگشایی روشن، نماد آتش و نور و روشنایی، در این مورد به نکته بر می خوریم که دانش، اشراق و شهود، ثمره تجارب و اندوزش نسل های فراوان است. دانش و تجربه نیک و کار ساز ملت ها، از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود و این نور زنده گی است. این نور، تجربه، دانش و بینش، که منشأ و خواستگاه ایزدی دارد، از پس چند نسل به زرتشت می رسد. آنکه زنگار از دل بزدايد و روانش صیقل خورده و مستعد باشد، این نور و آتش و لهیب ایزدی به خوبی و کار سازی درش منعکس می شود. همان مطلبی است که از زبان زرتشت در بند سوم و ششم از قلم شهرزوری منعکس شده که نور درمن در آمد... و نفس من اقتدار پیدا کرد بر مناجات نور خالص...

زرتشت می گوید: { این نور پیوسته از دور ترین روزگار به ما تاخته و درخشش آن برای ما ممکن می سازد که همه دانایی و تجارب نسل های گذشته را در اختیار داشته و از آن برخوردار شویم. بدون نیاز به اینکه آنچه را که آنها پیش از این در طول هزاران سال، کوشش کرده و ثابت نموده اند مجدداً با صرف زمان و نیرو و تفکر تجربه نماییم.

به موجب آموزش هایی که از اوستا مستفاد می شود، به همه ضرور است که به نور زنده گی که نماینده کل ارزش های تمام آثار بزرگ همه اعصار و ملل و اقوام است احترام بگذارند. و این کار را می توان به وسیله مطالعه و انتشار و دریافت و تفکر و ترجمه آثار و آموزش انجام داد. از دیدگاه زرتشت بزرگترین و نابخشوده ترین گناه که به خاطر آن می توان مقصر بود غفلت است. غفلت از نور زنده گی و محدود کردن آن تنها به چند شعاع نور، در صورتیکه باید در فراگیری و اشاعه کل آن کوشش شود...

شهرزوری به نیکی بیان حقیقت را بازگو کرده است که زرتشت گفته است: { و سوختم } این سوختن، یا سوزاندن خود، گداخته شدن در پرتو انوار الاهی است. وجودش از آتش جاودانی رسا کسب معرفت کرده است. در این مصراع مشهور " خام بدم، پخته شدم، سوختم" آیا منظور از سوختن با آتش مادی و ظاهری است. یا شاعر می گوید به معرفت رسیدیم؟ در این مصراع آتش که نمیرد همیشه در دل ماست سخن از کدام آتش است. نه آن آتش که زرتشت در آن تجلی می کند؟ آن آتشی که به وی نمایان می شود، در آن آتشی که افکنده می شود آن آتشی را ستایش می کند، و از پس سده های دراز، هنوز در این سرزمین فرزانه گان بدان سخن می گویند؟ آری همان آتش است، همان آتشی است که مولانا جلال الدین بلخی نیز از آن یاد کرده و بسا بزرگان دیگر:

آتش است این بانگ نای و نیست باد — هرکه این آتش ندارد نیست باد

بدین گونه در می یابیم که بشار هم به ستایش آنچنان آتشی که از آن زرتشت بزرگ مفهوم بیان داشته پرداخته است و در اتکای آن واقعیت ، بشار بیان میدارد که کسی که معرفت ندارد و از گذشته و حال خویش بی خبر است به بیان حضرت مولانا نیست باد.

بشار بن برد تخارستانی چنانکه گفته آمدیم نابینا تولد یافته بود . این معیوبیت یکی از علت هایی بود که بشار را و او می داشت تا در اظهار عقیده خویش جانب احتیاط را نگهدارد. چه او نمی دانست که در هنگام تکلم چه کسانی دور و بر او قرار گرفته اند . گاهی می شد پس از جرو بحث بسیار نا گهان عنان احتیاط را کش نماید ، اما با آنهم بسیار ظریفانه و غمگینانه به بیان آنچه که در درون داشت در اشعار خویش انعکاس می داد . اندرین باب حکایه یی است بدینگونه :

« حسن بن علی از محمد بن قاسم بن مهرویه مرا خبر داد که احمد بن حلال گفته است : با بشار بحث می نمودم و بد مذهبی او را در میل به الحاد رد می کردم . او می گفت من چیزی را جز آنکه عیناً و یا مثل آن را به چشم دیده باشم نمی شناسم و گفتگو بین ما به درازا کشید . بعد مرا گفت ای ابو خالد ؛ گمان می کنم واقعیت همان است که تو می گویی و آنچه ما می اندیشم خواری و گمراهی است از این رو گفته ام :

طبعت علی ما فی غیر مخیر — هوای ولو خیرت کنت المهدی با

... الخ

ترجمه :

بر آنچه در وجود من است

سرشته شده ام

بدون اینکه میل و خواست من

در آن دخالت داشته باشد

اگر مخیر بودم

منزه و پاک می شدم

می خواهم اما نمی دهند

و می دهند آنچه را نخواستهم

و دانشم از دست یافتن به اسرار غیب کوتاه است

از مقصود خود

برگردانده می شوم

در حالی که علمم از دانستن موجب آن

کوتاه است

و روز را به به شب می رسانم

در حالیکه

جز تعجب

چیزی به دنبال ندارم « 371



در باره بشار بن بُرد باید بسیار نوشت ، اما این قلم بر آنست که جفا کارانه است هر گاه همه ننویسند . زیرا ناستوده است که راد مردان سرزمین خویش را با خود نداشته باشیم و یاد شان را گرامی نداریم . به هر بهانه که باشد .

. از بشار بن بُرد تخارستانی آثار اندکی به جا مانده است ، زیرا پس از آنکه او را به حکم خلیفه مهدی عباسی تازیانه می زنند و در زیر تازیانه به قتلش رسانده و به دجله اش می افکنند ، خانه او را نیز تلاشی نموده و آنچه که او داشته و بر ضد اعراب و آیین ایشان نوشته بوده از بین برده اند . صرف ابیات محدودی از او باقی است در حالیکه بررسی ها نشان می دهد که او صاحب تألیفاتی هم بوده است . اینک چند نمونه از کلام آسمانی او :

گویند بشار از هر اقدام و حادثهء که در آن شکوه عجم بر عرب را سراغ می نمود به خود می بالید و نمی توانست که این بالنده گی را در شعر خویش انعکاس ندهد . در الاغانی نوشته شده است که :

« علی بن یحیی روایت کرده است که وقتی محمد [ امین ] مامون را خلع نمود و علی بن عیسی بن ماهان را مامور جنگ با او کرد ، مامون طاهر بن حسین پوشنجی را برای مبارزه برگزید و در میدانی نشسته از او و سپاهیانش رژه گرفت . وقتی طاهر از برابر او می گذشت این بیت را انشاد نمود :

روید تصاهل بالعراق جیادنا — کانک بالضحاک قدقام نادیه

ترجمه:

کمی صبر کن

تا اسب های نجیب ما

در عراق شبیه بکشند

گویی ضحاک را می بینی

که نوحه گران

بر جنازه اش زاری می کند « 372

به گزارش الاغانی مامون این شعر را به فال نیک گرفت و طاهر پوشنجی را نزد خود خواند و خواست بار دیگر طاهر این شعر را بخواند که خواند . شعر از بشار بن برد بود که چون دید مردی خراسانی با غرور و طنطنه سالار لشکر تازیان گردیده است به وجد و شور افتاد بود .

نمونه های مختصری از اشعار بن برد :

« تن آسایی را برای ناتوان ضعیف بگذار

و بسیار خواب

که هوشمندی با خواب سازگار نیست

و مرد دور اندیش نمی خوابد

وقتی جز ستم چیزی به تو نمی دهند

بجنگ

تیزی شمشیر جنگاوران

بهتر و گوارا تر از قبول ستم است «

یحیی بن علی از یحیی بن الجون راویه روایت کرد که بشار می گفت : چون نزد مهدی عباسی بار یافتم مرا گفت : ای بشار تو از چه قوم و نژادی ؟ گفتم ؛ زبان و جامه ام عربی لیکن نژادم ایرانی { آریایی } است . ای امیر المومنین ! همانطوریکه در این ابیات گفته ام:

ترجمه:

« و مرا خبر داند از قومی که گرفتار جنونند ،

می گویند : این کیست؟

در حالی که من چون کوه سر فراز و معروفم

ای آنکه در بارهء من سوال می کنی

و می کوشی تا مرا بشناسی

من بینی کرم و شرفم.

+++

با ماهیهای دریا بازی می کند

و بسا می بینی که جانهای مرمان هم

در جریان آن روان می شود

+++

اندوهها را تحمل کن

تا به کامیابی بررسی

و شب را صبح در پس است

پایان شب سیه سپید است

سخن سختی که از پرده نشینی ، می شنوی

نباید ترا مأیوس کند

گرچه آن سخن دلخراش باشد

سختگیری زنان به آسانی و نرمی می انجامد

و شتر سرکش بعد از

نافرمانی زیر بار می رود « 373

اما آنچه که در زمان فرمانداری حمید بن قحطبه در دوران خلافت مهدی مهم است رویداد عظیم تاریخی است که به وسیله مردم کشور ما خراسان علیه اعراب متجاوز مسلمان به راه افتاده است . این رویداد مهم قیام سپید جامه گان و مقنع خراسانی است .

قیام سپید جامه گان :

یکی از قیام های ملی با محتوای آیینی و فرهنگی کشور ما خراسان جنبش مقنع یا سپید جامه گان است . این قیام ملی ونهضت اندیشه بی زمانی در کشور ما خراسان در حال نسج و برپایی است که در آنسوی مرز ما یعنی در فارس یا ایران امروزی اشراف زاده گان ساساسانی دیگر کاملاً در خدمت اعراب در آمده اند و سنگ علی و حسین را به سینه میزنند و افتخار می کنند که عرب از دختر شاه شان ، زین العابدین آورده است . بنابراین مشغولیت و مبارزه شان در حوزه های مذهبی و تکمیل امر بالمعروف و نهی از منکر اعراب چند به نام امام هستند . اما این سوی مرز فارس در خراسان بزرگ از هرات تا به سند و چین ، مردم شمشیرها از نیام برکشیده اند تا از شرف آیین و فرهنگ و هویت ملی خود دفاع نمایند و اعراب را از سرزمین خود با همه دروغها و ترفند های دینی شان بیرون سازند . این امر هم قابل انکار نیست که اشراف زاده گان خراسان که پیشتر آنها میراث دوران شاهان ساسانی بودند ، در خراسان نیز در پی مزدوری و خوش خدمتی اعراب برآمده بودند تا بتوانند خون مردم خراسان را شمشیر اعراب بمکند ، اینها در خراسان همان پاسداران منافع اشغالگران ساسانیان بودند که با روحیه بیگانه پرستی عادت نموده بودند و جز به قدرت و ثروت به هیچ چیزی دیگری نمی اندیشیدند و از آنجاییکه مزدور ارباب اجنبی بودند منطقاً برای آنها بی تفاوت بود که این ارباب کیست از عرب یا از فارس ؟ آنها در پی منبع دریافت مزد خویش بودند و بس . اما موضع مردم و انسان هایی که از مشاهده زوال آیین و فرهنگ و عزت و غرور ملی خویش به دست اعراب و مزدوران بومی وی رنج می بردند ، موضع دیگری بود که نمی توانستند خاموش باشند و تن به ذلت و خواری بدهند .

در رابطه به این اوضاع و احوال استاد مرتضی راوندی گفتار نیکو دارند بدین گونه : « . . . یکی از علل اساسی موفقیت اعراب ، عدم رضایت عمومی از حکومت ساسانیان بود . ایرانیان و سایر ملل شرق تصور می کردند اگر پای مجاهدین عرب به ایران برسد و بساط حکومت ساسانی برچیده شود ، نه تنها مساوات سیاسی برقرار خواهد شد بلکه اختلافات شدید طبقاتی نیز از بین خواهد رفت . به همین امید پس از غلبه اعراب ، توده مردم که از حکومت سابق دل خوشی نداشتند ، در برابر تازیان مقاومت موثری نکردند و در مدتی کوتاه ، اعراب به پیروزی های بزرگی نایل آمدند .

با گذشت زمان و استقرار حکومت عرب ، یطلان اندیشه های پیشین مردم آشکار شده اکثریت مردم در یافتند که اگر در گذشته به دست ستمگران داخلی ( ! ) استثمار می شدند اکنون به دست غارتگران عرب مورد تعدی و تجاوز قرار می گیرند . به همین مناسبت جنبشهای مذهبی چندی برای مبارزه با اسلام و احیای راه و رسم مزدکی و اجرای عدالت اجتماعی تحت رهبری سنباد ، استادسیس ، مقنع و بابک به ظهور رسید . بیرونی ، ابن ندیم ، خواجه نظام الملک ، شهرستانی و عده بی از مستشرقین خارجی نیز این نهضت ها را در حکم بازگشت و ظهور مجدد آیین مزدک می شمارند ابو ریحان بیرونی می نویسد : { المقنع حکم کرد که پیروی از کلیه قوانین و احکام مزدک بر آنها ( یعنی پیروانش ) فرض و اجب است { شهرستانی نیز عقیده دارد که کلمت مزدکی ، سنبادی ، خرمی و مبیضه ( سفید پوشان ) و محمره یا سرخ پوشان الفاظ مترادف است . . . مزدک و پیروان او ، چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام ، هدفی جز تعدیل و بهبود زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم نداشتند .

. . . مهمترین قیام های ملی پس از از جنبش سنباد و اتادسیس ، قیام مقنع است . علت این جنبش را نیز باید از عدم رضایت عمومی مردم دانست .

روی کار آمدن عباسیان برای طبقات بالای اجتماع مفید بود ولی در این دوره وضع توده های کثیر ملت سخت تر از دوران بنی امیه بود و مالیاتها و عوارضی که بر دوش اکثریت مردم تحمیل می شد ، پیش از دوره قبل بود . از زمینهای دیمی کار ، نصف محصول به عنوان مالیات اخذ می شد و از زمینهای که از باران و هم از آب دستی مشروب می شد یک بر دو و یک بر چهار مالیات می گرفتند . علاوه بر این ، مامورین اخذ مالیات با استفاده از اینکه تقویم قمری اعراب با تقویم شمسی بومی تفاوت داشت ، دو بار از دهقانان مالیات می گرفتند . یعنی یکبار با تقویم عربی و یک بار با تقویم فارسی . این طرز مالیات گیری که بیشتر رنگ غارتگری داشت ، بیش از پیش بر عدم رضایت عمومی افزود . . . در نتیجه عدم رضایت عمومی جنبش وسیعی در سال 770 میلادی سراسر ماوراءالنهر را فرا گرفت . رهبر این جنبش شخصی بود به نام مقنع . ابو ریحان بیرونی در باره او می نویسد : [ هاشم بن حکیم معروف به المقنع در دهکده بی از قراء مرو ظهور کرد . این شخص چون از یک چشم نا بینا بود نقابی از حریر سبز بر چهره می افکند . . . فرقه سپید جامه گان و وترکان گرد وی جمع شدند . او اموال و زنان را مباح کرد و هر که با وی به مخالفت برخاست به قتل رساند . کلیه قوانین و احکام مزدک را واجب شمرد و سپاهیان المهدی را پراکنده ساخت و چهارده سال حکومت کرد ] در تاریخ بخارا در باره مقنع چنین نوشته شده است : [ مردی بود از روستای مرو ، نخست گازی ( رختشویی ) می کرد ، پس از آن به علم آموختن پرداخت و از هر دانش بهره برد . به غایت زیرک بود و کتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بود . ] 373

در جای دیگر راجع به مذهب آنها می گوید : [ مذهب ایشان آن بود که نماز نمی گذاردند و روزه نمی داشتند و غسل از جنابت نمی کردند و لیکن به امانت می بودند و این همه احوال از مسلمانان نهان می داشتند و دعوی مسلمانی می کردند . ] 374

آنچه از مطالعه منابع گوناگون بر می آید، مقنع یکی از سرداران ابومسلم بود و در جنبشی که علیه خلفای اموی صورت گرفت شرکت عملی داشت. وی از جمله کسانی است که تحت تاثیر افکار مزدک قرار گرفته و همین که نیرویی به دست آورد، به تبلیغ آراء مزدک پرداخته است. پیروان مقنع بدون اینکه به اجرای احکام مذهبی توجهی داشته باشند به رعایت اصول اخلاقی، راستگویی، امانت و رازداری پای بند بودند. چون مقنع و یاران او یعنی سپید جامه گان علیه نظام عصر خود قیام کردند و حمایت از طبقات محروم را وجهه همت خویش قرار دادند، مورد بی مهری و عناد طبقات حاکم واقع شدند و مورخین و نویسندگان وابسته به اشراف، طعن و لعن ها و اتهامات ناروا به ایشان وارد کردند موقعی که اعراب متوجه شدند که مقنع به تبلیغات دامنه داری دست زده او را دستگیر کردند و مانند یک قیام کننده علیه دولت برای محاکمه به مرکز خلافت یعنی بغداد فرستادند. اما مقنع از سیاهچال زندان فرار کرد به مرو رسید و در آنجا یاران خود را جمع کرد و در سال 776 میلادی (160 هـ) آنها را به نواحی آسیای میانه گسیل داشت تا مردم آن سامان را به مبارزه علیه مظالم اعراب دعوت کنند.

این تبلیغات مخصوصاً در ناحیه عسف و حدود شهر سبز که در آن زمان بیشتر اهالی آنجا را سغدی ها تشکیل می دادند با استقبال گرمی روبرو شد. دست نشانده گان خلیفه مساعی فراوانی برای دستگیری مقنع به خرج دادند. آنها در ساحل سیحون و آمو دریا دسته های مسلح سوار به اندازه کافی متمرکز کردند و سر بازان را مکلف ساختند که شب و روز پاسداری کنند و از عبور مقنع از مرو به جانب سغد جلوگیری نمایند، زیرا در شهر اخیر روزه روز شماره ع طرفداران او افزونی می گرفت.

در آن زمان به طوریکه نرشخی می نویسد: اکثریت اهالی دهات پیرو مکتب مقنع می شوند و از اسلام روی می گردانند. قیام دامندار می شود و برای مسلمانان روزگار سختی فرا می رسد. نرشخی ضمن بحث راجع به جنبش مقنع صریحاً نظر خصمانه خود را نسبت به رهبر قیام کننده گان اظهار می کند. این طرز اظهار نظر در باره مقنع از طرف تمام مورخین دوره فنودالیت یک امر طبیعی است. نرشخی تنها اربابانی را مسلمان می داند که اموالشان توسط قیام کننده گان ضبط و بین اهالی تقسیم شده است. و برای نرشخی، مسلمان فقط آن اعراب و اشراف محلی هستند که از نظام جابرانه عرب و فرمانروایی آنان دفاع کرده اند و در پناه اسلام به اتفاق اربابان عرب خود با کمال شقاوت، صنعتگران و دهقانان را استثمار می کنند. سپس نرشخی می گوید که طبقات پایین به اسلام خیانت کرده دسته دسته به مکتب مقنع پیوستند. علت اصلی این موضوع که چرا توده ها به این مکتب می پیوستند این است که مقنع میخواست به عدم مساوات در اموال و غارتگری اقلیت پایان بدهد. او در ضمن تعلیمات خود به مردم می گفت به آقایی و سیادت اعراب خاتمه دهید. جنبش مقنع به زودی رشد و توسعه یافت و در مدتی کوتاه تمام ماوراءالنهر را فراگرفت.

سناد قیام کننده گان در دهکده نرشخ نزدیک بخارا، واقع شده بود. حاکم بخارا، حسین بن معاذ، نیروهای جنگی خود را بسیج کرد. این نیروها مرکب بودند از اعراب و واحدهایی که فنودالها و اشراف به آنها ملحق کرده بودند. در نخستین جنگ که بین قوای طرفین به وقوع پیوست، هفصد تن از طرفداران مقنع کشته شدند و اعراب پیروزی یافتند ولی این پیروزی به حال آنها سودمند نبود. قیام کننده گان محل فعالیت خود را تغیر دادند و به گرد آوری قوای تازه مشغول شدند. مهدی، خلیفه عباسی، سخت به هراس افتاد. از بغداد به سوی نیشابور حرکت کرد. در تاریخ بخارا این جریان چنین یاد شده است: [ . . . سپید جامه گان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان ناتوان ماندند و نفیر به بغداد رسید و خلیفه مهدی بود. در آن روزگار تنگدل شد و بسیار لشکرها فرستاد به جنگ وی و به آخر، خود آمد به نیشابور به دفع آن فتنه، و بیم آن بود که اسلام تباہ گردد و ابن مقنع همه جهان بگیرد. ] 375

مهدی خلیفه به حاکم خراسان فرمان داد که فوراً برای حاکم بخارا قوای امدادی بفرستد. رئیس دستجات اعزامی جبرئیل بن یحیی بود. او پس از آن که به استحکامات نرشخ رسید به جنگ با قیام کننده گان مشغول گردید، ولی در نتیجه حملات پیاپی آنها جبرئیل خسته و ناتوان شد. در این موقع از بلخ هفت هزار نفر به یاری او آمدند ولی او که به نیروی نهضت واقف بود، به جنگ تن نداد و منتظر ماند تا نیروی کمکی هنگفتی برای کمک به امیر خراسان رسید. قسمتی از قوای کمکی در ضمن راه در نتیجه برخورد با طرفداران مقنع از بین رفتند و قسمت دیگر پس از رسیدن به محل، کاری از پیش نبردند. به این ترتیب، سپاهیان عرب شکست خوردند و موقعیت جبرئیل خطرناک شد و ارتباط بین بلخ و مرو قطع گردید. در این موقع جبرئیل تمام قوای خود را برای مبارزه ع قطعی با قیام کننده گان جمع آوری می کند و چهار بار نرشخ را محاصره می کند. ولی این عمل به حال اعراب مفید نیفتاد، طرفین از جنگ های بی حاصل خسته شدند. مذاکرات صلح آغاز شد و لی اعراب می خواستند در جریان مذاکرات از راه نیرنگ و خیانت رهبر قیام را دستگیر و به قتل رسانند؛ ولی کوشش آنها به جایی نرسید و استقامت قیام کننده گان را فزونی بخشید.

منابع تاریخی عرب می گوید، قیام کننده گان سر انجام در نرشخ شکست خوردند، اما قیام در همان زمان نواحی تازه بی را در آسیای میانه فراگرفت و مرحله دوم جنگ آغاز گردید.

نکته‌ی بی که تذکر آن ضروری است اینکه در مرحله اول جنبش مقتع ، بعضی از قشر های اشراف سغدی علیه اعراب با او همدستان شدند ، ولی در مرحله دوم ، این طبقه از مزدکیسم مقتع به هراس افتادند و برای حفظ منافع طبقاتی شان به طرف اعراب گرویدند. { گفتنی است که دین اسلام که بعد ها به وسیله شاهان و امرای خراسان مورد تأیید قرار گرفت و روی قبول این دین پافشاری نمودند ، این است که این دین به منافع آنها بود و به وسیله اسلام میتوانستند بدزدند و بکشند و غارت کنند و زنان و دختران مردم را کنیز و غلام خود بسازند و در نتیجه بگویند که همه چیز از سوی الله رقم زده شده است و مردمان باید منتظر حسابدهی در روز آخرت باشند. } اما قشرهای عظیم دهقانان سغدی ، یا سپید جامه گان همچنان به طرف مقتع می شتافتند و جنبش او را تقویت می کردند . در نتیجه مبارزه دلاورانه آنان ، سر زمین ماوراءالنهر و مرکز قدرت اعراب از دست آنها خارج شد . مهدی خلیفه که از این جریان نگران بود ، حاکم سغد را تغیر داد و او را به عدم کفایت متهم کرد و به جای او معاذ بن مسلم را تعیین کرد. معاذ در سال 161 هجری ( 777 م ) . در ناحیه بین بخارا و مرو سپاه عظیمی گرد آورد ، ضمناً سپاهیان امیر هرات و کلیه قوای نظامی اشراف و سران محلی را به این نیرو ملحق کرد و پس از آن به کمک اعراب شکست خورده‌ی بی که در نزدیکی سمرقند متمرکز شده بودند شتافت . اما لشکر کثی معاذ با ناکامی مفتضحی روبرو شد ، قیام کننده گان در سرزمین مسطحی نزدیک بیکنند با سپاهیان معاذ رو برو شدند و چندین ضربت کاری بر آنها وارد آوردند . در نتیجه معاذ نتوانست لشکر خود را به طرف سمرقند ادامه دهد ، ناچار به طرف بخارا راند . فقط یک سال بعد ، اعراب با کوشش بسیار و دادن تلفات سنگینی به تسخیر بخارا توفیق یافتند . از این پس مرحله سوم یا مرحله نهایی نبرد آغاز گردید . در آن زمان نیروی اصلی قیام کننده گان در یک قلعه کوهستانی به نام سنام نزدیک کش متمرکز شده بود . معاذ این قلعه را محاصره کرد ولی بدون حصول نتیجه عقب نشست و در نتیجه از نماینده گی خلیفه در خراسان معزول شد . به طوری که نرشی می گوید ، معاذ بن مسلم مدت دو سال علیه مقتع جنگید و جانشین جدید او مسیب بن زهیر ، نیز چندین سال به جنگ های خونین با او ادامه داد .

سر انجام در اثر افزایش روز افزون قوای عرب ، مقاومت مردم محکوم به شکست شد و اعراب با استفاده از نیروهای تازه‌ی بی که از لحاظ نفرات و مهمات و تجهیزات بر قوای قیام کننده گان برتری داشت ، در سال 167 هجری قلعه بی را که مقتع در آن بود فتح کردند و تمام مدافعین قلعه را به قتل رساندند و مقتع که مایل نبود به دست اعراب بیفتد ، خود کشی کرد .

با مرگ مقتع این جنبش پایان نیافت ، بلکه همچنان طغیانها بی در نقاط مختلف علیه اعراب صورت می گرفت . « 376 . قیام مقتع یا سپید جامه گان را تاریخنگاران عرب بسیار خواسته اند که به گونه بی از لحاظ دینی محکوم کنند و محتوای را که استوار بود بر احیای آیین و فرهنگ خراسان زمین مغشوش گردانند . زیرا این قیام و همه قیام هایی که در زمان بنی عباس چه در عرصه نظامی و چه در عرصه فرهنگی صورت گرفته بود ، با قیام های دوران بنی امیه علیه اعراب تفاوت داشت . مرتضی راوندی به حق این مساله را چنین بیان کرده جاییکه می نویسد : « . . . قیامهای ملی در زمان بنی عباس ، از نظر ماهیت ، با قیامهایی که در زمان بنی امیه صورت گرفته ، تفاوت اصولی دارد . در قیامهای عصر امویان ، نظر اساسی ، مبارزه با متجاوزین و اشغالگران عرب بود و رهبران آن غالباً اشراف و سران محلی بودند و لی در مرحله دوم ، قیام رنگ محلی و توده بی داشت و هدف قیام کننده گان تنها مبارزه با بنی عباس نبود بلکه نظر قیام کننده گان مبارزه با اشراف و اریستوکراتهای محلی بود که با اعراب در دوشیدن خون مردم همکاری می کردند... » 377

. اما این مساله که در رابطه به پارسیان و نقش آنها در خلال این جنبش های ضد عربی مردم خراسان چه بوده است ؟ باید گفت که داکتر حسین زرین کوب با عنوان دادن کتاب بسیار ارجمند خویش به این پرسش پاسخ داده است . { دو قرن سکوت } چنانکه قبلاً هم اشاره کردیم مردم فارس یا ایران امروزی در سکوت مطلق علیه اعراب به سر می بردند و در خدمت امامان عرب منشیگری می کردند و واقعاً آنها در طی دو قرنی که مردم سرزمین ما افغانستان امروزی یا خراسان آن روزگار علیه اعراب می جنگیدند ، مردم فارس یا ایران امروزی سکوت کرده بودند و این سکوت نه تنها که دو قرن بوده که تا به امروز هم ادامه دارد ، سکوتی که پس از مدتی مردم خراسان یا افغانستان امروزی نیز بدان پیوست ، تا جاییکه که اگر ایرانی نام خویش را علی گذاشت مردم افغانستان ( غلام علی و غلام محمد ، غلام خالد و غلام عمر ) گذاشتند و همه اظهار غلامی کردند.

#### پیش اندیشی ها در بیان واقعه‌های تاریخی :

در بسیاری از تواریخی که به ویژه دوستان اهل پارس و شیعه نوشته اند و هم چنان تاریخنگاران کشور خود مان ، چنین یاد می کنند که پس از سقوط امویان و روی کار آمدن عباسیان و امارت ابو مسلم خراسانی بر خراسان ، دیگر سبطه اعراب بر کشور ما خراسان خاتمه یافته است . به خصوص که عباسیان چند وزیر را از میان مردمان خراسان برای پیشبر مقاصد سیاسی و نظامی خویش برگزیده اند . به پنداشت برخی ها این جاگزینی ها گویا که آرزو ها برای استقلال را بر آورده کرده است . گذشته از این در منابع تاریخی عربی و عجمی از خاندانهای مانند برامکه و طاهریان و صفاریان به مثابه بنیانگذاران استقلال و آزادی از اسارت اعراب ، و هم دایه گان مهربان تر از مادر برای مردم خراسان یاد کرده اند.

یکی از مظاهر این پریش اندیشی ها این است که در تمام گزارشهای تاریخی و نقد و نوشته های تاریخی به گونه یی از همه این خاندان ها منظور برامکه و طاهریان و صفاریان است به نوعی از هرکدام ستایش به عمل آمده است در حالیکه همین خاندانها به خصوص طاهریان و صفاریان در تقابل و دشمنی باهم به مشورت اعراب یا خلفای بغداد قرار داشتند و یکی در پی از بین بردن دیگری به دستور خلفای عرب بودند و گذشته از آن هر دو خانواده به نفع اعراب برای سرکوب جنبش های ملی و مذهبی خراسانیان شمشیر کشیده اند و شهر هایی را مانند کابلستان و سند به دستور خلفا و به نفع اسلام ویران کرده اند و مردمانش را کافر گفته به قتل رسانده اند و ثروت ملی شان را به بغداد به نزد خلیفه فرستاده اند .

اکنون سوال اینست که کدام این ها نسبت به دیگر بهتر بودند و یا در خدمت مردم خراسان . باید پاسخ داد که حتماً یکی از اینها نسبت به دیگری بهتر بود و یا هر دو در خدمت اعراب قرار داشتند . مانند برامکه . نباید صرف به خاطر آنکه ریشه در سرزمین ما داشته اند و فقط به همین لحاظ آنها را ستود ولو به منافع ملی کشور خویش خیانت کرده باشند . واقعیت ها را نباید دوگانه به تصویر کشید و همنژادی ، هم قومی ، هم قبیله یی و یک محلی و هم منطقه یی و یک دینی و یک مذهبی را ملاک قضاوت های تاریخی قرار داد. این امر باعث به کژراهه کشاندن نسل های بعدی خواهد شد و در بلند مدت پس از کشف حقایق موجب سر افکنده گی متقلبین این پریش اندیشی ها بدبختانه چنان عمیق است که امروز در اثر آن کشور ما افغانستان را سخت آشفته گردانیده و عده یی برای همین پریش اندیشی ها بود که با تغییر دادن نام کشور از خراسان به افغانستان تمام هویت ملی ، فرهنگی و آیین ما را نیز بر باد دادند . و در دیگر عرصه ها نیز بهترین دانسته ها و مکتب خوانده های ما به خاطر گرایش به این و یا آن قوم و قبیله و منطقه مذهب و فرقه در خدمت جنایتکارترین عناصر درآمده و به مداحان ایشان تبدیل یافته اند .

تاریخ شاهد است که پس از سرکوبی جنبش مقتع ، عباسیان شرایطی را بر خراسان تحمیل نمودند که در زمان امویها تحمیل گردیده بود و هیچگاه پس از قتل ابو مسلم به دست منصور تا چیزی کم یک قرن دیگر یعنی از سال 754 میلادی تا به 820 میلادی که مامون طاهر را بر خراسان می گمارد ، در خراسان همه اعراب حکومت کرده است و مسلماً در آن روزگار که فارس یا ایران امروزی یکی از ولایت های خراسان به شمار میرفت هم چنان در تسلط اعراب مسلمان متجاوز قرار داشت . درزین الخیار گردیزی اعراب که بعد از قتل ابومسلم به غارت خراسان از سوی خلفای عباسی گماشته شده اند اینها اند : ازحمید بن قحطبه که نام برده ایم بعد از او :

« ابوعون بن عبدالملک بن یزید 109 هه

معاذ بن مسلم 163 هه

مسیب بن زهیر 164 هه

ابوالعباس الفضل بن سلیمان 166 هه

جعفر بن محمد بن الأشعث 173 هه

عباس بن جعفر 173 هه

خالد غطریف بن عطا 174 هه

حمزه بن مالک خزاعی 176 هه

فضل بن یحیی برمکی 177 هه

منصور بن یزید حمیری 179 هه

علی بن عیسی بن ماهان 180-191 هه

جعفر بن یحیی برمکی 20 روز 180 هرثمه بن اعین 191 هه

المامونعبدالله بن رشید 193 - 194

حسن بن سهل 198 هه

در طول این مدت چنانکه در تاریخ طبری و الکامل ابن اثیر و دیگر تواریخ آمده است ، امیران اعراب مانند سابق گذشته از آنکه ، بنا بر شرارت ها و دشمنی های ذات البینی خویش که مشغول جنگ و جدال و کشتار یک دیگر بودند در غارت و کنیز گیری و غلام ستانی نیز نه تنها که دست کم از حاکمان بنی امیه داشتند ، بلکه به شدت غارت و قتل و کشتار خویش افزوده بودند . اما این بار قتل و کشتار های آنها در اثر مقاومت مردم و شورشهایی بود که مردمان کشور ما خراسان به راه انداخته بودند و این قیامها هم همه بار احیای فرهنگ و آیین را داشت و در دفاع از ناموس هویت ملی فرهنگی و آیینی بود . شورشها و قیام هایی که در دوران عباسیان به عمل آمد بسیار خونین و وحشیانه تر نسبت به قیام های مردم ما در زمان اموی ها از سوی اعراب سرکوب می گردید و اعراب این بار بدون در نظر داشت اختلافات ذات البینی خود همه در مقابل مردم ما و آیین و فرهنگ شان متحد شده بودند . زیرا می دانستند که با از دست دادن خراسان و پیروزی مردم خراسان ، اعراب دوباره به بادیه خواهند رفت و دوباره به شکار سوسمار خواهد پرداخت و آن نعمتهایی را که طبق وعده تازینامه ع شان یعنی خفتن در آغوش دختران سفید پوست سیاه چشم ( حور ) در کنار نهر های آب و در سایه درختان میوه دار و سفره هموار پر از بره های بریان و هزاران خوراک و پوشاک های ستر و ابریشمی و گنجینه های زر و زیور همه را از دست خواهند داد. آنها می دانستند که در صورت شکست شان دیگر یک عرب نخواهد توانست که در آن سرزمین باقی بماند . اعراب این تجربه را از طبرستان آموخته بودند که در وقت قیام بر علیه آنها حتی زنان اعراب گرفتند و به بیرونش راندند . دکتر حسین زرین کوب به نقل از تاریخ طبرستان در رابطه به این حادثه می نویسد : « در طبرستان ، مردم نسبت به تازیان نفرت خاصی میورزیدند . چنانکه در سال 160 هجری ، مردم ایمدوار کوه ، از بیداد کارگزاران خلیفه به ستوه آمدند . فرمانروایان آنها که ونداد هرمز ، و سپهبد شروین و مصمغان و لاش بودند آنها را بر ضد تازیان شورانیدند و بدان سبب در اندک زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد . در یک روز مردم سراسر طبرستان بر عربان بیرون آمدند و آنان را به بادکشتار گرفتند . گذشته از اعراب ایرانیانی که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم شدند . این نفرت و کینه چندان بود که حتی زن هایی از ایرانیان که به عقد زنا شویی عربان در آمده بودند ، ریش شوهران خود را گرفته از خانه بر می آوردند و به دست مردان می سپردند تا آنها را بکشند . چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره بر افتادند . » 379

این موضوع را اعراب به خوبی می دانستند و به همین خاطر است که گفته اند خاین خایف است . و اعراب از خوف خیانت و جنایت که در تجاوز خود بر مردم خراسان روا داشته بودند تا دم مرگ ایستاده بودند که به جزای خیانت خویش از سوی مردم خراسان گرفتار نیابند .

اگر چنان پنداشته شود که با نفوذ چند خانواده خراسانی در حاکمیت عباسیان گویا که مردم فارس و خراسان به آرزو های خود رسیدند و کسب به اصطلاح استقلال کردند اشتباه محض است . مخصوصاً اگر خاندان برمکه و طاهری و صفاری را اثبات ادعا آورند . حضور این خاندان ها در صحنه سیاست حاکمیت عباسیان ناشی از دور اندیشی و فتنه گری عباسیان جهت تداوم حاکمیت شان بر خراسان به شمار میرود نه داشتن شور و احساس ملی این خاندانها برای خدمت به مردم خراسان .

### تغیر سیاست اعراب در خراسان

#### برای تداوم سیطره خویش:

چنانکه گفته شد پس از ترور ابومسلم زمینه شورشها و قیام ها در افغانستان یا خراسان آن روز فراهم آمد . ابومسلم همانگونه که یاد گردید با آنکه خود در خدمت اعراب بود . اما درس بزرگ برای آینده گان خویش گذاشت . یعنی فهماند که اگر مردم قیام منسجم ، هدفمند و رهبری شده نمایند به پیروزی می رسند . مردم خراسان نیز با درک این واقعیت قتل ابومسلم را ابتدا شعار ساخته زیر نام همین شعار قیام ها یی که ماهیتاً خلاف اندیشه اسلامی ابومسلم بود ، به راه اندختند که این قیامهای ضد عرب و اسلام عرب به شمار می آمد . هر چند که خلفای عرب ظالم ترین و جلاد ترین کسان را امارت خراسان میداد ، با آنها نمی توانستند کاری را از پیش ببرند . اگر موفق به سرکوبی این شورش می شدند فردای آن شورش و قیام دیگری از شهر دیگر درفش بر می افراشت و گفتنی است که از هر گوشه زیر عناوین مختلف بر علیه اعراب متجاوز مسلمان جنبش ها اوج می گرفت و به ویژه که خوارج هم در خراسان آمده بودند و برخی از خراسانیان نیز زیر نام خوارج بر علیه اعراب می جنگیدند که ما از جنبش های خوارج در افغانستان در جلد اول این کتاب یادداشت های ضروری نقل نموده ایم .

بناء اعراب برای تداوم چپاول و غارت خود متوسل به نیرنگ خیلی موثر گردیدند . این نیرنگ عبارت بود از سرکوب و غارت مردم خراسان به وسیله هم تباران خودشان . نیرنگی که پس از چنین قرن انگلیس و روس نیز بدان در کشور ما متوسل شدند .

چنانچه اگر تاریخ قرن نوزده در افغانستان به بررسی واقعبینانه گرفته شود، دیده میشود که انگلیس ها به وسیله خود افغانها به کشور ما تسلط یافتند . چنانچه که امروز هم که سال 2006 میلادی است نماینده گان انگلیس افغانی الاصل بر مردم حکومت می نمایند. منظور همان مجاهدین اسلامی هستند و روسها هم به وسیله افغانها توانست که بر افغانستان حکومت نمایند . این همان

نیرنگی بود که اعراب در زمان عباسیان به کار بردند. چون جنبش‌ها به اوج خود رسیدند و یکی پی دیگر آشکار می‌گردیدند، عباسیان دست به دامن موالی دست پرورده و خویش بردند. بیش از دیگران به فکر آن افتادند که از کسانی استفاده نمایند که اجدادشان از شهرت نیک در میان مردم خراسان برخوردار بوده و مورد احترام اند. اینجاست که اعراب متوجه آل برمک می‌شوند.

### برمکیان بلخی :

برمکیان از بلخ بودند. این خاندان پس از آنکه جعفر برمک اول در سنه 30 بدین اسلام می‌در آید، چنانکه از پژوهش گسترده عبدالحی حبیبی بر می‌آید «مورد کینه و تطاول طرخان نیزک حکمران آنجا گشت و برمک با ده تن از فرزندان کشته و تاراج گردید. و فقط ابو خالد جعفر برمک از این معرکه جان به سلامت برد و با مادرش به کشمیر فراری شد و در آنجا کسب معرفت نمود که پسرانش حسن و خالد و عمر از بطن اویند. مورخان زنده گانی جعفر را در عصر ولید بن عبدالملک (86-96 هـ) میدانند. به نقل از طبری آمده است که در سنه 107 هـ اسد بن عبدالله حکمران اموی خراسان لشکرگاه خود را از بروقان به دو فرسخی بلخ به این شهر نقل داد و ابو خالد را برمک بن برمک را امر کرد که شهر بلخ را بسازد و تمام لشکریان اموی را که در بروقان منزلی داشتند در بلخ همانطور مسکن داد، و کسانی که مسکن نداشتند به ایشان منزل داد. از این روایت طبری و ابن اثیر پدید می‌آید که در سنه 107 هـ پدر خالد برمک در بلخ بود. چون به موجب روایات سابقه در حدود 90 هـ در دمشق به دربار ولید و در حدود 97 هـ وزیر سلیمان بن عبدالملک و در 115 هـ به دربار هشام بن عبدالملک بوده است. از دودمان برمکیان شخصی که نخستین بار وجود و هویت او نزد مورخان ثابت است و متفق القول او را مورث اعلای این خاندان بزرگ می‌شناسند همین خالد برمکی است.

ابن طقطقی گوید: خالد بن برمک از رجال دانشمند و بزرگ و بخشنده و بیدار و دور اندیش دولت عباسی بود، که سفاع او را به وزارت برگزید. «380

به هر حال این خاندان در تاریخ کشور ما از شهرت بسیار برخوردار اند که لازم به شرح و تفسیر نیست. چیزی که این جا لازم است که گفته شود، اینست که جد جعفر اول برمک و اجداد این خانواده خلاف آنچه که تاریخنگاران می‌نویسند بودیست نبوده است، بلکه اجداد این خانواده به آیین زرتشتی تعلق داشتند و زرتشتی بوده اند. این خانواده از چندین پشت میراث متوالیگری پرستشگاه نوبهار بلخ را داشتند و نو بهار بلخ اولین آتشکده بیست که حضرت زرتشت در زمان گشتاسب آن را بنیاد نهاد. آقای زرین کوب مدعی است که دین برامکه بودایی بوده است و بسیار مطمئن بدون آنکه موخذ ارائه بدهد می‌نویسد: «باری خاندان برامکه در دولت عباسیان، قدرت و حشمت بسیار داشته اند و شاید به همین سبب بدسگالان و حسودان بسیار هم، به طعن و دق و هجو و نسب آنها می‌پرداخته اند. از این روست که آنها را به زندقه و بد دینی متهم کرده اند و به کفر و مجوسیت منسوب. در اینکه نیاکان آنها آئین بودا داشته اند جای شک نیست اما تمایل به مجوسان زرتشتی و علاقه به احیایی آتش پرستی که به آنها نسبت داده اند، قطعاً، مردودست. «381

چنین یک گفتار از دانشمندی مانند آقای زرین کوب خلاف توقع است که نخست آیین زرتشتی را به معنی آتش پرستی بیاورد و دوم اینکه مجوس و زندیق را به نوعی محکوم نماید. در حالیکه خود در چند جای دیگر از نوشته های خویش دلایلی می‌آورد که دال به زرتشتی بودن این خاندان می‌کند (رجوع شود به نوشته های زرین کوب در باره خاندان برامکه در دو قرن سکوت و تاریخ ایران بعد از اسلام). این نوع برخورد از آنجا سبب است که فارسیان -- پس از آنکه نام کشورشان فارس را در سال 1935 میلادی به ایران در اثر موافقت خیانت آمیز دولت وقت افغانستان به ایران تبدیل کردند -- خواستند با این امتیاز تمام افتخارات ملت ما را نیز از خود بسازند و آنچه را که نداشته اند کاذبانه از دیگران را از آن خود بسازند با این گفته ها میخواهند از اولین آتشکده زرتشت در بلخ انکار کنند در حالیکه مثلاً در (فارس نامه) ابن البلیخی به وضاحت گفته شده است که: «اولین آتشکده که ساخت، به بلخ و دوم آتشکده بآذربایجان و سوم به اصطخر پارس بود» 382.

در تمام اسناد و مدارک تاریخی منظور از نام ایران، افغانستان امروزی است که آریانا نام داشت و بعد خراسان نام گرفت. بلخ که در آن حضرت زرتشت پیغمبر آیین زرتشتی را رواج داد، پایتخت شاهان کیانی بود. که ما تفصیل این بحث را در بخش های نخست این کتاب گفته آمدیم و آنجایی که در باره دقتی بلخی سخن خواهیم گفت مکرراً تماس خواهیم گرفت. ولی با تاکید باید گفت که اجداد برامکه در بلخ بودند و متولی آتشکده نوبهار و دین زرتشتی داشتند، و معبد نوبهار بلخ آتشکده بوده نه معبد بودایی. چنانچه جرجی زیدان نیز به این واقعیت اشاره نموده می‌نویسد: «برمک پدر خالد از زرتشتیان بلخ و از متصدیان آتشکده نوبهار (بلخ) و از بزرگان ایران به شمار می‌آمد. «383

حضور این خاندان بلخی در دولت عباسیان، آیا میتواند مایه افتخار مردمان کشور ما خراسان باشد؟



تاریخ نشان می دهد که این خاندان چه در زمان امویان و چه در زمان عباسیان خدمتگزار آنها بوده اند . اگر مردمان صاحب علم و فضل بودند و ذکاوت و دانش را از نیاکان خویش به ارث برده بودند همه این علم و فضل و دانش و ذکاوت شان در خدمت خلفای اعراب و مسلمین بغداد بوده است نه در خدمت مردم خراسان. آنها دستگاه سیاسی و اقتصادی خلافت اعراب را تنظیم کرده اند و حتی اگر برای خود قصر و کاخ هم آباد کرده اند در خراسان نبوده بلکه در بغداد بوده است . در حقیقت کاری که اینها نموده اند ، فرهنگ و دانشی را که از نیاکان بلخی و شاهان بلخ که آن زمان آریانا یاد می گردید به ارث برده بودند در خدمت اعراب قرار دادند و دم و دستگاه آنان رابه رنگ فرهنگ و دولتمداری خسروان آریانا و خراسان آراستند . اگر آنها به مقامات بلند دولت عباسی دست یافتند ، دو مسأله در میان بود یک : به خاطر آن که برمکیان خدمات فداکارانه برای عباسیان می نمودند ، با آنکه منصور عباسی ابومسلم را به قتل رسانده بود اما میدانست که هستند خانواده هایی که با وجود تعلقیت تباری خویش به مردم خراسان می توانند در خدمت اعراب قرار بگیرند. اعراب به این خانواده ها کاملاً متکی و از ایشان مطمئن بودند و میدانستند که اینها چنان به دین و آیین اسلام و عرب پیوسته اند و حلقه غلامی بر گردن دارند که ارباب عرب شان هر لحظه که بخواهد ایشان را با اهل و عیال شان نابود کرده میتواندند. چنانکه وقتی هارون رشید میخواست جعفر برمک را به قتل برساند و سرش را نزد او بیاورند به یاسر غلام خود امر کرد که برود و او را بکشد. روایتی را که مسعودی از چگونه گی قتل جعفر برمکی مینماید نشان میدهد که این خانواده تا چه حد زبون و فرمانبردار اعراب بوده اند. مسعودی می نویسد « . . . یاسر برفت و وارد مجلس جعفر شد و او در حال طرب بود ، بدو گفت : ( امیر مومنان در باره تو چنین و چنان فرمان داده است . ) جعفر گفت : ( امیر مومنان با من همه جور شوخی می کند گمان میکنم این هم یک جور شوخی است ) گفت به خدا سخن او را جدی دیدم

گفت : اگر اینطور باشد که می گویی پس مست بوده است .

گفت : نه بخدا عقلش سرجا بود .

گفت : من حقوقی به گردن تو دارم که فقط امروز فرصت تلافی آن را خواهی داشت .

گفت : به هر کاری جز مخالفت امیر مومنان حاضرم

گفت : پیش او برو و بگو دستور او را اجرا کرده ای. اگر پیشمان شد زنده گی من به دست تو نجات یافته است و پیش من نعمت تازه داری و اگر به رأی خود باقی بود دستوری که به تو داده است فردا اجرا می کنی

گفت : این کار شدنی نیست .

گفت : من با تو به خیمه گاه امیر مومنان میآیم و جایی میاستم که گفتگوی تو و سخن او را بشنوم اگر عذری آوردی و او جز به بریدن سر من قانع نشد باز می گردی و سر مرا میبری.

گفت : اینکار میکنم .

انگاه با هم سوی خیمه گاه رشید رفتند ، یاسر پیش او رفت و گفت : ای امیر مومنان سرش را آوردم همین جا حاضر است گفت: زودبیار و گرنه به خدا پیش از او ترا خواهم کشت .

یاسر برون شد و گفت : شنیدی چه گفت ؟

گفت : بیا و کار خود را انجام ده

جعفر دستمال کوچکی از آستین در آورد و چشمان خود بست و گردن خود را بکشید که یاسر سرش ببرید و سرش را پیش رشید برد . « 384

مهربانی که عباسیان نسبت به برخی از خانواده های خراسان زمین مانند برمکیان می نمودند ، به نوشته جرجی زیدان بی جهت نبود ، چه آنان در راه عباسیان فداکاری بسیار کردند و از همه چیزی خود گذشتند . 385

اما در خراسان چه کردند ؟ وقتی به مدت کوتاهی فضل بن یحیی برمکی در زمان رشید ولایت خراسان یافت جز از خون مردم به عیاشی و عشرت نمی پرداخت . نوشته اند : « یک روز یحیی بن خالد پیش رشید بود ، نامه صاحب برید خراسان را پیش وی آوردند که نوشته بود : ( فضل بن یحیی به شکار و عیاشی از کاررعت باز مانده است » 386

همین فضل بن یحیی وقتی به شهر آبیایی خود می آید از آیین و فرهنگ خسروانی و خرد گرایانه اجدادی خویش برای رضای اعراب اظهار شرم می کند . ابوبکر عبدالله بن عمرو اعظ بلخی در کتاب فضایل بلخ می نویسد :

« فضل بن یحیی که از آل برمک است ، علمای بلخ ( البته مفتیان و قضات تازی ) را بردروازه نوبهار طلب کرد ، و فرموده که جد من بدین مشهور است که نوبهار که قبله ء مغان است ، بنا کرده اوست ، مرا کاری فرمایید که از آن عار بیرون آیم »  
387

حتی این خانواده از سرکوب مردم خراسان به نفع اعراب دریغ نورزیده اند . مردم خراسان چنانکه گفته شد دست از قیام علیه اعراب بر نمی داشتند ، هنگامی که فضل بن یحیی برمکی را رشید به خراسان فرستاده بود ، مردم تالقان قیام کرده بودند . یعقوبی می نویسد : « هارون الرشید ، فضل بن یحیی را والی خراسان کرد و فضل رهسپار خراسان گردید و تالقان را که مردم آن سر به مخالفت بر داشته بودند فتح کرد و خاقان ترک نیز با سپاهی عظیم به جنگ وی شتافت و با سپاه فضل روبرو شد و جنگ میان ایشان به سختی در گرفت . پس ضربتی برخاقان ترک وارد شد و تسلیم گردید و فضل لشکرش را مستأصل نمود و اموالش را غنیمت گرفت . » 388

به نقل از تاریخ طبرستان نوشته شده است که : « هارون الرشید ولایت طبرستان به محمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد . آنها ملکهای دهقانان را به زور می خریدند و ستمها و نارواییها می کردند . هر جا دختری خوبی نشان می یافتند به قهر و ستم می خواستند و از خوف فضل و جعفر کسی را زهره ء آن نبود که ظلم ایشان به هارون عرضه دارد . » 389

آل برمک در کنار خدمتگزاری به اعراب و به ویژه عباسیان که تمام دانش و نیروی خود را به کار گرفته بودند تا به اعراب خدمت نمایند از خود نیز غافل نبودند . می نویسند : « خاندان برمکی که از خوش نام ترین وزراء عهد عباسی هستند مثل دیگر وزراء این دوران تجاوز به حقوق دیگران و سوء استفاده از بیت المال را عمل مباح می شمردند . اینان نیز مانند حسن بن فرات ، مادانی ، ابن کلس ، افضل ابن شهید ثروت کلانی اندوختند .

عبادات یحیی و پسرش جعفر ، از تیولها و خالصه ها در سال به بیست میلیون دینار می رسید . پس از آنکه هارون آنها را از پا در آورد و اموال شان را مصادره کرد علاوه بر خانه ها و مزرعه ها و املاک و اپلات 30،676،000 دینار نقد از اموال آنها به دست آمد.» 390

مسعودی در مروج الذهب می نویسد که تنها «عباده خواهر جعفر بن یحیی برمکی را در یک روز عید چهار صد کنیز آماده خدمت بود » 391

بعید نیست که این کنیزان از اسیران خراسان نبوده باشند . فضل برمک برای خوش خدمتی عباسیان پنجاه هزار جوان خراسانی را از شهر های مخلف کشورمان به بغداد انتقال داد تا پاسداری عباسیان را نمایند . طبری در تاریخ طبری می نویسد : « فضل بن یحیی در خراسان سپاهی از عجمان گرفت که آنها را عباسیه نام نهاد و وابسته عباسیان کرد . شمار شان پانصد هزار مرد شد که بیست هزار شان به بغداد آمدند و در بغداد کرنیبان عنوان یافتند » 392 .

آنچه از کرم و سخاوت برمکیان بیان گردیده ، این کرم و سخاوت شان به هیچوجه شامل خراسانیان نبوده است ، بلکه به کسانی تعلق می گرفت که به عباسیان تعلق داشتند و از طریق برمکیان به عباسیان خدمت می نمودند و بر مکیان از مال و منال مردم کشور ما آنها را سیر و معمور می ساختند . به طور مثال در تاریخ طبری می خوانیم : « ابراهیم نگهبان و کشیکبان فضل بود که وی را سوی کابل فرستاد که آنجا را گشود و غنیمتهای بسیار گرفت . گویند : در این سفر هفت هزار هزار به ابراهیم رسید ، از مال خراج نیز چهار هزار هزار درهم به نزد وی بود . وقتی به بغداد آمد و خانه خویش را در محله بغیان بنیان کرد ، فضل را به خانه خویش دعوت کرد تا نعمتی را که از او یافته بود بدو بنماید . هدیه ها و تحفه ها و ظروف طلا و نقره برای وی آماده کرد و بگفت تا چهار هزار هزار درم را به یکسوی خانه نهد . چون فضل بنشست ، هدیه ها و تحفه ها را بدو پیشکش کرد اما چیزی از آن نپذیرفت و گفت فقط برای آن آمدم که ترا دلخوش کنم . » 393

پس از غارت کابل از سوی فضل برمکی ، شاعر عرب که طمع کرم و سخاوت فضل را می برد شعری گفت و مستحق انعام از سوی فضل شد . این شعر که از مروان بن ابی حفصه است در تاریخ طبری چنین نوشته است که با اختصار آن را اینجا نقل می کنیم تا چگونگی غارت کابلیان از سوی برامکه هویدا گردد . طبری می نویسد :

« وقتی فضل یحیی از خراسان بازگشت ، بنی هاشم و کسان دیگر از سرداران و دبیران و بزرگان از او دیدار کردند و کسان را هزار هزار و پانصد هزار میداد . مروان بن ایب حفصه به ستایش وی گفت :

برای اهل دین مایه قوت شد  
پیروی بیعت مصطفی را که بیعت خلیفه  
همنام پیمبر فاتح خاتم  
که همه نیکی از او بود  
به برکت آن پیوسته است  
تایید کرد

کوهستان کابل را به غارت دادی  
و در آنجا برای آتش ضلال  
آتشدانی به جای نگذاشتی  
سواران بدانجا بردی  
که جماعت شان را

مقتول و اسیر و فراری کردند . « 394

همانگونه که قبلاً گفته شد هیچگونه نشانه بی در تاریخ وجود ندارد که بیان نماید که برمکیان مصدر خدمتی در خراسان یعنی افغانستان امروزی شده باشند . آنها اگر به خراسان هم آمده و امارت نموده اند در حقیقت سفیر اعراب در خراسان بوده و این امر نمی تواند باعث آن گردد که مردم به وجود این چنین سفیران افتخار نمایند و یا فهم و دانش آنها را مورد تقدیر قرار بدهند ، زیرا این ها و مانند این ها هرگز در خدمت مردم خراسان قرار نداشتند . بر عکس تحصیلداران منافع اعراب در خراسان به شمار می آمدند . . مثلاً زمانی که جورج دبلیو بوش رئیس جمهوری امریکا، آقای زلمی خلیل زاد را به حیث سفیر امریکا و نماینده خاص خود در افغانستان تعیین می نماید ، آیا مردم افغانستان افتخار نمایند که سفیر امریکا افغانستانی است و یا این انتخاب را مایه مباهات خویش بدانند؟ ، واقعاً خنده دار و مسخره خواهد بود . زلمی خلیل زاد درست است که از تبار افغانستانی ها است ، اما سفیر امریکا بود ، نماینده گی از منافع دولت امریکا می نمود ، دستور از امریکا می گرفت و در کار های خویش تابع دولت امریکا بود و هیچگونه تعلق به مردم افغانستان نداشت ، جز هم تباری . او اگر در زمان تصدی خویش مشورت هایی به دولت امریکا میداد در قدم نخست مد نظرش منافع ایریکا بوده است و به همین سبب است که او را دولت بوش به سفیری برگزید ، زیرا او زبان و فرهنگ و مناسبات مردم را بهتر از یک امریکایی در حالتی که افغانستان در بحران قرار داشت می دانست ، و میتوانست بر اساس این شناخت ها مسیر حرکت سیاست امریکا در افغانستان را سمت و سو بدهد . در این صورت شاید خلیل زاد شخصیت برجسته و صاحب الکیما بوده باشد ، اما چه افتخار برای مردم ما دارد . عین وضعیت را در مورد برمکیان و طاهریان وسایرین میتوان بیان نمود . حضور آنها در صحنه سیاسی و نظامی در دوران عباسیان ، حضور سفیران عباسی در خراسان بود و ناشی از تغییر سیاست که اعراب در اثر قیامها و شورش های پیهم مردم خراسان اتخاذ نموده بودند. هرگاه اعراب تشخیص می دادند که این سفیران نمی توانند منافع شان را تامین نمایند ، به فوریت یا نابود شان می ساختند و یا اگر مصلحت هایی در نظر می بود موقتاً دست شان را از کار می گرفتند . چنانکه وقتی فضل برمکی را با وجود توصیه یحیی برمک ، هارون الرشید به خراسان می فرستد ، وقتی هارون می بیند که فضل جز به عیاشی و گرد آوری ثروت برای خود مشغول نیست ، و کمتر از غنیمت های خراسان را نصیب می گرداند ، فوراً هارون با وجود مخالفت یحیی برمک ، به عوض فضل، علی بن عیسی بن ماهان را در خراسان تعیین میدارد .

#### ستمگری علی بن عیسی بن ماهان بر خراسان:

پس از آنکه هارون الرشید ، فضل برمک را از خراسان خلع کرد ، نخست امارت خراسان را به منصور بن یزید که مامای مهدی خلیفه می شد داد . چون دیگر اوضاع در خراسان به حال عادی نبود و جنبش ها و قیام های ضد عربی در هر گوشه و کنار سر بر میداشت ، اعراب دیگر نمی توانستند چنانکه گفتیم مستقیماً حکومت نمایند . وقتی منصور بن یزید به خراسان رسید قیام های مردم خراسان به ویژه زیر نام خوارج به رهبری حمزه آنرک و ابوالخصیب و چند شورش دیگر عرصه را برای اعراب و خاندان آل عباس تنگ کرده بودند . هارون الرشید که از قبل مشی جدید را در رابطه به خراسان اتخاذ نموده بود ، یعنی سرکوب مردم خراسان به وسیله همتباران خودشان ، فوراً پس از به نتیجه نرسیدن از آخرین امتحان یعنی فرستادن ابومنصور بن زید ، بلا فاصله او را خلع و به جای او یکی از سرداران دست پرورده خود را ه بنام علی بن عیسی بن ماهان که از مردم فارس بود بر خراسان تعیین نمود ، و این انتخاب از روی نهایت احتیاط و هشیاری صورت گرفته بود . از روی احتیاط به خاطر آنکه ، عباسیان سخت از مردم خراسان در هراس بودند ، حتی بالای دست پروردگان خویش هم نمی توانستند اعتماد کنند . چنانکه جرجی زیدان نیز بر این حقیقت مهر تایید گذاشته می نویسد : « عباسیان از مردم خراسان بیم داشتند ، چه از نیرومندی آنان با خبر بودند و سایرین نیز از خراسانیان حساب می بردند . زیرا به چشم خود دیده بودند که خراسانیان خلافت را از امویان گرفته به عباسیان سپردند . « 395

و اما از روی هوشیاری از آن سبب بود که مردم فارس شیعه و طرفداران علی بودند و مردم خراسان هنوز اسلام نیاورده بودند و اگر هم به ظاهر مسلمانی ابراز می کردند ، در باطن به ریش شیعه و سنی می خندیدند . و اما بیشترین اعراب که در خراسان بودند سنی مذهب بودند . بناءً علی بن عیسی بن ماهان میتوانست بر اثر تعلقات مذهبی و محلی خویش بر مردم خراسان نظارت و حکومت جبارانه را برقرار نماید . که این تصور اعراب را مردم خراسان با شهامتی که از خویش در برابر اعراب نشان میداند نیز نقش بر آب نمودند . گرچه که اگر امویان قطعاً در باطن به اسلام باور نداشتند ، عباسیان برضد آل علی و علویان و تظاهر به آل محمد می نمودند ، تنها از میان خلفای عباسی مامون است که با آل علی مسامحه نموده است . بلکه به خاطر همین مسامحه وی است که پارتیسان خلافت وی را می ستایند . خراسانیان نیز مامون را به خاطر مادرش مراجل یا مرجله که دختر استادسیس قهرمان ملی شان بود به نظر حرمت می نگرستند . و در زمان مامون واقعاً که خراسانیان البته خدمتگذاران صادق و تحصیلداران منافع خلافت عربی مورد استقاده عباسیان بوده است ، که این امر جدا از تفکر مردم خراسان در باره اعراب مسلمان میتواند باشد .

هارون الرشید دو مرتبه علی بن عیسی بن ماهان را به خراسان تعیین نمود . زیرا یحیی برمکی که دوست داشت فضل دوباره به خراسان فرستاده شود با فرستادن علی بن عیسی بن ماهان مخالفت می نمود . اما هارون به این مخالفت وی توجه نکرد و علی را فرستاد که میتوان این تعیین را از مونگونه خواند . . علی بن عیسی در بار اول چنان با قوت بر مردمان خراسان ستم روا می دارد که هارون رشید در بهای این ستم باردوم مکافات گونه او را بر خراسان می گمارد . شرح این حادثه در تاریخ بیهقی چنین نوشته شده است : « ابو علی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری در باره حکمرانی علی بن عیسی در خراسان در حوادث 182 چنین آورده است ، که چون هارون الرشید از روم باز آمد . اندرین سال امیری خراسان علی بن عیسی را داد و آنجا فرستادش . یکسال آنجا بود ، پس نامه کرد که آنجا خلیفه ای کن و خود بدخول بیای . خواست او را بیاز امید پس علی یحیی بن علی را بر خویش خلیفه کرد و خود بدخول بیامد و هدیه بسیار پیش آورد . رشید را خوش آمد و او را باز به خراسان فرستاد . » 396

و بعد راجع به مقدار جزیه و اموالیکه که علی بن عیسی از خراسان برای خلیفه عرب هارون جمع آوری نموده بود می نویسد :

« علی بن عیسی در آن سال ستم های بسیار کرد به خراسان و در مجمل التواریخ و القصاص در این باره اشاراتی است : نخست در باره حکمرانی علی بن عیسی چنین آمده است « . . . هارون عزم خراسان کرد و فضل باز آمده بود و علی بن عیسی بن ماهان امیر بود . پس او بیامد و او را چندان مال آورد ، از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زر و سیم و نافهای مشک و عنبر و میوه های گوناگون و از قاقم و سمور و انواع آن که انرا قیاس نبود و به میدان اندر جمع آورد و همه میدان پر بود و همه باز گشاد و به ترتیب نهاد و هارون را خبر داد ، تا به نظاره آمد به میدان و چشمش خیره شد از آن مال . یحیی (برمک) را گفت : آنست که تو گفتی که : او را به خراسان مفرست و من خلاف کردم و سخت مبارک آمد آن خلاف تو .

یحیی گفت : هر چند من چیزی برای خویش گویم ، امیرالمومنین را رای بهتر و صواب تر بود و این خواسته سخت نیکو ست ، اگر از پس این درد سر نبود . رشید گفت چه درد سر بود ؟ گفت : وی این خواسته اینجا نفرستاده تا ده چنین برای خویش ننهد و خویشان را و هم چندین برین روزگار نفعه نکرد و بر خویشتن و بر این گونه چندین خواسته به سه سال از عدل گرد نیاید . او اندرین ستمها فراوان کرده است و این خواسته ها به قهر بسته است و اگر ستم روا باشد من اندر سه روز سه چنین خواسته امیر المومنین را گرد کن ، هم از بغداد که به خراسان نباید شدن و اندر بغداد ده تن ندانند و بانگ نخیزد . » 397

علی بن عیسی بن ماهان به قول ابن اثیر ده سال در خراسان حکومت نمود . تمام مدت ده سال را علی بن عیسی بر مردم خراسان ستم روا میداشت و خراسانیان علیه او می جنگیدند . پسرش عیسی بن علی را که به سرکوبی مردم سمرقند فرستاده بود ، در آن دیار سمرقندیان را کشتند و ضیعت چنان وخیم شده بود که علی بن عیسی ناگزیر شد که به رشید نامه بنویسد و کمک طلب کند . در تاریخ بیهقی نوشته شده است : « و رشید به تدبیر اندر ایستاد تا کی را فرستد به خراسان به یاری علی بن عیسی و نامه علی بن عیسی آمد که : به مرو آمد به هزیمت و همه ماوراءالنهر با سمرقند یکی شدند و در وی عاصی شدند و چون علی به مرو آمد به بلخ خلیفه یی بر گماشت و بلخ بروی شوریده شد و خلقی را با او بکشتند و خانه علی بن عیسی و آن پسرش غارت کردند و به بسرای علی بن عیسی در هم یافتند که پنهان کرده بود ، مقدار سی بار هزار در هم همه غارت کردند و خراسان فتنه گرفت و مردمان مخالف شدند » 398

در تاریخ طبری نوشته شده است که مردم بلخ همه ء آن در هم ها رامیان مردم تقسیم کردند .

وقتی هارون از شورش مردمان خراسان آگاه گردید ناگزیر شد که علی بن عیسی را باز خواند و به جای او کسی دیگر را تعیین نماید . اما مشکل این بود که علی را میباید با خدعه خلع می نمود زیرا علی لشکر بسیاری به دور خود جمع کرده بود و امکان داشت که بر علیه هارون هم داخل جنگ شود . بناءً هارون هرثمه بن اعین را تعیین کرد که با نیرنگ علی را در بند اندازد و به او نامه خطاب به علی داد که مضمونش این بود : « بسم الله الرحمن الرحیم - یا علی بن عیسی ؛ یا ابن الزانیه ، آنکه من به

جای تو کردم و به خراسان فرستادمت و از حرس به سرهنگی آوردمت و از سرهنگی بامیری رساندمت و از امیری به امیری خراسان رساندمت ، پاداش شکر نعمت این بود که بر مسلمان ستم کردی و رعیت را بر من تباه ساختی ؟ اکنون هرثمه را فرستادم تا ترا در بند کند و همه خواسته ء سلطان که برده ای از تو باز ستاند « 399

هرثمه با نیرنگ هایی خاص اسلامی ، علی بن عیسی را ضمن دعوتی گرفتار نمود . چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است در این هنگام : « رشید به جرجان اندر بود که علی بن عیسی را با بند بیاوردند ، با همه خواسته های وی و جمله مال علی بن عیسی همه هشتاد هزار هزار درم بود و از آلت و فرش و آوانی و زرینه و سیمینه و آنچه بدین ماند هزار و پانصد شتر وار بود و رشید ، علی بن عیسی را با بند به بغداد فرستاد و محمد امین را پیغام فرستاد که او را باز دار . چون رشید بمرد محمد امین او را پله کرد . »

پیشترین مدت امارت علی بن عیسی را گذشته از چپاولگری در خراسان ، جنگ با خوارج سیستان بود . که ما شرح آن را در جلد اول بیان نموده ایم و در جنگ با خوارج سیستان علی بن عیسی را طاهر بن حسین فوشنجی کمک می نمود و طاهر فوشنجی یکی از فرمانبران علی بن عیسی در هرات بوده است . گرچه علی بن عیسی با پدر طاهر بن حسین دشمن بود و قصد کشتن او داشت . چنانکه در تاریخ ابن اثیر و طبری آمده است : « روزی حسین بن مصعب پدر طاهر بن حسین { کشته شده امین خلیفه } و هشام پور فرخسرو بر علی بن عیسی در آمدند و بر او درود فرستادند . او به حسین گفت درودت میاد ای ملحد ملحد زاده ! به خدا سوگند که دشمنی ترا با اسلام میدانم و می دانم که آهنگ آسیب رسانی به دین داری . برای کشتنت تنها فرمان خلیفه را می بوسم . آیا تو در همین خانه می نگساردی و سیه مستی نکردی و آوازه در نیافگندی که نامه هایی در یافته ای که بر پایه آن ها من بر کنار شده ام ؟ حسین پوزش خواست و علی بن عیسی پوزش او پذیرفته نداشت و فرمود تا بیرونش فگنند . حسین به درگاه رشید رفت و از او پناه خواست و رشید پناهش داد . « 400

از این واقعه بر می آید که خاندان طاهر فوشنجی از اشرافین فوشنج بوده است زیرا هر کسی به خلیفه پناه نمی برد .

پس از آنکه هرثمه بن اعین را هارون به امارت خراسان تعیین میدارد . او با جنگ های شدید با خوارج در خراسان و سیستان مشغول شد و در زمان امارت اوست که حمزه سیستانی به قتل می رسد و هم اوست که رافع شورشی را در سمرقند نابود می سازد . و در زمان اوست که وقتی هارون رشید از اوضاع خراسان هراسان می شود و میخواهد خود به خراسان آید ، در طوس می میرد .

### خراسان و مامون رشید :

درباره هارون الرشید باید گفت که او قبل از مرگش میدان رقابت دو گروه گردیده بود . در رهبری هردو گروه زنان و پسران هارون قرار داشتند . در یک سو فارسیان و اعراب مانند محمد امین و مادرش زبیده زن هارون الرشید که دختر ابوجعفر منصور میشد ، و در طرف دیگر خراسانیان وفادار به خلافت عباسیان مانند برمکیان ، خاندان سهل و طاهر در کنار مامون و خیزران مادر هارون واقع بودند .

جنگی دسته امین پسر زبیده زن هارون ، علی بن عیسی بن ماهان از مردم فارس بود . در کتاب تاریخ ایران پژوهش دانشگاه کمبریج نوشته شده است که : « . . . علی بن عیسی بن ماهان والی قاهر خراسان که به جای جعفر بن یحیی برمکی بدین منصب گماشته شده بود ، خلیفه را از محبتی که خراسانیان به خاندان برمکیان می ورزیدند ، بد گمان ساخت . . . اما دلایل سقوط برمکیان هرچه بوده ، حاصل آن معلوم کرد که حتی قدرتمندترین دیوانسالاران تنها خادم خلیفه بوده نه چیزی بیشتر . بارتولد عقیده داشت که نقش برمکیان در حکومت مرکزی نشانه ، همکاری زمینداران ایرانی با خاندان حاکم و بر افتادن برمکیان حاکی از پایان این همکاری بوده است . وجود دودسته مخالف در برابر خلیفه ، یعنی دسته خیزران ، مادر خلیفه ، که یکسال پیش از بر افتادن برمکیان در گذشته بود در این دسته بود ، و دشمنان آنان که زبیده ، زوجه هارون الرشید رهبریشان می کرد . . . در گروه زبیده ایرانیان مانند علی بن عیسی بن ماهان نیز بوده اند . با این همه برمکیان نماینده ء منافع خاص خراسانیان در برابر خلافت بوده و بی اعتنایی خلیفه رشید به حمایت آنها از اعتراضهای مردم خراسان از حکومت بی اندازه فاسد علی بن عیسی بن ماهان بخشی از تلاش عباسیان در جهت کاهش وابسته گی آنها به خراسان بوده است . . . شورش خراسانیان در سال 191 هه به رشید ثابت کرد که حکومت ظالمانه علی و نیز احتمالاً سقوط برمکیان تا چه اندازه اهل خراسان را از عباسیان بیزار کرده است « 401

بعد از مرگ هارون میان دوپسرش ، محمدامین بنت زبیده عرب و مامون بنت مرجله خراسانی برای تصاحب خلافت که هریک خود را وارث خلافت می شمردند جنگ در گرفت ، هارون در زمان حیات خود « عراق و شام را تا به افریقه به محمد امین واگذار و قسمت شرق را تا خراسان به مامون . و تمام این تقسیم بندی ها با نظر یحیی برمک انجام می گرفت و البته فضل بن سهل خراسانی نیز در این موارد با یحیی همدست بود . « 402

پس از مرگ هارون امین در بغداد به کمک فضل بن ربیع تازی و مامون در خراسان به کمک فضل بن سهل خراسانی اعلام خلافت نمودند. در تاریخ تمدن اسلام نوشته شده است که: « فضل بن سهل که پیشرفت مامون را پیشرفت ملت و وطن خود می دید با تمام قوا برای خلافت مامون به تلاش افتاد و مردم را استمالت کرده به طرف مامون می کشانید و سرحدات را به نام او متصرف می شد. کم کم دشمنی دو برادر فزونی گرفت، روابط آنها قطع شد و اسم یکدیگر را در بغداد و خراسان از خطبه انداختند و بر ضد هم لشکر آراستند و به جنگ پرداختند. » 403

لشکری که مامون بر ضد امین آراست همه خراسانیان بودند و سپه سالار شان طاهر بن حسین فوشنجی بود و لشکری که امین تجهیز نمود متشکل از اعراب و فارسیان بود که سالار شان هم همان علی بن عیسی بن ماهان پارسی بود. مشاورین هر دو طرف هم از امین فضل بن ربیع عرب و از مامون فضل بن سهل خراسانی بود. میشود گفت که این جنگ در حقیقت جنگ میان خراسانیان و اعراب بود. در تاریخ ایران پژوهش دانشگاه کمبریج با اندکی تفصیل چنین نوشته شده است: « در سال 194 ق 810 م امین برادرش مامون را از فرمانروایی بر ولایتش برکنار کرد. مامون با شنیدن این خبر برید خراسان به بغداد را موقوف کرد. سرانجام خواستار نظارت مستقیم بر ولایات مامون شد. امین علی بن عیسی بن ماهان را در راس سپاهی بر خراسان فرستاد. مامون در برابر خصومت برادرش، طبقات دینی خراسان را به مجلسی فرا خواند و یک چهارم از خراج را ولایات کاست. امین نیز سعی کرد تا به تقلید برادرش با کاستن یک چهارم از خراج خراسان، مردم آن ولایت را به سوی خود بکشاند. اما امین که فرماندهی سپاهیان مرکزی خلافت را در دست داشت و سپاهیان که همراه رشید به طوس رفته بودند از آن جمله به شمار می آمدند، ابلهانه علی بن عیسی بن ماهان منفور را به مقابله طاهر، فرمانده نامدار خراسانی مامون فرستاد که طاهر، هم علی و هم سپاهی دیگر را که عبدالرحمن بن جبلة سالاری آن را داشت بشکست، چنانکه طاهر بی دشواری زیاد بغداد را تصرف کرد.

فتح دوم عراق بر دست خراسانیان را سپاهیان به انجام بردند که کاملاً پیش از سپاه ابومسلم ایرانی بودند. چون مامون بر آن شد که در مشرق بماند، و حسن برادر فضل بن سهل را والی بغداد کرد، اهل عراق حتی بیشتر احساس کردند که در اشغال سپاهی بیگانه در آمدند. هرثمه بن اعین، سپاهسالار عرب پس از آنکه شورشیان شیعه را در جنوب عراق و حجاز سرکوب کرد، رهسپار خراسان شد تا خلیفه را از نفرتی که مردم ولایت مرکزی خلافت از حکومت حسن می ورزیدند، آگاه کند. اما فضل خلیفه را بر انگیخت تا با ورود هرثمه بی درنگ وی را در بند کند. در سال 201 ق که اخبار این واقعه به بغداد رسید لشکریانی که نواده گان سابق خراسانیان بودند و در زمانی که از آن سخن می رود، بیشتر عراقی بودند تا خراسانی با مردم همدستان شدند و حسن را از شهر بیرون راندند، اما عاقبت طرفین صلح کردند و حسن دوباره به شهر بازگشت. » 404

در سال 205 مامون پس از فرو کوبیدن فضل بن سهل، غسان بن عباد پسر کاکای فضل را که ولایت جبال و خراسان را عهده داشت از کار برکنار و به جایش طاهر را تعیین نمود: « شاید مامون که پس از فرو گرفتن فضل بن سهل سپاهیانش تهدید به شورش کرده بودند از آن جهت طاهر را ولایت خراسان داد که در مدتی که خود دست بقیه افراد خاندان سهل را از حکومت کوتاه می کند، وی سپاهیان خراسانی را وفا دار به خلیفه نگاه دارد. » 405

اما واقعیت این مساله را خلاف پژوهشگران شیعه مذهب که میخوانند آب در آسیاب امام شیعیان علی بن موسی بریزند. جرجی زیدان واقعیبانه می نویسد.

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی تعیین طاهر به امارت خراسان و قتل فضل بن سهل را اینگونه تفسیر مینماید که با گزارش طبری و ابن اثیر هم موافق می باشد. جرجی زیدان می نویسد: « سپاهیان مامون که همه ایرانی بودند ( شاید در متن ایرانی نه بلکه خراسانی بوده باشد و مترجم محترم به جای خراسانی ایرانی نوشته است و یا هم شاید منظور جرجی زیدان همان آریایی بوده است، زیرا روزگاری که این کتاب را زیدان نوشته کرده است کشور فارس هنوز نام ایران به خود نگذاشته بود و کشوری به نام ایران وجود نداشت، فارس بود و خراسان. خواننده گان میبایست این مهم را در تمام نوشتار و تراجم ایرانیان امروزی در نظر داشته باشند. م ) به سر داری طاهر بن طاهر بن حسین رو به بغداد آوردند و در سال 198 هجری امین را کشته سرش را از بغداد برای برادرش به خراسان فرستادند و همینکه مامون صدق گفتار فضل را دید و برادرش را مغلوب یافت کاملاً تسلیم فضل گشت ( فضل بن سهل به مامون گفته بود: مانند تو در بغداد صلاح نیست، چه پدرت بیمار است و شاید در راه بمیرد و پس از مرگ او برادرت پسر زبیده با هاشمیان بر تو بتازند و کمترین کاری که پس از مرگ پدرت تا تو بکند آنست که ترا از ولیعهدی خلع مینماید. ) فضل هم دیکتاتور سراسر ممالک اسلامی شده بود و برادر خود حسن بن سهل را به

فرمانروایی عراق عجم و عراق عرب و فارس و حجاز و یمن گماشت و مرکز حکمرانی او را در بغداد تعیین کرد. سپس به فکر افتاد که خلافت را به علویان منتقل بسازد و علی بن موسی الرضا را که در خراسان مریدان بسیار داشت نامزد ولایت عهد ساخت و مامون را به آن کار تشویق نمود و شاید قبلاً با مامون شرط کرده بود که در صورت قبول این پیشنهاد باوی کمک کند

و اگر هم قبلاً این شرط نشده بود بعداً مامون را به آن عمل تشویق کرد. مامون هم یا از روی میل و یا از روی ناچاری حرف فضل را قبول کرد و در سال 201 علی بن موسی الرضا را ولیعهد ساخت. این خبر به بغداد رسید عباسیان به هیجان آمدند و از بیعت با علی بن موسی سر باز زده گفتند، خلافت باید در خاندان عباسی باشد و چون دانستند این کار در اثر دسیسه فضل انجام گرفته از اطاعت برادرش حسن بن سهل سر پیچی کردند. فضل بن سهل تمام این وقایع را پنهان می کرد. آنگاه مامون دانست که فضل با وی خدعه کرده، لذا مردی را به سر خس قرستاد تا فضل را در حمام کشتند. بعد از فضل به فکر علی افتاد و با انگور زهر آلود امام موسی را به قتل رساند. « 406

در تواریخی که اعراب و فارسیان نوشته اند مامون را مورد ستایش قرار میدهند و چنانکه ذبیح الله صفا مینویسد (مردی روشن بین، آزاده فکر و علم دوست) بوده است و این ناشی از آن بوده که مامون در خراسان و در نزد خراسانیان تربیت یافته بود. در کتاب تاریخ علوم عقلی آقای داکتر ذبیح الله صفا می نویسد که «... مامون با این وسعت مشرب و آزادی فکر و رغبت به قیاس عقلی طبعاً متمایل به فلسفه و حامی فلاسفه و علما و ناقلان فلسفه و علوم بود.» 407

همین مولف بیان میدارد که مامون چگونه کتابهای زیاد را از روم و اسکندریه به بغداد خواست و مترجمان را موظف ساخت که به ترجمه کتب آورده شده بپردازند. چنانکه می نویسد: «در نتیجه نهضتی که به همت مامون در تمدن اسلامی ایجاد شد، کتب متعددی در منطق و فلسفه و نجوم و ریاضیات و طب و سیاست از یونانی و پهلوی و هندی و سریانی و نبطی به زبان عربی نقل شد و مبداء تمام تحقیقات مسلمین در علوم مختلف قرار گرفت.» 408

آیا تمجید مامون خلیفه عباسی از سوی غیر اعراب مگر به مفهوم تایید قبول تازیان بر سر نوشت دینی و آیینی و فرهنگی عجمان نمی تواند باشد؟ و یا به گونه غیر مستقیم تایید تجاوز اعراب از یک سو و از طرف دیگر قبول اجنبی پرستی و ایمان به ترفند های استعماری اعراب نیست؟ مامون هر کاری اگر کرده است به نفع اعراب نموده است، کتابهایی را اگر به زبان عربی خواسته که ترجمه شود برای بلند مردن سطح دانش تازیان نموده است، کتابخانه ها را اگر از روم یونان و سایر بلاد به بغداد آورده است؛ قصر و کاخ که ساخته و در بغداد اعمار نموده است، مناظره دینی و شرعی و فلسفی را که در دربار خود اجازه میداده، برای آن بوده که خود و تازیانش از آن بهره بگیرند، اما بیابند بگویند که مامون در خراسان و کشور فارس و یا هند چه کرده است؟

گذشته از اینها یک مطلب که اساسی و مهم است اینست که در دوره عباسیان نیز ملاحظه می گردد که اعراب و امیر المومنین ها هرگز معتقد به دین نبودند و اسلام همانگونه که از نخست برای جهانگشایی و تشکیل یک دولت عربی از سوی محمد بن عبدالله پیغمبر اعراب به مثابه یک مانیفست طرح گردید در نزد اعراب و به ویژه خلفا و فقها و شیوخ شان همچنان با تکیه عدم اعتقاد خودشان مورد اجرایی بالای سایر مردمان داشت. فقط زیر نام دین که خود به آن اعتقاد نداشتند، هرچه عمل ناروا بود روا می ساختند. یکی از مسایل مهم و کلیدی برای اعراب حفظ اشغال خراسان بود، اعراب چنانکه ملاحظه گردید به هیچ قیمتی حاضر نبودند که خراسان را از دست بدهند و سراسر کشتار های ذات البینی اعراب هم همانطوریکه از گزارشات تاریخی بر می آید تصرف خراسان بود و حکومت کردن در خراسان. اما خراسانیان هم کسانی نبودند که طوق بنده گی و برده گی بر گردن اندازند و هویت آیینی و فرهنگی خویش را عوض داشته تابع دین و فرهنگ اعراب شوند. این مساله را اعراب طی تسلط یک قرنهء امویها خوب درک نموده بودند. به همین لحاظ بود که عباسیان در جهت تغییر سیاست در مورد خراسان بر آمدند و این تغییر سیاست هم کاملاً موفقانه بود البته در دراز مدت.

این تغییر سیاست همانگونه که گفتیم تداوم اشغال و سرکوب مردم خراسان به وسیله مزدوران بومی بود و استفاده از وجود آنها. و این عناصر بومی که ستایشگران بومی شان بدون توجه به ریشه های مسایل و کارکرد ایشان آنها را مورد تقدیر قرار داده یا می دهند، هیچگاه خدمتی به جامعه خراسان نکرده اند. اگر ابومسلم بود راهها و رباط در مسیر مکه و مدینه ساخت و چاههای بر آورد و اگر برامکه بود کتاب ها را به عربی ترجمه نمودند و وقتی به وطن خویش آمدند، نوبهار بلخ را باعث شرم خویش دانسته دستور ویرانی آن را دادند و شاه بهار کابل را از بیخ بر کنند. و یا طاهریان چه کردند؟

#### امارت طاهر بن حسین بر خراسان:

در این کتاب هرچند موضوع بحث روی جنایات اعراب در زمان سیطره شان بر خراسان کشور افغانستان امروزی ما است؛ اما نباید خانواده های خراسانی را که در خدمت اعراب بوده اند و برای تداوم سیطره اعراب بر خراسان شمشیر بر علیه مردم خود کشیده اند نادیده انگاشت و آنها را جزء اعراب نشمرد. باید ثابت شود که اینها جز برای تازیان کاری به نفع ملت خویش نکرده اند و چنین اشخاصی نباید در تاریخ برائت داده شوند که این درس و عبرت بزرگی خواهد بود برای آینده دگان.

آنگونه که در تواریخی که فارسیان و یا خراسانیان نوشته اند که طاهریان بانی استقلال کشور ما خراسان هستند و در راه آزادی کشور ما خراسان از سیطره اعراب سعی به عمل آورده اند به نظر می رسد باید دچار اشتباهات ناسیونالیستی و عرب گرایی و

مذهب بازی شده باشند . به ویژه فارسیان یا ایرانی ها در این موارد مانند همه مسایل دیگر بر علاوه که هر محصول را با نشان از فابریکه نا معلوم خویش بیرون می کشند ذهنیگری های بسیاری هم تحویل می دهند . مثلاً داکتر حسین زرین کوب در کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام می نویسد : « تاریخ طاهریان سر گذشت شروع استقلال و رستاخیز ایران است » 409

اول باید گفت که کدام ایران ؟ از این پررویی که بگذریم کدام استقلال؟ در صورتیکه طاهر بن حسین و خانواده او تا به آخرین فرد به خلفای عباسی وفادار بودند و از سوی خلیفه بغداد فرمان تقرر شان صادر می شد و تعیین می گردیدند . جای دیگر نیز داکتر زرین کوب اشتباه می کند وقتی در همان کتاب می نویسد : « این طاهر ذوالیمینین سردار بزرگ مامون و فاتح بغداد بود . به یاری او لشکریان خراسان خلافت را از امین به برادرش مامون منتقل کرده بود و امین را کشته بود . قدرت و نفوذ او در آغاز خلافت مامون به درجه بی بود که نفوذ و قدرت ابومسلم را در عهد سفاح به خاطر می آورد . هر چند خلیفه مخلوع را کشته بود لیکن نسبت به مامون اطاعت و اکرام تمام نشان می داد . فرزندان و برادران و اعمام او نیز در دستگاه خلافت نفوذی کسب کرده بودند و به مقامات و مناصب مختلف رسیده بودند . با این همه، مامون که ظاهراً دیگر نمی توانست قاتل برادر را هر روز بر درگاه خویش و آن هم با چنان حشمت و قدرت ببیند برای آنکه او را از پیش چشم خویش دور کند او را به امارت خراسان فرستاد . « 410

این مامون نبود که او را به امارت خراسان فرستاده باشد بلکه طاهر با دادن رشوت ، فرمان تقرر خود را از مامون دریافت کرد . او با این کار اول اینکه خود را از چشم خلیفه مامون دور کرد و دو دیگر اینکه طاهر به حیث یک خراسانی و به قصد خدمت به مردم خراسان خود در انتخاب خراسان نقش نداشته است ، بلکه تقرر او به خراسان تصادفی بوده است . طاهر فقط خواست که از چشم خلیفه دور شود و بس . اما کجا تعیین گردد برایش مهم نبود .

. در تاریخ طبری نوشته شده است که روزی طاهر نزد مامون بار یافت و قتی طاهر در آمد به مامون : « . . . سلام گفت که پاسخ سلام وی را بداد و گفت : رطلی بدو بنوشانید و بدو گفت بنشین . گفت ای امیر مومنان سالار نگهبانی را نرسد که پیش روی سرور خود بنشیند .

مامون گفت : این در مجلس عام است ، اما در مجلس خاص رواست .  
گوید : آنگاه مامون بگریست و چشمانش اشکبار شد .  
طاهر : ای امیر مومنان چرا می گریی ، خدا دیده گانگت را نگریناند ، به خدا ولایت ها تسلیم تو شده و مردمان به اطاعت تو آمده اند و همه کارت به دلخواه است .  
گفت : برای چیزی می گریم که گفتنش ، زبونی است و نهفتنش مایه غم ،

گوید طاهر باز رفت و این بار هارون بن جیغویه را خواست و گفت : دبیران را مناسبت هاست و مردم خراسان نسبت به هم دیگر حمیت دارند . سیصد هزار درهم با خویشتن برگیر ، دویست هزار به حسین خادم بده ، یکصد هزار نیز به دبیرش محمد بن هارون بده و از او بخواه که از مامون بپرسد برای چه گریست ؟

چون مامون چاشت می کرد گفت : حسین بنوشانم

گفت : به خدا نه نوشانمت ، مگر به من بگویی و قتی طاهر آمد برای چه گریستی؟

گفت : این چیز نیست که اگر از سرت بیرون شود ، می کشمت .

گفت : سرور من کی راز ترا برون داده ام ؟

گفت : محمد برادرم را یاد آوردم و آن زبونی که بدو رسید و اشکم گلو گیر شد و با گریستن آسوده شدم

گوید حسین این را به طاهر گفت . طاهر بر نشست و پیش احمد بن ابی خالد رفت و گفت : سپاسداری من کم بها نباشد و نیکی به تو نزد من کم نشود ، مرا از دید او ( مامون ) دور کن .

گفت می کنم فردا زود وقت نزد من آئی .

ابن خالد بر نشست و به نزد مامون رفت و چون به نزد وی وارد شد گفت : دیشب نخفتم .

گفت : وای تو چرا ؟



گفت: برای آنکه غسان را ولایتدار خراسان کرده ای که او و همراهانش خورنده گان یک سر اند، بیم دارم یکی از ترکان بر ضد او بر خیزند و در همش بکوبد.

گفت: من نیز در این اندیشه ام تو اندیشیده ام. آنگاه گفت رای تو به کیست؟

گفت: طاهر بن حسین. گفت: روانش کن

پس هماندم طاهر را پیش خواند و فرمان وی را داد که هماندم روان شد و در بستان خلیل بن هاشم جای گرفت و تا وقتی آنجا نبود هر روز یکصد هزار سوی او فرستاد شد. « 411 »

ابن اثیر نیز عین مطلب را در تاریخ الکامل بیان میدارد. و بدین گونه ملاحظه می گردد که خانواده های مانند طاهریان برای مردم کشورما افغانستان یا خراسان دیروزی قصد خدمت نداشتند. و برای خراسانیان این گونه عناصر کاری نکرده اند، که از مردم خراسان بودند و فارس که در آن روزگار یکی از ولایت های کشورما خراسان به شمار می آمده معلوم نیست که چگونه برای فارس استقلال و آزادی آورده است. داکتر حسین زرین کوب می نویسد: «... این امراء اولین سلسله یی بودند که در ایران حوزه امارت خود را از تبعیت مستقیم خلیفه بیرون آوردند.» 412

بدبختانه در تاریخنامه ها هیچگونه نشانی از تمدن دوره طاهریان وجود ندارد. در بیان آزادیخواهی شان فقط همین قدر آمده است که در یکی از نماز های آدینه، نام خلیفه را از خطبه انداخت و گویا که اعلام استقلال نمود. که این امر به هیچوجه نمی تواند دال بر بینش اسقلال طلبی آنها باشد، زیرا اگر وی قصد یک چنین خیر را میداشت اعلام قصد می کرد و آشکار از قصد خویش سخن می گفت، که چنین کاری را نکرده و این حدس و گمانهای مفسیرین است که گویا او با این کار به خلع خلیفه اقدام نموده است. طاهر بن حسین یعنی سر سلسله طاهریان از لحاظ تفکر و بینش آنم سخت متعلق به عرب و دین عرب بود و مانند یک معتصب دو آتشی با آیین های خدا پرستانه مردم خویش برخورد داشته است. مهمترین ثبوت این واقعیت نامه بیست که طاهر برای پسر خود عبدالله می نویسد. این نامه چنان اعراب و به ویژه امیرالمومنین مامون را پس از آنکه بدستش میرسد خوشحال می کند که دستور می دهد این نامه را نقل کنند و به همه ولایتداران بفرستند که سرمشق کردار شان باشد. متن نامه تماماً منافع اعراب را منعکس مینماید و در راستای خدمت به دین و فرهنگ تازیان انشاء می یابد. وقتی کسی این نامه را بخواند گمان می کند پای ارشادات یکی از رهبران جهادی افغانستان و یا حضرت روح الله خمینی نشسته است.

این نامه در چند صفحه تحریر یافته است که متن کامل آن را طبری و ابن اثیر نوشته اند. برای آنکه از محتوای کلی این نامه آگاهی حاصل شده باشد پاراگراف های چندی از آن را که بیانگر فکر و اندیشه طاهر فوشنجی می باشد از تاریخ طبری و ابن اثیر به نقل می آوریم: «... می باید نخستین چیزیکه خویشتن را بدان وامی داری و کار های خویش را بدان منسوب میداری مواظب نماز های پنجگانه باشد. که با مردم خویش به جماعت کنی و در اوقات نماز مطابق سنت های آن از اکمال وضو و آغاز از یاد خدا و قرانت آرام و انجام رکوع و سجود و تشهد عمل کنی. جماعتی را که همراه تو وزیر تسلط تو اند به نماز ترغیب کن و به انجام آن وادار کن که نماز چنانکه خدای فرموده به نیکی فرمان می کند و از منکر منع می کند از پی این سنت پیغمبر ص پا بند باش و پیرو خلیفات. { این عین همان چیز های است که طالبان به مثابه نیرویی اجراییوی دیگر اسلامیت های افغانستان در زمان قدرت خویش بر مردم ارشاد می فرمودند}. و ادامه می دهد: فقه و فقیهان و دین و حاملان دین و کتاب خدا را و آنها را که بدان عمل می کنند بر گزین که بهترین زینت مرد فقاهت در دین است و طلب آن و ترویج آن و معرفت آن قسمت از فقه که مایه تقرب خدا می شود که فقه راهنمای همه نیکبهاست... حدود خدای را در باره مجرمان به مقدار جرمشان و استحقاق شان به دار و آن را معطل مدار و در باره آن سستی میار... در باره کار های خویش پای بند سنتهای روان باش و از شبهت ها و بدعتها بر کنار باش که دینت به سلامت ماند... پس می باید گنج خزینه های تو پخش مال در عمران اسلام و مسلمانان باشد. حق دوستان امیر مومنان را که نزد تواند به کفایت بده... وقتی چنین کردی نعمت بر تو بماند و از جانب خدای مستحق فزونی شوی و در کار گرفتن خراج و فراهم آوردن مال از رعیت و قلمرو خویش توانا تر باشی... این خراج را که رعیت بر آن استقرار گرفته و خدای آنرا مایه عزت و رفعت اسلام و وسعت و مناعت مسلمانان و سر کوب و خشم دشمن خویش و مسلمانان و ذلت و حقارت کافران معاهده کرده. با زنهاریان و آن ها که آیین دیگر دارند { اهل نمه} رای مزین و سخنشان منیوش که زیان آن ها فزون بر سود آن هاست.» 413

اهل ذمه در خراسان پیشتر مردمانی بودند که به آیین خدا پرستانه زرتشتی بودند. به هر حال متن نامه ضرورت به تفسیر ندارد. چیزی است که امروز ملا ها در افغانستان و آخذ ها در ایران بیدرنگ هر روز و هر لحظه برای تطبیق آن شمشیر از نیام برکشیده و برهنه در دست دارند و سر می برند و تکفیر می کنند. و چنانکه طاهر بن حسین فوشنجی حکم کرده (معطل نمی دارند و سستی نمی آورند). همین طاهر بن حسین فوشنجی وقتی از جانب مامون به خراسان مامور میشود و فرمان دریافت می کند که علیه حمزه بن آذرک که بر خلاف سیطره اعراب بر خراسان و سیستان قیام نموده بود بجنگند، در یک دیه طاهر قیام کننده گان حمزه را و کسانی را که با حمزه یاری رسانده بودند همه را هلاک ساخت. بگونه ای که در زین الخبار گردیزی نوشته

شده است: « اندر دهی قعدیان بودند ، که حرب نکردندی و به خانه نشسته بودند . چون سبصد مرد و زن بکشتند و خواسته های شان بر داشت ، و ایشان بیاوردند و دو شاخ قوی از درخت به رسنها قوی فراز یک دیگر کشیدندی ، و دویای قعدی را بر آن دو شاخ ببستندی ، و پس رسن بکشادندی ، تا آن دو شاخ به قوت خویش مرد را دویاره کردند . » 414

بعد از مرگ طاهر فوشنجی مامون ، امارات خراسان را به پسرش طلحه بن طاهر داد . این ادعا که طاهر امارت را در خراسان در خاندان خویش موروثی کرد نادرست است . در تاریخ الکامل ابن اثیر نوشته شده است که : « مامون احمد بن ابی خالد را فرا خواند و گزارش مرگ طاهر بدو داد و گفت : چه کسی را به جانشینی او نیکوتر می بینی ؟ او گفت : پسرش طلحه . مامون گفت : فرمان فرمانروایش را بنویس و احمد فرمان را نوشت . طلحه به روزگار مامون هفت سال فرمانروای خراسان بود و آنگاه بمرد و برادرش عبدالله بر خراسان گمارده شد . » 415

علت اینکه چرا مامون پسر را جانشین پدر ساخت ، ناشی از اعتماد خلیفه در تامین منافع خلافت از سوی این خاندان بود . اوضاع خراسان دیگر نمی توانست جز با نیرنگ و تغیر سیاست اداره شود . مردم همه جا بر علیه اعراب قیام نموده بودند . یک جنبش سراسری ضد عربی و ضد اسلام عرب به وجود آمده بود . در شرق و جنوب کشور ما خراسان حمزه آذک در هئیت خوارج تا به شمال و غرب دست یافته بود و بنیاد اعراب بر می کند و ستم های های دینی مانند پرداختن باج و جزیه بر اعراب را ناروا اعلام میداشت و در ناحیه غرب کشور ما خراسان در آذربایجان ، راد مردی دیگری بنام بابک خرم دین لرزه بر پیکر دیو آیین اعراب انداخته بود . گرچه این ناحیه از خراسان دور بود اما مردم کشور ما خراسان در همه قیام هایی که بر ضد اعراب در هر گوشه و از شرق راه می افتاد اشتراک نموده و به نوعی از آن پشتیبانی می نمودند . آیین بابک خرم دین ، آیین متکی بر اساسات زرتشتی و مزدکی بود و پیروان زیاد در خراسان داشت ، زیرا این آیین بر خاسته از فرهنگ خودشان بود و مهم اینکه بر ضد استیلای دین عرب پرچم برافراشته بود . چیزیکه خواست مردم ما را تشکیل می داد و تشنه انتقام از اجنبیان عرب بودند . ما از جنبش خوارج و قهرمانی های حمزه و حریش در ناحیه شرق و جنوب کشور ما خراسان یعنی سیستان در مجلد اول صحبت نمودیم . اکنون لازم می آید که از قیام بابک خرم دین که بر ضد سیطره اعراب متجاوز مسلمان در آذربایجان و سراسر ناحیه خراسان بزرگ به راه افتاده بود ، یاد کنیم تا ملاحظه گردد که کی ها در راه استقلال و آزادی از یوغ و ستم اعراب مبارزه نموده و شایسته تجلیل در تاریخ اند .

### قیام بزرگ بابک خرم دین بر ضد سیطره اعراب :

داکتر حسین زرین کوب نابه جا و خلاف واقعیت های تاریخی کتاب بسیار ارزشمند خویش را عنوان ( دو قرن سکوت ) داده است . وقتی تاریخ به بررسی گرفته می شود ملاحظه می گردد که دوقرن اول اسلامی دوقرن قیامها و شورشها بوده است ، نه سکوت . در این دوقرن است که مردم دست به قیام و شورش و مقاومت ها علیه اعراب متجاوز مسلمان زده اند و سپس از بیشتر از دو قرن یعنی در اواخر سلطنت غزنویان است که سکوت ناروا علیه اعراب متجاوز مسلمان بر قرار می گردد . تمام جنبش ها و قیام ها علیه اعراب در دوران امویها و عباسی ها اتفاق افتاده است که به یک عبارت قیام خرم دینان را میتوان آخرین قیام بزرگ پیش از آغاز سکوت خواند . در باره قیام بابک تقریباً در همه تواریخ سخن رفته است . اما در تاریخهایی که به وسیله تاریخنگاران کشور ما افغانستان امروزی نوشته شده است تقریباً در باره بابک خرم دین سکوت اختیار گردیده است . عبدالحی حبیبی جاییکه در باره زنده گی خانواده گی ابومسلم معلومات می دهد به نقل از اخبار الطول ابوحنیفه دینوری می نویسد : « بابک خرمی ( مقتول 223 هه ) که به انتقام خون بومسلم بر خاست از اولاد مطهر بن فاطمه بنت بومسلم بود ، که خرمیان خود را به این فاطمه بنت بومسلم منسوب دارند . » 417 اگر گفته ابوحنیفه دینوری را قبول نمایم چنانچه که اکثر مورخین بر آن تکیه دارند بابک از پدر و مادر خراسانی بوده است . فرزانه در باره بابک خرم دین چنین می نویسند : « . . . باز سازی چهره های تاریخی مانند بابک با استفاده از نوشته های مورخین ، به تمامی میسر نیست زیرا برخی مورخین چهره او را مخدوش کرده اند و از او یک فتنه انگیز و یاغی و فاسد ساخته اند . در باره تولد بابک بین مورخین اختلاف نظر است ابوحنیفه دینوری : « او را از نواده گان ابومسلم خراسانی میدانند . ابن ندیم که نوشته های او در باره بابک آکنده از غرض و کینه است او را فرزند نا مشروع مردی روغن فروش و زنی یک چشم می داند . وابسته گی های مورخان دستگاه قدرت و تعصبات دینی آنان ، نوشته های آنان را مشحون از اضافه سازی ها و داستان های بی اساس در جهت تخریب چهره های رهبران ضد خلافت عباسی نشان می دهد . بابک در جوانب تبریز و کوهستان های آن به پیشه وری و شبانی مشغول بود و از این رهگذر با اندیشه های خرم دینان آشنا شده و با آنان و رهبر آنها جاویدان بن سهل ( شهرک ) پیوند یافت . جاویدان بن سهل در زمان خلافت هارون رشید عباسی رهبری و هدایت گروهی از طرفداران نهضت و تعالیم مزدک و بقای یاران ابومسلم و ناراضیانی بودند که از مدت ها قبل در آذربایجان ، طبرستان ، ری ، همدان و اصفهان فعالیت می کردند . بعد از مرگ جاویدان ، بابک به رهبری خرم دینان رسید و به روزگار خلافت مامون عباسی حدود سال 200 هجری در آذربایجان سر به شورش برداشت . گفته می شود حاتم بن هرثمه والی عباسی ارمنستان که پدرش به تحریک وزیر مامون - فضل بن سهل - به قتل رسیده بود ، از شورش بابک اطلاع داشت و او را تحریک و حمایت می کرده است . شورش بابک بر بنیاد ضدیت و دشمنی با عربیت شکل گرفت . این نهضت ضد فیودالی بود اراضی و زمین های آذربایجان در این زمان به صورت اطلاعاتی تحت حاکمیت فنودال ها و زمینداران

و اشراف عرب در آمده بود . روستائیان و دهقانان خرده پا که سال های سال از برتری جویی و سنگینی جزیه و خراج و تحقیر ها و تعبیض های نژادی حاکمیت عربی رنج و مرارت کشیده بودند ، دسته دسته به بابک پیوستند . بدینسان یک مقاومت ملی گسترده در آذربایجان علیه خلافت عباسی شکل گرفت . گسترش نهضت بابک و کشته شدن مالکان و صاحبان زمین و مصادره شدن اموال آنان و برهم خوردن اقتدار و حاکمیت خلافت در آذربایجان ، خلیفه مامون را به چاره اندیشی در دفع شورش بابک ناگزیر ساخت.

مامون عباسی این قیام را خطر بزرگی برای خلافت می دانست . چندین بار سپاهیان خود را برای دفع و سرکوب خرم دینان فرستاد . اما بابک توانست چندین شکست بر سرداران عرب و ترک خلیفه وارد نماید و حتی سردار بزرگ محمد بن احمد طوسی در 214 در مصاف بابک کشته شد . با این پیروزی ها ، شورش خرمدینان گسترده تر شد و اصفهان را نیز در بر گرفت . بابک توانست مناطق وسیعی در آذربایجان و آران را تحت سلطه خویش در آورد . « 418

بر اساس تحقیق مرتضی راوندی مامون همچنان « محمد بن حمید طایی را که پیروزی های بسیاری به دست آورده بود و شهر های قزوین و مراغه و بیشتر آذربایجان را گشوده بود ، به جنگ بابک فرستاد . ولی پس از شش جنگ که بین آنها روی داد محمد بن حمید کشته شد . « 419

این بار مامون سرکوبگر خراسانی خویش را که حلقه غلامی اعراب و مزدوری دین عرب را بر گردن افکنده بود ، عبدالله بن طاهر فوشنجی را : « به جلو گیری بابک گسیل داشت و تمام ولایات ری ، همدان و اصفهان و آذربایجان را به او بخشید؛ اما بابک به دژی پناه برد و لشکریانش پراکنده شدند . عبدالله طاهر نیز نتوانست کاری از پیش برد . « 420 . ولی برای خلیفه مامون مهم تر از جنبش بابک اوضاع خراسان بود و نگرانی از به استقلال رسیدن خراسان . بناءً برای سرکوب جنبش های آزادی خواهی و رهایی بخش خراسان عبدالله بن طاهر را بدون آنکه بتواند بر بابک پیروز شود ، از آذربایجان فرا خواند و به خراسان به جای برادرش طلحه که وفات نموده بود فرمان امارت داد . که ما از آن بعداً یاد خواهیم کرد .

« مامون عباسی قبل از آنکه بتواند این شورش را

سرکوب بسازد به سال 218 در گذشت و معتصم به جای او بر تخت خلافت جلوس نمود . هدف نخستین و اصلی معتصم دفع شورش بابک بود . و قلعه ( بڈ ) به نماد مقاومت ملی در برابر خلافت عربی تبیل شده بود . با بالا گرفتن کار بابک ، معتصم که خلافت را در معرض خطر و اضلال می دید ، سردار ایرانی و ظاهراً مسلمان خویش ( افشین ) از شاهزاده گان اشترسنه را در 221 با سپاهی انبوه به سر کوبی بابک فرستاد . « 421

در تاریخ راوندی نوشته شده است که : « حیدر پسر کاوس ، با عنوان خانواده گی افشین امیر زاده اشترسنه بود که با پدر و برادرانش به دست خلیفه اسیر افتاد و در بغداد بزرگ شده و در آن جا به سرداری رسیده بود . « 422

تاریخنگاران ایرانی بسیار خواسته اند که اگر بتوانند روی خیانت افشین به جنبش ملی و آیینی بابک خاک بپاشند، که این واقعاً از نهایت خفت و محل گرابی های سخیفانه است و جفا در باره آنچه که واقعیت است در تاریخ . برخی از این پژوهشگران ایرانی به گفته خود شان چنان ( تو در تو ) و ضد و نقیض یک حقیقت تاریخی را بنا بر مصلحت های نژادی و دینی و مذهبی و محلی بیان میدارند که مبدیان ، واقعیت موضوع را به مشکل میتوانند دریابند . مثلاً جناب مرتضی راوندی که یکی از پژوهشگران بنام عرصه تاریخ است ، برای اینکه گناه افشین را کم رنگ جلوه داده باشد می نویسد : « با اینکه دل افشین با ایرانیان بود و بالاخره به جرم همدستی با مازیار دوست بابک که پس از بابک در مازندران سر به طغیان برداشت کشته شد ، معلوم نیست چرا افشین به جنگ با بابک رضا داد و چرا پس از گرفتاری ، او را به دربار خلیفه آورد . شاید او چنین می پنداشت که خلیفه بابک را خواهد بخشود . . و در ادامه مینویسد : معتصم با وی ( افشین ) قرار گذاشته بود که هر روز که او بر اسب نشیند و به جنگ بر نشیند ده هزار درهم به او بدهد و هر روز که بر اسب نشیند و به جنگ بیرون نرود ، پنجهزار درهم بدو بخشد . « 423

پاسخ این اینکه چرا افشین به جنگ بابک رضا داد ، داکتر حسین زرینکوب بسیار خردمندانه ارائه داشته می نویسد : « اینان جنگجویان مزدوری بودند که جلادت و شجاعت خود را با عطایا و غنایم معامله می کردند . تیغ و بازوی خود را مثل آژاده گی و خرد خویش به صاحبان قدرت می فروختند و برای به دست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند . غنایم و اموالی که در این جنگها از باروبنه دشمن و گاه از مردم زبون بیدست و پای شهر ها و دهات غارت می کردند برای آنها عاید سر شاری بود . از این رو جنگ را همواره با گشاده رویی پذیر می شدند . برای افشین که مانند همه امرای مزدور خلیفه ، خود را خدمتگزار مرگ و نیستی و پایدار قدرت و عظمت میدانست هیچ آسانتر و مطبوع تر از قبول چنین ماموریتی نبود . « 432

افشین در مدت سه سال جنگ و گریز نتوانست کاری از پیش ببرد . در نهایت افشین در صدد بر آمد با نیرنگ و خدعه بر بابک دست یابد . این شیوه کار ساز افتاد و بابک قلعه را ترک کرده و به ارمستان پناهنده شد . بابک از شاهزاده ارمی ( سهل بن سنباط ) انتظار یاری داشت . اما سهل به اصرار فرستاده گان خلیفه ، بابک را تحویل افشین داد . تراژیدی مرگ بابک

حماسه‌یی از استواری و پایداری و مردانه‌گی را خلق کرد. داستان قتل بابک را (خواجه نظام الملک) که خود از مخالفان بابک بود چنین آورده است: (چون معتصم را چشم بر بابک افتاد گفت: ای سگ! چرا در جهان چنین فتنه افگندی؟ هیچ جواب نداد. تا هر چهار دست و پایش را بریدند. و چون یک دستش بریدند. دست دیگر در خون زد و روی خود مالید و همه روی خود سرخ کرد

معتصم گفت: ای سگ! این چه عملیست؟  
گفت: در این حکمتی است، شما هر دو دست و پای مرا خواهید برید و گویند روی مردم از خون سرخ باشد. چون خون از روی رود رو زرد شود، من روی خود از خون سرخ کردم تا چون خون از تنم رود نگویند که رویش از بیم زرد شد و... (چون بابک به قتل رسید، دستگاه خلافت عباسی خود را از تهدید و خطر بزرگی که 23 سال لرزه به اندام خلافت انداخته بود، رها ساخت. « 425

همانگونه که گفته شد گذشته از آنکه بابک از پدر و مادر خراسانی بوده، بیشترین پیروان قیام بابک را خراسانیان تشکیل میدادند، به همین لحاظ بوده که سر او را پس از آنکه مدتی به مدینه السلام می‌آویزند، سپس به خراسان می‌فرستند تا پیروان او را در خراسان ترسانده باشند. در مروج الذهب مسعودی در تأیید این واقعیت چنین نوشته شده است: «... معتصم به شمشیر دار گفت شمشیر را میان دو دنده اش زیر قلب فرو کند تا بیشتر زجر بکشد. شمشیر دار نیز چنین کرد. آنگاه بگفت تا زبان او را ببریدند و اعضای بریده او را با پیکرش بیاوختند. سر او را نیز به مدینه السلام فرستادند و روی پل نصب کردند و پس از آن به خراسان فرستادند و در همه شهرها و ولایتهای آنجا بگردانیدند زیرا اهمیت عظمت کار وی و کثرت سپاهش که نزدیک بود خلافت را از پیش بر دارد و مسلمانی را تغییر دهد در دلها سخت نفوذ کرده بود. « 426

اما ببینیم که این خلیفهء مومنان خود چه می‌کرده است. آنچه خلیفه به ویژه پس از به قتل رساندن بابک در حق ناموس این راد مرد ملی کشور ما انجام داده است، نشاید خراسانی را که بازم نماز اسلام بخواند. خواجه نظام الملک در سیاستنامه خود می‌نویسد: «... و معتصم خلیفه به مجلس شراب بر خاست و در حجره بی شد. زمانی در آنجا بود، پس بیرون آمد و شرابی بخورد و در حجره شد، و باز بر خاست و در حجره دیگر شد، و باز بیرون آمد و شرابی بخورد، و بارسوم در حجره شد، و پس بیرون آمد و در گرمابه شد و غسل بکرد، و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بگذاشت و به مجلس باز آمد، و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت نه. گفت نماز شکر نعمتی از نعمتی خدای عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که این ساعت از سه دختر بکارت بر داشتیم که هر سه دختر ان دشمنان من بودند یکی دختر بابک، دیگری دختر افشین و سومی دختر مازیار گبر. « 427

زمانی که طاهر بن عبدالله فوشنجی سر گرم جنگ با نیروهای بابک بود، در خراسان خوارج سرگرم جنگ با اعمال تازیان بودند. چون برای اعراب اهمیت خراسان به مثابه گنجینه حیات شان مهم و اساسی بود. همینکه طلحه برادر طاهر می‌میرد و خوارج فرصت پیدا می‌کنند که شورش‌های خود را گسترده‌تر انجام دهند، مامون عبدالله بن طاهر را از گرما گرم جنگ با بابک فرا میخواند و به امارت خراسان منصوبش میدارد.

نکته که این جا قابل ذکر است اینست که چرا در حالیکه عنوان کتاب سبطه اعراب بر افغانستان داده شده است، از خانواده‌های غیر عربی بر افغانستان یا خراسان دیروزی ذکر به عمل می‌آید؟ پاسخ اینست که با تغییر سیاست اعراب در خراسان مجری سبطه اعراب همین خانواده هابوند و در حقیقت اسلام نه به وسیله امویان و عباسیان، بلکه ناقل این انفولونزای عربی در کشور ما کار گزاران خراسانی از طویله‌های اعراب بودند. بناءً جدا کردن این‌ها از اعراب به معنی برانست این مجرمین از تقصیر شان در برابر تاریخ و ملت کشور ما خراسان خواهد بود و جفا بر حق کسانی که مردانه علیه اعراب سنگر گرفته بودند که نباید زر را با مس دریک ترازو به پیمانہ گرفت.

#### امارت عبدالله بن طاهر فوشنجی بر خراسان:

در زین الخبار گردیزی نوشته شده است که: «و چون مامون خبر مرگ طلحه بشنید، خراسان مر عبدالله بن طاهر را داد. عبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را به خلیفتی خویش به خراسان فرستاد. عبدالله به دینور بود، و لشکرها همی فرستاد به حرب بابک خرم دین. و خوارج تاختن کردند بدهی از نیشابور و مردم بسیار بکشتند، و چون خبر به مامون رسید عبدالله را فرمود که به نیشابور رود، و آن حال تدارک کند. « 428

در همین زمان است که مامون می‌میرد و به جای آن معتصم به خلافت می‌رسد. گرچه بنا به گزارش تاریخ طبری و ابن اثیر مناسبات شخصی میان معتصم و طاهر در زمان مامون خوب نبود، اما بنا بر ضرورت منافع، معتصم نتوانست که طاهر را از خراسان برگیرد. بنا او را همچنان به امارت خراسان گماشت. زیرا وضعیت خراسان آرام نبود و خوارج قیام‌های پی در پی داشتند. و از طرف دیگر قیام مازیار در طبرستان آغاز یافته بود. گرچه مشکل است که شورش مازیار را قیام مردمی خواند، چرا که تمرد مازیار در حقیقت ناشی از اختلافات بر سر قدرت و منافع بین طاهر و افشین و مازیار بود که هر کدام می‌خواست از سوی خلیفه فرمان امارت خراسان را داشته باشند. چون این درگیری‌ها مربوط به خراسان است نمی‌توان ناگفته آن را گذاشت. با بیان این واقعه یکبار دیگر اهمیت و نقشی که کشور ما افغانستان یا خراسان دیروزی برای عرب و متعربه‌ها داشت در تاریخ بر ملا می‌گردد، که با چه افسون‌ها و ریاکاری‌های دینی و سیاسی خون مردم بیچاره ما را می‌مکیدند.

## مازیار ، افشین و عبدالله بن طاهر:

ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد ک: « . . . مازیار عبدالله بن طاهر را خوش نداشت و باژ سوی ایشان نمی فرستاد . معتصم او را می فرمود که باژ خود به عبدالله پردازد ، لیک مازیار پاسخ میداد : جز به تو به کسی باژ نپردازم . معتصم پیک می فرستاد و باژ را از یاران مازیار در همدان می ستاند و آن را به پیشکار عبدالله بن طاهر می داد تا او آن را به خراسان باز فرستد . ناسازگاری میان مازیار و عبدالله ژرفا یافت و عبدالله به معتصم نامه می انگاشت تا به هراس او از مازیار دامن زند . چون افشین بر بابک پیروزی یافت و جایگاهش نزد معتصم فزونی گرفت . آز و حرص فرمانروایی خراسان در دل پروراند و نامه یی به مازیار نگاشت و درخت مهر در دل او کاشت و دوستی خود برای او آشکار داشت و او را آگاهاند که معتصم نوید فرمانروایی خراسان بدو ( افشین) داده . افشین امید می برد که اگر عبدالله با مازیار ناهمسازی در پیش گیرد در فرجام ، فرمانروایی خراسان بدو رسد ، و از همین روی مازیار را بر ناسازگاری بر انگیخت ، او هم فرمانبری کنار نهاد و راه طبرستان به روی همگان بست . معتصم به عبدالله بن طاهر نامه یی نوشت او را به جنگ با مازیار فرمان داد ، از سویی افشین نامه یی به مازیار نوشت و او را به جنگ با عبدالله بر انگیخت و بدو گفت که آنچه خواهد او خود نزد معتصم فراهم آورد . افشین باور داشت که مازیار در نبرد با این طاهر گوی سبقت را خواهد ربود و معتصم نیازمند آن خواهد شد که وی و سر بازنش را برای یاری این طاهر گسیل دارد . « 429

سرانجام چنانکه طبری و ابن اثیر مینویسند مازیار در اثر جبن و خیانت برادرش کوهیار و دوستانش از لشکر عبدالله بن طاهر شکست میخورد و خود را به حسن بن حسین بن مصعب کاکای طاهر که سردار لشکر است تسلیم می کند . ابن اثیر می نویسد : « . . . مازیار و کوهیار هر دو از اسب فرود آمدند . مازیار پیش آمد و بر حسن سلام و درود فرستاد ، لیک حسن پاسخی نداد و به دو تن یارانش گفت : این دو را بگیرید و ببرید . آنها هم این دو را گرفتند و بردند چون بامداد رسید حسن خود رو به راه هرمز آباد نهاد و کاخ مازیار را خوارک آتش ساخت و دارایی او به یغما برد و راهی خرم آباد شد برادران مازیار نیز دستگیر شدند . محمد بن ابراهیم بن مصعب نزد حسن بن حسین آمد تا پیرامون دارایی و خاندان مازیار با وی سخن کند . این را به عبدالله بن طاهر نوشتند . نامه عبدالله به حسن رسید که مازیار و برادران و خاندانش را به محمد بن ابراهیم سپرند تا آنها را سوی خلیفه معتصم برد و نیز فرمود تا همه دارایی مازیار را ارزیابی کند و بستاند . « 430

چنان که از گزارش تاریخ طبری بر می آید ، مازیار ، همه دارایی های خود را حاضر میشود که به حسن بن حسین رشوت بدهد و به بهایی آن حسن از خلیفه عفو او را تقاضا نماید . طبری می نویسد : « . . . مازیار گفت : شاهد باشید که آنچه از اموال بر داشته ام و همراه دارم نود شش هزار دینار است و هفده پاره زمرد و شانزده پاره یاقوت سرخ و هشت بار سبد های پوست گرفته که در آن اقسام جامه است و تاجی و شمشیری از طلا و گوهر و خنجری از طلای گوهرنشان و جعبه ء بزرگ پر از گوهر . . . مازیار این همه را پیش حسن بن حسین آورده بود تا بگوید که با امان به نزد وی آمده و او را به جان و مال و فرزندان ایمنی داده و کوهستان پدرش را به او داده ، اما حسن بن حسین از این خود داری کرد و از آن چشم پوشید . « 431

اسیر عبدالله بن طاهر می شود از او خواست که نامه هایی را که افشین برای او نوشته است به او بدهد ، که در بدل آن او ( طاهر) از خلیفه معتصم خواهد خواست که او را عفو نماید . مازیار نامه را نداد زیرا به عبدالله اعتماد نداشت . اما اقرار کرد که تبادل نامه بین او و افشین به عمل آمده است . طبری می نویسد : « مازیار بدین اقرار کرد ، نامه را جستند و یافتند که چند نامه بود . عبدالله بن طاهر نامه را گرفت و با مازیار به نزد اسحاق بن ابراهیم فرستاد و دستورش داد که نه نامه ها و نه مازیار را از دست بدهد . مگر به دست امیر مومنان که در باره ء نامه ها ، مازیار حيله نکند . اسحاق چنین کرد و آن را با دست خویش به دست امیر مومنان رسانید . معتصم از مازیار در باره ء نامه ها پرسش کرد که بدان مقر نشد ، بگفت تا مازیار را تازیانه زدند چندان که جان داد و پهلوی بابک آویخته شد . « 432

. در واقعیت شورش مازیار همانگونه که ملاحظه گردید یک حرکت رقابتی بین اشراف زاده گان خراسان ، فارس و آذربایجان ، که طوق مزدوری اعراب را بر گردن داشتند بوده است . هدف نهایی هر سه کسب رضایت خلیفه اعراب به منظور رسیدن به حکومت بر خراسان را تشکیل می داد . اما در این توطئه گوی سبقت را عبدالله بن طاهر خراسانی می برد . و دوی دیگر قربانی حرص و آز خویش می شوند . در حالیکه اگر این سه نیرو میخواستند و اندیشه استقلال و آزادی از ستم و تجاوز اعراب مسلمان را می داشتند ، بدون شک در همکاری باهم بنیاد اعراب متجاوز مسلمان را از کشور های خود بر می کردند و جهان را برای همیشه از جهالت و ستمکاران دینی نجات داده بودند و هر کدام کشور مستقل خود را بدون تسلط و ستم دینی و فرهنگی اعراب می داشتند .

حکومت طاهریان نزدیک به نیم قرن دوام یافت . در طی این نیم قرن طاهریان جز آن که در خدمت خلیفه بوده باشند و فرماندهی لشکریان اعراب را در تجاوز از طریق جهاد و غزوات به عهده داشته باشند کاری نیکو برای مردم خراسان انجام نداده اند . اگر برخی از نویسندگان از ایشان تمجید به عمل می آورند صرف جنبه ناسیونالیستی و محل گرایی دارد . زیرا در زمان طاهریان واقعاً کشور پارس یا ایران امروز و طبرستان و ماواءالنهر و ترکستان چین و بخش هایی از عراق عجم که بخش های فارس نیز شامل ان میشد در تابعیت کشور ما خراسان یا

افغانستان امروزی بود و این ناحیه ها یکی از ولایت های خراسان به حساب می آمد که باج خود را اولاً به خراسان و امیر خراسان آن را به امیر مومنان می فرستاد. اما طاهریان خود از لحاظ رابطه های سیاسی و نظامی و عقیدتی وابسته به اعراب بودند. و فرمان از امیرالمومنین ها می گرفتند و تا آخرین فرد خانواده خدمتکاران صادق اعراب بودند و در راه اشاعه و گسترش فرهنگ عرب کمر بسته بودند که تمام فرهنگ و آیین سرزمین آبایی خویش را به نفع فرهنگ تازیان نابود کنند. چنانچه می نویسند که: « در باب عبدالله بن طاهر نقل کرده اند که وقتی کسی نسخه پی از داستان وامق و عذرا نزد او برد. او چون دریافت که آن کتاب فارسی است آن را به آب افگند و گفت در قلمرو من هر جا کتابی از آثار عجم و مغان ببینید آنرا بسوزانید» 433

« 433 قصر و کاخ هم آباد نمودند مانند برمکیان همه در بغداد بوده است به ویژه: « در غرب بغداد کنار دجله قصر های رفیع داشتند که حریم طاهری خوانده می شد و پناهگاه و بست به شمار می آمد» 434 این همه فراهم آوری نعمت و حشمت به خاطر آن بود که طاهریان وفاداران صدیق خلیفه اعراب بودند. وهمین طاهریان است که به گفته بلاذری « شهر های را به نفع خلافت اعراب فتح کردند که پیش از آن پای مسلمانان در آنجا نرسیده بود.» 435

به نوشته ک.ا. پاسورث، یکی از کار های مهم طاهریان در خراسان تجارت برده بود. پاسورث می نویسد: «تجارت برده هم به رونق اقتصادی ماوراءالنهر. خراسان کمک می کرد و هم به ثروت خصوصی عظیم طاهریان. این برده گان بخشی از خراجی را تشکیل میدادند که طاهریان به بغداد می فرستادند. مثلاً متوکل به هنگام جلوسش بر مسند خلافت در سال 232 ق، دو بیست غلام و دو بیست کنیز از طاهریان هدیه گرفت.» 436 مسعودی می نویسد که: «وی (متوکل) چهار هزار کنیز داشت که با همه خفته بود» 437 عبدالله حبیبی مینویسد که: «عبدالله بن طاهر پوشنگی 400 دوشیزه نو جوان را به خلیفه

بغداد از خراسان فرستاد در حالیکه او 400 هزار جاریه مدخوله هم داشت» 438 خلفا یا به عبارت بهتر امیرالمومنین ها بر علاوه زناکاری از بچه بازی ها هم دریغ نمی کردند. و امراء آنها این نیاز شان را هرگاه خود قصد این گناه را نمی داشتند غلام بچه گان را به خلیفه مسلمانان می فرستادند. چنانکه در زین الخبار گردیزی نوشته شده است: « ابوالحسن شعرنی چنین گفت: طاهر بن عبدالله خادمی داشت سپید پوست و نیکو روی، به من داد که این را بفروش! و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم، که بس خوب خادمی بود، و به امیر رجوع کردم، که این خادم را چرا می فروشی؟ گفت: شبی اندر سرای خفته بود، و باد جامه از او باز افگند، من او را دیدم، به چشم خوب آمد. همی بترسم که مبدا دیو مرا وسواسه کند. پس بفرمود تا هدایا بساختند، و او را با هدیه های دیگر نزد متوکل بفرستادند.» 439

تمام آنچه که طاهریان برای استقلال مردم خراسان نکردند بگذریم، کاری که نمودند آن بود که نشان دادند که خراسان راجز خراسانی هیچ اجنبی ولو مانندعرب متوسل به جادوگریها دینی هم اگر باشند نمی توانند اداره کند.

آخرین فرد خانواده طاهری

محمد بن طاهر بود که به نوشته زین الخبار گردیزی: « غافل و بی عاقبت بود، سر فرود برد به شراب خوردن و به طرب و شادی مشغول گشت... و طبرستان و گرگان بشوریده بود، و پسر او عم محمد بن طاهر، از محمد حسد کردند و با یعقوب لیث یار شدند و او را دلیر کردند تا قصد خراسان کرد، و بیرون آمد و محمد را بگرفت، و خود بنشست به خراسان.» 440

### زوال طاهریان:

زوال طاهریان را در واقعیت میتوان به چند مساله مربوط دانست. یک اینکه محمد بن طاهر چنان که در تاریخ گردیزی خواندیم آدم عیاش و بی کفایت بود و این سبب شده بود که هر کسی که در خراسان خوب شمشیر می زد دعوی امیری بکند. دوم اینکه خلافت در بغداد به دست ترکان افتاده بود و مجال آن نبود که اعراب متجاوز مسلمان متوجه حال خراسان شوند.

نقش ترکان را در کوتاه کردن

دست خلفای تازی از خراسان نباید کم اهمیت شمرد. برخی از پژوهشگران به ویژه ایرانی در پژوهش های خویش به محکومیت ترکان در دربار خلفای عباسی به غلو می پردازند. مثلاً دانشمند ارجمندی مانند دکتر حسین زرینکوب می نویسد: « خلیفه که از نفوذ و سلطه ایرانیان بیم داشت، چون حمایت و دوستی اعراب را از دست داده بود سعی می کرد، نیروی ترکان را تکیه گاه خویش سازد. برای راضی نگهداشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنها را بر مال و جان مردم باز گذارند. لازم بود که با بدل جوایز و صرف اموال این بنده گان نورسیده را راضی و مطیع نگهدارند. نتیجه این وضع را میتوان تصور کرد:

شیوع فساد و رشوه و رواج ظلم و نا امنی در چنین حال اجتناب ناپذیر خواهد بود. در بغداد اندک اندک کار چنان شد که هیکس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت و ترکان مردم را هزار گونه آزار می رساندند و خلیفه نمی توانست آنها را از این کار ها منع کند.» 441 گفتار آقای زرینکوب بسیار یکسویی و دلسوزانه به حال تازیان است و اندکی هم خیالی میتواند

باشد. خیالی به خاطریکه ایرانیان که البته منظور شان همان فارسیان قدیم است نفوذ در دربار نداشتند مگر اینکه گاهگاه پشت این امام و گاه پشت آن امام می دویدند و حسن و حسین می گفتند. و اگر منظور دکتر عزیز خراسانیان است که مانند طاهریان و صفاریان خلفای تازی متکی به این ها بودند و ساحه نفوذ شان هم تثبیت بود و اگر منظور از ایرانیان افشین است که سخت

در دام توطئه خود گیر ماند و نابود شد. دوم دیگر چرا نژاد پرستانه باید طعنه داد که این بنده گان نورسیده، مگر کهنه بنده بودن افتخار دارد؟ و یا مگر اعراب در شیوع فساد و ظلم بر ترک و پارسی و خراسانی کوتاهی نموده بود. مگر در زمان حمله و تجاوز و اعراب متجاوز مسلمان کسی حتی در پارس که به هر حال دنبال امامان می‌دویدند بر جان و مال خویش ایمنی داشتند؟ آیا اعراب متجاوز مسلمان از هزار گونه آزار بر مردم دریغ مینمودند؟ مگر قتیبه بن مسلم در یک روز پیش از سه هزار ترک را در سه سوی خود گردن نزد که در سوی دیگر آن خراسانیان بود که گردن زده شدند. مگر هزاران دختر ترک را به کنیزی به دمشق و بغداد و مکه و مدینه نیاوردند و همین اعراب نفروختند و هزاران پسر ترک را به غلامی نیاوردند و خصی نکردند؟ اگر پاسخ مثبت است، مگر انتقام حق مسلم انسانها نیست؟ یا اینکه ترک و تتر و افریقیایی و غیره چون از نژاد ساسان نیستند نباید حق داشته باشند که نفوذ کنند؟ در حالیکه تاریخ به وضاحت نشان می‌دهد که به جای ایرانی که منظور همان پارسیان دیروز است همین ترک‌ها در پهلوی مردم خراسان ایستاده بودند و بر علیه اعراب متجاوز مسلمان می‌جنگیدند. چرا باید به خاطر بزرگ منشی‌های کاذبانه از واقعیت‌ها انکار کنیم، ترکها اگر در تضعیف خلافت تازیان نقش بازی نمودند باید موردستایش قرار گیرند، چه با تضعیف خلافت اعراب مسلمان زمینه تقویت و امکان‌یہ استقلال و آزادی مردمان فارس و خراسان در دراز مدت فراهم گردید و دست تجاوزات مستقیم اعراب از کشور های فارس و خراسان کوتاه شد. زمینه فراهم گردید که مثلاً یعقوب لیث صفاری از موقع استفاده نماید و اعراب و دارودسته مزدور طاهری را خلع کند هر چند که خود نیز به نوع هم از لحاظ عقیدتی و هم از لحاظ سیاسی وابسته اعراب بود. اما به هر حال نقش در روند آزادی اندیشی‌ها برای جامعه بازی نمود. که در باره صفاریان و نقش و کارکرد های ایشان در مجلد اول این کتاب بحث مفصل نموده ایم. مجموعه این عوامل بود که طاهریان سقوط نمایند و بعد صفاریان مضمحل گردند و همانگونه که گفته شد شرایط برای آزادی کامل مردم خراسان از سیطره مستقیم اعراب متجاوز مسلمان و فرماندهان بومی آنها فراهم آید و برکشور ما خراسان مردم کشور ما حاکمیت و قدرت را در وجود سامانیان بلخی در اختیار خویش بگیرند.

### سامانیان بلخی :

در تواریخ سامانیان را بلخی گفته اند و نسب ایشان را به کیومرث اولین پادشا زمین که در بلخ بوده می‌رسانند. این خانواده قبل از اسلام آیین خدا پرستانه زردشتی داشته و در اثر تجاوز اعراب متجاوز مسلمان بر کشور ما به ظاهر مانند بسیاری از دیگران نام مسلمان را بر خود نهادند. ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی در زین الخبار می‌نویسد: « سامان خداه بن خامتا که این همه را بدو باز خوانند مغ بود، دین زرتشتی داشت. او سامان خداه بن خامتا بن نوش بن طمغاسب شادل بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن کوزک بن اثقیان بن کردار بن دیر کار بن جم بن جیر بن بستار بن حداد بن رنجهان بن فیر بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزک بن جرداد بن سفر سب بن کرکین بن میلاد بن مرس مرزوان بن مهران بن فاذان بن کشراد بن ساد ساد بن بشداد بن اخشین بن فردین بن ومام بن ارسطین بن دوسر منوچهر بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن اثقیان بیک من بیک بن سور کاوین بن اخشین کاوا بن رسد کاو بن دیر کاو بن ریمنکاو بن بیفروش بن جمشید بن ویونکهان بن اسکهد بن هم شنگ بن فراوک بن منشی بن کیومرث پادشاه نخستین که بر زمین بود. «442»

کیومرث چنانکه از اوستا و تاریخ سلطنت اولاده او در خداینامه و شاهنامه‌ها بر می‌آید از بلخ بوده و سلطنت در بلخ داشته است. « بلخ زیبا، بلخ درخشان، بلخ الحسنا، بلخ گزین که کانون مدنیت و تهذیب و آیین و زبان و ادبیات، و همه افتخارات آریایی از آنجا نشأت گرفته بود، مرکز سیاسی و اداری و کانون مملکت داری و جهانبنایی هم گردید و فر ایرانی یا اریانم هورینو { از اینجا طلوع کرد و بار اول یامای اول جمشید پیشدادی پرچم سلطنت و فریادشاهی را بر فراز گنگره های قصر { ورف بلند کرد و ( بخدیم سریرام ) دارای اردو و درفشام یعنی بیرقهای بلند شد و این صریحترین شهادتی است که مرکزیت بلخ را ثابت می‌سازد. « 443» سامانیان تداوم همان نسل کی و جمشید در بلخ به شمار می‌آمدند که در دوره شهنشاهی خویش بر آن بودند که آن فر وشکوه اهورایی را خردمندانه احیاء نمایند. »

دوره سامانیان بلخی را در تاریخ کشور ما گذشته از دوره کسب استقلال و آزادی از سیطره دو قرنه اعراب، باید دوره رنسانس هم نامید. در این دوره است که خراسان بار دیگر تجدید حیات دوره جمشید و کیان و خسروان خویش را می‌نماید. دوره‌یی که بار دیگر پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک می‌خواهد گرد باد دروغها و ترفند های تحمیلی آیین و فرهنگ عرب را که روح و روان مردم رامکرد نموده بود بزداید و قامت های ایشان را در برابر آیین‌ه جهان‌نمایی که یادگار جم بود بر افرازد تا فر و شکوه روزگاران از یاد رفته را به یاد ایشان بیاورد و از جام جم شراب فر یزیدی و شکوه خسروانی به ایشان بنوشاند که تا باشد اهریمن بد کنش و بد منش تازیان را در زندان ابدی انداخته باشند.

دوره سامانیان از سوی همه اهل تحقیق، چه عرب و چه غیر عرب و اروپایی‌ها هم دوره شکوه و آزادی و نصرت و دوره احیای علوم و تاریخ و فلسفه و ادب در کشور ما خراسان به شمار می‌آید. و هرگز « کتاب و یا مقاله در باره این روزگار نخوانده ایم که زبان به مذمت اینان گشوده باشند « 444. یکی دیگر از افتخارات این دور آن است که به

167 نوشته ب. فرای و ریچارد نلسون: « هیچ سندی در دست نیست که معلوم دارد او ( اسماعیل سامانی ) یا هر یکی از امیران

سامانی خراج و یا مالیات به بغداد فرستاده باشند . « 445 بر علاوه این قلم نیز در آثار و منابع تاریخی هیچ سندی را نیافته است که حکایت از آن داشته باشد که سامانیان مانند بر مکیان به تخریب معابد و مراکز آیینی مردم مثل معبد نوبهار بلخ و شاه بهار کابل که به دست فضل برمکی به نفع دین و فرهنگ اعراب و پیران گردید . و یا مانند طاهریان دختران زیباروی و پسران رشید میهن مارا به کنیزی و غلامی جهت اطفای شهوت و رضایت اعراب به بغداد بفرستند ، و یا همچون صفاریان نشانه هایی از تمدن و آیین مقدس مردمان ما را چنان که بتان زرین را از کابل بر کنند و به مکه فرستادند تا بر راه مکه فرش شود و اعراب آن را لکدمال نمایند و یا هیچ سند در آورده نشده است که سامانیان مانند ابو مسلم و برامکه و طاهریان و صفاریان به حکم خلفای اعراب متجاوز مسلمان شمشیر بر جان و ناموس و مال مردم از نیام بر کشیده باشند تا سیطره سیاسی و آیینی و فرهنگی اعراب را بر مردم کشور خراسان و اقصای دیگر تحمیل نموده باشند .

در این دوره اساس زنده گی را خرد تشکیل می داده است و سعی بر آن بوده که با خرد و فهم سیطره دینی و فرهنگی اعراب متجاوز مسلمان را که در طی دو قرن خشونت و نیرنگ با وجود مقاومت های شدید مردم ما، اشاعه یافته بود مدبرانه مضمحل سازند . به ویژه در این دوره نقش فرهنگیان و خردمندان از برجسته گی خاص برخوردار است . « . . . مولف احسن التقاسیم که خود طی سفری به خراسان ، از نزدیک اوضاع دولت و دولتمردان سامانی را مشاهده کرد، با توصیف بی بدیلی اشاره می کند : { در قلمرو سامانیان ممیزه های خاصی به چشم می خورد که در جای دیگری ندیده است و آن این که در فرهنگ این خاندان چنان است که دانشمندان را در برابر شاه مجبور به زمین بوسی نمی کنند و دربار آنان ، هیچ گاه از پیران بزرگوار خالی نمی شود . « 446

ابو ریحان البیرونی نیز می نویسد که بی تکلفی و به کار گیری عناوین ساده و تنها کنیه از سوی سامانیان تکیه دارد و همچنین اینکه در استفاده از القاب رغبت نکردند . « 447 اصطخری نیز یه مردانه گی در امر فرمانروایی و داشتن اقلیمی آباد و کاملاً استوار و داشتن پیکره ء نظامی - سیاسی و غیر قابل مقایسه با قدرت های معاصر صحنه می گذارد . 448

داکتر جواد هروی می نویسد : « صاحب صورت الارض هم به وجاهت والای سامانیان اذعان کرده و اینکه این خاندان متمایز از تمام پادشاهان عجم و کریم الاصل اند و از قول ثعلبی می نویسد : وی امیران سامانی را مملو از دانشمندان صاحب خرد بر شمرده است که در مواقع لزوم از آرا و نظرات آنان جهت پیشبرد صحیح امور و رفع مشکلات جامعه استفاده می شد . « 449

برتولد اشپولر می نویسد : « حیات فرهنگی در واقع با روی کار آمدن سامانیان بود که آغاز شد . « 450 آغاز حیات فرهنگی در دوره سامانیان بازتاب این واقعیت است که سامانیان خردمندان معتقد بودند که سیطره دینی اعراب که طی دو قرن برخی ها را در دام انداخته بود میتواند بدون رویارویی ها از طریق اشاعه خرد و باز آفرینی ها تجدید حیات یابد . زیرا هنوز سیطره دینی اعراب به وجدان مردم خراسان زمین تبدیل نیافته بود و بسیاری از حصه هایی جغرافیایی کشور ما به دین و آیین نیایی خویش معتقد بودند و اگر در بعضی مناطق اسلام و آیین اسلامی رواج داشت ، یا مهاجرین و مهاجمین اعراب بودند که در خراسان باقی مانده بودند و یا نسل جوانی بود که در طی دو قرن بنا بر فشارها و ناگزیری های معین بدون آنکه بدانند اسلام چیست و قبلاً چه دینی داشتند و متعلق به کدام فرهنگی بودند اسماً خود را مسلمان می گفتند . چنانچه این نوع پذیرش نا آگاهانه تا به امروز هم ادامه دارد و اکثریت از مردم ما از حقیقت اسلام بی خبر اند و اعتقاد شان به اسلام جنبه میراثی از چند قرن محدود را دارد . بناءً سامانیان مطمئن بودند که بدون آنکه رویارویی نظامی در کار باشد ، از آنجاییکه اسلام یک دین و آیین بیگانه و متکی بر هیچ منطق و استدلال عقلی و علمی نیست با براه اندازی و پشتیبانی نهضت و جنبش فرهنگی در جامعه ، اجتماع بر بی بنیادی و کذب دین و سیاست اعراب که ماهیت مطلقاً تجاوزی داشت پی خواهند برد و به احیای خود جوش فرهنگ و آیین خرد موفق می گردند . زمینه مادی و معنوی یک چنین جنبش و نهضت به واقعیت در کشور ما افغانستان یا خراسان دیروزی بیش از هر جای دیگر فراهم تر بود زیرا بر خلاف مثلاً پارس یا ایران امروزی مردم کشور ما خراسان مراحل مقاومت مسلحانه را علیه تجاوز اعراب مسلمان در هئیت قیامهای سنباد و استادسیس و بابک خرم دین و پیش از آنها در زمان امویها ، قارن و پیژن و نیزک و دههای دیگر را گذرانده بودند .

اشپولر مجموع از سرزمین های غیر عربی را که تازیان آن را به نام ( عجم ) یاد می کردند ، ایران به مفهوم آریانا یاد نموده به صراحت تصریح میدارد که زمینه احیای فرهنگ آریایی در زمان سامانیان در کشور ما افغانستان یا خراسان دیروزی ولادت یافت . وی مینویسد : « اوضاع و احوال قسمت غربی ایران هنوز برای رشد و نمو یک تمدن تازه نا مساعد بود و این واقعه کاملاً تصادفی نبود که ولادت مجدد فرهنگ ایرانی ، در قلمرو سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر آغاز گشت . « 451

داکتر جواد هروی می نویسد که : « خراسان در عصر سامانیان جایگاه امن تمام مشربهای فکری و دینی است . تضارب حکیمانه آرا ، توسط صاحبان افکار نه تنها جدالها و ستیزه های سیاسی و نظامی را موجب نمی شود بلکه بستر مناسبی را برای ظهور اندیشه های خلاق و آفرینشگر فراهم می کند . « 452 ریچارد نلسون فرای در تایید نظریه اشپولر می نویسد : « آسیای میانه در

دوره پیش از اسلام زیر سلطه نظام در بسته کاستوار ساسانیان نبود ، و دبیران ، روحانیون ( مانوی ، عیسوی بودایی و زرتشتی ) و اهل قلم از حیث نفوذ در جامعه برابری بیشتری داشتند ؛ زیرا جامعه ء ماوراءالنهر بیشتر جامعه ء سوداگری و سنت و داد بود ؛ بر خلاف جامعه ایران که دارای سلسله مراتب اجتماعی و طبقات منفصل بود ، بنا بر این ماوراءالنهر بیش از



ایران برای پیدایی یک جامعه و تساوی خواه زمینه داشت و به همین خاطر بود که (رنسانس ایرانی) { آریایی } معروف در ماوراءالنهر آغاز گردید نه در خود ایران، اما اگر رنسانس را به معنی نوزایی گذشته انگاریم ممکن است ما را به بیراه بکشاند، زیرا این رنسانس ایرانی، رنسانس اسلامی - ایرانی بود که در ایام دولت سامانی نشو نما کرد. سامانیان اسلام را از زمینه تنگ و شعایر عرب بدوی رها کردند و به فرهنگ و جامعه جهانی مبدل نمودند. آنها همچنین نشان دادند که اسلام می تواند مقید به زبان عرب نباشد و از این حیث پایگاه شامخی در تاریخ جهان به دست آوردند.

ماوراءالنهر پیش از فتوح عرب سرزمین مرکب از دولت های کوچک واحه یی بود که میتوان آن را به سه ناحیه زبانی و فرهنگی تقسیم کرد: نخست ناحیه خوارزم در بخش سفلی رود جیحون و اطراف دریاچه ارال که زبان نوشتارگویی رسمی آن زبان خوارزمی بود و تاریخی محلی و بومی داشت که مبداء آن آغاز سده اول میلادی بود. دیگر سغدیا نای بزرگ که نه تنها شامل سمرقند و بخارا می گردید، بلکه مناطقی که در مشرق زیر نفوذ و یا کوچ نشین سغدیا بودند؛ نظیر فرغانه و شاش را نیز در بر می گرفت. زبان سغد و فرهنگ مبتنی بر سوداگری که تا چین می رسید و زمین داریهای اشراف محلی یا دهقانان بر این ناحیه بسیار پهناور حکمفرما بود. بالاخره، سومی ناحیه ماوراءالنهر باکتر (باختر) بود که مشتمل بود بر چغانیان، بیشتر تاجیکستان کنونی و شمال افغانستان. در این ناحیه زبان کوشانی - باکتریایی به کار می رفت، و خط مردم آن در سده اول هجری 7 میلادی خط یونانی بود که اندکی اصلاحات نیز در آن وارد شده بود. سر انجام در جنوب ماوراءالنهر در کوههای هندوکش، دره رود کابل، عزنه و زمین داور رستاخیزی هندو گرایانه به تثبیت مجدد نفوذ هندی آغاز کرده بود. اگر چند در روزگار اسماعیل بن احمد سامانی بیشتر مناطق سغدیان اسلام اختیار کرده بودند و خوارزم نیز وضع نظیر سغدیان داشت، اما بخش عمده و بکتریا و تقریباً تمام هندوکش و نواحی جنوب افغانستان هنوز اسلام نپذیرفته بودند. به هر حال در تمام این نواحی جدا از هر گونه تغییرات آیینی، آداب و سنن باستانی و شیوه های حکومت به حیات خود ادامه میدادند. « 453

مستند بر پژوهشهای همه محققین و دانشمندان دوره سامانیان دوره باز آفرینی تثبیت هویت ملی و فرهنگی و آیینی مردم کشور ما به شمار می آید. در این دوره در تمام عرصه های علمی فلسفی و ادبی رستاخیزی احیاگری و مبارزه علیه بیداد سیطره دینی و فرهنگی استعماری اعراب مسلمان متجاوز بر پا گردید. مثلاً در عرصه فلسفه در این دوره با نام محمد بن زکریای رازی آشنا می شویم.

#### محمد بن زکریای رازی:

دریازده سده پیش از امروز در نگارستان تاریخ کشور ما ننگاره ای بر مردی را می نگاریم که از ستیغ فرازین خرد بر هرچه پستی و نامردمی و پلشتی است نفیر نفرین می فرستد، و در پی رهایی بندیان از مغاک اهریمنان آدم رو است، تا زندانیان همزاد خویش را به فرازین های فر زنده گی فرابخواند.

سخن از ابرمردی در مانگر، فیلسوف و نابغه علوم در سده چهارم هجری، ابوبکر محمد بن زکریای بن یحیی الرازی است

رازی در دوره سامانیان بلخی می زیسته است، دوره هایی که به حق پس از سیصد سال قتال و تمدن ویرانی و علم زدایی و خردمند به دار آویزی از سوی متجاوزین عرب مجال زیستن فراهم آمد و زمینه اندیشیدن و بیان اندیشه ها پیدا گشت.

پیش از آنکه به پای عروس خرد رازی زانو بزنیم و از عطر گلهای دامانش مشام جان و تن را فرحت ببخشیم.

لازم می آید تا از زمان و مکان حمله یی که در آن عروس خرد او به آرایش نشست و قامت از دریچه آن حمله بیرون آورد تا از جام زرینه زاد برای گمراهان به ماتم نشسته و اسیران تشنه کام آب زنده گی بنوشاند و راهیان نا سگالیده دهلزهای تنگ و تاریک را که به مقصود رسیدن به نشاط ستان جادویی، به سوی خموش ستان معاد براه کشانده شده بودند چراغ بدست بدهد و راه بنمایاند، سخن بگوییم.

محمد بن زکریای رازی در شهر (ری) از توابع شاهان سامانی بلخی در سنه 251 هـ بدنیای آمده است.

دوره سامانیان بلخی در ویرانه به خون آلوده سیصد ساله تاریخ کشور ما پس از تجاوز سوسه یان ویرانگر عرب، بنای بلندی است. برجهایی فراز آن درفش خرد و ادب خسروانی افراشته و در حال برافراشتن بود، تا آنکه با تبر غلمان باره گان مستعربه غزنویان ویران گشت.

در باره سامانیان بلخی و درخشنده گی های این دوره می نویسند: «... جد این سلسله سامان خدا در عهد امویان بر بلخ تسلط داشت... سامان خدا در آغاز امر آئین زرتشتی داشت»

مردمان سرزمین بلخ را در آن زمان ایرانیان می گفتند و کلمه ایرانی در تواریخ دلالت به قوم آریایی ها دارد و منظور آن از حدود جغرافیایی امروزی کشور فارس آن روزگار که در سال 1314 شمسی مطابق او دستمبر 1935 عیسوی نام ایران بر خود گذاشت نیست.

مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران مینویسد: «... سلاطین سامانی در دوران قدرت خود بسیاری از آداب و رسوم دیرین ایرانیان را، (آریایی ها) که در خراسان و ماورالنهر باقی مانده بود، بار دیگر احیاء کردند به زبان فارسی و نظم و نثر علاقه فراوان نشان دادند و کتب گرانبها و سودمندی نظیر تاریخ طبری و کلیله و دمنه عبدالله بن المقفع به دستور آنان ترجمه شد. علاوه بر این، سران حکومت با آزاد منشی و تسامح به ملل و مذاهب مختلف می نگرستند:

چنانکه در دربار آنان پیروان ادیان و مذاهب با آزادی زنده گی و کار می کردند و هیچکس در دوران سامانیان با تزییقاتی که در دوره غزنویان و سلجوقیان پدید آمد روبرو نگردید و این روش آزاد منشانه سران سامانی به رواج علم و ادب، فلسفه در آن روزگار کمک شایانی کرد «454

با این وصف دوران سامانیان بلخی را در تاریخ سیاسی اجتماعی و ادبی افغانستان می توان دوران استحال به اصل یعنی بازگشت به کیش و فلسفه و علوم غیر عربی بشمار آورد و دوران احیایی عقل و اختیار بر جهل و جبر نامید.

در جو بازیابی فرصت ها در این دوران است که موج غریبونده دریای خرد می خروشد تا ضلال ضلالت سه سده قبل را از پیکره زخمین و به خون آلوده عروس فرتاریخ سرزمین ما بزداید و از نو در انارستان سوده و پژمرده هویت ملی و فرهنگی و آیینی ما درخت گشن سبز گرداند.

آری همینکه امکان گشایش پنجره به سوی نور فرا دست می آید، تک آوران فروزینه زاد و فروزشگر ما بیدریغ فرا می آیند و هرگونه مصلحتی را در افشای پلشت اندیشان آنروزگار و نکوبیدن مشت بر تارک اهریمنان وحی آور غارت فرهنگ و کیش و هویت سرزمین ما گناه نابخشودنی میدانند.

از کسانیکه در این دوره درخشان از تاریخ کشور ما سرفرازانه زیسته اند و رسالتمندانه در برابر تاریخ عمل نموده اند بیشتر از صدها شاعر و محقق و فیلسوف و خردمندان بسیار دیگر را در سایر عرصه های علم و دانش می توان نام برد که یکی از جمله صد ها تن حضرت زکریای رازی است.

زکریای رازی در میان صدها دانشمند روزگار خویش سرآمد صراحت کلام و بیان به شمار می آمد. تفاوت رازی با دیگران تفاوت شهاب و شمع را داشت. دیگران برای روشن کردن و گفتن حقیقت، به اشاره به حقیقت اکتفا می نمودند، و آن اشارت را نیز در حاشیه و کناره با پوشش های مروج فکری سعی می نمودند به عمل بیاورند. اما رازی مانند شهابی بر حقیقت می تابید و برهنه آنرا به نمایش می آورد و بیان می نمود. همین تابش ضلال سوز او باعث گردیده بود که چشمان عده بی را که جز به ظلمت نمی نگرستند خیره نماید و برد آورد. با آنهم تا زمانیکه ستاره عمر رازی می درخشید ( دیوانگان امت ) نتوانستند در برابر آن بایستند و ایرادی ابراز نمایند، تنها پس از آنکه رازی به جاودانه گی می پیوندد، متعصبین و قشریون جرأت اعتراض می یابند.

تأثیر و تصویر بینش و خرد زکریای رازی، به همان پیمان که بر تفکر و جهان بینی ستاوندنشینی دیگری عقل و خرد منصور حلاج به روشنی مشاهده میشود، به همان مقدار در عرصه فلسفه و جهان بینی نقش و تأثیر ابوالحسن احمد ابن راوندی در تفکر فلسفه زکریای رازی ملاحظه می گردد. از ملاقات این دو ابرمرد دانش و بینش در مآخذ که در دسترس این فقیر قرار داشته چیزی گفته نشده است. اما آنچه مسلم می نماید اینست که حضرت زکریای رازی از افاضه ابو زید بن سهل البلیخی بی بهره نبوده است. ابو زید بلخی یکی از نام آوران علوم عقلیه و جغرافیا در عصر سامانیان به شمار می آید که بنا بر تشویق و انعامات ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی یکی از وزرای اهل سامانیان که خود از دانشمندان بنام عصر بشمار می آمد و گفته شده که به ثنویت متمایل بوده، به خلق آثار فلسفی و جغرافیا مبادرت نموده است، اما دعوت الجیهانی را ابو زید به بخارا نپذیرفته، بلخ را ترک کرده است.

با این حال به نظر می آید که زکریای رازی مدتی را در بلخ گذرانده باشد. زیرا بلخ و بخارا از جمله مراکز بهم پیوسته و مهم آن روزگار به شمار می آمد. تنها در مورد بخارا می نویسد: «... ابوعلی سینا که دوران کودکی خود را در پایان فرمانروایی سامانیان در بخارا گذرانید مینویسد. (که بازار کتابفروشان بخارا بی نظیر بود... احتمالاً اغلب کتابفروشان آن دوره افراد باسوادی بودند، دکاکین آنها مرکز تجمع شعرا، فلاسفه، اطبا، منجمین، و افراد دیگری بود که برای بحث در آنجا گرد می آمدند.) شایسته است اینجا ترجمه عبارتی را از کتاب یتیمه الدهر ثعالبی که بار ها در کتب دیگر نقل شده است بیاوریم: (بخارا در دولت آل سامان بمثابه مجد و کعبه ملک و مجمع افراد زمان و مطلع نجوم ادباء ارض و موسم فضلاء دهر بود. سپس از قول پدر ابو جعفر می نویسد که بخارا مرکز علما و دانشمندان بود و گمان نکنم با گذشت ایام، اجتماعی متشکل از افرادی نظیر آنان توان

دید و چنین نیز شد، زیرا پس از آن چشم من هرگز به جمال چنان جمعی روشن نگردید. گوهر دربار سامانیان، رودکی و بزرگترین شخصیتی که در این محیط رشد و تکامل یافت فردوسی طوسی بود که اکثر محققان از جمله (فرای) یادآور شده است، شاهنامه در واقع برای امرای سامانی سروده شده بود، اما پیش از آن که فردوسی نظم شاهنامه را به پایان برساند سلطنت سامانیان منقرض شد...» 455

همانگونه که گفته شد دوران پرشکوه سامانیان برخلاف امارت طاهریان و صفاریان که تحصیلدار مخارج عرب و تحمیل کننده دین و فرهنگ ایشان در خراسان بشمار می رفتند این دوره برای مردم خراسان زمان و فرصت استحاله به اصل فرورد نیایی شان بود. و کمتر شخصیتی را در این دوره می توان سراغ گرفت که مانند زکریای رازی نه گفته باشد: « ادیان و مذاهب علت اساسی جنگ ها و مخالفت با اندیشه های فلسفی و تحقیقات علمی هستند. کتابهایی که به نام مقدس آسمانی معروف اند، کتب خالی از ارزش و اعتبار اند و آثار کسانی از قدما مانند افلاتون و ارسطو و سقراط خدمت مهم تر و مفید تری به بشر کرده است. )

این نکته قابل ذکر است که زکریای رازی اولین ستیزشگر علیه تفکرات خرد ستیز و ظلمانی نیست، پیکار های فرهنگی علیه ظلمت و ظلمت اندیشی ریشه در مبدا و خاستگاه موازی با ظهور اسلام در جزیرت العرب دارد. و مردمان بزرگی بوده اند که علیه گسترش ایقان به تفکر خشونت و ترفند با سلاح خرد و منطق جانبازی نموده اند که اشارات زیاد از این راد مردان در تواریخ بعمل آمده است. نخستین کسی که در دوران بنی امیه بحیث روشنفکر به امر خلیفه هشام و به دست خلدالقسی کشته شد جعد بن درهم است و یا مثلا در دوران خلافت عباسیان می توان از ابوشاکر، ابن ابی العوجا، صالح بن عبدالقوس از اهل بصره، ابو عیسی و راق نام برد. چنانکه ( در شرح حال ابو عیسی می نویسند که: ابو عیسی از مولفینی است که از یکسو در تأیید مذهب مانوی و ثنویه کتاب می نوشته و از طرفی به شیعه اظهار تمایل می نموده و از بعضی عقاید ایشان دفاع می کرده است. معتزله می گفتند که ابو عیسی و راق در عین اینکه از امامت امیر ( علی ع ) دفاع می کرده در خلوت می گفته که: من به یاری کسی دچار شده ام که از تمام مردم بیشتر مرتکب قتل شده است و من از او بیشتر از هرکس تنفر دارم. بر علاوه معتزله می گفته که ابو عیسی چون مانوی بوده قتل هیچ چیز و تلف کردن موجودات حیه را جایز نمی شمرده است. از مولفات و راق از همه مشهور تر کتاب مقالات اوست. ) همچنان می توان از ابو حفص حداد نیشاپوری و بسیار کسان دیگر نام برد.

اما بیشتر از همه همانگونه که یاد شد نفوذ بینش و فلسفه احمد بن یحیی راوندی را به وضاحت در تفکرات فلسفی و اندیشه های رازی در میابیم. پیش از پرداختن به اندیشه های رازی بی فایده نیست نخست راوندی را بنشاسیم.

به قول مرتضی راوندی، ابوالحسن احمد بن یحیی اهل راوند از روستا های کاشان، متولد در حدود 205 هـ و متوفی به سال 298 میباشد. 456

ابن راوندی را در تواریخ نوشته شده به وسیله اعراب و یا مسلمانان متعربه (زندیق) میخوانند. مرتضی راوندی دانشمند ایرانی در مورد کلمه زندیق و چگونگی کاربرد آن در تاریخ اسلام و غیراسلام و هم در باره احمد بن راوندی می نویسد: « کلمه زندیق و زندقه در تاریخ اسلام و ایران بسیار دیده می شود و همراه با آن خاطره های تلخ، و ناگواری همچون طرد و نابود کردن دانشمندان، سوختن کتاب های علمی و بستن مراکز دانش به یاد می آید، ما نخست در باره اصل این کلمه و موارد استعمال آن و سپس در باره ابن راوندی که به این عنوان ملقب و موصوف شده است سخن می رانیم. برخی از لغت نویسان عرب نوشته اند زندیق معرب زن دین (ای دین المرأة) است... بعضی دیگر گفته اند معرب (زند) می باشد یعنی کسی که منسوب به (زند) است و زند را برخی کتاب مانی (ابن اثیر) و برخی دیگر کتاب (مزدک) دانسته اند... در تاریخ به مردان بسیاری برخورد می کنیم که متهم به زندقه و الحاد بوده اند، از آنجمله عبدالله بن مقفع، که می نویسند باب برزویه را از خود، بر کلیله و دمنه افزود تا خلق را با فکر فلسفی آشنا و عقیده مردم را به اسلام سست کند.

ابن ندیم در کتاب (الفهرست) از عده ای نام برده که به ظاهر مسلمان، ولی در باطن زندیق بوده اند و در همانجا گوید: "برخی گفته اند که برمکیان نیز به جز محمد بن خالد بن برمک از زنداقه بوده اند... اگر صفحات تاریخ را روق بزیم موارد بسیاری را می یابیم که از فیلسوفان و اهل منطق به زشتی یاد شده و به فلسفه و منطق، کفر و زندقه اطلاق کرده اند. سیوطی رساله یی دارد به نام (القول المشرق فی تحریم الاشتغال بالمنطق) و در آنجا منطق و فلسفه را با زندقه برابر می داند و همو در کتابی (بغیة الوعاة) که در شرح حال صوفیان و نحویان و لغویان است از ادیبانی که آشنا به فلسفه و منطق بوده اند به زشتی یاد می کند و شگفت نیست که می بینیم جمله (من تمنطق تزندق) از کثرت شیوع جز امثال سائره گردیده است... حتی اشکال هندسی و دوائر فلکی دایره های عروضی هم کفر و زندقه به شمار آمده است.

مفهوم زندقه و زندیق یک امر ثابتی نبوده بلکه در زمان ها و مکان های مختلف مفهوم آن تغییر می کرده، نه تنها مانویان و مزدکیان و فیلسوفان و منطقیان زندیق خوانده شده اند بلکه روافض و اهل اعتزال نیز از این نسبت بی بهره نمانده و گاه گاه

چنین عنوان یافته اند. « 457

این نکته قابل ذکر است که بر مبنای خرد ستیزی دکانداران و سالوسان شریعت که در پناه شمشیر خون چکان امیرالمومنین ها فتوای به دار آویختن و یا سربریدن هر خرد اندیش و نابودی خود را صادر می نمودند و جامعه را در ژرفای ضلالت می کشانیدند در اثر همین ظلم ضلالت بود که حتی امروز هم در هزاره سوم دانایان و فرزانه گان عرصه بیان حقیقت از سوی مضله های جامعه ما نه تنها زندیق بل در پهلوی آن خنزیر علاوه می دارند که این امر موخذ هزار و چهارصد سال عقب مانده گی جامعه را آشکار می گرداند. باوجودیکه در هر یک از دوره های تاریخ سعی بعمل آمده که جامعه از ضلالت و افلاس علم و دانش نجات یافته به غنایی معنوی نایل آیند. مثلاً همین راوندی پیش از ابوبکر رازی کتب زیاد نوشته کرده است. چنانچه او ( ... کتاب التاج ) را در رد بر موحدان و ( بحث الحکمت ) را در تایید مثنویت ( و الدامغ ) در رد بر قرآن و ( الفرید ) در رد بر انبیا تالیف کرد و کتاب ( الطبایع ) و ( الزمرد ) و ( الامات ) نیز از او می باشد.

او در کتاب زمرد ( شریعت شریفه را ابطال و نبوت را تحقیر نموده است ). در این کتاب گفته است ما در سخنان اکثم صدیقی می توانیم بهتر از ( انا عطینا ک الکوتر ) بیابیم.... و در کتاب ( الدامغ ) گفته : الله که همچون دشمنی خشمگین دارویی جز کشتن برای او نیست پس چه نیازی به کتاب و رسول دارد

الموید فی الدین در مجلس های 517 تا 522 برخی از گفته های این راوندی را در کتاب الزمرد نقل می کند که گفته است : ( عقل از بزرگترین نعمت های خداوند است بر بندگانش ، اگر فرستاده خدا مورد تحسین و تقبیح عقل را تاکید می کند ، پس اجابت دعوت او مفید واقع نخواهد بود و اگر به خلاف عقل حکم صادر میکند نبوت او قابل قبول نیست.)

در مجلس 518 از قول ابن راوندی می خوانیم : ( پیغمبر کار هایی را به مردم دستور داده که با عقل منافات و منافرت دارد ، مانند نماز و غسل جنابت و رمی جمره و طواف گرد خانه بی که نه می بیند و نه می شنود و دویدن میان دو کوهی که سود و زبانی ندارد. این ها همه چیز هایی است که عقل آنرا صواب نمی شمارد ، زیرا چه فرق است میان خانه کعبه با دیگر خانه ها که فقط در آنجا باید طواف کرد.

همچنین ابن راوندی گفته است که جسد آدمی است که احساس می کند و روح عرضی است که باطل شده و از بین رفته است.)  
458

گرچه از دیدار و آشنایی رواندی با ابوبکر بن زکریای رازی اشاره در جایی پیدا نیست، اما یک جوهر اندیشه و بینش شان نشانه از رابطه های ملموس شان از طریق کتابهای گرانسنگ شان مینماید.

اما چیزی که زکریای رازی را بر ستاوند بلند تر از صدرنشینان و فرزانه گان همروزگارش در عرصه بیان منطق فلسفی و منطق عقل قرار میدهد اینست که او در کارگاه دانش طب کیمیا می اندیشید و همراه با این دو علم مثبت به عمق گشایش رازهای فلسفی پدیده های طبیعی و اجتماعی می پرداخت و بر مبنای آن رد جاهل می نمود. زکریای رازی را کاشف گوگرد، الکل و بعضی اسید های دیگر دانسته می نویسند: «... رازی با انکار خرافات و تفسیر باطنی اشیاء جنبه های رمزی کیمیا را نیز حذف کرده و از آن علمی بر جای گذاشته است که تنها با خواص خارجی اشیاء کار دارد و این همان عمل شیمی است.» (کتاب الاسرار) رازی در واقع کتاب شیمی است که با مصطلحات کیمیا، بیان شده است، در این کتاب ذکر فرایند ها و آزمایشهایی از شیمی آمده که خود رازی آنها را انجام داده است که می توان کوشش های او را با اشکال معادل آن اعمال، در شیمی جدید، همچون تقطیر و تکلیس و تبلور و غیره مطابق دانست. «459

اما از لحاظ فلسفه و جهان بینی و اندیشه، رازی را می توان از اصحاب هیولی شمرد. علی میر فطروس دانشمند ایرانی زکریای رازی را - یکی از مبارزان راستین تفکر علمی دانسته می نویسد: « رازی را میتوان پیشوای (پوزیتیوریسم) دانست، او نخستین کسی بود که قبل از (بیکن) به اهمیت تجربه و مشاهده در علوم پی برد.

از نظر فلسفی او را می توان جزو (ماده گرایان مکانیستی) به شمار آورد، در عقاید او عناصری از فلسفه (دمکریت) و (اپیکور) را می توان یافت. او جهان را مرکب از پنج (هیولی) (ماده قدیم) می دانست و معتقد بود (هیولی) دارای اجزای بسیط و با بعد هستند. (رازی) در کتاب (فی المدة فی الزمان و فی الخلا و الملا و هی المکان) می گوید: " عقل نمی پذیرد که ماده و مکان آن، ناگهان - بدون اینکه سابقاً ماده یا مکان موجود باشد، به وجود آید چون همیشه هر چیز از چیز دیگری به وجود می آید و ابداع (خلق) محال است." او در کتابی که در باره (هیولی) (ماده قدیم) نوشته تأکید می کند که : جسم را حرکتی است ذاتی. «460

داکتر ذیح الله صفا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران مینویسد: «اهمیت رازی در فلسفه بیشتر از آن جهت است که او خلاف بسیاری از معاصران خود در فلسفه عقاید خاصی که غالباً مخالف با آراء ارسطو بود، داشته است. قاضی صاعد اندلسی میگوید: "جماعتی از متاخران کتبی بر مذهب فیثاغورث و پیروان او نگاشته و در آنها فلسفه طبیعی قدیم را تأیید کرده اند و از کسانی که

در این باب تألیف دارد ابوبکر محمد بن زکریای الرازی است که از رأی اسطاطالپس شدیداً منحرف بود و او را به سبب جدا شدن از غالب آراء معلم خود افلاطون و دیگر فلسفه مقدم بر او را عیب می‌کرد و می‌پنداشت که او فلسفه را تباه کرده و بسیاری از اصول آنرا تغییر داده است. "ابوریحان بیرونی می‌گوید: "من کتاب محمد بن زکریای الرازی را در علم الهی خوانده‌ام و او در آن تحت تأثیر کتاب‌های مدنی و خاصه کتاب او موسوم به سفر الاسرار است." 461

در اینجا لازم می‌آید پیش از آنکه نظریات فلسفی و عقیدتی زکریای رازی را بازگویم، روی قول ابوریحان بیرونی مبنی بر وجود عناصر مانویت در کالبد اندیشه رازی مکتب گردد.

بنا بر روایت اکثر از پژوهشگران شرقی و غربی و مورخین مسلمان، آیین مانی مجموعه و ترکیبی بود از همه ادیان روزگارش، او از بودا و حضرت زرتشت به نیکی یاد می‌کند، تنها شریعت موسی را رد مینماید که با رد این شریعت از سوی مانی میتوان گفت که یکی از باعث‌های که اسلامیت‌ها نیز هر دانشمند و خردمندی را که خواستند تکفیر نمایند، آنرا زندیق و پیرو مانی عنوان میکردند. در باب این روایت رجوع شود به کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام اثر داکتر عبدالحسین زرین کوب. در همین موخذ نوشته شده است که: «در واقع اصل ثنویت را مانی از زرتشت گرفت و از تعلیم بودا در امر اخلاق و نصوک نکته‌ها آموخت و آنهمه را با تعلیم عیسوی و گنوسی درآویخت و همین نکته سبب رواج دین او در دنیای آن روز شد. آیین مانی دیانتی است مبتنی بر ثنویت و مبشر به نجات» 462

اتکا بر اصل ثنویت یکی از هنجارهای خردزاد همه ادیان به جز ادیان سامی و یا توحیدی می‌باشد. در ادیان سامی یا توحیدی و متضادالعمل را حتی در قرون پسین اندیشمندان اسلامی هم مبدأ خیر و شر و نور و ظلمت یکی است، چنین یک مبدأ واحد را به باد انتقاد گرفتند، که به هر حال موجب بستن پای شان به زنجیر تکفیر متعصبین دین هم گردیده و جان‌های خود را در راه بیان حقیقت از دست داده‌اند. مثلاً عین القضاة همدانی با رنگ اسلامی به نوعی منطقی بودن تفکر ثنویت را بازگویی می‌کند و این نظر یحیی بن بشیر نهاوندی را که عقیده ثنویان را بیان نموده میگوید: «نمی‌شود که از اصل واحد دو رشته چیزهای مختلف پیدا شده باشد هم چنان که از آتش سرد کردن و گرم کردن نیاید..» 463

در این مثل موضوع را چنین واضح می‌سازد: (حکمت آن باشد که هرچه است و بود و شاید بودن نشایستی که با خلاف آن بودی، سپیدی بی سیاهی نشایستی، و آسمان بی زمین لایق نبودی، جوهر بی عرض مصور نشدی) 464

هم چنان عزیزالدین نسفی (نخشب) یکی از عارفان نامی قرن هفتم هجری افغانستان در کتاب انسان الکامل بر صحت اندیشه دوگانه‌گی معتقد بوده می‌نویسد: «ری درویش عالم دو چیز است: نور و ظلمت، یعنی دریای نور است و دریای ظلمت، این دو دریا در یک دیگر درآمیخته است، نور را از ظلمت جدا باید کرد.

ای درویش، انسان کامل این اکسیر را به کمال رسانید و این نور را تمام از ظلمت جدا گردانید، از آن جهت آن نور که هیچ جای خود را کمای ندانست و ندید و در انسان کامل خود را کمای دید.

ای درویش، این نور را از ظلمت به کلی جدا نتوان کردن، که نور بی ظلمت نتواند بود و ظلمت بی نور هم نتوان بود. چون نور از جهتی وقایه و ظلمت است، و ظلمت از جهتی وقایه و نور، هر دو با یکدیگرند و با یکدیگر بودند و با یکدیگر خواهند بود.» 465

وجود دوگانه‌گی یا ثنویت مورد تأیید همه علما و عرفای خردگرا است، تنها چیزی که ایجاد بغرنجی مینماید، در رابطه به مبدأ و صانع است، علمای متشرع و مذهبیین ادیان سامی آفریننده خیر و شر و نور و ظلمت را یکی میدانند. چنانچه ابولفرج ابن جوزی از علمای قرن ششم هجری مدعی است که: «ثنویان گویند جهان را دو صانع است، یکی نور که آفریننده و خیر است، دیگر ظلمت که آفریننده و شر است، و این دو ازلی و ابدی و حساس و سمیع و بصیرند و در نفس و صورت مختلف و در فعل و تدبیر متضادند. جوهر نور، برین و زیبا و روشن و صافی و پاکیزه و خوش بوی و نیکو منظر است و نفس نور، نیک خواه و بزرگ منش و دانا و سودرسان است، و از آن خوبی و لذت و شادمانی و دوستی برآید و زیان و تباهی نرآید، و برعکس آن جوهر ظلمت بدکار و بخیل و نادان و گندناک و زیان بار است و از آن شر و فساد برآید.» 466

باید گفت که در رابطه به ثنویت در آیین زرتشتی و ثنویت در آیین مانی تفاوت‌های ملموس وجود دارد، که گاهی این تفاوت‌ها بنیادی است. همانگونه که اشاره رفت مانویت ترکیبی از ادیان گوناگون مروج روزگارش میباشد. در حالیکه آیین زرتشت (که اینجا منظور از آیین زرتشتی قبل از موبدان زرتشتی حکومتگرایی ساسانی است) شفاف و نیایشگر خرد و چکیده خرد و خردمندان مانند زرتشت، جاماسب و فرشادور و بوذرجمهر و دیگران میباشد.

مردان فرح اورمزداتان، که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی، نیمه اول قرون سوم هجری میزیسته است - وی در کتاب (شکند گمانیک و پچار) که خود مولف وی است بسیاری از مسایل فلسفی را مطرح کرده و پاسخ داده است و قصد او از این کار اثبات آیین زرتشتی بوده است و به همین سبب کتاب او نمودار نیست ازین که کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه با صاحبان ادیان آماده شده و این آماده گی با سلاح فلسفه به نحو صورت گرفته بود. علاوه برین از روی این کتاب به بسیاری از اصول معتقدات ایرانیان در مسایل فلسفی پی میبریم. 467

چنانکه در رابطه به ثنویت در آیین زرتشتی در بخش هشتم این کتاب آمده است که: « دلیل دیگر برای آن که اصل و بن متضادی وجود دارد، آن است که خوب و بد در جهان وجود دارد و قابل رویت است و بگونه خاص تر، از آنجا که رفتار نیک و بد هر دو بدین - یعنی بد و خوب تعریف می شود و همچنان که تاریکی و روشنی است دانشی و دزدانشی، بوی خوش و بوی گند، زندگی و مرگ، بیماری و تندرستی، داد و بیداد و بنده گی و آزادی، و همه و کنش های متضاد دیگری که وجود دارد و در هر کشوری و هر سرزمینی در همه اوقات به چشم می خورد، زیرا هیچ کشور و سرزمینی وجود نداشته است و وجود نخواهد داشت، که در آن نام خوب و بد و اینکه این نام بر چه دلالت می کند، وجود نداشته باشد، نیز زمان و جایی نخواهد بود که خوب و بد طبیعت شان را از بنیاد تغییر دهند.

چیز های متضاد دیگری نیز هست که تضاد و همیستاری آنها به ذات و گوهر شان وابسته نیست، بلکه از کار جنس یا از طبیعت آنهاست. مانند نر و ماده، رنگ ها و مزه های مختلف، خورشید، ماه و ستاره گان که ناهمانندیشان از جوهر آنها نیست، بلکه از خویشکاری، طبیعت و ساختمان آنهاست که هر یک با کار ویژه خود سازواری یافته اند. اما ناهمانندی: خوب و بد - تاریکی و روشنایی و دیگر جوهر های متضاد، از خویشکاری نیست، از جوهر آنهاست... از این جا می توانیم نتیجه بگیریم که آنچه کامل است و در نیکی تام و تمام است نمیتواند بدی به وجود آورد. اگر می توانست، پس کامل نمی بود، زیرا وقتی چیزی را به کامل بودن وصف می کنیم، جایی برای چیز دیگری در آن باقی نمی ماند و وقتی جایی برای چیز دیگری نباشد، چیز دیگر از آن صادر نتواند شد. اگر خداوند از حیث خوبی و علم کامل است، واضح است که بدی و جهل نمی تواند از او صادر شود و اگر بتواند شادیس کامل نیست، و اگر کامل نباشد، پس او را به خدایی و به عنوان خیر و نیکی کامل نباید پرستید...» 468

برخی از پژوهشگران امروزی آیین زرتشتی سعی (شاید مصلحت اندیشانه) دارند که تفکر خردگرایانه و منطقی دو بن آفرینشی یا ثنویت را در آفرینش پدیده ها رد نمایند. و مبدا خیر و شر را مانند علمای متشرع واحد شمارند. در حالیکه در قرآن هم از دوگانه گی سخن رفته است و بنا بر آیه 79 از سوره النساء الله تعالی صادر کننده شر نیست (ما اصابک من حسنه فمن الله و ما اصابک من سیئه فمن نفسک) یعنی: هر خیری که بتو رسد از سوی خداوند است و هر شری که به تو رسد از خود توست. که در این صورت منبع شر جدا از خیر می باشد.

این آیه به وضاحت بیانگر تائید منطق زرتشتی در فلسفه ثنویت است. در فلسفه زرتشتی نیکی و بدی مربوط به شخص است و خداوند انسان را در پهلوی آن که مختار آفریده خرد نیز اعطا نموده است. پیوستن و یا فرار از خرد و عقل مربوط به انسان است. آنهایکه سعی داشته و دارند که مبدا خیر و شر را واحد نشان بدهند و این مبدا خدا را می شمارند، در حقیقت جهل و گناه و پلشتی های خود را میخواهند مشروع سازند. چنانچه شمشیر به قاتل مردمان از نیام بر می کشند و یا شهر هایی می سوزانند و بکارت نوامیس می درند و در توجیه همه مظالم خویش حجت می آورند که (این خواست و رضای الله بوده است.) همه چیز را به گردن خدا می اندازند، و پیش از هر جنایتی هم الله اکبر می گویند و ماموران فرهنگی شان هم در تثبیت اینکه الله در پهلوی اینکه رحمان است و رحیم، الجبار، المتکبر و القهار است و هر بلا و بلیه که بر مردم نازل میشود اگر زنان شان به کنیزی گرفته می شوند، اگر فرزندان شان به برده گی کشانده می شوند، اگر شهر های شان سوختانده میشود و مال و منال شان به غنیمت گرفته میشود - آی مردم رضا بدهید و صلوات بگویند که در این امر رضای الله است و او است که شر و خیر بدست اوست و من الله توفیق.

درچنین برهه از تاریخ کشور ماست که برخلاف دلکان بی خاصیت بوقلمونی زیست دیروزین ها و امروزینه ها که از پی بالا رفتن بر منبر قدرت و شهوت و رسیدن به مقام پیش نمازی و شهرت و مکننت، به هر ناموسی پشت پا کرده اند. بودند شخصیت های مانند زکریای رازی که بر ستاوند بلند خرد ایستادند و ناهراسناک از آن ستاویز بلند با شمشیر پولادین عقل و منطق و فلسفه بر تارک فرومایه گان کوبیدند و در پی آن شدند تا هویتی ملی و فرهنگی تاریخی جامعه را از فرورفتن و اغراق در ژرفایی ابتدال و هزاک نجات بخشند.

متهم نمودن رازی به مانویت مطلق اشتباه محض است گرچه مانویت در روزگار ظهور خویش ضربه خورد کننده بی بود بر پیکره فرسوده روحانیون حکومتگرایی آن عصر ولی در مضمون فلسفی و عقیدتی خویش نفی زنده گی و لذات آن را در تکیه به زهد و ترک دنیا و مینمود. در حالیکه زکریای رازی تاکید اکید بر زنده گی و خرداندیشی به جای زهد و درپوزه گی و معاندیشی دارد.

رازی برخلاف برخی از اندیشمندان پیرو ارسطو و معتقد به اسلام که سعی می‌ورزیدند تا بین دین و فلسفه نوع آشتی برقرار نمایند، تلفیق دین و فلسفه و یا به عبارت دیگر تلفیق دین و خرد را کار عبث دانسته و آنرا نفی می‌کرد. رازی بزرگ این شعار خردستیزان را در مقابل علم و عقل به یاد داشته بود که می‌گفتند: ( از علم به هر شکلش بگریز که از شیر) 469

مرتضی راوندی در تاریخ فلسفه در ایران، در رابطه به احساسات ضد عقلی سنت گرایان می‌نویسد که: ( احساسات ایشان را یک حدیث یا گفتار کینه‌توزانه منسوب به امام شافعی آشکار می‌سازد که می‌گوید: « به نظر من باید مردمان علم کلام را با تازیانه و کفش زد به دور انجمنها و قبیله‌ها گردانید و جار کشید که این است کیفر کسانی که دانش‌های قرآن و سنت را کنار نهاده به علم کلام می‌پردازند» چنانکه در « العقیده الحمویه الکبری » از ابن تیمیه، در مجموعه الرسائل الکبری !: 468 آمده است: مومن پاک دین نباید در برابر ( خرد) سرفروود آورد. برای شناخت مسایل مذهبی نیازی به خرد نیست اینها در قرآن و سنت آمده است، میان علم کلام و ارسطو فرق نیست، هر دو به انحراف و زندقیت می‌انجامد. 470

گفتنی است که علم کلام آغازین مرحله توسل به عقل است، که آنرا از جمله علوم حکمیة فلسفیه می‌توان گفت که: انسان از راه فکر و مدارک بشری از موضوعات و مسایل و براهین آن اطلاع حاصل می‌کند و مقابل علوم نقلیه وضعیه که متکی است به خبر از واضح شرع و عقل را در آن مجالی نیست می‌باشد. 471

در تعریف علم کلام آمده است که: «علم الکلام علمیهست که متضمن بیان دلایل و حجج عقلیه در باب عقاید ایمانیه و رد بر مبتدعه و اهل کفر و ضلالت است این علم مخلوق بحث‌ها و مناقشاتی است که از اواخر قرن اول میان مسلمانان در باره مسایل اعتقادی اسلام از قبیل توحید و تجسیم و جبر و اختیار و حدود ایمان و کفر و امثال این مسایل درگرفت و چون طرفداران هر یک از این مباحث محتاج دلایلی برای اثبات عقاید خود بودند و هر استدلالی نتیجه بحث‌های عقلانی است از این راه برای هر دسته اصول و مباحثی فراهم آمد که علم الکلام از آنها تشکیل شد. از جمله اسباب و عللی که از خارج به محیط اسلامی راه یافت و در ایجاد علم کلام موثر واقع شد این هاست:

1 - غالب کسانی که بعد از فتوحات اسلامی به دین اسلام درآمدند و از دیانات قدیم مانند ادیان یهودی و نصرانی و مانوی و زرتشتی و صابئی و غیره بوده و با تعلیم این دیانات تربیت یافته‌اند، بعد از قبول (مجبورانه، م) دین جدید به عادت قدیم متوجه مسایل مختلفی از اصول دیانات شده و با آنها لباس اسلامی پوشانده‌اند. به همین سبب است که در کتب بعضی از فرق اقولی می‌یابیم که از مقصود شارع بی‌نهایت دور است لیکن آنها را با نحاء مختلف رنگ اسلامی داده‌اند. 472

نخستین گروه و یا فرقه اسلامی که به گونه نسبی به عقل و فلسفه روی آورد، فرقه معتزله بود که خود را (اهل العدل و التوحید) میخواندند. اهل توحید از آنجهت که نفی صفات می‌کردند و اهل عدل از آنروی که می‌گفتند خداوند اگر خلق را به ارتکاب گناه مجبور و آنگاه در پاداش عقاب کند مرتکب ظلم شده و حال آنکه او عادل است... معتزله عقیده داشت که: خداوند افعال مخلوق را از خوب و بد خلق نمی‌کند بلکه اراده انسان در انتخاب آنها آزاد و در حقیقت آدمی خالق افعال خویش است و به همین سبب هم مثاب به خیر و معاقب به شر مییابد. و دیگر، از مبانی مهم معتقدات معتزله قول به سلطه عقل و قدرت آن در معرفت نیک از بد هست، معتزله می‌گفتند از صفات و خواص هر چیز خوبی و بدی آن در نزد عقل آشکار است و این تمیز خطا از صواب برای همه میسر مییابد پس ملاک خوبی و بدی فقط امر و نهی شرعی نیست... معتزله به حدود بیست فرقه منقسم گردیده‌اند که اینان مردم روشن بین بودند و غالباً دور از تعصبات دینی و خشکی و تقشف... به جای توسل به احادیث و سنن، عقل را وسیله تحقیق میدانستند و اساس کار آنها استدلال و منطق استوار بود نه بر تعبد. 473

با این حساب پس از اینکه نهضت‌های فکری که به هر حال همه‌گی به انحائی در برابر تفکرات غیر عقلی مذهبی اشارات (آفتاب بارانک) داشتند و سعی می‌نمودند که به یک کشف غیر ممکن یعنی خردینه ساختن مذهب نایل آیند، زکریای رازی بی‌هیچ مجامله‌یی بر ستیغ بلند خرد فراز آمد و چنانکه کنفوسیوس در سده‌های پیش از میلاد گفته بود که: (کسی که بداند حقیقت چیست و کدام است، آنرا نگوید و بدان عمل ننماید بزدل‌ترین است.) به بیان حقیقت پرداخت و خود را از ظلام زندان دین و فلسفه روم و یونان برهاند. اما این نکته را نباید فراموش نمود که برخی از عناصر مثبتة فلاسفه یونان و روم و از ادیان حتی دین اسلام را میتوان در دستگاه فلسفی زکریای رازی به حیث پیچ و مهره‌های کوچک مشاهده نمود و این امر هم ناشی از آنست که زکریای رازی بنا به گفته ابن الندیم در الفهرست مدتی در بلخ در جوار دانش ابوزید احمد بن سهل البلخی فیلسوف بزرگ خراسان روزگاری آموزنده‌گی گذرانده بود. 474

اما زکریای رازی در آرای کلی فلسفی خویش برخلاف اسلاف و اخلاف و معاصرین خویش که اکثراً مشائیان یعنی پیروان ارسطو بوده‌اند، هیچ اندیشه را بنا بر تقلید و تعبد نپذیرفته و اساس اندیشه و جهان بینی او استوار است بر سنگ بنای عقل و استدلال. از ضدیت او با متولیان فلسفه ارسطو و اسلام، قاضی صاعد اندلسی ( 420 تا 462 هـ.ق) می‌گوید: «جماعتی از متأخرین کتبی بر مذهب فیثاغورس و پیروان او نگاهشته و در آنها فلسفه طبیعیة قدیم را تأیید کرده‌اند و از کسانی که در این

باب تألیفی دارد ابوبکر محمد بن زکریای رازی است که از رأی ارسطاطالیس شدیداً منحرف بوده و او را به سبب جدا شدن از غالب آراء معلم خود افلاطون و دیگر فلاسفه مقدم بر او عیب میکرد و می پنداشت که او فلسفه را تباه کرده و بسیاری از اصول آنرا تغییر داده است...» 475

ایرادات جماعت تعبیه و مقلدین بر رازی قابل سوال نیست. اما آنچه که سوال بر می انگیزد نقادی کسانی بر رازی است که خود از ذات حقایق و اقف بودند و نقادی ایشان، داستان شبلی و منصور حلاج را به یاد می آورد. به روایت از تذکرة الاولیای عطار نیشاپوری که وقتی سردار الشهدا حضرت منصور حلاج را بر دار میزنند: « عده از شریعتمداران را جمع کردند تا به عنوان نماینده گان شایسته امت اسلامی - نزدیک دار، بر گرد (ابن مکرّم) جمع شوند و فریاد کنند: کشتن حلاج به صلاح مسلمین است، بکشید! او را بکشید! خونش به گردن ما. می گویند (شبلی) دوست گذشته حلاج را نیز به هنگام قتل او، در پای دار حاضر کردند تا به انکار عقاید حلاج بپردازد و او را متهم به کفر و بی دینی نماید: شبلی که زمانی والی دماوند و صاحب ثروت بسیار بود بخاطر ماهیت طبقاتی خود به پشیمانی و سازش تن در داد و به انکار عقاید حلاج پرداخت: پس هر کسی سنگی می انداخت، شبلی موافقت را بر گلی انداخت، حسین بن منصور آهی کرد، گفتند: از این همه سنگ چرا هیچ آه نکردی؟ از گلی آه کردن چه سر است؟ حلاج گفت: از آنکه آنها نمی دانند، معذورند، از او سخرم می آید که می داند که نمی باید انداخت» 476

افسوس تاریخ هم از آنست که بسیاری از برگزیده گان علم و عقل در جهت حفظ منافع و مصالح کاملاً شخصی خویش بر حقیقت سنگ می زنند و بر خویش رنگ می اندازند. به همین خاطر است که: «بسیاری از نوشته های فلسفی رازی را از میان برده اند، زیرا همروزگاران و فیلسوفانی دیگر که پس از او زاده شده اند و شمار آنان اندک نیست، افزون بر سرزنش و نکوهش، در باره او به دشنام گویی نیز پرداخته و به گمان خود نوشته های فلسفی او را بی ارزش گردانده اند. فارابی یکی از آن دشمنان است که کتاب (فی الرد علی الرازی فی علم الالهی) را نوشته، ناصر خسرو قبادیانی نیز در بستان العقل، نهاده های رازی را درست ندانسته، پور سینا در پاسخ بیرونی که در پرسشی از رازی گواه آورده، نوشته است: «گویی تو این اعتراض را از محمد بن زکریای رازی آن متکلف فضول گرفته ای که بر الهیات شرح نوشت و از حد خود تجاوز کرد و نظر در شیشه های بول بیماران را فرو گذاشت و لاجرم خود را رسوا و نادانی خود را آشکار کرد» انگیزه این دشمنی ها آشکار است. نخستین فیلسوفان ما پس از اسلام، کامبرداران (مشابیان) نامیده میشوند زیرا پای در جای پای فیلسوفان یونان و روم نهاده اند و در دید آنان شگفت می نموده که مردی بر سوی دیگر رودخانه شنا کند. این دست کم گرفتن اندیشه های فلسفی رازی کار را به جایی رسانیده است که در برخی از کارنامه های فلسفی، نامی از رازی به میان نیامده و افزوده بر آن دشمنی ها که دراز زمان چهره رازی را با ابر فراموشی پوشانده و از رده فیلسوفان کنارش گذاشته اند.» 477

اما در این رابطه نباید برخی از دانایان روزگار را زیاد ملامت کرد مثلاً اگر پور سینا بر رازی نمی تاخت نمی توانست بر انت اندیشه های خود را بعد رازی از سوی متولیان دین بگیرد. آنها سعی داشتند با انتقاد از کسانی مانند رازی که قله نشین خرد بودند، خود را موافق نشان بدهند و هر چند با رنگ اسلامی حقیقت ماوراء آن بیان نمایند. زیرا آنها میدانستند که به هر حال حقیقت را نمیشود که با دو انگشت پنهان کرد یعنی که با ایرادات آنها بر رازی اندیشه های خرد گرایانه رازی صدمه نمی بینند بلکه این انتقاد کمک می کند که آنها عنان معترضین فلسفه و عقل را به سوی دیگری کشانند و زاویه دید آنها را منحرف به حوزه فکری خود شان معطوف بدارند که البته عده بی این اولالباب اندک بشمار می آمد و اکثریت تابع اولوالامر بودند. این نکته هم قابل تذکر است که تا زمانی که حضرت رازی در قید حیات بود کسی را جرأت انتقاد نبود. ایرادات و خرده گیری ها عموماً پس از درگذشت آنحضرت در آوردگاه بدون حریف آغاز می یابد به رسم ناجوان مردان.

همانگونه که گفته آمد زکریای رازی از اصحاب هیولی است و معتقد است که هیولی دارای اجزاء بسیط ذی ابعاد است و میگوید عقل نمی پذیرد که ماده و مکان آن، ناگهان بدون اینکه سابقاً ماده یا مکان وجود داشته باشد پدید آید. او بر خمسة قدم ( پنج قدیم ) بود و جهان را مرکب از همین پنج گوهر ازلی می دانست که عبارت است از: عقل فعال، روح، ماده، مکان و زمان، به عقیده او زمان و مکان و حرکت و جسم بی نهایت قدیم است و زمان جوهری است دونده و بی قرار. 478

داکتر ذبیح الله صفا در این باره می نویسد: رازی در مابعد الطبیعه معتقد به وجود پنج قدیم بود یعنی: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان مطلق یا خلاء، زمان مطلق یا دهر و ظاهراً رازی این عقیده را از ایرانیان گرفته بود زیرا حکمای ایران هم پنج قدیم را معتقد بودند. 479

چیزیکه در این بیان استاد ذبیح الله صفا به اشتباه آمده است، اینست که زکریای رازی عرب نبود که عقیده خویش را با خرد آریایی ( ایرانی ) ها آراسته باشد. او خود اهل ری بود و عجم، یعنی از زادگاه حضرت زرتشت پیغمبر.



چنانکه قاضی صاعد اندلسی مینویسد: «تعالیم زرتشت عبارت بود از احترام به آتش و نور های دیگر، اعتقاد به ترکیب جهان از روشنایی و تاریکی، و عقیده بر پنج ذات قدیم که عبارت است از: خالق متعال (اهوارا مزدا)، ابلیس (اهریمن)، هیولا (ماده بی شکل نخستین)، زمان و مکان.» 480

ناصر خسرو قبادیانی از قول رازی می نویسد: «هیولی قدیم است، و روانیست که چیزی پدید آید نه از چیزی.» (زادالمسافرین، ص 75). از این نقل قولها کاملاً روشن است که رازی به ابدی بودن ماده و محال بودن خلق از عدم، یا به اصطلاح فلسفی «ابداع» معتقد بوده. 481

مرتضی راوندی در کتاب تاریخ فلسفه در ایران می نویسد: «بر علاوه بر هیولی که رازی آنرا قدیم می شمارد، قدیم بودن زمان و مکان که از صفات لاینفک ماده اند پس از قبول قدیم بودن ماده (هیولی) حکمی است احتراز ناپذیر، اما نفس کلی را رازی وسیله ارتباط مبدأ الهی و هیولی قرار میدهد، قدامت هیولی در زمان و مکان عملاً برای مبدأ الهی وظیفه و عملی باقی نمی گذارد، زیرا سلب وظیفه خلقت برای خالق در حکم نفی آن است. رازی به قول زادالمسافرین جهان را مرکب از اجزای لایتجزی می دانست که فراز آمدن (انقباض) و گشاده شدن «انبساط» آن اجزای لایتجزی موجب بروز و تنوع کیفیت در جهان است یعنی تنوع کیفی ناشی از تنوع در کمیت است...» 482

این بینش متعالی حضرت زکریای رازی خلاف نظریات مشائیان چون ابونصر فارابی و ابن سینا بود. با آنکه نمی توان فرابی و ابن سینا بلخی را کاملاً ناموفق با اندیشه های فلسفی و مادی قلمداد نمود. مثلاً «در آراء فارابی گاه تمایلی به مادیگری دیده می شود: ابونصر معتقد است عقاید فلسفی در موضوع ابتدایی آفرینش از اخبار مذهبی دقیقتر و به توحید نزدیکتر است، زیرا عقاید ارباب ملل و نحل مستلزم قدم ماده است.» 483

اما چیزیکه نمی شود آنرا پنهان نمود اینست که در جامعه بی که ابر سیاه استبداد دینی بر آسمان آن حاکم است، از آفتابینه های خرد نور و گرمی لازم نباید توقع کرد و کم پیدا میشوند کسانی مانند زکریا رازی که در ظلمتکده آنچنانی بی هراس از گردباد دیو و دد، چراغ خورشید خرد را بیافروزند.

برخلاف مذهبیین و دین سالاران متحجر که بر تغییر ناپذیری و جاویدانه گی پنداشت ها و احکام مورد قبول خویش سم بر زمین می کوبند، حضرت زکریای رازی: «معتقد بود که اطلاعات علمی و فلسفی در ترقی است. برطبق مقاله دایره المعارف اسلام، در باب رازی: وی (رازی) مدعی است که از اغلب فلسفه قدیم پیشتر رفته است و حتی خود را برتر از ارسطو و افلاطون می شمارد. در طب همپایه بقراط است و در فلسفه مقامش نزدیک سقراط ولی پس از وی مسلماً دانشمندانی خواهد آمد که بعضی از نتایجی را که او به آنها رسیده است طرد خواهند کرد، چنانکه او کوشیده است که تعالیم خود را، جایگزین نظریات پیشینیان قرار دهد.» 484

این اظهارگذشته از آنکه مبین وسعت نظر رازی بزرگوار است این نکته را نیز تاکید می نماید، که دعوی ابدیت هرگونه احکام و قوانین و اوامر چیزی بیش از یک سفسطه نیست. بویژه در تاکید رد ابدیت. حضرت رازی می خواهد بگوید که یک پدیده از پدیده دیگری به وجود می آید، فرزند بدون مادر و یا بدون تخمه مرد و زن اصلاً عقل پذیر نیست، با این حساب رازی خواسته ثابت نماید که ابداع محال است، (... چون همواره هر چیز از چیز دیگری به وجود می آید) 485

در اینجاست که می توان گفت اساس گزار نظریه علمی تقدم ماده بر روح چند سده قبل از فیلسوفان غرب، حضرت زکریای رازی در خراسان در شرق است، گرچه پیش از وی در تواریخ از خردمند دیگری به نام (ایران شهری) نامبرده می شود که به گفته ناصر خسرو قبادیانی در کتاب زادالمسافرین سمت استادی رازی را داشته است. 486

مادی نگری رازی، به هیچوجه رد (خالق کل) یا (عقل معانی) و یا (اهوارا مزدا) نیست. بلکه منظور از پدیده های جدا از خالق کل و واجب الوجود است، چنانکه به عقیده رازی مقصود از خلقت بشر از سوی خالق کل یا اهورا مزدا: (کسب علم و بکار بردن عدل است و بشر باید به قدر طاقت، به خداوند شبیه شود، و چون خداوند عادل است ف رحیم و عالم است ما باید نسبت به مردم و خودمان عادل و رحیم باشیم و در راه کسب علم کوشا باشیم در امور از عقل مدد جوییم. عیوب خود را بشناسیم، از تکبر، حسد، غضب، دروغ، بخل و غم بپرهیزیم و از افراط در هم خوابه گی و شراب خوری خود داری کنیم.) 487

بسیاری از مقاصد که انسان را به خدا شبیه می سازد که در صورت تکمیل این صفات انسان می تواند خود را همزاد صفات خدا دانسته و چون منصور حلاج اناالحق بگوید. مخالف عقیده و باور مذهبیین و شریعت اندیشان بوده است مثل کسب علم، امداد جستن از عقل به جای احکام اعتقادی، پرهیز از علم، عدم افراط در هم خوابه گی و عدالت نمودن. اگر بحث را به درازا نکشیم، و فقط روی یکی دو مورد از صفاتی را که خدای پسند و انسانی است و منشرعین با آن مخالفت می ورزند مکث نماییم تضاد آنچه را که رازی با ترفندیان دین داشت آشکار نموده ایم. مثلاً چنانکه در بالا گفته شد حضرت زکریای رازی مخالف افراط

در همخوابه گی با زنان است که منظور از زنا و چندین زن را به نکاح در آوردن و کنیز گیری می باشد. این صفت انسانی و خداپسندانه در تقابل با تفکر دین بازان است. زیرا در شریعت و دین زن وسیله تعیش مرد است. به همین لحاظ است که زنیاره گان مذهب در اجرا و دفاع اینکه ( از زنان هر چند که خوش دارید ) 488 بگیریید ، نمی توانند جهاد بر علیه مخالفین این نعمتی الله داده نکنند و منکران آنرا زندق و کافر خوانده سر نزنند. زیرا از من البید والی الفتم که بر چهار تا بر چهارده و چهل و چهارصد هم قناعت شان فراهم نگریده است.

چنانکه در تاریخ ثبت است (امیر المومنین معتصم بالله هشت هزار کنیز داشت و یکی دیگر از امیران اسلام چهار هزار جاریه مدخوله داشت که یک عجمی عبدالله طاهر پوشنگی برای ماندن در قدرت و ارضای شوق و ذوق امیر مومنان دین چهارصد دختر جوان خراسانی را از خانواده های شان به زور گرفته به امیر مسلمانان به بغداد می فرستد) 489

و در زمان همین امیر المومنین ها معتصم و بعد المتوکل بالله است که فشار بر نیروهای نطفه بی و در حال نضج راسیونالیزم ( عقلی ) در چوکات اندیشه های مذهبی وارد می شود و راه برکوچه های باریک خرد گرفته می شود. که یکی از این مسایل بحث بر مخلوق و غیر مخلوق بودن قرآن است که عناصر هر چند مذهبی اما عقلگرای معتزله بر مخلوق بودن قرآن باور داشتند و می گفتند : ( اگر قرآن از طرف خداوند خلق نشده بود و از ازل مانند خداوند وجود داشته پس قرآن هم مانند خداوند ابدی و غیر مخلوق است و نتیجه چنین می شود که قرآن خود ، خداوند گونه دومی است. این شرک است و می گفتند که فقط خداوند لایزال و غیر مخلوق است و قرآن لایزال نیست.

در پی اوجگیری این بحث بود که المتوکل امیر المومنین بحث و دعوا را بر سر متون قرآن منع کرد و اصل مخلوقیت قرآن را به منزله ارتداد اعلام نمود... و زندیقیان یعنی خرم دینان و مانویان و بیدینان ( دهریان ) مورد فشار و زجر و آزار واقع شدند.

490

بحث بر متون قرآن اگر منع نمی گردید ، مسلماً مسایل زیاد مذهبی از سوی محققین و علما به میان کشیده می شد که هر کدام آن منافع شخصی بوربابافان دین را در خطر می انداخت و اصول که دعوت به آوردن به آن را می نمودند زیر سوال نفی کامل میرفت.

مثلاً یکی از مسایل تعدد زوجات و ودیعه و کنیز داشتن و گرفتن و در همین مورد مسأله عدالت الهی و عدالت جانشینان زمینی او بود.

از نظر خرد گرایان و خداپرستان ، چگونه می توان این امر را عادلانه خواند که زن و مرد اگر انسان شمرده می شوند یکی حق گرفتن هر چند که خوشش بیاید و طلاق آنها را دارد و دیگری حق جدا شدن را مگر بنا بر دلایل قوی ندارد.

آیا این امر می تواند حکم خدای عادل باشد در مورد دو نمود یک انسان؟

دوم : اگر انسان آفریده خداست و همه انسانها در نزد خدا پاداش و کیفر همسان دارند ، چرا کنیز و برده ولو مسلمان باشد از نعمت آزادی الهی محروم گردانیده شده است و چرا اگر زنا گناه است با کنیز روا است؟ زیرا همخوابی با کنیز ( مشمول اصطلاح قرآن ) « ما ملکت ایمانکم » بوده هیچگونه مراسم و تشریفات را ایجاب نمی کند. ( 491 )

مانند خواندن خطبه نکاح و ایجاب و قبول و حضور شهادتین و رضائیت زن و یا ولی او. عمدتاً در وقت غزوه و جهاد ، مردان یک شهر و قبیله را که می کشند ، زنان را اسیر گرفته و آنها را کنیز خود می سازند و گاهی هم در برابر چشمان شوهر و یا اطفالشان با زنان همخوابه گی می کردند.

مگر زنا و همخوابه گی با زن محرم و نامحرم و کنیز یکی نیست؟ آیا این امر می تواند حکم خدای عادل باشد که یک عمل نامشروع با یک بخش از زنان گناه و با بخش دیگری روا باشد؟ مگر کنیز آفریده خدا نیست و یا جماع با کنیز فرق دارد نسبت به آزاد؟

وامادر مورد عدالت نماینده گان زمینی ، یعنی امیر المومنین ها بیضه داران مذهب!

ابوالحسن علی بنن حسین مسعودی در کتاب مروج الذهب در باره المتوکل بالله امیر المسلمین می گوید « ... وی چهار هزار کنیز داشت که با همه گی خفته بود.» به این حساب او بر علاوه زانی که در قید نکاح داشت در مدت چهارده سال خلافت خویش هر روز با یک کنیز نو همخوابی می نمود و برای کنیز اولی چهارده سال بعد نوبت می رسید که عمر مهلتش نداد. اینست عدالت امیر المومنین که چهار هزار دختر جوان را در قفسی به نام حرمسرا می اندازد ، به نوبت چهارده سال بعد برای هریک. کیها می

توانند چنین کسانی باشند؟ امیر المومنین ها یا امیر المجانین ها؟ و چرا باید از چنین ودیعه یی دفاع نکنند؟ و منع عقل و خرد ننمایند.

اما با وجود منع جابرانه متوکل و سرکوب عقلگرایان ، روند گرایش به سوی خرد در وجود دارنده گان عقل سلیم هر چند پنهانی و به دور از چشم ساطور به دستان شریعت ، در حال نضج و نسج بود ، که سرانجام در قرن چهارم تا اوایل قرن پنجم تخم های بذر شده و اما ناشگفته باغبان باغستانهای عقل قرون اول تا اواخر قرن سوم هجری سرانجام می شگفتند و میوه های پخته و شیرین بار می آورند ، در پهلوی آنکه : ( حکمای تمدن اسلامی تا اواخر قرن چهارم در تطبیق بسی از اصول حکمت یونانی بر مبنای اسلامی کوشش کرده بودند که از مشاهیر آنها یکی یعقوب ابن اسحق الکندی و دیگر ابوزید البلیخی و دیگر ابونصر الفارابی و دیگر اخوان الصفا و دیگر ابوعلی سینا بوده اند. در سده چهارم هجری و دوره پر درخشش سامانیان که زمان اوج مباحث علمی و فلسفی بشمار می آید ، اگر دسته یی در تطبیق برخی از اصول حکمت یونانی بر مبنای اسلامی بودند. ) دسته دیگری از آشنایان با فلسفه یونانی هم تا اوایل قرن پنجم مشغول استفاده از ترجمه های آثار فلاسفه بودند و آنان معتزله اند که غایت مقصودشان در آوردن اصول دین به یک صورت علمی و منطقی و بحث در ذات و صفات واجب الوجود و احوال ممکنات از مبدا و معاد بر وفق شریعت اسلام بود. 492 کاری که امروز برخی از روشنفکران تازه بعد از چندین قرن جرأت آنرا پیدا نموده اند. اما چندین سده پیش محمد بن زکریا مانند پیکر شکست ناپذیر یک کوه خرد ایستاد و نه تنها کوشش هایی در زمینه آشتی دادن دین با فلسفه را ناممکن خوانده رد نمود ، بلکه برلاف معتزله و مشایبان اسلامی که بر مخلوق بودن و نا مخلوق بودن قرآن دلایل فلسفی می جستند اصل نبوت را زیر سوال برد و گفت : ( خداوند همه بنده گان را مساوی خلق کرده هیچ کس را بر دیگری برتری نداده است و اگر بگوئیم که برای رهنمایی آنان حاجت به انتخاب کسی داشت ، حکمت بالغه وی می بایست چنین اقتضا کند که همه را به منافع و مضار آتی و آتی شان آگاه سازد و کسی را از میان ایشان بر دیگری برتری ندهد و مایه اختلاف و نزاع آنان نگردد و با انتخاب امام و پیشوا ، باعث آن نشود که هر فرقه تنها از پیشوای خود پیروی و دیگران را تکذیب کند و با نظر بغض به آنان و جماعات برزگی بر سر این اختلاف از میان بروند. ) 493

راز ی هر حقیقتی را واحد می دانست و معتقد بود که یک حقیقت چند گونه شده نمی تواند. مثلا شب یک حقیقت است و رنگ شب سیاه است ، آیا می توان تعریف دیگری برای رنگ شب تعیین نمود؟ و یا چگونه ممکن است که در رابطه به یک حقیقت ، چند حکم متضاد را از یک منبع صادر شود و هر کدام آن حکم خود به عین حقیقت ناپذیر تبدیل گرداند.

مثلا : ( در باره قصاص در تورات آمده است که : چشم به جای چشم و دندان به جای دندان ، دست ه جای دست و پا به جای پا و داغ به جای داغ. و اگر کسی چشم غلام و یا کنیز خود را کور کند او را به عوض چشمش آزاد کند. ) سفر خروج ، باب بیست و یکم ، 24 - 34 . و در همین زمینه در قرآن آمده است که : مرد آزاد را در مقابل مرد آزاد ، و بنده را در مقابل بنده و زن را در مقابل زن بکشید . « بقره ، 178 » چشم به جای چشم و بینی به جای بینی و گوش به جای گوش و دندان به جای دندان « مایده ، 45 » ولی در همین مورد در انجیل آمده است : ... و عیسی فرمود : شنیده اید که گفته شده است چشم به جای چشم و دندان به جای دندان اما من بشما می گویم که انتقامجویی فقط حق خداوند است و اوست که می باید سزای گناهگاران را بدهد ( لوقا ، باب بیست و ششم 27 - 29 ) و یا مثلا در مورد مجازات زنا ، در تورات مقرر کرده است که : اگر زنی با مردی نامزد شود ولی دیگری او را در شهر یافته با او همبستر شود پس هر دوی ایشان را به دروازه شهر ببرند و با سنگ ها سنگسار کنند تا بمیرند : ( سفر تثبیه باب بیست و دوم 23 و 24 ) و در قرآن تصریح می کند که زن زناکار و مرد زناکار هر کدام را صد ضربه شلاق بزنند و هیچگونه ترحمی بدانان روا مدارید و این مجازات در حضور گروهی از مومنان انجام گیرد. ( نور ، 2 ) ولی در همین مورد در انجیل آمده است که : کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش عیسی آوردند و به او گفتند :

موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند. تو چه می گویی؟ و عیسی گفت : در اینصورت شما هم چنین کنید ، به شرط آنکه سنگ اولی را کسی بر اندازد که خود زنا نکرده باشد و آنان تا به آخر یکی یکی بیرون رفتند ( یوحنا ، باب هشتم ، 3 - 10 ) 494

حضرت زکریای رازی پس از دریافت این تناقض گویی ها است که ضدیت خود را با مذاهب و ادیان در اتکا با موارد عقلی اعلام میدارد.

ابن وراق در کتاب اسلام و مسلمانی اعلام این ضدیت را از سوی رازی چنین به بررسی گرفته می نویسد : « رازی در اثر دیگر خود که چون یک نویسنده اسماعیلی از آن انتقاد بعمل آورد و آنرا رد کرده ، برجای مانده به گونه ء ( کراوس ) و ( پینز ) و ( گابری بللی) بررسی کرده اند ، گستاخی و بی پروایی خود را در اثبات باور هایش آشکار می سازد.

رازی می نویسد: « تمام افراد بشر در سرشت مساوی بوده و به گونه برابر از موهبت خرد برخوردار اند و ایمان کورکورانه برای آنها اهانت بار خواری آواراست. افزون بر آن خرد افراد بشر را قادر میکند تا حقایق علمی را خیلی زود درک کنند. ) پیشوایان مذاهب ( ، این بزهای نر با ریش های دراز نمی توانند ادعا کنند که از کوچکترین برتری معنوی یا خردگرایانه بهره یی داشته اند. این بزهای نر وانمود میکنند که از سوی خدا برای بشریت پیام آورده اند و زنده گی خود را در راه برتر بینی خود نسبت به دیگران می گذرانند و کوشش میکنند ، توده های مردم راه به فرمان برداری از سخنان الله که به راستی در بردارنده سود و فایده خود آنهاست ، فراخوانند. معجزه های پیامبران ، شیدای و حيله گری و شرح داستان های دروغی است. بزرگترین دلیل پوچی و بیهوده گی سخنان پیامبران آنست که آنها نسبت به یکدیگر سخنان ضد و نقیض و ناهمگون میگویند. آنچه را که یکی از آنها حقیقت بدون چون و چرا میدانند ، پیامبر دیگر آنها را انکار و رد میکند ، با این وجود هر یک از آنها ادعا میکنند که تنها او راست و درست می گوید. بدین ترتیب ، دورنمایه عهد جدید با تورات تناقض دارد و قرآن درونمایه انجیل را نادرست می خواند. قرآن ، ترکیب ناهمجوری ( افسانه های پوچ و متناقضی میباشد ) که به گونه خنده داری لاف میزند که غیر قابل تقلید است در حالیکه در واقع ، ماهیت زبان و نگارش آن همه مسخره و بیهوده است ، دلیل پیروی افراد مردم از رهبران مذهبی را باید در رسم و عادت سنت و تنبلی آنها در کاربرد هوش و خرد شان جستجو کرد. ادیان و مذاهب یگانه سبب جنگ های خونینی شده اند که افراد بشر را به روز سیاه نشانده است. ادیان و مذاهب ، همچنین با تمام وجود با اندیشه گریهای فلسفی و پژوهش های علمی دشمنی میورزند ، زیرا تنها همین عوامل اند که میتوانند سرشت فاسد و زیان آور واپسگری آنها را آشکار سازند. نوشتار های به اصطلاح مقدس بی ارزش و پوچ بوده و پیش از آنکه برای بشر فایده داشته باشند به آنها زیان رسانیده اند ؛ ( درحالیکه نوشتار های باستانی مانند آثار افلاطون ، ارسطو ، اقلیدوس و بقراط ، خدمات شایانی به بشریت کرده اند. ) 495

اندیشه و آرای حضرت رازی را که ابن وراق بی پرده و بدون مصلحت اندیشی های جیونانه بیان نموده است ، به بیان اندک ملایم تر آن سایر محققین و پژوهشگران هم تایید نموده اند. مثلا مرتضی راوندی در کتاب تاریخ فلسفه در ایران به نقل از دایرة المعارف فارسی ، و پژوهش ( هانری کرین ) دانشمند فرانسوی در باره رازی می نویسد : « به نظر رازی تعالیم گوناگون و متناقض پیغمبران ، خلاف حقیقت است زیرا حقیقت واحد است.

درحالیکه مذاهب با یکدیگر متناقضند، اعتماد مردم به سران مذهبی ناشی از عادت و تنبلی است . مذاهب یکی از علل جنگهایی است که بشر را به نیستی می کشاند . مذاهب دشمن تفکر فلسفی و تحقیق علمی هستند.....

هانری کرین دانشمند فرانسوی در باره رازی می نویسد : « رازی انبیاء را فرستاده خدا نمی دانست و معتقد بود که بیدار کردن مردم وظیفه فیلسوفان است ، ولی اسماعیلیه برانگیختن و بیدار ساختن نفوس بشری را فقط کار انبیا می شمردند . رازی با این اندیشه مخالفت می کرد و می گفت تمام افراد بشر مساوی و برابر اند و قابل قبول نیست که خداوند یکی از افراد بشر را برگزیند و وظیفه نبوت و هدایت دیگران را به او واگذارد. این وظیفه نبوت جز آنکه نتایج شومی بیار آورد چه حاصلی دارد ؟ جز جنگهای خونین و باور های پوچ چه ثمری بیار می آورد. اسماعیلیه می گویند منظور از فرستادن انبیا هدایت انسانها به حقیقت یعنی به باطن ادیان است .... و انگهی آیا فیلسوفان بین خود اختلاف ندارند و مرتکب خبط و خطایی نشده اند؟ رازی در پاسخ می گوید : این نکته نه به دروغ مربوط است و نه به خطا ، هر یک از فلاسفه کوششها کرده اند و بر اثر آن به جاده صواب راه یافته اند.» 496

بر علاوه ( ابوالقاسم پرتو ) در کتاب اندیشه های فلسفی ایرانی ، زیر عنوان رازی و رهایش از خیره گی می نویسد : « رازی باور دارد که خدا دادگر است. بایسته این دادگری آنست که در آفرینش آدمیان همه گی را ( برابر ) بیافریند و یکی را بر دیگران برتری نهد. پیامبران خود را بر گزیده گان خدا می نامند که برای آموزش و راهنمایی آدمیان برانگیخته شده اند.

خدا برای رهنمایی آفریده گانش نیازی به میانجی و فرستاده ندارد ، اگر او را توانایی آن است که پیامبری را با راه راست آشنا گرداند ، ناگزیر این توانایی نیز در اوست که همگی آفریده گان خود را به راه راست رهنمایی کند. ( پیامبری ) و فراخوانی مردم به سوی خدا نیز کار بیهوده یی است زیرا در باور های دینی ، خداست که بنده گانش را به هرگونه که بخواهد می سازد و بدی و نیکی را در نهاد آنان می کارد. ( از میان ده ها آیه به طور نمونه آیه 129 سوره عمران و آیه 88 سوره زنان مبین تایید بیان رازی میتواند باشد. م ) هم چنین خرد نمی پذیرد که خدای دادگر به یکی از آفریده گانش مهر بورزد و او را به پایگاه پیامبری برکشد. اگر بپذیریم که برانگیختن پیامبران از سوی خداست ، ناگزیر باید در مهربانی و دوستی او به بنده گانش نیز دو دل گردیم. بدینگونه ( پیامبری ) نه تنها بایستینهء فروز های خدایی چون دادگری و مهربانی ناسازگار است که خود میوه دشمنی و کینه توزی با آفریده گان خداست. زیرا پیامبران هر یک دین و باور داشته و ایمان ویژه یی را بنیاد می گذارند و پیروان دین ها و باور ها با یکدیگر به نبرد و ستیز می پردازند ، زیرا هیچ یک دین دیگری را باور ندارد. « 497

عنقای بلند پرواز درستی پیش بینی ها و نظریات حضرت زکریای رازی را امروز در نهمصد سال بعد از او نیز میتوان به واقعیت مشاهده نمود که چگونه تقابل ادیان و مذاهب از یک سو و دین به حیث کل در مقابله با عقل و آزادی و عدالت و ترقی و

تمدن از سوی دیگر دنیا را در خاک و خون کشانیده است و آرامش و زنده گی را از مردم گرفته است. به طور نمونه افغانستان ، ایران ، پاکستان ، تاجکستان ، عراق ، هندوستان و همه کشورهای آسیا و افریقا و اروپا و امریکا ، مسلمان ، کافر ، شیعه ، عیسوی ، یهود ، وهابی ، بهایی ، اسماعیلیه و احزاب اینها که به صدها می رسند ، و همه در جنگ اند، همه می کشند ، ویران می کنند و می سوزانند ، که نسل امروز همه شاهد اند. بناء حضرت زکریای رازی به ماهیت این همه ناروایی ها و پلشتی ها علما پی برده و سیر این حوادث خونین و مردم گزایی ( انسان آزاری ) را چه در مقطع زمانی که خود می زیسته و قبل از آن را در تواریخ مطالعه کرده بوده است. که سرانجام به نتیجه بی میرسد که مضمون آن نفی ترفند هاست.

مساله رد نبوت از سوی حضرت رازی را داکتر ذبیح الله صفا هم در تاریخ ادبیات آورده می نویسد : ( رازی راجع به نبوت می گفت چون خداوند عادل است همهٔ بندگان خویش را مساوی خلق کرده و هیچکس را بر دیگری برتری نداده است و حکمت بالغه او برای رهنمایی خلق همه را به منافع و مضار خود آشنا کند در این باب به میانجی حاجت ندارد و حتی اعتدال او اقتضا نمی کند که از این طریق ایجاد تفرقه میان خلق نماید و پیروان هر پیامبری را با دیگران به جنگ و ستیز وادار سازد و معجزات و مدعیان نبوت را نیز خدعه و نیرنگ میدانست. « 498

یکی دیگر از اصول تعلیمات اخلاق حضرت رازی که ناشی از جهان بینی مادی و مترقی او به شمار می آید ، تاکید بر ( لذت دایم ) است ، در این رابطه پژوهشی است از علی میرفطروس که می نویسد : « تعلیمات اخلاقی رازی از تفکر مادی و مترقی او ناشی می شود ، اینکه شریعتمداران و ایدیا لیست ها کوشش کرده اند تا تعلیمات رازی را ضد اخلاق و لذت جویی محض جلوه گر سازند ، صحیح نیست. او در کتاب ( سیرت الفلسفیه ) اگر چه بر ( لذت دایم ) تاکید می کند ، اما باید دانست که این اصول اخلاقی در برابر آیین اخلاقی عرفا و الهیون که ( لذت های طبیعی را حقیر میدانستند و برای رسیدن به ( لذت مطلق ) از نیازها و نعمت های طبیعی ( پرهیز ) میکردند)) قد علم می کند.

رازی تاکید می کند ( .. لیکن اختیار این سیرت ، مستلزم آن نیست که انسان شیوه مرتاضین هند و یا روش ( نصاری ) را در رهبانیت و انزوا در صومعه ها و یا طریقهٔ جمعی از مسلمین را در اعتکاف ( ماندن ) مساجد و ترک مکاسب و اقتصاد ( کوتاهی ) در خوردن و پوشیدن ، پیشهٔ خود کند و از لذت فعلی ( این جهان ) چشم ببوشد. بلکه باید به دیدهٔ عقل در لذایذ ببینند و آنهاپی را پیشه کند که عواقب وخیم و دردناک نداشته باشد.

بناءً ، این اخلاق رازی مترقی تر از علم اخلاق ( اپیکور ) است زیرا اخلاق اپیکور برخلاف اخلاق رازی ، انسان را به مبارزه برای تامین خوشبختی بر نمی انگیزد ، اخلاق اپیکور اخلاق ( تأمل ) است نه ( تحرک ) « 499

تعلیمات اخلاق رازی عین تعلیمات اخلاقی مزدک که او را ( پیغمبر دنیا ساز و مبلغ شادی ) می نامند ، می باشد. امیر حسین خنجی نویسندهٔ ایرانی یکی از اصول اخلاقی ( مزدک پیغمبر دنیا ساز و مبلغ شادی ) را چنین می نویسد : « هدف غایی حیات بشری در تفکر مزدک هم سعادت این جهانی بود و هم سعادت اخروی بود که وسایلش را انسان می توانست در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانی که می پنداشت با زهد و دیاستیزی و دوری از لذت های مادی و مهار زدن بر نیاز های جنسی و سختی کشی و محرومیت چشی میتوان به خدا رسید. در تفکر مزدک برآوردن امیال انسانی نفسانی و شاد زیستن و از نعمت ها بهره مند شدن وسیله پیمودن طریق کمال روحی تلقی می شد.

با مطالعهٔ همین مقدار از مسایلی که در متون سنتی ( کلاسیک ) راجع به عقاید مزدک مورد گفتگو قرار گرفته ، ما متوجه می شویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد می کشاند و برآوردن نیاز های فطری سبب اصلاح او می گردد ، لذا باید وسایل انگیزنده شود تا همهٔ مردم بتوانند نیاز های فطری شان را برآورده سازند ، و در عین حال باید مانع زیاد روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خود شان در نیاورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند. « 500

با توجه به تعلیمات اخلاقی رازی که در بالا از آن ذکر بعمل آمد و تفکرات مزدک گفته می توانیم که هر دو رادمرد خرد در یک حرکت همکیشانه ، همسوی و موازی بسوی تامین یک آرمان با تفاوت های زمانی ، مسیر پیموده اند و هر دو از یک پنجره به نور خرد نوریان گردیده بودند. پنجره بی که حضرت زرتشت بروی انسانها گشود. چنانکه می دانیم خرد زرتشتی نیز : « با رهبانیت و ترک دنیا ، ازدواج نکردن و ریاضت ، مخالف است. آرمان زنده گی شادی و خوشبختی است که با کوشش در این جهان با رسایی مینوی ( کمال معنوی ) ، از راه سازنده گی و دشمنندی به دست می آید. برای شادی باید کوشید تا برابر به قانون اشا ، بین تن و روان از یک سو و بین فرد و اجتماع از سوی دیگر هم آهنگی به وجود آورد. « 501

باور های فلسفی و اخلاقی رازی با وجود آنکه تقریباً بسیاری از آثار گرانسنگ این بزرگ مرد همه زمان ها را منتشر عین و خشک اندیشیان مذهبی در اتکا به جهل و جفا از بین برده اند باآهم در آثار اندیشمندان و فیلسوفان شرق و غرب تاثیر آنرا میتوان مشاهده نمود. گفته شده که در سده 13 میلادی اولین دانشمند غربی که از آثار ترجمه شده ، زکریای رازی استفاده برده ( آلبرت

لی گرانت ( آلمانی است. آلبرت را در آن دوره به نسبت مقام بلندش آلبرت بزرگ می گفتند و او به ارسطوی قرون وسطی مشهور است. » 502

بر علاوه بسیاری از اجزای تعلیمات اخلاقی و فلسفی حضرت زکریای رازی را در فلسفه و اصول اخلاق اسپینوزا فیلسوف نامی قرن 16 اروپا در یابیم. با حفظ این نکته که اسپینوزا برخلاف زکریای رازی که از اصحاب هیولی می باشد ، او در « زمره اصحاب تسمیه ذکر گردیده است .... اما فلسفه اش کاملا استدلالی است و هیچ امری را ( مانند زکریای رازی ) جز تعقل در تاسیس فلسفه مدخلیت نداده است ، هر چند او هم اعلی مرتبه علم را وجدان و شهود میداند اما وجدان و شهود او مانند پاسکال و عرفا ، کار دل نیست و فقط ناشی از عقل است بعبارت دیگر حکمتش اشراق و روشش روش مشایی است. » 503

مثلا در مورد نعمات زنده گی و استفاده از لذایز زنده گی حضرت رازی می فرماید: « اختیار این سیرت مستلزم این نیست که مردم شیوه مرتاضان هند را در سوختن جسم و افگندن بر آهن تفته و یاسیره مانویت را در ترک جماع و گرسنه گی و تشنه گی و پلید نگهداشتن خود ، و یا روش نصار را در هیانیت و انزوایی در صوامع و یا طریقه جمعی از مسلمین را در اعتکاف در مساجد و ترک مکاسب و اقتضار بر کم خوراکی و درشت پوشاکی اختیار کنند و از لذات فعلی چشم بپوشند بلکه باید به دیده عقل در لذایز بنگرند و از آنها در حد اعتدال بهره بگیرند . » 504

در همین مضمون از اسپینوزا می خوانیم که می گوید : « از خود گذشتن و زنده گی خویش را باطل کردن و ترک دنیا گفتن فضیلت نیست ، فضیلت عمل کردن به مقتضای طبع و پافشاری در ابقای وجود خویش است و چون اندوه و منافی این منظور و شادی مساعد آنست باید همیشه شادمان بود از تمتعات نباید خود را محروم کرد ، در حد اعتدال باید خورد و نوشید و بوی خوش باید بویید ، زیبایی و صفا باید دید ، آهنگ های موزون را باید شنید ، تفریح باید کرد حتی از زینت و آرایش هم نباید پرهیز داشت و اگر در این امور افراط نکنند و حد معمول دارند که از توانایی وجود انسان نگاهد بلکه بیافزاید رسیدن به کمال را یاری می کند خصوصا اگر در لذایزی که در بدن موضع خاص دارد اسرار نورزد و بیشتر به تمتعاتی بگرایند که کلیه طبع را خوش می کند و فرح و انبساط می آورد. » 505

در یک دهه و چند سالی بعد از رازی می بینیم که سیرت اراهه شده او در کارگاه اندیشه خرد گرایانه استاد ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی فحول الشعرا دوره سامانیان بگونه فشرده در یک چار پاره شعری بیان میگردد:

دقیقی چار خصلت برگزیدست      بگیتی از همه خوبی و زشتی  
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ      می خون رنگ و کیش زردهشتی

با گزینش این چار خصلت که حضرت دقیقی در پی آن شد تا سرایش شاهنامه درخت گشن خرد را که بوسیله تبرداران عرب خشکانده شده بود باغبانی نموده که نسل ها را به باغستان های سبز خرد فرا بخواند تا چشم های شان به نور آفتاب خرد روشن گردد زیرا کیش زرتشتی نه دین تعبدی بلکه آئین پیوستن به خرد است.

حضرت زکریای رازی ستایشگر عقل و خرد است. و از آن پنج قدیم که برآن باور دارد ، دوی آنرا حی و فاعل می داند. که این دو خالق و نفس کلی می باشد. رازی در پویه هستی بدین باور است که : « خالق تام الحکمت و عقل تام و محض است و سهو و غفلت براو راه نمی یابد. » 506

این مساله یعنی مبرا بودن واجب الوجود از سهو و خطا در ذات خویش بنیاد تفکرات مذهبیهون را لرزاند ، زیرا این اصل ادعای پیشوایی و امامت را نفی می کند . زیرا ادیان و مذاهب که هر کدام احکام و شرایع خویش را نزولی میدانند و به مبدأ واحد هم مشترکاً اشاره دارند ، در عین حال در تخالف و تضاد و ستیز هستند و احکام و شرایع آنها متضاد همدیگر است و هر کدام چنانکه حضرت رازی تصریح داشته خود را برحق می شمارند ، که این تضاد و تقابل ادیان و مذاهب ، خود ناقض یک واحد مرکزی عقل می گردد ، زیرا عقل کامل و عقل کل نمی تواند مرتکب سهو و خطا شود ، خداوند همانگونه که زکریای رازی به وجود پاک و منزله او باور دارد از هر گونه سهو و خطا بری هست. ارایه شناخت خداوند برپایه عقل و خرد است که بوریا بافان مذهب را وادار به مخالفت با عقل و خرد می نماید و فلسفه و علم را کفر می شمارند ، تا اصل پیشوایی و امامت را حفظ نموده باشند و مردم را در تعبد و برده گی برون از حوزه خرد و آزادی نگهدارند.

به قول معروف : «عالمان دین همواره در هر دینی که بوده اند جدال منطقی در امر دین را تحریم کرده و از مردم می خواستند که هر چه رهبران دینی می گویند ، تعبداً ( برده وار ) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی شان دینداران را نسبت به دین خدایی به شک و تردید نیندازند ، برای آن بوده که مردم به این نکات منفی پی نبرند و از ارزش های

دین روگردان نشوند.» و ازینرو با خرد و عقل دشمنی می ورزند به طوریکه گفته آمد ، ابن تیمیه ، در العقیدت الحمویة الکبری نوشت : مومن پاک دین نباید در برابر خرد سرفروید آورد.

درحالیکه خردمندان مانند زکریای رازی به این ایمان داشتند ، که خداوند را جز از راه خرد نمی توان شناخت و معتقد بودند که خرد ، خود پرتوی از نور اوست چنانکه حضرت رازی می فرماید : « حیات ( انسان ) از او چون نور از خورشید فیضان می کند. ( و در مورد نفس کلی حضرت رازی می گوید ) : از نفس کلی نیز حیات مانند نور پراکنده می شود و او بنا به خواست صانع بهیولی تعلق جست و بر اثر این تعلق به صورتهای گوناگون با او ترکیب شد و از این انواع تراکیب سموات و عناصر و اجسام حیوانات به وجه اکمل پدید آمدند. سپس خالق برنفس افاضه ، عقل کرد و عقل را از جوهر الهیت خود سوی مردم عالم فرستاد تا نفس را در هیکل آدمی از خواب گران برانگیزد و بدو بنماید که این عالم جای او نیست و تا در عالم هیولانی است رهایی از آلام متصور نمی باشد و چون نفس از این حقیقت آگهی یافت و دانست که در عالم خاص خویش یعنی عالم علوی به راحت باز رسد بدان مشتاق و از جهان برحذر خواهد شد و بعد از مفارقت سوی آن جهان عروج خواهد کرد و ابدالاید در آن باقی خواهد ماند. اما نفس بدین مقام نرسد مگر از طریق فلسفه و هر کس فلسفه بیاموزد و عالم خویش را بشناسد و کم آزار باشد و دانش آموزد از این شدت رهایی یابد و دیگر نفوس درین عالم چندان باقی می مانند تا هر نفی در هیکل مردی فلسفی سمت تهذیب یابد و قصد عالم خویش کند و چون تمام نفوس بشر بدین مرحله رسیدند و همه به نفس کلی باز شدند عالم امکان راه نیستی گیرد و هیولی از بند صورت گشاده شود و بدان حال باز گردد که در روز ازل بوده است.» 507

وبدینگونه چنانکه گفته شد حضرت رازی انفعال هیولی اولی از خالق و نفس کلی که حی و فاعل اند و موقعیت زمان و مکان را نه حی و نی فاعل و نه منفعل اند ، به اثبات رسانیده و درک این موضوع را متکی بر عقل و خرد که از آن به عنوان فلسفه نام می برد مربوط می داند. ابن رشد ( ابوالولید محمد بن احمد بن رشد ) که مانند حضرت رازی طبیب و فیلسوف در قرن پنجم هجری بود در تایید عقیده رازی می گوید : « دین فیلسوف و متفکر ، دین عقل و برهان است که به وسیله آن میتوان به مدارج عالی رسید و سرانجام در زنده گی و ازلیت عقل فعال شرکت جست ، ابن رشد هم مانند رازی با فقهای قشری موافق نبود. همانطوریکه آنان نیز دشمن بی امان او بودند.» 508

این نکته قابل یاد آوری است که در باب فضیلت نفس و فضیلت جسم بین حضرت رازی و حضرت ابوالحسن شهید بلخی مناظراتی بوده است که عقیده شهید بلخی در کتاب صوان الحکمت ابوسلیمان منطقی بوده که از آن اختصاری به دست است و آن اختصار را داکتر ذبیح الله صفا به نقل از رساله فلسفیت لابی بکر محمد بن زکریای رازی گردآورنده ( پول کراوس ) در تاریخ ادبیات در ایران نقل نموده است و هم بنابر منابع تحقیقی ، حضرت رازی نیز بر رد نظریات شهید بلخی کتبی نوشته است.

شهید بلخی تاکید بر لذت نفس دارد در حالیکه به عقیده حضرت رازی : « لذت امری وجودی نیست و عبارت است از بازگشت به حالت طبیعی بعد از خروج از آن و یا رهایی از الم. رازی معتقد است که باید از لذات جسمانی بیش از آنکه حاجت جسم بدان هاست چشم ببوشیم و باید هم خود را مصروف تشبه به خداوند از طریق علم و عدل کنیم . » 509

به نظر رازی کمال مطلوب که در پی آن رهسپاریم ، تحصیل لذت جسمانی نیست بلکه طلب علم به کار داشتن عدل است ... خواهش نفس سرکش و طبع حریص ما را به دنبال لذات آتی می کشد ، لیکن عدل ، برخلاف ما را از طی این طریق نهی می کند و به اموری شریفتر می خواند.» 510

عدل در لذت زندگی همان اندیشه حضرت زرتشت بوده که بعد بوسیله مزدک این اندیشه زیر شعار عدم انحصار لذایذ از سوی زورمندان و حریصان شمشیر به دست ، و همه خوبی های لذایذ برای همه و مال همه مطرح گردید. که تنها در مورد زن به مثابه بهترین لذت و زیباترین نعمت خداوندی که اربابان حریص که برای بدست آوردن و انحصار آن هزاران ترفند مذهبی ساخته بودند ، به خروش آمدند و مدعی شدند که مزدک زن را هم اشتراکی می خواهد. در حالیکه مزدک بزرگ می گفت نباید اولاً زن را کنیز شمرد و ثانیاً در تصرف آن بی عدالتی نمود که یکی صاحب دهها و صدها و هزارها کنیز باشد و دیگری نتواند به یک زن دسترسی پیدا نماید. به جای غضب جابرانه این موجود انسانی و لذت آفرین باید به آنها اختیار و آزادی داد تا هر کدام مرد زنده گی خود را داشته باشد و هر مردی صاحب زن گردد. اما این مرد شریف در تقابل با ادیان قرار داشت. به همین لحاظ است که حضرت زکریای رازی روی عدل تاکید می ورزد و عدل را زمانی ممکن می شمارد که خرد به سراغ انسان آید و ارشادات پیشوایان و امامان را خلاف عدل و عقل می شمارد. تاکیدی که « ابوالعلائی معری فیلسوف و شاعر نابینای عرب یک قرن و نیم پس از رازی در اشعار خود اشاره می کند که : « عقل بهترین پیشوا است و با وجود این ، نیازی به امام نیست و می گوید احکام مختلف پیغمبران موجب بروز عداوت های فراوان شده است.» 511

باید اعتراف نمود که کاوش و دریافت ژرفای بینش فلسفی رازی و نمایش و بیان آن به گونه سزاوار از حد و صلاحیت این قلمنویسه بل کار فیلسوفان و پژوهشگران مسایل فلسفی است.

حضرت رازی پانزده سال شب و روز را صرف تالیف جامع کبیر ( همان حاوی ) نموده است. « ابن ندیم در الفهرست در شرح حال رازی از قول یکی از مشایخ ری می نویسد : « مردی است کریم و نیکوکار ، نسبت به مردم و به فقیران و بیماران به اندازه مهربان و با رأفت است که مقرری کلانی برایشان برقرار داشته و به پرستاری و عیادت آنان می رود و باز می گردد. هیچ وقت از کتاب و نسخه برداری ، رازی جدایی نداشت ، کمتر وقتی بود که بروی درآیم و وی را مشغول باستانساح یا مسوده ویا پاکنویسی ببینیم.» رازی عاشق بی قرار دانش بود چنانکه در سرگذشت او می نویسند : از فرط علم دوستی چراغ خود را بروی دیوار می نهاد و کتاب خود را به روی آن دیوار تکیه می داد و به خواندن می پرداخت تا اگر خواب او را دربراید ، کتاب از دستش بیفتد، بیدار شود و به مطالعه خود ادامه دهد... » 512

داکتر مهدی محقق در کتاب فیلسوف ری از رسالات او در دو صفحه و نیم نام می برد. « 513

حضرت زکریای رازی وقتی در رد ( ابوبکر حسین تمار ) که کتاب الطب الروحانی را به نقد و نفض میگیرد. حضرت رازی به پاسخ او کتاب ( فی نفض الطلب الروحانی علی بن التمار ) را می نویسد که فصل نخست کتاب را در فضیلت و ستایش عقل و خرد اختصاص می دهد ، کاریکه چند سال بعد حضرت فردوسی بزرگ وقتی می خواهد قرآن عجم یعنی شاهنامه را بعد از شهادت دقیقی خردمند ادامه داده و به انجام برساند ، آغاز را مانند رازی با ستایش خرد قرار میدهد. وقتی ستایش خرد را از سوی رازی و بعد در شاهنامه به بازخوانی می گرفتم به یاد آن ( سرود کهن جامیکایی ) افتادم که چه سوگمندانه گفته بود :

« دو درخت تناور در دو کرانه رود

دست نیایش برآسمان بلند کرده اند

هر دو از یک رود بار آب می نوشند

مرغان مهاجر گاهی برشاخه این و گاهی برشاخه بی از آن می نشینند.

ریشه های آنها در ژرفای رود در آغوش هم فرورفته اند

اما خدایا!

چرا آنها رویاروی با هم سخن نمی زنند؟ « 514

پس از خواندن سرود با خویش گفتم :

ای خردمند شاعر جامیکایی ! مخاطبت در سرزمین من می تواند ، پور سینا ، ابونصر فارابی ، شهید بلخی ، ناصر خسرو یمگانی و فخر رازی باشد. اما زکریای رازی و فردوسی برابر هم از سکوی خرد سخن گفته اند.

برای اینکه همگونی بینش این دو ستاوند نشین خرد و هم روزگار را به یقین گفته باشیم نخست ستایش خرد را از حضرت زکریا رازی به اختصار به خوانش می گیریم که آنحضرت خرد را در فصل اول کتاب فی افض الطب الروحانی علی بن التمار چنین به ستایش می گیرد. « آفریدگاری که نامش بزرگ باد ، خرد را از آن به ما ارزانی داشت که به مددش بتوانیم در این دنیا و آن دیگر ، از همه بهره هایی که وصول حصولش در طبع چون مایی و دیعت نهاده شده است بهره مند گردیم. خرد بزرگترین مواهب خدا بر ماست و هیچ چیزی نیست که در سود رسانی و بهره بخشی بر آن سرآید. با خرد برچارپایان برتری یافته ایم... باخرد بدانچه ما را برتر می سازد و زنده گانی ما را شیرین و گوارا می کند دست می یابیم و برخواست و آرزوی خود می رسیم . به وساطت خرد است که ساختن و به کار بردن کشتی ها را دریافته ایم. چنانکه برسرزمین های دورمانده که به وسیله دریا ها از یکدیگر جدا شده اند واصل گشته ایم. پزشکی با همه سودهایی که برای تن دارد و تمام فنون دیگر که برای ما فایده می رساند ، در پرتو خرد ما را حال آمده است. با خرد به امور غامض و چیز هایی که از ما نهان و پوشیده بود پی می برده ایم. به شکل زمین و آسمان ، عظمت خورشید و ماه و دیگر اختران و ابعاد جنبشهای آنان دانسته ایم... به روی همین خرد چیزی است که بی آن وضع ما همانا وضع چار پایان و کودکان و دیوانه گان خواهد بود . خرد است که به وسیله آن افعال عقلی خود را پیش از آنکه بر حواس آشکار شوند تصور می کنیم و از این رهگذر آنان را چنان در می یابیم که گویی احساس شان کرده ایم ، سپس این صورت ها را در افعال حسی خود نمایان می کنیم و مطابقت آنها را با آنچه پیشتر تخیل و صورتگری کرده بودیم پدیدار می سازیم.



چون خرد را چنین ارج و پایه و مایه و شکوهی است سزوار است که مقامش را به پستی نکشانیم ، از پایگاهش فرود نیاوریم و آنرا که فرمان رواست ، فرمان بر نگردانیم . سرور را بنده و فرودست را فرودست نسازیم بلکه همواره به آن تکیه کنیم . کار های خود را موافق آن تدبیر کنیم ... هیچگاه نباید هوی را بر آن چیره گی دهیم... باید هوی و هوس را ریاضت دهیم ... و مجبور و وادارش کنیم که از امر و نهی خرد فرمان برد اگر چنین کنیم مقام و ارزش خرد بر ما هویدا می شود و با تمام روشنائی خود ما را نوریان می کند.» 515

جاییکه حضرت رازی خرد را فرمانروا می ستاید و گوید نباید آنرا فرمانبر سازیم ، توجه به این امر است که مذهبیهون و متشرعین در طول تاریخ سعی نموده اند که از خرد و عقل بهره‌یازند و دین را بر عقل و خرد حاکم بگردانند. چنانکه قبلا هم گفته شد ابن تیمیه در العقیده الحمویة الکبری ذکر کرده : **مومن پاک دین نباید در برابر ( خرد ) سر فرود آورد.**» 516

ویا امام ابومنصور ماتریدی که از کبار ائمه حنوفیه ماورالنهر بود که موسس مذهب ماتریدی که شاخه از مذهب اشعری به شمار می رود ، تمام توجه خود را بر رد عقل و خرد معطوف نموده بود سعی کرد تا عقل را محکوم شرع در باور مردم درجا بزند. ماتریدی « ... که قسمت بزرگ از کتاب خود را اختصاص به اثبات نبوت و رد منکران آن داده است می گوید منکران نبوت سه گروه اند : گروهی که صانع را منکران اند ، و گروهی که به صانع مقرند ولی امر و نهی او را انکار می کنند و گروه سوم که به صانع و امر و نهی او اقرار دارند ولی می پندارند عقل آدمی را از پیغمبر ، بی نیاز می سازد. ( که اینجا هدف زکریای رازی و دیگر خردمندان آن روزگار می باشد.م )

او پس از رد دو گروه اول به رد گروه سوم می پردازد و به تفصیل مواردی را که مخالفان او به رهنمایی عقل نسبت می دهند ذکر و به اشارت و تعلیم رسول مستند میدارد ، از جمله تدبیر امور کشاورزی ، انواع حرفه ها ، حفظ از گرما و سرما... او سپس گوید همه آنچه که یاد شد از زبانها و نام ها و حرفه ها و طب و صناعات و راههای بلاد و پرورش چارپایان و چگونه گی به کاربردن آنها ، دلیل آشکار است براین که اصول این امور ، وابسته به تعلیم و اشارات است نه به استخراج عقول این امر اختصاص به مذهب اسلام ندارد بلکه در مذاهب دیگر نیز عقول محکوم شرع شناخته شده ...» 517

اما برخلاف خرد ستیزان فرود اندیش ، عقابان فراز آشیان در بلندای ستیغ خرد و هم روزگار و هم ناروزگار با حضرت زکریای رازی موافق اندیشه های او ( رازی ) بودند ، چنانکه از فردوسی بزرگ اشاره کردیم اکنون می خوانیم از او که قرآن عجم را با نام خدای خرد وستایش خرد می آغازد چنان رازی - چنین :

کنون ای خردمــــند وصف خرد	بدین جایــــگه گفتن اندر خورد
کــــنون تا چه داری بیار از خرد	که گــــوش نبوشنده زوبرخورد
خردبهرتر از هرچه ایزد بــــداد	ستایش کــــرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلــــگشای	خرد دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمــــانی و زویت غمیست	وزویت فزونی و زویت کمیست
خرد تیره و مرد روشــــن روان	نباشد همی شادمان یــــک زمان
چه گفت آن خردمند مرد خــــرد	که داناز گفتار او برخــــورد
کسی کو خرد ندارد ز پــــیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
هشیوار دیوانه خــــواند و را	همان خویش بیگانه داند و را
ازویی بهر دو ســــرای ارجمند	گسسته خــــرد پای دارد ببند
خرد چشم جانست چــــون بنگری	تویی چشم شادی جهان نسپری
نخســــت آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سه سپاس
سه پاس تو چشم است وگوش و زبان	کزین سه رسد نیک و بد بی گم

حکیم چو کس نیست گفتن چه سود  
ازین پس نگو نافرینش چه بود

تویی کرده کردگار جهان  
ببینی همی آشکار و نهان

بگفتار داندگان راه جوی  
بگیتی بیوی و به هرکس بگوی

زهردانشی چون سخن بشنوی  
از آموختن یک زمان نغوی

چو دیدار یابی بشاخ سخن  
بمادانی که دانش نیاید بین

ملاحظه می شود که هر دو صدر نشین ستاینده ء خرد را مفاهیم و مقولات و برداشت ها چنان همگونی و هم پیمانه گی است ، که بدون شک گویی شراب زنده گی بخش خرد را یکی از جام بلورین نثر در کام تشنه گان چون آب حیات می ریزد و دیگری از ساغر زمرد سایی نظم. برای تصدیق این قول از کل به یک جز اکتفا می نمایم بدینگونه که حضرت راضی می گوید : آفریدگار که نامش بزرگ باد. خرد را از آن به ما ارزانی داشت که به مددش در این دنیا و دیگر ... از همه بهره های آن بهره مند گردیم. و در همین معنی حضرت فردوسی میگوید :

خرد راهنمای و خرد دلگشای

خرد دست گیرد بهر دو سرای

و بدین گونه همگونی بینش هر دو فرزانه گان را یکسان در می یابیم که هر دو به یک روش استدلال دارند. که این خود نمود از تاثیر مقدم بر موجز از یک سو و از طرف دیگر پرواز عقابان با عقابان و زاغان با زاغان را در مسیر تاریخ نشان میدهد.

حضرت رازی بگونه که همه محققین اعتراف دارند بسیار ترین کتب و رسایل و نوشته ها را دارا بوده است. و هرگز جز تحقیق و نوشتن و مداوای مردمان به فکر بدست آوردن آفتابه لگن زرین و یافتن کنیز تن سیمین به بهای بوسیدن پای امیرالمومنین نبوده است. به طوریکه خود در کتاب ( سیرت فلسفی ) خویش در شرح حال خود می نویسد : « هیچگاه به عنوان مرد لشکری یا عاملی کشوری به خدمتی سلطانی نه پیوسته ام و اگر در صحبت او بوده ام از وظیفه طبابت و منادمت قدم فراتر نگذاشته ، هنگام ناخوشی به پرستاری و اصلاح امر جسمی او مشغول بوده ، و در وقت تندرستی به موانست و مشاورت او ساخته ام و خدا آگاه است که در این طریقه ، جز صلاح او و رعیت ، قصد دیگری نداشته ام ، در جمع مال دستخوش حرص و آز نبوده و مالی را که به کف آورده ام بیهوده برباد نداده ام . با مردم هیچوقت به منازعه و مخاصمه برنخاسته و ستم در حق کسی روا نداشته ام بلکه آنچه از من سرزده خلاف این بوده ، حتی غالب اوقات از استیفای بسیاری از حقوق خود نیز گذشته ام... اما علاقه من به دانش و حرص و اجتهادی را که در اندوختن آن داشته ام ، آنان که معاشر من بوده اند میدانند و دیده اند که چگونه از ایام جوانی تا کنون عمر خود را وقف آن کرده ام. تا آنجا که اگر چنین اتفاقی می افتاد که کتابی را نخوانده و یا دانشمندی را ملاقات نکرده بودم تا از این کار فراغت نمی یافتم به امر دیگری نمی پرداختم و اگر هم در این مرحله ضروری عظیم در پیش بود تا آن کتاب را نمی خواندم و از آن دانشمند استفاده نمی بردم از پای نمی نشستم و حوصله و جهد من در طلب دانش تا آن حد بود که در یک فن به خصوص به خط تعویذ ( یعنی خط مقرمط و ریز ) بیش از بیست هزار ورقه چیزی نوشته و 15 سال از عمر خود را شب و روز در تالیف جامع کبیر ( همان حاوی ) صرف کرده ام.» 518

از مهمترین کتاب های حضرت رازی ، سیرت الفلسفیه ، نفض الادیان ، مخاریق الانبیا ، الطب روحانی ، القوانین الطبیعیات فی الحکمتت الفلسفیه ، مقالات فی ما بعد الطبیعه و قطعاتی از کتاب اللذت ، العلم الالهی ، القول فی القدا ، الخمست ، القول فی الهیولی ، القول فی الزمان و المكان ، القول فی النفس و العالم . « 519

می توان نام برد که قسما باقی مانده است اما بیشترین آثار این خردمند بزرگ جامعه بشری را خردستیزان عرب و متعربه ها از بین برده اند.

بیشترین معارضان زکریای رازی را اهل تشیع و اسماعیلیه تشکیل میدادند. زیرا حضرت رازی در کتاب مخاریق الانبیا به رد مساله نبوت پرداخته است و چون با تصنیف مساله نبوت مساله امامت نیز سست می شود ، « 520

اهل تشیع و اسماعیلیه بیشتر از دیگر فرق مذهبی در مقابله با رازی قرار گرفتند. از جمله حمیدالدین کرمانی مشهور به حجت العرائین که از بزرگان دعوات اسماعیلیه بود، و بعد ها هم ناصر خسرو و قیادیانی است که تقریباً بیشترین موضوع کتاب زادالمسافرین خویش را در رد نظریات خردگرایانه رازی بنابر تمایل که بر فاطمیه داشت نوشته است. اما، با خوانش زاد المسافرین، جوینده گان حقیقت می توانند بسیاری از فریضه های علمی رازی را دریابند، زیرا ناصر خسرو برای رد نظریات آن مرد خرد نقل و قول هایی از کتاب او جمع آوری و ذکر نموده است که همین مسئله ارزش کتاب زادالمسافرین او را بالا برده است.

آنگونه که مرتضی راوندی می نویسد: « با مرگ رازی حرکت الحادی یعنی دوره رونق و کمال آن خاتمه می یابد.» 521

در اینجا منظور از حرکت الحادی عبارت از بینش های علمی و فلسفی برپایه جهان بینی های مادی است. حضرت ابوبکر محمد بن زکریای رازی آنگونه که از قول رسالت البیرونی در ( فی فهرست کتاب محمد زکریای الرازی ) می نویسد: « (در شهر ری پنج روز گذشته از شعبان 313) پدرود حیات می گوید که ( عمرش در این وقت به تاریخ قمری شصت و دو سال و پنج روز و به تاریخ شمسی شصت سال و دو ماه بود. اکثری از تاریخ نگاران می نویسند که ( رازی اواخر عمر از کثرت مطالعه و تحریر و تجارب کیمیای با آبریزی چشم و سپس به کوری دچار شد

اما محققین و پژوهشگران معاصر علت نابینایی این مرد سترگ تاریخ بشری را بر علاوه کثرت مطالعه و تحریر ناشی از ستمگری خلیفه مسلمین در حق این راد مرد میدانند. ابن وراق در کتاب اسلام و مسلمانی می نویسد: « فلسفه سیاسی رازی آن بود که اگر افراد انسان از ترور شدن به وسیله قوانین و مقرارت مذهبی و یا فشار های نا به جای ( خلفا ) در امان باشند، می توانند در یک جامعه امن و آسوده بسر برند.... بنا به باور رازی، افراد بشر تنها از راه فلسفه و خرد می تواند به زنده گی آسوده و مطلوب دست یابند و نه مذهب.

رازی باور داشت که علم و دانش نسل به نسل پیشرفت بیشتری خواهد داشت. اگرچه پیروزی های رازی در پیشرفت های علمی، نقش کار سازی داشت و او در فرگشت های علمی زمان خود، از مرز های موجود، با گشاده مغزی قابل ستایش معتقد بوده، روزی فرا خواهد آمد که مغز های علمی والا تری، تمام دست آورد های علمی آن زمان را پشت سر خواهد گذاشت و به پیشرفت های علمی مهمتری دست خواهند یافت. با توجه به آنچه که در بالا نسبت به معتقدات رازی گفته شد، تردیدی نیست که او در تمام سده های میانه از همه اروپائیان و مسلمانان سخت تر به دین و مذهب انتقاد وارد کرد است. بخش مهمی از آثار دین ستیز رازی یا از بین رفته و یا کمتر برای خواندن مردم در دسترس بوده، با این وجود با توجه به ماهیت آنها می توان گفت که در زمان رازی، نرمش پذیری در برابر دین ستیزی و آزاد اندیشی های مذهبی بیشتر از سایر دوره ها و مکان ها بوده است.

سرانجام، رازی این بزرگ اندیشمند همه زمان ها نتوانست از دست خشک اندیشان و خلیفه ستمگر زمان ( المقتدر بالله ) جان سالم بدر ببرد. او را به دستور خلیفه عباسی دستگیر کردند و نزد وی بردند. خلیفه نابخرد و کوتاه اندیش، دستور داد آنقدر کتابش را بر سرش بکوبند تا یا سرش شکسته شود یا کتاب. ماموران خلیفه، آنقدر کتاب این بزرگ اندیش مرد را به سرش کوبیدند تا وی نابینا شد. و پس از آنکه رازی نیروی بینایش را از دست داد، چشم پزشکی حاضر شد، چشمان وی را درمان کند. ولی رازی از پذیرش پیشنهاد او خود داری کرد و گفت: من از این دنیا به اندازه کافی دیده ام و نیازی ندارم که آنرا بیشتر به بینم. رازی پس از مدت کوتاهی از جنایت که خلیفه عباسی در باره اش مرتکب شد بود، جان سپرد.» 522

جنایت خلیفه عباسی را در مورد رازی بزرگ پژوهشگر نامی ایران شجاع الدین شفا نیز تایید نموده می نویسد: « رفتار ی که با دو تن از نوابغ دانش ایران و دنیای اسلامی و تاریخ بشریت، یعنی زکریای رازی و ابوعلی سینا صورت گرفت نمودار گویایی از تضاد همیشه گی دانش و تعصب مذهبی است. زکریای رازی، این بزرگترین پزشک تاریخ اسلام، به روایت برخی از تاریخ نگاران در سنین پیری بر اثر آنکه کتابهای او را بر سرش کوبیدند بینایی خود را از دست داد.» 523

« رازی در باره زنده گی پس از مرگ سکوت کرده و مانند اپیکور کوشش می کند، ترس از مرگ را به وسیله نیروی خرد کاهش بدهد. عقیده رازی درباره مرگ در چکامه که او در سن سالخورده گی سروده به شرح زیر کوتاه شده است:

براستی که من

بدون اینکه بدانم - نابود می شوم.

زمانی که مرگ دستش را روی قلبم می گذارد،

و در گوشه هایم زمزمه می کند که باید بروم

من نمی دانم به کجا خواهم رفت

من نمی دانم ، هنگامی که روح از خانه تپاه شده گوشتی اش

خارج می شود ، کجا خواهد خفت. « 524

در عرصه تاریخ و در رابطه به احیای تاریخ چندین هزار ساله کشور ما خراسان و در مجموع سرزمین های بلخ یا بخدی یاختر و آریانا ، سامانیان توجه عمیق مبذول داشتند و آنها میخواستند که دین ، فرهنگ و سنت های عربی را دوباره به یاد مردم بیاورند و تاریخ سرزمین خویش را زنده سازند . ریچارد نلسون می نویسد که : « نوح دوم ، پسر امیر منصور ، ابو منصور بن احمد دقیقی را به دربار بخارا دعوت نمود و شاعر را مامور ساخت تا تاریخ حماسی از ایران پیش از اسلام به رشته تحریر در آورد . « 525

### ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی :

اگر به پای لوح محفوظ عرش ادب خراسان به نیاش خرد و ستایش ادب زانو بزنیم در بلندای پروینه های فرینه ذات فلسفه و عرفان ، در پهنه پهنای شعر به نگاره زرانوده مردی برمخوریم که تاج شهنشاهی خرد گستری و باز آفرینی قصر و کاخ بلند هویت ملی ، آینی و ادبی خراسان زمین را به سر دارد و بلور چشمه خرد را چون ساغری به دست گرفته و به کام تشنه گان آن شراب جانبخش میریزد.

از ابو منصور محمد بن احمد دقیقی بلخی ابر مردی که در سالهای بیست و یاسی سده چهارم هجری چشم به دنیا گشود و در جوانی بلخ را به نور خرد آذین بست سخن می گویم.

دقیقی بلخی را از آن بایستی خداوندگار راستین بلخ خواند که هرگز به گفته ناصر خسرو یمنگانی « به پای خوکان نریخته در دری را » و هنگامی که می خواسته بر تارک اهریمن شقاوت مشتی مرگ بکوبد تا عروس خرد و فر و شکوه اهورایی را دوباره بر سریر سلطنت زمان به جلوه آورد، کلام را از ژرفای گذشته های بلخ میآغازد و یادواره های خرد را در این سرزمین در قامت های گوهرینه نقش ها و چهره ها فرا روی تاریخ با درخشنده گی سیمای خورشید در نگارستان شعر به نگارگری می گیرد .

این ستاوند نشین مرد ستایشگر خرد که سرایا در سوگ هزاران جان باخته بی مرد وزن خراسانی در راه حفظ و شکوه و هیبت و صلابت ها دفاع از فرهنگ و آئین و خاک خراسان زمین در مقاومت علیه دژاندیشان و دژمنشان اعراب ، و فراموشی ویرانی برج و باره های فره ی تاناتا (Tanata) یا تانیتس (اناهیتا) ، میترا و ( وهران) آتشکده بی که اسفندیار در بلخ بنا نهاد و نوبهار معبد بزرگ که جمشید آنرا ساخته بود و هزاران نگاره های دیگر، با روان آزرده از ستم تاریخ بر پیکر آسمان سایه سرزمینش می زیست ، همینکه فرصت نفس کشیدن را به دور از سیطرهء دجال همه زمانه ها یعنی طوارق تازیان پیدا مینماید ، به بخشیدن جان و درمان پیکره بلند و به خون آغشته و بخاک افتاده مادر شهر ها ، مهین خود { بلخ گزین } که زمان های درازی فرازگاه جلال و شکوه خسروانی و خاستگاه خرد و آئین اهورایی بوده ، می پردازد.

دقیقی بلخی را بدون هرگونه تردید و پنداری میتوان بنیاد گذار کاخ فلک سای شاهنامه که بلندی دیواره های زرینه آن به وسیله فردوسی بزرگ انجام گرفت ، دانست . و چه شایسته و ارجگذارانه می بود که اگر شاهنامه فردوسی را بنام شاهنامه {دقیقی فردوسی} می ستایند .

دقیقی بلخی، این ستایشگر فرزانه خرد، بی گمان میخواستند است که تاریخ سر زمین ( آریانا ) ( خراسان ) - افغانستان امروزی را آنگونه که سزاوار است بنویسد تا چشم ها با خوانش آن همچنان بینا ماند و گوش ها ندای حقیقت هویت ملی آئینی و فرهنگی را در منادمت منادیان دروغ و ریا گم ندارند. به همین منظور است که او از بازتاب کامل فروزه های حقایق اسطوره بی که به هر حال انعکاس از واقعیت های تاریخ کشور ما به شمار می آیند، کوتاه اما استادانه در نگاره زیبا سرایی با واژه گان نگارخانه شعر به نگارش می گیرد .

دقیقی بلخی این فروهیده مرد کیان آئین و ستیزشگر آئین دیو و دد ، کلام را نخست از خاستگاه خرد و آنگاه از نبرد فرزندگان با اهریمن اندیشان می آغازد .

## بلخ :

همانگونه که (اوستا) و (وند یداد) ، سروده های ویدی و تمام خداینامه هاو شاهنامه ها اشاره دارند ، بلخ تا زمان آغاز ویرانی خویش به دست اعراب متجاوز در زمان خلافت عثمان بن عفان خاستگاه خرد و تمدن بوده است و مرکز شاهان و فروهیدگان . دقیقی بلخی به بلخ صفت {گزین} قایل می شود . گزین معنی برگزیده ، بسندیده شده و انتخاب شده را می دهد. برگزیده گی بلخ بنا به روایت اوستا و ویدی از سوی اهورامزدا یعنی خداوند است .

الهامه مفتاح در رابط به بنای اولیه بلخ می نویسد :

« در اوستا چه بسیار از «(جم) سخن رفته است و یم (بیم) به معنی جم و در پاره بی از قسمتهای اوستا کلمهء خشنت به آن افزوده و جمشید ؛ از جم و شید به معنی در خشان است . جمشید در اوستا پسر ویونگهونت (ویونگهان) خوانده شده است . بنا بر روایت اوستا ، هنگامی که جمشید به سلطنت رسید ، اهورا مزدا امر کرد که تا وی شروع به بنای پناهگاهی موسوم به (ور) {باغ} یا ارگ شاهی نماید . {در ادیان ابراهیمی یهوه یا الله به جای آنکه برای بی پناه های زمین دستور ساختن پناهگاه را بدهد برای خویش داده است که عبارت از کعبه باشد. م}} در فر گرد دوم وندیداد از روزگار جمشید صحبت می شود ، جزئیات این قصه بیان می گردد . شاهنامه نیز در خصوص منزل ساختن جمشید می گوید :

بفرمود دیوان نا پاک را به آب اندر آمیختن خاک را

هر آنچه از گل آمد چو بشناختند سبک خشت را کالبد ساختند

سطور مسطور در اوستا ، علاوه بر اینکه معلومات همه جانبه راجع به عمارت مرکزی قصر و اتاقهای داخلی و خارجی و تقسیمات سه گانه علیا و وسطی و سفلی و بازار ، تعداد خیابانهای هر بخش و تعداد خانواده هایی که در هر بخش و خیابان جای گرفته بودند می دهد ، همانند یک مهندس ، پلان و نقشه قصر شاهی و عمارات ملحقه و خیابانهای شهر مربوط را طرح می نماید . این (ور) اولین پایگاه بزرگ آریایی پیشدایان بلخی بود و در اثر وجود آن ، آبادی های دیگری در اطراف وسعت یافت . به سوی این (ور) آب نیز کشیده شده بود . در اطراف این نهر و انهار منشعب از آن چراگاههای وسیعی احداث شده بود که به شهادت اوستا ، علف آن تمامی نداشت و این صفت چراگاههای صفحات باختر بود . بهترین و لذیذ ترین میوه ها و خوشبو ترین گیاهان و نباتات و قشنگترین پرند گان و زیبا ترین انسانها در این شهر گرد آورده شد و بدین سان در اطراف این قصر بود که بحدی عرض وجود کرد و از این رو اوستا ، این شهر را به اسم و صفت « بخدیم سریرام » یعنی {بلخ زیبا} یاد کرده و ادبیات پهلوی آن را بلخ بامیک یعنی بلخ درخشان خوانده است . کلمه (ور) که اوستا ذکر کرده ، هیچگاه از بحدی و بلخ جدایی نداشته و این (ور) اصلاً {پناهگاه} معنی داشته و به تدریج در مورد خانه و قصر و معبد استعمال شده است . بلخ زیبا ، بلخ درخشان ، بلخ الحسنا ، و بلخ گزین که کانون مدنیت و تهذیب و آئین و زبان و ادبیات ، و همه افتخارات آریایی از آنجا نشأت گرفته بود ، مرکز سیاسی و اداری و کانون مملکت داری و جهان بینی هم گردید و فر ایرانی یا « آریانه هورینو » از این جا طلوع کرد و بار اول یامای اول (بزرگ) جمشید پیشدادی پرچم سلطنت و فر پادشاهی خویش را بر فراز کنگره های قصر و ر بلند کرد و (بخدیم سریرام) دارای (اردو و درفش فشم) یعنی بیرق های بلند گردید . و این صریح ترین شهادتی است که مرکزیت بحدی را ثابت می سازد . از طرف دیگر گفته شد که ایران ویج {افغانستان امروزی} نخستین سر زمین و اقامتگاه ایرانیان {اریایی ها} است . . . «526

بنفشه آویزه فرازین پله های ادبیات کشور ما با نام بلخ زینت آریایی داشته است ، وستوده مردان بلندای شعر و ادب دریغ نداشته اند که به پای این عروس شهر ها بهترین گل واژه های بهارستان ستایش را بریزند. بگونه بی که در اوستا بلخ را (بخدیم سریرام) یعنی {بلخ زیبا} و در ادب پهلوی بلخ بامیک آمده است یعنی {بلخ درخشان}، فرخی سیستانی بلخ بامی می گوید و مسعودی در مروج الذهب بلخ را بلخ الحسنا می ستاید . و چنانکه الهامه مفتاح مینویسد اعراب در دوره پیش از اسلام بلخ را (معشوقه) نام نهاده بودند. سید ابوالقاسم سمرقندی در کتاب تاریخ بلخ این مادر شهر را چنین وصف می کند « بلخ در اول وضع برخ بوده است و برخ بهره و نصیب باشد و بامی منسوب بود به بام و بام مکان مرتفع باشد . یعنی مملکت و پادشاهی بلخ از رفیع ترین انحاء ملک است . « 527

مسعودی در مروج الذهب از بلخ چنین یاد می نماید: « هفت خانه در مقابل بیت الحرام شناخته شده که خانه چهارم ، نو بهار است که منوچهر در بلخ به نام (ماه) بنا کرد . . «528

اعراب که بلخ به وسیله آنان ویران شده است گاهی نتوانستند حقایقی را در مورد بلخ بیان نکنند، و شاید خواسته یا نا خواسته بر رد باور های تازیان بعد از اسلام می پردازند . مثلاً در باره بانی بلخ واعظ بلخی از قول ابوذر غفاری نقل می کند که: « دو شهر اند که جبرئیل بر پر مبارک خویش بر دارد ، آن شهر ها را با اهالی وی و این دوشهر را به بیت المقدس برساند . . . و آن دو

شهر یکی به مشرق است و دیگری به مغرب است ، آنکه به مغرب است طرابلس است ، و آنکه به مشرق است ، شهر بلخ است . . . « 529

با این گفته ابودرغفاری بسیاری از شهر هایی را که در تورات و فرقان از سوی الله با اهالی آن مقدس شمرده است ، حتی قدسیت مکه را که الله فرمایش خانه خویش را در آن داده بود زیر سوال می برد و تقدس را بر بلخ می گذارد .

واعظ بلخی که در قرن هشت هجری می زیسته در کتاب فضایل بلخ می نویسد :

« و گویند که شهر بلخ بنا کرده قابیل کشنده هابیل است و مرقد و مشهد هابیل در موضعی است که آن را میدان گشتاسب می خوانند که اگر شرف و بزرگی تربت پاک او نبود ، صاعقه عذاب از دیر باز بر این شهر نازل می گشت ، و لیکن خداوند این شهر را به برکت آن روضه بزرگ از بلا دفع می گرداند « 530

بنا بر این تحقیق آدم و حوا در بلخ بوده اند و نسل بشر از بلخ اند ، از سوی دیگر مطابق اسطوره های دینی مردم سرزمین ما اگر کیومرث را اولین بشر روی زمین می دانند پس او همان آدم یا ابوالبشر است . و این حقیقت دیگریست که ادعای توراتیان و فرقانیان را رد می نماید که می گویند : « آدم بر کوه ابو قبیس که در مکه بود فرود آمدند و آدم در غاری در آن کوه فرود آمد و آن غار را گنج ( مغارة الكنز ) نامید و از الله خواست که آن را مقدس بدارد . . . ادم از پروردگارش کلمات را دریافت پس توبه اش را پذیرفت و او را بر گزید و از بهشت که آدم در آن بود برای او حجر الاسود را فرو فرستاد و آدم را فرمود که تا آن را به مکه برد و برای او خانه یی بسازد پس آدم به مکه رفت و خانه را ساخت و گرد آن طواف کرد . . . « 531

از آنجایی که منش ادعا منشیان توراتی و فرقانی بر واژگونه گفتاری استوار است ، پیدایی حقیقت را سخت دشوار می گرداند ورنه همین منشیان خود مدعی اند که آدم از بهشت به سر زمین فرود آورده شد . چنانکه طبری از قول قتاده و ابن عباس و علی بن ابیطالب و ابن اسحاق می نویسد: « قتاده گوید خدا عزوجل آدم را به هند فرود آورد . . . و از ابن عباس روایت کرده اند که خدای عزوجل آدم را به صحرای سرزمین هند فرود آورد .

از علی بن ابیطالب روایت کرده اند که خوشبو ترین زمینها ، سر زمین هند است که خدا آدم را در آنجا فرود آورد . . . ابن اسحاق گوید که : به گفته اهل تورات آدم در هند بر کوهی فرود آمد که ( واسم ) نام داشت و گویند که حوا در جده از سرزمین مکه فرود آمد . « 532

همانگونه که گفیم واژگونه و کژگفتاری های دو دسته یاد شده بر کلوخ پایه های نا هنجاری ها متکی است ورنه چه لزوم دارد که خدا زن و شوهری را که در یک ساعت معین از آسمان به زمین فرود می آورد ، یکی را در شرق و دیگری را در غرب اندازد .

به باور تاریخ این دستار داران منبر ترنند انگیزه های جانبی خویش را به اذان گرفته اند تا نسل ها را به نماز جماعت خویش دعوت نمایند . که این تفسیر از این بحث خارج است . اما هرچه کرده اند با آنها نتوانستند هویت مادر شهر بلخ را انکار کنند . فخرالدین بنا کتی در تاریخ بنا کتی می نویسد :

« به اتفاق ارباب تواریخ ، اول کسی که پادشاهی کرد و آئین شاهی به جهان آورد ، کیومرث بود و مغان گویند او آدم است و گویند بنیاد شهر ساختن ، او نهاد و شهر بنا کرد . هزار سال بزیست و در حیات خود پادشاهی به نبیره خود هوشنگ پسر سیامک داد که پادشاهی عادل بود و عجم گویند که پیغمبر بود . از سنگ ، آهن بیرون آورد و سلاح ساخت و طریق زهد داشت . در حالت سجود دیوان او را هلاک کردند . طهمورث پسر او آن دیوان را هلاک کرد و در مقام ایشان شهری ساخت ، گویند آن شهر بلخ است . « 533

با در نظر داشت همه ستایش های همگون و نا همگون ولی حضرت دقیقی بلخی مجموعه یی از این ستایش ها را در یک واژه بر گرفت و بلخ را بلخ ( گزین ) خواند چنین :

چو گشتاسب را داد لهراسپ تخت

فرود آمد از تخت و بر بست رخت

ببلخ گزین شد بر آن نوبهار

که یزدان پرستان بدان روزگار

مر آن جای را داشتندی چنان

که مر مکه را تازیان این زمان. 534

گزین معنی پسندیده و انتخاب شده را می دهد و بلخ بنا به روایات دینی ، اسطوره یی و تاریخی شهر مقبول و مورد پسند خدا و شاهان و مردمان بوده است.

انگاره دیگری که دقیقی بزرگ چراغ فرا راه راهیان خرد می گذارد ، آیت تقدس است برمذح بلخ ، و رابطه مقایسه یی دو مکان در دو فصل نا همگون و متضاد و گوارا و ناگوار در تاریخ که درخشش پر بار دیگری از ستایش بلخ در خرگاه مهتابینهء کلام خداوند گار راستین بلخ دقیقی بزرگ میتواند باشد. آنجائیکه کعبه تازیان را با عبادتگاه خدا پرستان به تصویر کلام می آراید، کعبه یا مکه در نزد تازیان چه پیش از اسلام و چه بعد از آن مکان مقدس بوده است ، در پیش از اسلام این مکان پرستشگاه بت پرستان بود که بنا به شهادت تاریخ سیصد و شصت بت که هر کدام متعلق به قبایل مختلفه اعراب میشد ، قد بر افراشته بودند . و بلند پذیر ترین آن ها چنانکه در تاریخ عرب آمده است عبارت بوده است از : « عزى ( یعنی کاملاً عزیز ) ، منات ( از منیت به معنی سرنوشت ) و لات که از خدایان مقدس بود « 535

عزى و لات و منات زمانی که اعراب در پیش از اسلام به مرحله ستاره پرستی رشد نمودند به مثابه { دختران سه گانهء خدا معابدی داشتند } 336

به قول مولف تاریخ عرب در میان این بلند پذیر ترین ها نیز بت دیگری وجود داشت بنام الله. در تاریخ عرب نوشته شده است که: « الله ( الا له ) تنها معبود مکیان نبوده بلکه خدای اصلی به شمار می رفت. این نام قدیم است و در دو لوح عربی جنوب که یکی ( معینی ) است و به نزدیک علا یافت شده، و دیگری ( سبئی ) است که ذکر آن آمده است و هم به صورت ( هه ل هه ) در الواح لیحانی و مربوط به قرن ششم پیش از میلاد مکرر دیده می شود و لیحان که مسلم است که پرستش الله را از شام آورده بود نخستین محل پرستش آن در عربستان شد . در الواح صفا که مربوط به پنج قرن پیش از اسلام است همین نام به صورت هلاله hallah آمده و در یک لوح مسیحی مربوط به دوران قبل از اسلام که در ام الجمال به دست آمده و تاریخ آن به قرن ششم می رسد نیز هست . نام پدر محمد عبدالله ( و معنی بنده یا عابد الله است ) این مطلب که مکیان پیش از اسلام الله را به عنوان خالق و معطی بزرگ و یکتا که به وقت خطر پناه بدو باید برد می شناخته اند از آیات قرآن نیز استنباط تواند شد: سورهء 31 : 24 ، و 6 : 137 ، 109 ، و 10 : 23 ، و مسلم است که الله معبود سابق قریش بوده است . « 537

دقیقی بزرگ با آگاهی از فراز و فرود بتخانه ء کعبه خط تشخیص میان خدا پرستی و بت پرستی می کشد. و می گوید :

بلخ گزین شد بر آن نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار

مر آن جای را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان

با خوانش این آیه شعری دقیقی بزرگ ، هر خواننده یی پوینده به نتیجه تفریق میان اصل خدا پرستی و بت پرستی نائل می آید به ویژه اگر فراز و فرود های دو مکان را مورد ارزیابی های تاریخ جهت پیدا کردن و باز شناسی تاریخ هویت ملی ، فرهنگی و عقیدتی خویش و مردمان سرزمین خویش داشته باشد . زیرا دقیقی بزرگ با به کار گرفتن کلمه یزدان پرستان و واژه ء روزگار ، جان در تن معنی بخشیده است به ویژه که آفتابی می فرماید :

بدان خانه شد شاه یزدان پرست

اما درک روان معنی در تن کلام حضرت دقیقی بلخی، دقت بر ریخته های آئینه تاریخ و پالایش زنگواره ها از سیمای آن ریخته ها را به دور ازبال گستری اهریمن به باور های شب می طلبد تا خدا پرستان را از نا خدا پرستان جدا نمود، و به آنچه که دقیقی بزرگ خواسته تا بر نسل های بعد از خویش یادواره گذارد، رسید. با آنکه در همین راستا گفتنی است ، چیزیکه خداوند گار بلخ دقیقی بلخی را بر ستاوند خرد و قدرت بیان آن بر نشانده است پیکره نگاری برهنه حقایق فارغ از کنایه های اسطوره یی و خلوت نشینی های حاشیه یی است . بگونه یی که وقتی می خواهد شناخت و پرستش خدا را متکی بر خرد و عقل باز گویی کند و انگشت اشارت بر اشایی و مقبولیت معقولیت آئین خدا پرستی در پیش از ایلغار تازیان بگذارد و نسل ها را به تفکر بکشانند، در تمثیلی از شیوه عبادت خدا، و سپاس خرد نماز لهراسب رابه نگاره گری گرفته، بی پیرایه چنین می گوید:

1 - بیست آن در آفرین خانه را

2 - نماند اندرو خویش و بیگانه را

3 - بپوشید جامهء پرستش پلاس

4 - بیفگند پاره فروهشت موی

5 - سوی روشن داد گر کرد روی

6 - همی بود سی سال پیشش بپای

7 - برینسان پرستید باید خدای

8 - نیایش همی کرد خورشید را

9 - چنان بوده بُد راه جمشید را. 538

ستاوند نشین آسمان ادب بلخ از بند 1 تا به 6 تصویر چگونه گی عبادت پروردگار را در حریر کلام می آراید ، و در بند هفت ، طعنه گونه بر رواج عبادات ریا منشانه و بی حضور قلب که پس از چیرگی به خون آلوده آئین عرب دامنگیر مردمان گشته بود، برمنش عبادت راستین پیش از سیطرهء تازیان بر کشور ما مَهر رهگشایانه و تائید نقش میزند.

و در پی آن شگرف تر بند 8 و 9 را باید بر گرفت که در آن یک فصل هزاره سالهء تاریخ آئینی و فرهنگی پیش از پیام آوری پیمبرخرد زرتشت رادر سرزمین کشور ما با چند گوهر ظریف و پر بهای کلام بر انگشتر تاریخ نگین می بندد، و به معنی دیگر بحری را در کوزه می ریزد.

نیایش خورشید دوران پر عظمت پیشدایان بخدی تا ظهور پیامبری زرتشت است ، که مردمان سرزمین ما به آئین و فرهنگ میترایی می اندیشیدند . در این آئین خورشید به مثابه ء مظهر و تجلی ذات خدا به نیایش گرفته می شد . نیایش خورشید همانند خون در تاروپود هستی معنوی مردمان ما جا داشت که حتی پس از خونریزیها و خشکاندن خون در پیکره خرد ینه باور های مردم خراسان ، قلب ها هنوز آشکار و پنهان در پیکره ها در عشق آن آئین می تبید. و گاهی هم جهت حفظ آن باور، با نبوغ آن را بارنگ و بانگ اسلامی روان بخشیدند و عرفان اشراق را بنیاد نهادند. چنانکه شیخ اشراق سهروردی در باره نور و هورخش که همانا خورشید است نیایش دارد. به عنوان نیایش هورخش کبیر، که بیان منطقی باور مردم ما به خورشید می تواند باشد. شیخ شهید می گوید : « بدانکه علاقه نفس با بدن با اعتبار جسمی است که آن روح است ، و روح در دماغ نورانی است تا اگر نورش کم شود ، زنده گی او مضطرب شود و مایخولیا حاصل شود و غیر آن . پس او علاقه نفس با نور است و اول رفیقی از آن زنده گی نوراست . بینی میل حیوانات به نور و فرو نشستن حواس و ساکن شدن حرکات در ظلمت شب ، پس شادی نفوس با نور سخت تراست از جمله چیزها .

و چون در محسوسات ، و از همه شریف تر است نور است ، پس از انوار آن چه تمام تر است - شریف تر است ، و شریف ترین جسم ها هورخش است که تاریکی را قهر می کند . ملک کواکب و رئیس آسمانها ست و کننده ی روز روشن با امر حق تعالی. کافل قوت ها ، خازن عجایب ، صاحب هیبت ، مستغنی به نورش از جمله کواکب . همه را نور می دهد و او از کسی نور نمی ستاند ، و همه را رونق و بها ء می پوشاند ، پاکا خدایا که او را آفرید و نورانی گردانید . اوست مثل اعلی در آسمانها و زمین ها ، زیرا که او ست نور انوار اجسام ، چنانکه حق تعالی نور انوار است از آن عقول و نفوس . آیتی دیگر گفت : و الله المثل الاعلی، و این آیتی دیگری را مبین می گرداند از روی مثلی ، اوست آیتی بزرگ که ظاهر است به نورش ، خفی است شرفش بر جاهلان . و آیت حق تعالی ظاهر ترین آیات است و ظاهر ترین آیات هورخش شدید است و اوست که آیت بزرگترین است و علامه است و فاعل است با امر حق تعالی و پوشیده است ای ظاهر نگشت از بهر شرفش . و اوست که سبب روز است به ظهورش و سبب شب است از بهر خفایش و سبب فصول چهارگانه است از بهر میلش به جنوب و شمال ، و او روشن کننده ء چشم سالکان است و سیلت ایشان است به حق تعالی پس اوست که حی ناطق است و ظاهر تر است ، و اوست که حجت است بر بنده گان خدا ، و اوست آیت توحید ، زیرا که او یکی است در مرتبت ، او گواهی می دهد به یکی و اوست که وجهت بلند تر است از آن خدا بر زبان اشراق و او روی و چشم و دل عالم است . « 539

باور میترایی یا خورشید نیایش را حتا در اشعار مولانا جلال الدین که مذهب اشعری گاهی چون دماغه یی در بحر کلامش بستر می گستراند ، میتوان دریافت جاییکه می گوید :

نه شـبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم



کمتز شاعر و روشنفکر زمانه ها را تاریخ ادب سرزمین ما به یاد دارد که در ستایش و نیایش خورشید گلدسته های کلام نیاراسته باشد . اما همه گلدسته چیده اند ، ولی دقیقی بلخی ابر از چهره خورشید بر کشید تا جهان از گلهای هستی مارادر نور آن روشن بنمایاند ، و « بدان را به دین خدای آورد» .

در پرتوی این آرمان سترگ است که دقیقی بلخی پس از بر خوانی سروده های روزگاران تابناکی مادر شهر خرد که به دست اهریمنان آدم روی تازی در حمله دودین به ماتم فصل های آفتابی خویش می گریست ، به تصویر شگفتن درخت گشن خرد در باغستان دامن ان مادر، در آن روز گاران می پردازد :

چو یکچند سالان بر آمد برین  
درختی پدید آمد اندر زمین  
در ایوان گشتاسب بر سوی کاخ  
درختی گشن بود بسیار شاخ

. دقیقی بزرگ با آوردن نام پاک زرتشت روزنه یی را به سوی گلستان رنگین اعتقادات اهورایی چند هزار ساله مردم ما می گشاید. گلستانی که در آن هزاران شاخه گل از راز و رمز خوشبختی ، زیبایی ، لطف وسعدت همگانی انسان ها ، معطر با شبنم نماز یزدان ، شمیم می افشاند و :

همه برگ وی پند و بارش خرد  
کسی کو خرد پرورد کی مُرد  
خجسته پی و نام او زردهشت  
که اهرمن بد کنش را بکشت

پیام ظهور حضرت زرتشت در اشعار دقیقی بلخی مرحله ی از نهادگاری باور ها و قانون زنده گی بر پایه خرد است ، یا به بیان دیگر آغاز مرحله تدوین قانون زنده گی بر اصول و هنجار های خرد به شمار می آید . با این حال ، بنیاد گذار و سرایشگر نهادینه های خرد اوستایی در شاهنامه ، حضرت دقیقی بلخی را باید نام برد . اوست که کلام آسمانی اش را از زادگاه نزول فره یزدی {بلخ} آغاز مینماید و آنگاه به شناسایی پیغمبر خرد و خردمندی رسالت او می پردازد، این چنین :

به شاه کیان گفت پیغمبرم  
سوی تو خرد رهنمون آورم  
جهان آفرین گفتم پذیر دین  
نگه کن برین آسمان و زمین  
که بی خاک و آبش بر آورده ام  
نگه بده تاش چون کرده ام  
نگر تا تواند چنین کرد کس  
مگر من که هستم جهان دار و بس  
گرایدونک دانی که من کردم این  
مرا خـواند باید جهان آفرین  
زگـویند ه بپذیر دین او  
بیاموز از راه و آئین او  
نگر تا چه گوید بر آن کار کن  
خرد بر گزین این جهان خوار کن  
بیاموز آئین و دین بهی  
که بی دین نا خوب باشد مهی

دقیقی بزرگ شاهنامه را قرآن گونه به سرایش می آغازد، یعنی هر آیت مبارکه شعری آن دیوان از تفاسیر رویداد های تاریخی و حقایق اسطوری تاریخ کشور مارا در خویش نهفته دارد . که در اتکای چنین یک ضرورت بود ه که فردوسی بزرگ تفسیر کبیر تاریخ هویت ملی ، آئینی ، و فرهنگ عجمیان را که امروز به قرآن عجم یا شاهنامه فردوسی مسما و آبشخور تشنه گان خردو خرد اندیشی میباشد، {بنام خداوند جان و خرد گزین بر تر اندیشه بر نگردد } آفرید.

ابر مرد خرد دقیقی بلخی پس از پنجاه و دو آیت شعری که فرد گرد از خرد پذیری گشتاسب یعنی آئین زرتشت پیغمبر است و اولین عبادتکده زرتشتیان در بلخ به نام { مهر برزین} و روشن نمودن آذر ، و نشاندن درخت کشم که در آن گشتاسب شاه شاهان یادگار گونه می نویسد : { که پذیرفت گشتاسب دین بهی }، که آن درخت کشم که در جوار عبادتگاه خدا پرستدان بلخ قرار داشت به وسیله زرتشت و گشتاسب بر شانده شد، که خود دارای سرگذشتی است که مانند هر بند از آیات شعر دیگر دقیقی بلخی لازمه ء نوشتن یک کتاب جداگانه را می خواهد. چنانچه اگر کوتاه مثلاً از سرنوشت درخت کشم یاد نماییم و جفایی را که اعراب در حمله خویش در پهلوی دیگر وحشیگری هاو نامردمی ها در حق این درخت انجام داده اند بر شمیریم می نویسند که : « این

درخت که به درخت کاشمر نامور گشته به گفته ثعالبی در سایه آن زیادت از ده هزار گوسفند قرار گرفتی . . . و چندان مرغان گونان بر شاخه ها ماوا داشتند که عدد ایشان کس در ضبط نتواند آورد . البته ثعالبی کاشت درخت را به گشتاسب نسبت می دهد . اما آنچه این سرو را نامدار تاریخ کرده است به گفته دقیقی بلخی آنست که :

{ یکی سرو آزاد را زردهشت به پیش در آذر آن را بکشت }

سرو کهن و سیله شد تا جاییکه آوازه اش به گوش المتوکل عباسی رسید . در این هنگام ساختمان جعفریه را آغاز کرده بودند . متوکل نامه بی به خواجه ابوالطیب و امیر طاهر ابن عبدالله می نویسد که درخت را ببرند و به بغداد بفرستند ، آنچنانکه شاخه بی از آن کم نشود .

با درخواست و دستور متوکل عباسی مردم بی تفاوت نماندند . چنانچه زرتشتیان یا بگفته کتاب گبرگان جمله جمع شدند و خواجه ابوالطیب را گفتند ، ما پنجاهزار زر نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت کنیم ، در خواه تا ازین بریدن درخت در گذرد ، چه هزار سال زیادت است تا این درخت را کشته بودند .

درخواست مردم پذیرفته نشد . حکم خلیفه حکم خلیفه بود ، اره بی بر تنه پر تنه درخت کار گر افتاد و در وحشت و نگرانی مردمان به زمین افتاد ، و چون بیفتاد در آن حدود زمین بلرزید و کاریز ها و بنای بسیار خلل کرد . سر انجام با هزینه پانصد درم بر هزار و سه صد اشتر گذاشتند تا به جعفریه بردند . نزدیکی های جعفریه رسیدند ، غلامان ، متوکل را کشته بودند ، مردمان آنرا به حساب بریدن سرو کاشمر گذاشتند «541» .

با درخت و درد که به شمار انگستان دست در افغانستان از احوال کاشمر کسی آگاهی نداده است .

بعد از این پنجاه و دو آیت که هریک از آیات فرگرد از تاریخ چندین هزار ساله آمیزه با خرد مردمان سرزمین ما می باشد ، دقیقی بلخی ، پیوسته گی و غرور خرد را بر استوایی آزاده گی استوان می نمایاند و آن را می ستاید .

دقیقی به نقل از پیغمبر خرد حضرت زرتشت ، نخستین چالش با اهریمن را آزادی از زنجیره باژ دهی بر می تاباند . و این پولادینه شمشیر تصادفی نبودکه ، دقیقی بر نیام دلاوران آوردگاه نبرد با اهریمن می گذارد . از قامت این شمشیر آذر دفاع از خرد می درخشد . دقیقی بزرگ خواسته بیاموزاند که باژ و جزیه دادن ژرفای بنده گی و اسارت و پست زیستن انسان را می سازد . فقط انسانهای زبون و بیچاره است که تن به جزیه و باژ می دهند ، و این ناپسند ترین چیزی است که آئین خرد با آن می باید بستیزد . چنانکه می فرماید :

بشاه کیان گفت زرتشت پیر که در دین ما این نباشد هژیر

که تو باژ بدهی بسالار چین نه اندر خور دین ما با شد این 452

چرا دقیقی بزرگ از میان انبوهی از مسایل ، حماسه ء چالش با باژ و جزیه را آغازین می گرداند؟

پاسخ به این پرسش بر میگردد بر بازنگری اندیشه و جهان بینی دقیقی و روزگاران که آن ابرمرد خرد میزیسته است . دوران زیست دقیقی بلخی عصر سامانیان است . روزگار سامانیان را میتوان دوره رنسانس در تاریخ بعد از ایلغار عرب بر سرزمین ما نامید . این دوره روزگاران احیای آئین ، فرهنگ ، علوم ، و ادبیات و صنایع گذشته ما بود که به دست اعراب جزیه ستان و غنیمت جو مسلمان یکسره با شلاق دین جزیه بی شان بی نفس شده بود .

دقیقی بزرگ با ناپسند خواندن جزیه و باژ ، پرده از چهره زشت (دیومردم) های سیاه چرده بی بر می دارد که از چهارصد سال تا به روز حیات او (دقیقی) خراسان را با لگد جزیه ستانی و باژگیری ، غنیمت ستانی و کنیزگیری خویش به خاک و خون کشانده بودند . که جز این ، دیگر نشانه بی از شرف در کالبد اندیشه شان سراغ نمی توان یافت . که تفسیر آن دیو مردمان را فردوسی بزرگ چنین مینگارد :

ازین مار خوار اهرمن چه—رگان

زدانای و ش—رم بی بهرگان

نه گنج و نه نام و نه تخت ونژاد

همی داد خواه—ند گیتی بباد

ازین زاغ ساران بی آب و رنگ  
 نه هوش ونه دانش نه نام و نه ننگ  
 شود خوار هر کس که هست ارجمند  
 فرومایه را بخت گردد بلند  
 پراگنده گردد بدی در جهان  
 گزند آشکارا و خسبوی نهان  
 بهر کشوری در ستم‌گاری  
 پدید آید و زشست پتیاره بی  
 چو با تخت منبر برابر کنند  
 همه نام بوبکر و عمر کنند  
 ز پیمان بگردند و ز راستی  
 گرامی شود کژی و کاستی  
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  
 ز اختر همه تازیان راست بهر  
 زبان کسان از پی سود خویش  
 بجویند و دین اندر آرند پیش 543 .

دقیقی این دانای بزرگ همانگونه که گفته شد ، نمی خواهد قفل های دروازه تاریخ را خود برای دیگران بگشاید ، بلکه کلید می دهد تا پناهجویان رستگاری و آزادی خود درب های زندان بشکنند و از دهلیز های تنگ و تاریک تاریخ عبور نموده به گشایش دروازه باغستان های خرد ، تفرجگاه های {مهر برزین و نوبهار} گلگشت های آزادی ، پاکی ، و دیگر آبادی های سزوار انسان و انسانیت برسند.

هدف دیگر دقیقی بزرگ از به آغاز گرفتن چالش با باژ و جزیه در ابتدای آیات اشعارش ، هشداری آموزشگرانه بی است که به شاهان و خداوندان سامان می دهد، تا مبادا چنان طاهریان و صفاریان با رنگ شرم و بی ننگی دامن در تاریخ آلوده سازند و چهارصد دختر نوجوان خراسانی را جهت ارضای شهوت خلیفه اعراب مسلمان باج پیشکش نماید . در تاریخ ها نوشته شده است که: «عبدالله بن طاهر پوشنگی 400 دوشیزه نوجوان را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد » 544

در حالیکه مسعودی در مروج الذهب می نویسد که این خلیفه و پیشوای مسلمانان : « چهار هزار کنیز داشت که با همه خفته بود » 545

و یا ه بقول مولف ناشناخته تاریخ سیستان و مروج الذهب مسعودی مانند صفاریان که می نویسند یعقوب لیث . . . رسولی فرستاد سوی معتمد ( خلیفه عباسی) با هدیه ها و پنجاه بت زرین و سیمین که از کابل آورده بود ، سوی معتمد فرستاد که به مکه فرستد تا به حرم به راه مردمان فرو برند رغم کفار را . « 546

و برادرش عمرو لیث نیز چنانکه مسعودی می نویسد « به سال دویست و هشتاد و سوم از جانب عمرو لیث صفار هدیه ها رسید که از جمله یکصد اسب مهاری خراسان بود با جمازه های بسیار و صندوق های فراوان و چهار میلیون درم پول نقد ، بتی روئین نیز همراه آن بود که بشکل زنی ساخته بودند و چهار دست داشت و دو حمایل نقرهء مرصع به جواهر سرخ و سپید بر آن آویخته بود { این مجسمه بدون شک پیکره میترا بوده است . م } در مقابل این مجسمه بتان کوچک بود که دست و صورت داشت و زیور و جواهر بر آن بود . این مجسمه بر گاوی بود که به اندازهء طبیعی ساخته شده بود و جمازه ها آنرا می کشیدند ، این همه را به خانهء معتمد بالله ( خلیفه عباسی) بردند . . . عمرو لیث این بت ها از شهر های هندوستان که گشوده بود و

از کوهستانهای مجاور بست و معبرو دیار داور که اکنون سال بسال سیصد و سی و دو در بند گرفته بود که اقوام شهری و بدوی آنجا هست . شهریان کابل و بامیان هستند که بدیار زابلستان و رنج پیوسته است . . « 547

حضرت دقیقی بلخی میدانست که آل سامان نسبت به دین و سنت های عرب تفقدی ندارند . زیرا آل سامان از خانواده سامان خداد بلخ بودند که به آئین زرتشتی تعلق پاک داشتند . اما نمی توانستند پس از سیصد سال در حالیکه حضور سپاه اعراب هنوز پیکر هستی سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی و آئینی جامعه خراسان زمین رادر سایه تیره و هول و وحشت اهریمنانه خود نگهداشته بود ، بیکباره گی به شکار شغالان برآیند و از مصیبت اشغال آنها کثزار های خرد را بیالایند .

با سری از کناره جویی ها ، در پی آن نبودند که ستیزشگران با اهریمن را در فراخستان نبرد به سرزنش بشینند . چنانکه در آئینه و روزگاران سامانیان اگر دیده بر دوخته شود به نظاره قامت های چشم بر می خورد که انوار افاضات خورشید بپیش و دانش شان چراغ رهیابانه و پوینده گان خرد سده ها بوده است ، وظلمت پرستان تا به امروز نمی توانند در برابر آن انوار ، چشم به سوی روشنایی ها گشایند و همچنان از فرود ینه مغاک های اندیشه ، آن گردونه های تاریخ نور را نفی می دارند . فراهم گستری این سفره فرهنگ و آئین در گستره و ستاوند نشیانیان خرد ، پر از فرآورده هایی کامل در جهت رشد جان و تن انسان شد و دوره باهمی و همسویی های مردم ما برگرد داشته های تاریخی شان که مظهری از یک دوره تمدن عالی بود مهیا گردید . از هر گوشه و کنار نفیر نفرت از استیلای فرهنگ بیگانه به گوش جان می رسید ، در زمان سامانیان است . ابو بکر محمد بن ذکریای رازی امکان یافت که پیکان بر کمان نهد و جغد های فلسفه و جُعل هاییک ه از سفهات خویش دیواره ها بلند نموده بودند ، فرو ریزاند . 548

مانند ابوبکر رازی ده ها رخسوار اندیشه چون تکاور تیزه پویی در فشی برگشت به اصل هویت فرهنگی و آئینی و خرد را در کانون های روشن بر افراشتند . حتی زنان کشور ما که هر چند دست و پای شان بر زنجیره زندان سنت های اعراب بسته شده بودند ، زنجیر ها بشکستند هر چند به بهایی جان شان هم اگر تمام شد از فریاد سکوت شکن و تعرضی خویش بر ضد خفاشان شب پرست دریغ نورزیدند . که یکی از آن میان در آن دوران ، رابعه بلخی است . شاهدخت فر آئین بلخ وقتی به نظاره ظهور بهار اندیشان سرما ستیز می نشیند ، شادبانه به نسل های باغستان های بلخ هدیه کلام و پیام خویش در سینی زرقام شعر همانند زیبایی تن خویش ، بدین معنی چنین می آراید:

زبس گل که در باغ ماوی گرفت چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت

یمامه بلخ رابعه ، باز شگفتن بنفشه های خرد را در بهشتینه های بلخ نه پیش آمد گونه و برهم قافیه کرد « تصادفی شعر بر کتاب ارژنگ مانی همانند کرده است بلکه کتاب مانی را به مثابه از نمادی بر ضد تفکرات بادیه یی اعراب که سه صدسال بر سرنوشت خراسان خوشونتبارترین ناروای ها را روا داشته بودند مانند آورده است .» 549

واز این دست بسیار بودند کسان دیگری که ذکر ایشان با سنگ ترازوی این مقال گرانی می نماید .

اما عقاب معراج سابی خرد دقیقی بلخی پرواز خویش را شکوهنده در فصل شگفتن ها می آغازد و ابر های دودگین را با پیکانه های پرش خویش از چهره آفتاب تاریخ آسمان کشور می زداید . او با این پرواز نخست چنان که گفته آمدیم دژ ستمگرانه و پرداخت باژ و جزیه را می کوبد و بدیگونه می نمایاند که تن در دادن به پرداخت باژ و جزیه نه آئین آزاده گیسست و نه جزیه ستانان و باژگیران آئین داران انسانی .

در آن روزگار با وجود آنکه سامانیان درختان سرو آزادی را بر جاده های کشور مان می نشانند و عرض استقلال می نمودند ، با آنهم نمی توانستند یکسره به نفی کامل معروف اعراب سوره توبه آیه بیست و نه یعنی جزیه ستانی و ساوگیری شان بپردازند که از سه صد سال بدان سو برزنده گی اجتماعی مردم و جامعه نافذ شده بود و اصل اساسی و سبب اصلی حمله اعراب را بر سرزمین ما تشکیل می داد ، یعنی در پهلوی همه ناروایی های دیگر تعیین باژ یا ساو و جزیه از آنهایی که اسلام نمی آوردند و بر آئین و دین خویش می ماندند ، بود .

ابر مرد خرد دقیقی بزرگ در تمثیل اسطوره یی ، به شاهان سامانی و دلبران روزگار می آموزاند که برستم ستمگران تازی سر نهند و خویشتن خویش و جامعه را از مجازات انها رها سازند ، تا تاج سر فرازی را همیشه بر سر داشته باشند . بناءً به ونه و امثال و حکم از سوی پیغمبر خرد حضرت زرتشت می فرماید :

نباشم برین نیز همدستان

که شاهان ما در گه باستان

بترکان نداد ایچ باژو ساو

برین روزگار گذشته بتاو . 550

بتا و ، کلمه از مصدر بتاییدن است که معنی رها کردن و گذاردن را می دهد و دریا مرد خرد دقیقی بزرگ این صیغه را بدان آورده است که بر نسل های بعد از خویش ، امر خرد را آشکار نموده باشد و از جانبی هم تظلمی را که از ایلغار اعراب ، مردمان سر زمین ما کشیده اند یاد واره نقش تاریخ گرداند . که همانند گشتاسپ بر بارگاه خرد و غرور انسانی بر علیه وحشیان آدم روی تکیه کنند ، این چنین:

پذیرفت گشتاسپ گفتا که نیز

نفرمایش دادن این باژ چیز . 551

نه تنها ساو جزیه مادی که میبایست بتاوید از پرداخت باژو جزیه معنوی ، که بدختانه مردم کشور پس از سقوط سامانیان یعنی شکست دوره رنسانس در تاریخ کشور دوباره جامعه ما به وسیله مستعربه های مانند محمود غزنوی در مغاک سیه امر و نهی اعراب زندانی شدند و تا کنون اسیر هستند ، نیز حضرت دقیقی می خواست جامعه را آزاد سازد.

تفسیر آیات آسمانی و آرمانهای دقیقی بلخی را حضرت فردوسی بزرگ در یا مرد دیگر خراسان زمین چنان تکمیل کرده است که بشریت امروز بر معبد کلام او سر تعظیم فرود می آورد .

چیزی دیگری که دقیقی بلخی را بر ستاوند بالاتر از صدرنیشان خرد و ادب تاریخ کشور ما بر می نشاند ، همانا تابش آفتابینه عقیده و ایمانش بر خرد است .

گفتی است که کمتر شاعری است در تاریخ که به اصل {تقیه} اتکا نکرده باشد . تقیه اختفای عقلانی ایمان را گویند ، برای احتراز از هلاکت خود و خویشاوندان و اهل تقیه اجازت دارند که با صدای بلند منکر ایمان خویش گردند . 552

حتی خداوند گار سخن فردوسی بزرگ که با نوشتن شاهنامه کبیر شیشهء ناموس خرد را در همه ء زمانه بدوش گرفت با آنهم چنان دقیقی بزرگ انکار از دین عرب نکرده و اعلام بازگشت خویش به آئین خرد را ننموده است . اما دقیقی بلخی دلیرانه برکاه خرمن پندار تازیان آتش می زند ، و چنین از خویش آگاهی می دهد:

دقیقی چار خصالت بر گزیده ست

بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و نالهء چنگ

می خون رنگ و کیش زردهشتی 553

داکتر ذبیح الله صفا نیز بر این نکته صحه می گذارد که به غیر از دقیقی بزرگ بسیار از دیگران جهت حفظ نعمت تن اختفای عقلانی نموده اند . او می نویسد : « دقیقی بر آئین زرتشتی بوده و خود برین گفته دلایلی دارد که ذکر خواهیم کرد . برخی به سب آنکه وی اسم و کنیهء مسلمانی دارد در زرتشتی بودن او تردید کرده اند ، لیکن این دلیل قاطعی نیست زیرا ما کسانی را در سه چهار قرن اول داریم که اسم خود و پدر شان اسامی مسلمانی بوده ولی در زرتشتی بودن شان تردیدی نیست» 554

این امر به ویژه شامل شاعران و ادیبان و وفلاسفه می گردد ، زیرا آنها جمعی به تعبیر امروز از روشنفکران بوده اند . روشنفکرانی که اکثریت شان به زبان عربی تکلم و تعلم می نمودند ، بدین لحاظ مبانی اسلام را خوب می دانستند . بعید به نظر می آید که کسی از ذات ناهنجار ها آگاه باشد و هنجار ها را قربانی ناهجاری ها نماید ، این فقط می تواند کار اغبیاء غیبین باشد .

دقیقی بلخی چنان بر بنیادی بودن و حقیقت آئین زرتشتی در پرتوی خرد ایمان دارد که نا هراسناک از شمشیر یوگیان تازی بر خلاف نص عرب سوگند خورده می فرماید :

به یزدان که هرگز نبیند بهشت

کسی کاو ندارد ره زردهشت 197

سوغند دقیقی بیان تار و پود اصل حقیقت در تقابل با دورغ هاست ، دروغهایی که ستم آن را امروز هم مردمان نه تنها کشور ما که جهان با پوست و گوشت خویش احساس می نمایند ، اما به گفته سعدی شیرازی :

گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز

گوسفندان دیگر خیره در او می نگرند .

یکی از آرزو های دقیقی بلخی که بدون هیچ تردید پند نامهء رهگشایانهء میتواند بر نسل های همه زمانه در نبرد با اهریمن دروغ باشد. این آرزو مندی او است :

یکی زرتشتت وارم آرزویست

که پیشت زند را بر خوانم از بر 555

( زند ) تفسیر است که بر کتاب آسمانی اوستا نوشته شده است یعنی تفسیر اوستا.

در جای دیگر خداوندگار راستین بلخ آرزوی خویش را بیان چنین می فرماید:

ببینم آخر روزی بکام دل خود را

گهی ایارده خوانم شها گهی خرده

ایارده : ( پا زند ) را گویند چنانکه می نویسند : « . . . یکی دوسه پس از یورش تازیان و چیره گی اسلام ، استعمال زبان پهلوی متروک شد و مردمی که زرتشتی باقی مانده بودند ، قادر به فهمیدن زبان پهلوی و معانی اوستا نبودند . این بود که در آن هنگام، اوستا و تفسیر هایی از پهلوی به فارسی ترجمه شد و تفسیر های دیگر ، به فارسی بر آن نوشتند . این مجموعه را پازند می خوانند . . . و خرده اوستا در بر دارنده تکه هایی است از بخش های مختلف اوستا و بخشی از آن به زبان فارسی است . « 556

داکتر ذبیح الله صفا در کتاب تاریخ ادبیات ایران این شعر را :

بر خیز و بر افروز هلا قبلهء زردشت

بنشین وبر افگن شکم قاقم بر پشت

بس کس که ز زردشت بگردید و دگر بار

ناچار کند رو به سوی قبله، زردشت 557

از دقیقی بلخی می داند. اما متذکر می گردد که این دو بیت با دو بیت دیگر در دیوان سنایی چاپ آقای مدرس رضوی ص 770 به اسم سنایی آمده است .

به هر حال اگر از سنایی هم باشد، چنانکه گفته شد روشنفکران گاهی نمی توانند نیات درونی خویش را پنهان داشته و حقیقت را بیان ندارند .

در دوره پر عظمت سامانیان نمی شود که اشاره نکرد که به همت شاهدخت بلخ رابعه ء بلخی خروش عشق و آزادی زن که اعراب متجاوز مسلمان بنا بر احکام دینی و فرهنگ صحرايي خویش او را از صفات انسانی مبرا ساخته بود یر نخاسته است و نمی توان جهان بینی و تفکر و نقش رابعه را نادیده انگاشت.

رابعه بلخی اولین شاعر زن بر خاسته بر ضد آیین عرب :

سخن از یمامه آزاده بلخ، رابعه است، کیوتری بلند پرواز که ستیزشگران خرد و صیدان خونریز اهریمن خوی، بال های یاقوتی جانش را با شمشیر بریدند و پیکر مهتابینه اش را در گرما به خونین به خون رنگین ساختند.

از آن تاریخ تا به امروز که بیشتر از هزار سال از آن میگذرد، رابعه را از حمام خون ستیزشگران خرد بیرون نیاوردند، واقعیت اندیشه و تفکر شاهد خت بلخ رابعه همچنان از سده ها بدین سو است که در زندان خشونت های فکری و باوری در بند و زنجیر است. تنها در پسینه سالها است که از او چند نویسنده و شاعر امکان پیدا نمودند که فقط روی بعد آزاد اندیشی رابعه در انتخاب و گزینش عشق بحث نمایند و در تکیه به سرنوشت جانگداز او قاتلین و منکران عشق را محکوم بدانند که از جمله این کسان در پسینه سالها بر علاوه چند تن از متقدمین سده های پیش که از آنها نام خواهیم برد، زنان چون مهریه آذرخش و لیلی رشتیا عنایت سراج و چند تن دیگر را میتوان نام برد.

اما سوال اساسی که میتواند مطرح گردد اینست که چرا در تاریخ ادبیات ما از رابطه های عاشقانه افسانه یی مانند، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، وامق و عذرا و ویس و رامین، به ویژه از یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون، داستان و دیوان های شعری داریم؛ اما از رابعه بلخی که فداکارانه ترین و در عین حال سوگمندانه ترین حماسه عشق را با خون خویش در تاریخ عشق و حماسه در سر زمین ما رقم زده است، نشانه یی فقط در حد اولین شاعر زن و سوانح مختصر آن چیزی بیش از این نمیتوان یافت.

در حالیکه سراسر دیوان های شعری و ادبیات عاشقانه ما از تمثیل ها و تصاویر لیلی و مجنون و یوسف و زلیخا مشحون است، تمثال ها و تندیس هایی که نه تنها رابطه یی با فرهنگ قبل از اسلام شدن ما ندارد، بلکه آن تندیس ها خاص اعراب بادیه نشین به شمار می آید. مثلاً "یوسف و زلیخا که قصه ی یهودیان است و این قصه به نقل از تورات در قرآن هم نقل شده است، قصه ی مرد عبری به نام یوسف است که برادران نا مادریش بنا بر عقده هایی که داشتند یوسف را طبق روایت تورات به تجار اسماعیلیان به بیست پاره ی نقره فروختند. 558

آن تجار یوسف را خریده به مصر می برد. در مصر فوطیفار که خواجه و سردار افواج فرعون بود او را از اسماعیلیان خریده و به حیث غلام در خانه خویش می گمارد. در خانه فوطیفار است که باری بگفته تورات، زن اربابش از او تقاضای همخوابه گی مینماید. در این تقاضا بنا بر روایت تورات هیچگونه نشانه یی از عشق و محبت نیست، بعید نیست که خواهش زلیخا بالفرض اگر صحیح باشد، در اثر ضرورت و نیازمندی های جنسی ناشی از بی میلی ها و یا کمبود های مردانه گی شوهرش بوده باشد، زیرا یکی از علت های به کژراهه رفتن ها فقر است. و یا هم شاید بر عکس ادعای تورات و قرآن زلیخا بی گناه بوده باشد. که باید هم چنین باشد، زیرا اگر قصور از زلیخا میبود بدون تردید شوهرش او را مطابق دستور شریعت یهودیان سنگسار میکرد. گفتنی است که سنگسار نمودن زانی و زانیه شیوه ی عمل شریعت یهودیان است که بعد ها الله تعالی در زمان عیسی این فرمان خویش را منسوخ میسازد، اما دو باره مثل اینکه پیشمان شده باشد در زمان محمد آنرا نافذ میگرداند. ولی ملاحظه میگردد که فوطیفار شوهر زلیخا یوسف را مجرم دانسته به زندان می اندازد. در زندان این جوان معبر مشغول تعبیر نمودن خواب های زندانیان میگردد، تا آنکه کارش رونق میگیرد و سر انجام پای تعبیر خواب فرعون به آن بارگاه راه مییابد و زانو میزند. در اثر فراستی که دارد کارش به جایی میرسد که فرعون به او میگوید: « بدانکه تو را بر تمامی زمین مصر گماشتم و فرعون انگشتر خود را از دست خویش بیرون کرده، آن را بر دست یوسف گذاشت و او را به کتان نازک آراسته کرد و طوقی زرین بر گردنش انداخت، و آسنا، دختر فوطی فارغ، کاهن اون را بدو به زنی داد. » 559

بدین گونه یوسف در اثر رحمت و لطف فرعون به مقام و منزلت می رسد، همین مقام و قدرت است که چاپلوسان و جیره خواران خوان کرم را و میدارد که برای به دست آوردن جاه و مقام بیشتر سعی نمایند تا شانه های ارباب خویش را از بارگناه سبکدوش سازند و دامن زلیخا را آلوده گناه گردانند. زیرا در ادیان سامی زن همیشه محکوم بوده قتل و رسوایی زن شگفتی ندارد و آن را صفت ذاتی زن می شمارند. چنانچه که در قرآن با استفاده از همین ترفند یهودان به محکوم نمودن زنان پرداخته شده است و زن را مکار و حيله گر میدانند و میگویند: « فلما اقمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم» { ترجمه: و چون دید پیراهنش دریده شده (حقیقت را دریافت و) گفت این از مکر شما (زنان) است که مکر تان عظیم است } 560

گذشته از آنکه بنا بر آنچه در تورات ملاحظه میشود، یوسف هرگز پیغمبر نیست بلکه بر عکس تا آخر عمر خدمتگذار فرعون بوده است، و پس از آنکه به دربار فرعون مقام پیدا مینماید، دیگر از زلیخا خبری نیست. و زلیخا هم خبریوسف را که به قول عشقنامه نویسان عاشقتش شده بود نمی گیرد و یادی از او در زندان نمی کند.

اینجاست که باید پرسید، که این شاعران و عشق نامه نویسان، سوز و گداز عشق زلیخا را از کدام منبع دریافت نموده اند و این آقا یوسف و خانم زلیخا چه حماسه عشقی آفریده اند که عاشقانه هایی پر سوز و گداز ما در هیئت آنها مطرح گردیده است.

یا مثلاً " اعرابی دیوانه بی به نام قیس که اعراب خود در جاهلیت غرق بودن او را از خود جاهل تر یافته ، به نام مجنون یعنی دیوانه مسمی نمودند ، عاشق دختر عرب زاده و ثروتمندی میشود و در اثر آن راه کوه و بیابان را می گیرد و با همان جنون و دیوانه گی در ریگستانها میماند تا میمرد. لیلایش هم در کنار شوهر آرام زنده گی دارد، این ها چه کرده اند؟، کدام فداکاری در راه رسیدن به عشق خود انجام داده اند که با ید سرمشق عاشقان و عارفان باشند . چرا مردی معبر عبری که خواب به قدرت رسید نش تصاتفا" به حقیقت پیوست و از دریوزه گی به پادشاهی رسید و گناه خویش نیز به گردن زن انداخت در ادبیات ما مظهر زیبایی و جلال ملکوتی است ، ویا دیوانه عربی ( مجنون) مظهر وفا و استقامت و پایداری در عشق وارد ادبیات ما میشود. مگر نه اینست که ما احساس ها ، عاطفه ها ، حماسه ها ، اسطوره ها و تاریخ خویش را فراموش نموده و دامن آویز اعراب شده ایم. اگر چنین نیست ، پس چرا ؟ رابعه که با خون خویش عاطفه و عشق خود را ثبت دیوار تاریخ نمود و معشوق او بکناش مردانه وار انتقام قتل عشق خود را گرفت و معشوقه عزیز خود را حتی در سفر وادی جاودانه گی تنها نگذاشت و جان و تن به پایش فدا نمود ، در ادبیات و حماسه های عشقی ما آنگونه که یوسف و زلیخا عبری و لیلی و مجنون عربی راه یافته ، جای ندارد.

البته پاسخ با در نظر داشت آسیب دیده گی روان جامعه نا روشن نیست، و این عدم التفات منطقاً" نباید شگفت آور هم باشد زیرا در جامعه بی که افراد آن نتواند عشق خویش را بدون خواندن دعای سر اعراب بر خود حلال بسازد و یا کاری را بدون صلوات فرستادن بر اعراب انجام داده نتواند چگونه میتواند در حالیکه خود تابع فرهنگ عرب باشد با فرهنگ خویش بیگانه نبا شد و فرهنگ عرب را جانشین داشته های بومی خویش نسازد ؟

اما به هر حال ، با وجود جو دینی و فرهنگ عربی حاکم بر جامعه ، ما ، بودند کسان زیادی مانند عارفان چون شیخ فریدالدین عطار، ابو سعید ابوالخیر بلخی و عبدالرحمن جامی که یاد و کلام رابعه بلخی را زنده نگهداشته اند .

اما رابعه در اشعار و آثار این عارفان بزرگ کشور ما به مثابه اولین عقاب بلند پرواز مادینه بی که آشیان بر ستیغ بلند خرد داشت و پروازش کلاغان را به مرگ میراند ، بنا بر ملحوظاتی بازتاب نیافته است. آنچه که این راد مردان عارف نموده اند ، نجات رابعه است از بد نامی در جامعه عربی اندیش و زن سببیز.

در شریعت عرب، مرد حق لذت بردن و عشق و همچنان حق به دست آوردن زن را تا سرحد تجاوز دارد که البته سرحد تجاوز در هنگام جهاد از صدر اسلام تا به امروز لایتناهی مشخص و معین است و این همان مساله به کنیزی گرفتن زنان است . اما اگر زن عاشق شود و اظهار عشق نماید ، فوراً" متهم به روسپیگری میشود . در فرهنگ و سنت و شریعت عرب همیشه مرد عاشق زن شده است ، مجنون عاشق لیلی است ، و امق عاشق عذرا، ماجرای یوسف و زلیخا را که گفتیم. در حالیکه در حوزه غیر عرب معمولاً" در اسطوره ها و رابطه های تاریخی در این مورد زن است که مرد دلخواه خویش را انتخاب نموده است. رودابه است که عاشق زال میشود و این عشق چنان فداکارانه است که رودابه دریغ نمی دارد که گیسوان خود را از بام به پایین نیویزد که تا زال را به بالا بیاورد ، تهمینه در سمنگان عاشق رستم میشود ، منیره عاشق پیژن است و یا شرین عاشق خسرو است و ویس عاشق رامین و هم چنان رابعه که فکر و اندیشه اش را از زندان تفکرات عرب رها سلخته ، در سرزمین لاله زار بلخ در انتخاب همسر راه رودابه و تهمینه را بر می گزیند. راهی که در کتاب عرب مستلزم سنگسار است. بدین لحاظ است که عارفان و عاقلان سرزمین ما سعی میدارند که حداقل روح معصوم و پاک و آزاده رابعه را در اجتماع مستغرقه شریعت عرب در آینده ها تیرئه نمایند . بدین لحاظ است که ابو سعید ابوالخیر عارف آزاده و آگاه بلخ چنانکه حضرت عبدالرحمن جامی در نفحات الانس از قول او مینویسد گفته است: « دختر کعب عاشق بود بر آن غلام . اما پیران همه اتفاق کردند که این که او می گوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود.» 561

ستایشگر فرزانه سیمرغ ، شیخ فرید الدین عطار هم در الهی نامه در تکیه بر سخن ابو سعید ابو الخیر میفرماید:

ز لفظ بو سعید مهنه دیدم

که او گفتست من آنجا رسیدم

بیر سیدم ز حال دختر کعب

که عارف گشته بود او عارف صعب

چنین گفت او که معلوم چنان شد

که آن شعری که بر لفظش روان شد



ز سوز عشق معشوق مجازی

نیگشاید چنین شعری به بازی

نداشت آن شعر با مخلوق کاری

که او را بود با حق روزگاری

کمالی بود در معنی تاماش

بهانه بود در راه آن غلامش 562

در نزد عارفان و صوفیان متکی بر عقل و علم عشق معنی خاص خویش را دارد. ابن عربی میگوید: « حرکتی که حتی هستی و وجود این دنیا ست، حرکتی است که (عشق) آن را بر انگیزده است؛ اگر این (عشق) نبود دنیا همچنان در عدم بود؛ از هر زاویه بی که بنگریم و از هر جنبه بی که ملاحظه کنیم، حرکتی است از استتار به کشف.» 563

و در جای دیگر کتاب فتوحات المکیه مینویسد: « و اگر موجودی را به خاطر جمالش دوست میداری هیچ کسی جز خدا را دوست نمیداری، زیرا که وجود زیبا ست. به همین سان، از همه وجوه، موضوع عشق تنها خداست. افزون بر این، همچنانکه خدا خودش را می شناسد و با شناختن خویشتن خویش است که دنیا را می شناسد، آن را به اضافه، شبیه تصویر خویش آفریده است. بدین قرار دنیا برای او همچون آینه بی است که تصویر خود را در آن می بیند و به این سبب است که خدا خویش خود را دوست می دارد. » 564

داریوش شایگان نویسنده کتاب آیین هندو و عرفان اسلامی در تشریح گفتار محی الدین عربی میگوید: «به خاطر این جمال متعالی است که خدا خود را به خویشتن می نمایاند و تصویر خود را بر جوهر های صور نوعی که همچون آینه های تاباننده و تجلیات الهی هستند، می افکند و خود را در آنها مشاهده و ستایش می کند. تصاویر منعکس شده روی این آینه ها همان دنیا ست و چون تصویر تابانده شده، شکل خدایی نما دینه شده را باز آفرینی می کند، گفته شده که خدا دنیا را به شکل خویش خلق کرده است.» 565

در نظر عرفای غیر متشرع عشق به دنیا در حقیقت ممنونیت از احسان خدا است، نه عشق ورزیدن به خدا.

مقوله عشق به خدا جز ترفندی بیش نمیتواند باشد. وقتی نقاشی تصویر زیبایی می آفریند و آن را در معرض دید قرار میدهد، پس از دیدن بیننده میتواند عاشق تصویر گردد. مسخره است اگر تصویر ذهن و قلبش را تسخیر نموده باشد، ولی تصویر را کنار بگذارد و به عوض آن عاشق نقاش شود. نقاشی که نه آن را دیده و نه میدانند که در کجاست. اما همین تصویر دلخواه هر چه باشد، از سوی نقاشی آفریده شده و علاقمند این نقش به واسطه این تصویر دلخواه خویش است که مرهون صانع میشود، نه عاشق آن، و به ستایش نقاش و نیایش او می پردازد. یا مثلاً پادشاهی عادل است و رعیت خود را در کمال رفاه و سعادت نگهداشته باشد. رعیت عاشق پادشاه نمی شود، بلکه به تعریف و تمجید او می پردازد و سعادت خود را مرهون عدل و انصاف و ارزانی نعمات او میدانند. در حقیقت وجود نعمات است که خدا را به انسان می شناساند، یعنی تصویر است که موجودیت نقاش را ثابت میکند و عشق و علاقه به تصویر است که انگیزه و ستایش و نیایش صورتگر را در قلب و ذهن عاشق تصویر بار می آورد. تا جاییکه در اثر غلوی عشق به صورت مورد علاقه، تصویر جای صانع را میگیرد و به عین صانع تبدیل می یابد. چنین حالتی را در عرف خویش بسیار میتوان مشاهده نمود. چنانچه که یکی دیگر از صدر نشینان عشق و عرفان مولوی بلخی را این حالت بسیار پیش آمده است. مثلاً "وقتی که مراتب عشق و دل بسته گی خود را نسبت به شمس بیان نموده میگوید:

پیر من و مراد من، درد من و دوی من — فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من 566

با این وصف است که نمی توان عشق رابعه را به بکتاش عشق ربانی خواند و مقام بلند عشق انسانی او را پست جلوه داده زاهدانه گفت. در زهد و زاهدی عشق نیست، زهد و زاهدی مظهر ریا و سالوسی در عرفان است. در آثار عرفای ما « از خرقة پوشان و درویش منحرف و روحانیان قشری و ریا کار، چون مفتی، زاهد، محتسب، مرشد و جز این ها به بدی یاد شده است:

زهرم میفگن ای شیخ به دانه های تسبیح — که چو مرغ، زیرک افتد نفتد به هیچ دامی

\*\*\*

حافظا می خور ورندی کن و خوش باش ولی — دام تزویر مکن چون دگران قرآن را «567

\*\*\*

در اشعار هر چند محدود که از رابعه به یادگار مانده است. این دوشیزه صدر نشین کرسی ادب و اندیشه هرگز قرآن اندیشی نکرده و در تکیه بر قرآن و حدیث شعری نگفته است. امیال و خواهش های انسانی خود را بهر فریب خلق ریاکارانه مانند مشتی بیشمار ملا شاعران که «چون به خلوت میروند آن کار دیگر می کنند» پنهان نکرده است. بلکه بسیار زنانه یعنی خداگونه، آ شای، روشن و زیبا می گوید:

الا ای باد شبگیری پیام من به دلبر بر — بگو آن شاه خوبان را که دل با جان برابر بر

عشق او آنچنانکه داکتر مریم حسینی نویسنده ایرانی میگوید: عشق خاکساری و حب عذری است. 568. نیست.

حب عذری عشقی است منسوب به قبیله بنی عذره که در آن قبیله، عشاق به وصال نمی رسیدند و تعفف پیشه میکردند. 569. رابعه عشق خود را پنهان نموده می گوید:

نعیم بیتو نخواهم جحیم با تو رواست — که بیتو شکر زهر است و با تو زهر عمل

\*\*\*

تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم به تابه بر — غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بر بر

\*\*\*

این حقیقت را بر خلاف خانم داکتر مریم حسینی ایرانی که شاید بر اثر فشار و اختناق شریعت اسلامی در ایران که همانند قرون اولیه اسلامی وارد است و نخواسته باشد که احساس و عاطفه و عشق انسانی به ویژه انسان زن را بیان نماید. لیلی رشیتا عنایت سراج اندیشمند زن آزاده افغانستانی با تمام صداقت زنانه بیان داشته می نویسد:

«بر عکس آنچه که عرفا عشق او را به غلامش بکتاش، حقیقی نه بل مجازی میپنداشته اند، اشعارش محض بازگوی احساساتش نسبت به بکتاش بوده است. از هفت قطعه شعر رابعه که به جا مانده است، پنج تای آن در وصف عشق ناسوتی و دو تای آن در وصف زیبایی طبیعت سروده شده است.» 570

نباید ناگفته گذاشت که عشق درک و یا جستجوی لذت مقبول در وجود شئی معین است. عشق بین دو انسان نامتجانس یعنی زن و مرد سنگاپایه احساسی و خواستگاه جسمانی و نفسانی دارد. انکار این حقیقت در واقع انکار هستی انسان به مثابه موجود زنده در فرایند زنده گی است. عشق مرحله متعالی احساس است و حواس اجزای ساختاری و ناسوتی انسان است. و نفس حقیقت انسان را تشکیل میدهد. قناعت نفس از طریق حواس باعث تقویت جسم و جان میگردد که مجموعه این ریشه ها در کالبد انسان باعث بقای بشر میتواند باشد. قتل نفس و به تزکیه کشاندن آن از خواست های ناسوتی، احساس ها و عواطف انسانی در واقع نفی انسان و ماندن در بی حسی های جمادی و نباتی است. همچنانکه قتل نفس و یا غارت نفس دیگران برای تقویت نفس خویش و انحصار لذایذ زنده گی وحشیانه و حیوانی میباشد. انسان متکی بر عقل و خرد اتکاب بر نفس لوامه دارد. و در لذایذ قناعت بر اعتدال.

عشق بیگمان لذت زنده گی و جزء سیرت انسان میباشد. در مورد این سیرت ابو بکر محمد بن زکریای رازی فیلسوف و درمانگر درد ها که در یازده سده پیش از امروز میزیست می گوید: «اختیار این سیرت مستلزم این نیست که مردم شیوه مرتاضان هند را در سوختن جسم و افگندن بر آهن تفته و یا سیره مانویت را در ترک جماع و گرسنه گی و تشنه گی و پلید نگهداشتن خود، و یا روش نصارا را در رهبانیت و انزوایی در صوامع و یا طریقه جمعی از مسلمانان را در اعتکاف در مساجد و ترک مکاسب و اقتصار بر کم خوراکی و درشت پوشاکی اختیار کنند و از لذات فعلی چشم ببوشند بلکه باید بدیده عقل در لذایذ بنگرند و از آنها در حد اعتدال بهره بگیرند.» 571

همچنان بیجا نخواهد بود که به تأیید قول زکریای رازی نظر فیلسوف بزرگ اروپا پس از چندین قرن از رازی یعنی اسپینوزا را نیز نقل نماییم: « از خود گذشتن و زنده گانی خویش را باطل کردن و ترک دنیا گفتن فضیلت نیست، فضیلت عمل کردن به مقتضای طبع و پا فشاری در ابقای وجود خویش است و چون اندوه منافی این منظور و شادی مساعد آنست باید همیشه شادمان بود، از تمتعات نباید خود را محروم کرد در حد اعتدال باید خورد و نوشید و به وی خوش باید بویید زیبایی و صفا باید دید، آهنگ های موزون باید شنید، تفریح باید کرد حتی از زینت و آرایش هم نباید پرهیز داشت و اگر در این امور افراط نکنند و حد معمول دارند که از توانایی وجود انسان نگاهد بلکه بیفزاید، رسیدن به کمال را یاری میکند خصوصاً اگر در لذیذی که در بدن موضع خاص دارد اسرار نورزند و بیشتر به تمتعات بگرایند که کلیه طبع را خوش می کند و فرح و انبساط می آورد. » 572

عشق اقتضای طبع است: رابعه وقتی بکناش را می بیند، لذت مقبول طبع خویش را در وجود او احساس میکند.

نفس اش خاستار میگردد. او که نه بر جمادی و نه بر نباتی تعلق دارد بلکه انسان است به خواست و خواهش و قناعت ملزومی نفس می پردازد تا به کمبودی تن و جان اقدام کرده خود را به مثابه انسان تکمیل نماید. قتل نفس و خوار داشتن جان و پرهیزگاری از نعمات هستی در حقیقت پیوستن به تفکر عدم اکمال انسان است. یعنی انسان که در اثر پرهیزگاری های دینی و زاهدانه ترک دنیا می نماید در واقع انسان کامل نیست و صفت فضیلت را نمی توان بر او اطلاق کرد. کودک نوازاد نه انسان کامل و نه دارای فضیلت است. زیرا در او نه نفس کامل است و نه جسم. در این صورت اگر کسی بخواهد که نفس را در وجود خویش بکشد و جسم را خوار دارد و از لازمه های رشد جسم و جان پرهیز نماید این چنین آدمی اگر آدم باشد نوزادی پیش نیست، یعنی او با انجام جراحی در وجود خویش خود را کودک ساخته است.

اما مطلب جالب و خنده دار که در عین حال عصبیت بار می آورد اینست که امامان نفی نفس و جسم، خود از جمله تقویت کنندگان نفس و جسم خویش به شمار می آیند. نه تنها برای خویش که دوستان و نزدیکان خویش را نیز به تکلیف تزکیه و قتل نفس سزاوار نمی دانند. به ویژه تقویت جسم و جان خویش را به وسیله [زن] و [زر]. به خصوص زن که در تقویت جسم و جان آدمی مسیحایی دارد و هسته اساسی حیات و عشق است. چنانکه حتی الله تعالی نیز رسول خویش را وادار به نفی نفس و لذت نکرده و برعکس به ویژه در برخورداری از لذت زن به پیغمبر دوست داشتی خویش میفرماید: یاایها النبی انا احللناک ازوجک التی ء اتیت اجوهن و ما ملکت یمینک مما افا الله علیک و بنات عمک و بنات خالک و بنات خلک التی هاجرن معک و امرأة مومنة ان وهبت نفسها للنبی ان ارادالنبی ان یستکحها خالصة لک من دون المومنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازوجهم و ما ملکت ایمنهم لکیلا یكون علیک حرج و کان الله غفورا رحیما. [ترجمه: ای پیامبر، ما همسرانت (یعنی) آنانی را که مهرشان را

داده ای، بر تو حلال داشته ایم و آنانی را که خداوند از طریق فی و غنیمت به تو بخشیده است و ملک یمین تو هستند، و همچنین دختران عمویت و دختران عمه ات و دختران دایی ات و دختران خاله ات که همراه با تو هجرت کرده اند، و نیز زن مومنی را که خویشش را به پیامبر ببخشد - به شرط آنکه پیامبر بخواهد او را به همسری خود در آورد - که این خاص تونده سایر مومنان است، خود به خوبی میدانیم که برای ایشان در مورد همسرانشان و ملک یمینهایشان چه چیزهایی مقرر داشته ایم، تا (در نهایت) برای تو محظوری نباشد، و خداوند آمرزگار و مهربان است.] 573

به نظر می آید که بهتر می بود که مترجم محترم به جای کلمه محظور که ممنوع و حرام و ناروا معنی میدهد که خود عربی است اصل کلمه ذکر شده در آیت را که (حرج) است و معنی گناه و در عین حال تنگی و فشار را نیز میدهد به کار میبرد معنی و مقصود درست تر افاده می گردید چنانکه در ترجمه ابوالقاسم پاینده حرج تکلیف معنی شده است.

به هر حال ملاحظه میگردد که الله تعالی خود در تقویت خواهش های نفسانی دوستان خود کریم و رحیم است. چنانکه

ام المومنین حضرت عایشه زن جوان و مقبول پیغمبر از این عنایت الله نسبت به پیغمبرش به خشم آمده خطاب به آنحضرت گفت « انی اری ربک یسارع فی هواک» یعنی میبینم خدایت به انجام خواهش های نفسانی تو می شتابد 574

حتی باری تعالی در آیه های متعدد که شمار آن بی شمار است ارضای نفس مرد را به وسیله زن در آن دنیا نیز وعده داده است. بر علاوه بی که از حوریان که معنی (سفید پوست سیاه چشم) را می دهد نام میبرد حتی از ذکر سن و پستان های انارین سفید پوستان سیاه چشم (حور) برای مومنین و پرهیزگاران در آن دنیا پرده به عمل نیامده است. چنانچه حق تعالی می فرماید: ان للمتقین مفازا - حدائق واعنبا - وکواکب انرابا - وکاسا دهقا . یعنی:

بیگمان پرهیزگاران را رستگاری است.

و [حوریان] نارپستان همسال

و جامه‌های سر شار. 575

این نکته نباید نا گفته بماند که در ادیان سامی زن وسیله تعیش مرد بوده و خود شامل امتیازات و برتری هایی که از سوی الله تعالی برای مردان داده شده نمی باشد ، چنانکه در هیچ جای کتاب آسمانی ذکر به عمل نیامده که زنان

پرهیزگار را ، با مردان کمر پر و دارای بازوان قوی و شانه های ستبر روی تخت های رریف شده جفت همدیگر گردانیم. در حالیکه الله تعالی به مردان وعده میدهد که :

پیگمان پرهیز گاران در مقام امن هستند.

در میان باغها و چشمه ساران.

جامه هایی از ابریشم نازک و ابریشم ستبر در بر کرده رو به روی یگدیگرند.

آری چنین است ، آنان را جفت حوریان درشت چشم گردانیم .576

به این حساب حتی سرنوشت زنان که در این دنیا شوهران داشتند معلوم نیست ، زیرا حق تعالی همه پرهیزگاران را جفت سفید پوستان سیاه چشم بهشتی میسازد. کدام مردی پیدا خواهد شد که از این رحمت انکار نماید .

بدینگونه است که زن فاقد ارزش های انسانی در ادیان سامی تلقی میگردد. و چون کالا و ابزار در دست و اختیار مرد است و برای تعیش مرد آفریده شده است . چنانکه در کتاب یهود در تورات آمده و از روی آن قرآن کتاب مسلمان ها نقل به عمل آورده است میگوید : « . . . و خداوند خوابی گرانی بر آدم مستولی گردانید تا بخت ، و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد . و خداوند آن دنده را که از آدم گرفته بود زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد . » (تورات ، کتاب پیدایش ، باب 2)

محمد بن جریر طبری که مفسر قرآن است و تفسیر کبیر از او میباشد در جلد اول تاریخ الرسل و الملوک در رابطه به اینکه زن را الله تعالی برای آرامش آدم خلق نموده مینویسد : « و خدا آدم را در بهشت مقرر داد که در آن تنها همی رفت و همسری نداشت که بدو آرام گیرد و لحظه یی بخت و چون بیدار شد زنی را بالای سر خود دید که خدای از دنده او خلق کرده بود و از او پرسید کیستی ؟

گفت : زنی هستم

گفت : برای چی خلق شدی ؟

گفت تا به من آرام گیری. « 577

گرچه به گمان نزدیک به یقین و منطقی تر ، خداوند نخست باید زن را آفریده باشد و از دامن زن مرد را آفریده باشد چنان که این اصل تا به امروز تداوم دارد و مثال دیگر که حضرت عیسی را از دامن مریم آفرید و بدین گونه نوع خلقت انسان را نشان داد که ما در این کتاب در چه باید کرد یاد کردیم .

اما به هر حال چون کاتبان کتب همه نرینه بوده اند و برای اینکه خود را بر تر از زن نشان داده باشند و گویند که زن برای معیشت آنها آفریده شده به واژگونه سازی متوسل گردیده اند . در اثر این واژگونه سازیها و تحریف ها بوده که مفتیان شرع و امامان ورع توانستند زن را نه تنها محکوم خویش بسازند، بلکه به مثابه منبع نشاط و لذت و تقویت نفس و جسم ، قباله غارت و تجاوز بر آن را نیز بر خود حلال بسازند ، همزمان سعی نموده اند که دیگران را از تلاش به این منبع حیات در پهلوی سایر نعمات لازمه زندگی در دنیا محروم گردانیده تا این محرومیت را با صبر و حوصله و تقدیر متقبل گردند. و اصل تزکیه نفس و خوار داشتن جسم را در دنیا به مثابه نردبان رسیدن به عشق واقعی که همانا منظور الله است اشاعه داده اند . در حالیکه پایان آن عشق هم حور است و شراب است و بره های بریان . کاری که نموده اند اینست که قرص را به دیگران به وعده گذاشته اند و نقد را چار دست و پای خود گرفته اند و نه تنها این بلکه ذات زن را تلاش نموده اند بد جلوه داده و آن را مایه فساد و شرر دانسته و همزاد شیطان بخوانند در حالیکه خود یکشب را نمی توانستند و نمی توانند بدون این شیطان بخوابند. در نظر این مفتیان شرع زن آزاد نیست و در انسان اسیر بنا بر عدم ازادی و اختیار نفس زایل میشود و جسم ضایع. و این کار یعنی زندانی داشتن

زن عمداً" از سوی بیضه داران مذهب و حاکمان شرع بر جامعه زن تحمیل میگردد تا خود صاحب نفس زنان باشند و زنان خود ، نفس خویش را بنا بر حکم شرع تابع آنها بدانند.

در تاثیر یک چنین بینش مذهبی است که حتی سکو نشینان عرفان در گفتار و اشعار خویش دریغ نکرده اند که به پیروی از ذویان خرد و عقل ، سگالیده و یا نا سگالیده به تحقیر و انکار و تکفیر زن نپردازند.

حضرت مولانا جلال الدین بلخی یکی از این سکو نشینان است . او که عارف و شاعر چند بعدی نه که چندین بعدی است . با زنان از دیدگاه شرع و اشعریت مینگریسته است . با حفظ ستایش شکل کلام و خردینه های حصه از پندار مولانا ، بی ربط نخواهد بود تا در اینجا که در رابطه به باره حمامه ، بلخ رابعه بلخی که یک زن است ، بینش خداونگار بلخ را در باره زن از نویسنده ایرانی آقای دکتر اکرم جودی نعمتی با اختصار به خوانش بنشینیم. آقای جواد نعمتی مینویسد :

« مولانا معتقد است که زن در کنار سیم و زر از جاذبه های نیرومند طبیعت بشر است که خداوند آفریده و در آزمونی سخت ، مرد را در معرض این جاذبه قرار داده است . او در این آزمون ، گاه مجذوب خواسته های زمینی میشود که زن مصداق بارز آن است ، گاه نور آسمانی جانش را می رباید و در این کشاکش پرتلاطم ، کشتی وجودش را خود به سوی نجات یا نابودی نهایی می پیماید :

گاهی نهد در طبع تو سودای سیم و زر و زن

گاهی نهد در جان تو نور خیال مصطفی

اینسو کشان سوی خوشان و آن سو کشان با نا خوشان

یا بگذرد یا بشکند کشتی در این گرداب ها

...

مولانا زر و زن را مظهر نفس و ملازم کافری میدانند و مخاطبان خود را از پرستش آنها باز داشته ، به مبارزه با نفس فرا می خواند :

زر و زن را به جان مپرست زیرا

برین دو ، دوخت یزدان کافری را

جهاد نفس کن زیرا که اجریست

برای این دهد شه لشکری را

گمراهی مرد از آنجا شدت می گیرد که افزارهای اغواگری به طور کامل در زن قرار دارد. مولانا میگوید ابلیس در آغاز آفرینش و در ماجرای مهلت خواستن از پروردگار برای گمراه ساختن بنده گانش ، ابزار های چون خمر و باده و چنگ را دید ، اما چون زیبایی زنان را مشاهده کرد از فرط شادی و شغف بشکن زد و به رقص افتاد که با این ابزار ها زود تر میتوان به مقصود رسید . زیرا کیفیت و لطافت این زیبایی ها بگونه یی است که فطرت زیبای خواه انسان را که در جستجوی تجلی خداوند است ، بدین پندار غلط می افگند که خداوند در پرده لطیف و نازک وجود زن جلوه کرده است . یعنی در جستجوی آب به آسانی در سراب می افتد :

... چون که خوبی زنان با او نمود

که ز عقل و صبر مردان میربود

پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد

که بده زود تر رسیدم در مراد

چون بدید آن چشمهای پر خمار

که کند عقل و خرد را بی قرار

وان صفای عارض آن دلبران

که بسزد چون سپند ای دل بر آن

رو و خال و ابرو لب چون عقیق

گویا حق تافت از پرده رقیق

میزان تاثیر زیبایی زن بر مرد و مقایسه آن با سایر جاذبه های مادی از چشم انداز دیگری هم قابل بررسی است .

شيفته گی انسان به مادیات دیگر یک طرفه است ، مثلاً " جاه و مال و مقام بی جان هستند و نمی توانند در بر انگیختن انسان فعا لیتی کنند ، اما زیبا موجود زنده است و مظاهر حیات را دارا است ، لذا میزان مجذوبیت انسان به او بیش از پدیده های دیگر است . مولانا می گوید : « هیچ دامی خلق را ماورای صورت خوب زنان جوان نیست . زیرا آرزوی زر و لقمه از یک طرف است : تو عاشق زری ، اما زر را حیات نیست که عاشق تو باشد . در حالیکه عشق صورت زنان جوان از هر دو سوی است . تو عاشق و طالب اویی و او عاشق و طالب توست . تو حيله می کنی تا او را بدزدی و او حيله می کند تا تو به وی راه یابی . . .

حال اگر زیبایی و عشو و غمزه ء زن با صدای لطیف او نیز همراه شود ، فتنه انگیزی و اغوا گری صد برابر می گردد:

هست فتنه غمزه ء غمازه زن

لیک آن صد تو شود ز آواز زن

مولانا در جای دیگر استدلال می کند که چون زن عقل و رأی روشنی ندارد، باید خلاف گفته و مشورت او عمل کنی؛ در حالیکه زن جزوی از شر است. پس نفس که از زن بدتر و کل شر است، به مخالفت اولی

گفت گر کودک دراید یا زنی [پیغمبر]

کو ندارد رأی و عقل روشنی

گفت با او مشورت کن و آنچه گفت

تو خلاف آن کن و در راه اُفت

نفس خود را زن شناس از زن بتر

زانکه زن جزوی است نفست کل شر

مشورت با نفس خود گر می کنی

هر چه گوید، کن خلاف آن دنی:

مشورت را زنده ای باید نکو

که ترا زنده کند و آن زنده کو؟

ای مسافر با مسافر رای زن

زانکه پایت لنگ دارد رای زن

از دم حب الوطن بگذر مایست

که وطن آن سوست، جان این سوي نیست

گر وطن خواهی گذر زان سوي شط

این حدیث راست را کم خوان غلط

و اما باید دانست که عرفا و اهل نظر همه یکسان و یک گونه نمی اندیشند. حضرت مولانا که پرورده آب و خاک بلخ بود، از رابعه بلخی به حیث اولین شاعر شهید و اولین شاعر زن یادی نمیکنند در حالیکه یادی از زنان عرب و یهود دارد حتی آنها را بر خلاف منفی نگری عقیدتی خویش ستایش هم کرده است. اما ستایشگر سبمیرغ و بلند پرواز قاف عرفان عطار نیشابوری بر خلاف حضرت مولانا نه تنها از رابعه فقط یاد می نماید که به نوشته مهریه آذرخش: « شیخ فریدالدین عطار عارف، شاعر و سخنور بی بدیل سده هفتم هجری در مثنوی الهی نامه خویش داستان عشق خونین این شاهبانوی قلمرو شعر و عشق و شهادت را طی (422) بیت و یا به روایتی (428) بیت چنان سوزناک و عاشقانه بیان داشته است که کمتر داستان عاشقانه پی میتواند با آن برابری نماید. » 578

به جا خواهد بود که اگر در رابطه به عرفان و و تصوف عطار نظر صاحب نظر گرامی زرین کوب را اینجا مختصراً یاد نموده و بعد به اصل مضمون مقال در باره بی بی رابعه که ای کاش پدرش به عوض [زین العرب] [زین العجم] مینامیدش، بر می گردیم.

« به نظر داکتر زرین [تصوف عطار عرفان معتدلی است، نه زهد خشک، آن را ملال انگیز کرده است نه جاشنی (کلام) حتی در مباحث الهی نامه و مصیبت نامه، آنرا از مزه نینداخته؛ در پروردن آن دل نیز به قدر سر تاثیر داشته است و گویی با آنکه در این طرز فکر انسان در پایان سلوک خویش عین حق میشود، و در سراسر راه پرسوز و درد خویش برای خود جایی و مقامی دارد. شاعر نمی کوشد دنیا را به کلی همه جا از وجود او خالی کند تا برای خدا، برای ذات نا محدود جایی باز کند، در نظر وی وجود انسان، آئینه و جلوه گاه حق است و بی آنکه در طی راه به کلی فانی و لاشی شود، در پایان سلوک روحانی خویش به (حق) واصل می گردد. از این روست که تصوف عطار قطع نظر از منشأ آن، چیز نیست که خیلی بیش از عرفان سایر متصوفه، ما، با شعر و دل سر و کار دارد و عبث نیست که شعر عطار نیز مثل عرفان او لطافت و ساده گی بی مانند دارد. خیلی بیشتر از شعر سنایی و مولوی روح و ذوق را سیراب و متأثر می دارد. . . بدین گونه تصوف عطار از آن گونه تصوف است که از راه شریعت جدا میشود و با آنکه سراسر آن درد و اندوه است، سوز و شر آن مایه نیست که عقل و دین را نیز یکسره بسوزد و نیست و نابود کند و اتصال مستقیم و ارتباط بی واسطه بین انسان و خدا را که بعضی از اهل سُکر مدعی شده اند، دعوی کند. . . ظاهراً همین مزیت است که در سخن او دردی و تأثیری خاص نهاده است و تعلیم او را در مزاق کسانی که جرأت و داعیه بلند پروازی های تند روان گستاخ را ندارند، تا این حد مطلوب و دلپذیر کرده است. . . ] » 579

ستاینده سبمیرغ، عطار، عشق را به نسبت به بکتاش پنهان نکرده است، و آن را جدا از نفس و خواهش تن نپنداشته و مانند برخی از ریاکاران که در پشت نام خدا گناه می آفرینند و انکار حقیقت میدارند رابعه را نه عاشق خدا و مصطفی، بلکه عاشق بکتاش، و بکتاش را عاشق رابعه میدانند. از نظر عطار، عشق زن بر خلاف عقیده مولانا که میگوید: تا چو زن عشوه خری ای بی خرد — از دروغ و عشوه کی یابی مدد.

عشق پاک، واقعی و عاری از هرگونه هوس و ریا و دروغ میتواند باشد، چنانکه میفرماید:

بیا ای مرد اگر با ما رفیقی

بیا موز از زنی عشقی حقیقی. 580

بزرگ عارف سده هفتم خراسان زمین حضرت عطار، بر خلاف زهد فروشان قرآن به دست زن ستیز قرون، حتی کیفیت، لذت و زیبایی، زبان یک شعر خوب را به عصاره از شراب مرد افکن ساغر لبان زن تشبیه مینماید. او در باره شعر و شاعری رابعه می گوید:

چنان در شعر گفتن خوش زبان بود

207 که گویی از لبش طعمی در آن بود

حضرت عطار ، عارفانه ضمن آنکه جهت غفلت کافران عشق و منکران انسان شمردن زن و حفظ آبروی رابعه به نوعی عشق انسانی او را مطابق شریعت منکران عاطفه های انسانی عمداً بیوند واژگونه به جای دیگری میدهد . با آنهم نمی تواند که حقیقت را فدایی مصلحت اندیشی نماید و خاموشانه در گذرد. بناً حقیقت عشق رابعه را بکتاش دانسته میفرماید :

نمی دانست کاری آن دل افروز

به جز بیت و غزل گفتن شب و روز

روان می گفت و شعرو می فرستاد

بخوانده بود گفتی آن بر استاد

غلام انگه به هر شعری که خواندی

شدی عاشق تر و حیران بماندی. 581

حضرت عطار نیشابوری چنانکه ابو سعید ابوالخیر بلخی در حق رابعه الطاف نموده و با بهانه این که رابعه نه عاشق بکتاش بل عاشق الله بوده و بدینگونه جسد و مرقد مبارک رابعه را از شر تکفیر تازیانه نوازی و ویرانی

کا فران و منکران نجات داد ، با نقل گفتار ابو سعید ابو الخیر تکیه نمود که ما آن را در بالا از زبان حضرت عطار ذکر کردیم.

اما ذکر خیر رابعه از سوی عارف بزرگ و نامی بلخ ابو سعید ابو الخیر هم در نهایت عارفانه و هشیارانه برای به سکوت واداشتن کافران عشق و منکران ارزش های انسانی زنان به عمل آمده است. و هم مبین واقعیتی است که تا به امروز از آن پرده بر نداشته شده است.

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی یکی دیگر از محدود کسانی است که یاد رابعه را گرمی داشته است . در کتاب نفحات الانس از قول ابو سعید ابوالخیر مینویسد : « دختر کعب عاشق بود بر آن غلام . اما پیران همه اتفاق کرده اند که این سخن که او میگوید، نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت . او را جای دیگری کار افتاده است . » 582

کلام ابو سعید ابو الخیر را به دو معنی میتوان تعبیر کرد. 1- معنی کنایه در فهم و روال شریعتی ها. 2 - اشاره برای محقین و صاحبان اندیشه که در جستجوی حقایق رمزی تاریخ اند.

از چند بیت محدود که از رابعه بلخی در دست است و از چشم غارت ذویان خرد پنهان مانده است ، بر می آید که به کلام ابوسعید ابوالخیر بلخی « او را کار جای دیگری افتاده » بود. که آن را بر مخلوق نمی شد که در آن روزگاران میگفت.

رابعه در اوایل سده چهارم هجری میزیسته و بنا بر نقل تذکره ها همروزگار با رودکی سمرقندی در اوایل سلطنت سامانیان بوده است . دوران سامانیان در تاریخ پس از ایلغار و تجاوز و حاکمیت دینی و فرهنگی اعراب بر سرزمین ما یکی از درخشان ترین دوره های زنده گی سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی کشور ما به شمار می آید . این دوره را به حق میتوان دوران استحاله و بازگشت از کویر سوزان و خونین ذویان خرد( راهزنان عرب) به چشمه ساران آزادی و خرد به حساب آورد. و آن را دوره احیا شخصیت، آیین ، و فرهنگ شکوهمند قیل از اسلام تواند گفت. داکتر حسین زرین کوب به نقل از تاریخ بیهقی و زین الاخبار گردیزی در رابطه به سلاله سامانیان مینویسد: « سلاله آل سامان با آن که نسب خود را به بهرام چوبینه می رسانید در کار فرمانروایی بر تدابیر ملرداری کمتر از انگیزه های قومی اتکاه نداشت. اکثر امرای این سلسله در کار ملرداری به سنتهای گذشته گان و تدبیرهای پیشینیان آشنا و علاقه مند بودند ، از جمله اسمعیل بن احمد ، در فتنه اسپجیاب برای آن که وزیر خود را متقاعد و با خود همدستان کند به وصایای اردشیر استشهد می کرد . نواده او نصر بن احمد که ممدوح رودکی بود در همه کارها بر وفق رسم پیشینیان به مشورت پیران کار می راند.

نخستین امرای این سلسله در تمهید دولت و تحصیل استقلال مملکت، طرح احیای فرهنگ گذشته ایران را ،

وسيله یی برای مقصود کردند ، اما در در خطه یی مانند ماورالنهر که در آن از دیر باز همواره اتباع ملل و ادیان مختلف چون زرتشتی و مانوی و بودایی و مسیحی با هم می زیسته اند ، اجتناب از هر گونه تعصب دینی نیز ضرورت داشت . از این رو سامانیان در عین آن که اهتمام به نشر فرهنگ و مآثر قدیم ایران داشتند، توجه به فرهنگ اسلام از قران و تفسیر تا حدیث و فقه

را نیز از یاد نبردند و احیای فرهنگ ایران را مستلزم اظهار مخالفت با فرهنگ اسلام نشمردند. « 583



در چنین یک شرایطی است که یمامه بلخ میخاوه بال و پر بگشاید و پرواز را به نام آزادی، خرد و عشق آغاز نماید.

در زمان سامانیان عملاً اعراب نه تنها در عرصه قدرت که در عرصه آیین و فرهنگ نیز در میدان باخت نشسته بودند، اگر خانواده های مانند غزنویان در تکیه به اسلام منافع خویش را برجامعه آن روزگار تحمیل نمی نمودند، و به نام اسلام دوباره به رواج فرهنگ عرب نمی پرداخته اند و روشنفکر کشی را زیر نام قرمطی و زندیق بیار نمی آوردند.

سلامت آیینی و فرهنگی و هویتی جامعه ما از پس اقدامات و شیوه عمل که در دوران سامانیان اتخاذ گردیده بود تا امروز تامین شده بود.

خراسان را اعراب از لحاظ مادی و معنوی به کویر اجساد آن تبدیل نموده بودند، با آن که هنوز هم بر کوشک آن اجساد بر نشسته بودند، اما به جای عمل در انتظار فرصت و جستجوی عامل بودند. اما مردم در پی احیا دوباره آیین و فرهنگ خویش در آن کویر به باغبانی برخاسته بودند. کتب زرتشتی، مزدکی، مانی، بودایی، و عیسوی همراه با کارنامه ها و شاهنامه ها. خدای نامه ها در قلوب و ذهن مردم در شگفتن بود و سراسر کشور با آدمهای نیکو سرشت به بستان تبدیل مییافت.

رابعه که پرورده آب و خاک بلخ بود و تربیت فرهنگ غیر عربی یافته بود، با مشاهده آن شورو حال نتوانست که حقیقت فکر و اندیشه خویش را همراه باستایش باغبانان گلهای خرد به صدا در نیورده و مشت پولادین بر تارک ذویان بد اندیش و اهریمن خوی نکوبد و نکوبد که:

زبس گل که در باغ ماوی گرفت — چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت.

ارژنگ یا ارتنگ مانی، که در این بیت بنا بر ضرورت قافیه باید (مانا) خواند. کتاب حضرت مانی است. مانی چنانکه در تذکره ها نشر است، شش کتاب نوشته است 1- کتاب گنجینه زندگان یا کنز الاحیا. 2- پراگماتیا. 3- کتاب رازها یا سفر الاسرار. 4- کتاب دیو ها یا سفر الجباره. 5- شاپورگان. 6- انجیل زنده یا جاویدان یا انگلیون که همراه یک جلد آلبوم تصاویر بنام (ارژنگ) یا (ارتنگ) یا (ادهنگ) مییباشد.

مانی از نژاد آریایی بوده از محل تولد او ذکر موثق شاید این قلم در تذکره نیافته باشد تنها در کتاب ایران در زمان ساسانیان آمده است که فاتک پدر مانی از مردم همدان بود.

یعقوبی نام پدر او را (حماد) میخواند. 584،

اما ابراهیم آیتی در حاشیه همین کتاب به نقل از چند منبع از جمله ملل و نحل شهر ستانی مینویسد: « نام پدر مانی (فتق بابک) است. 585»

یعقوبی هم چنان بر علاوه شش کتاب که از مانی نام میبرد، مینویسد که: «مانی را کتاب ها و رساله های بسیار است.» 586

آئین مانی در زمان شاپور اول در خراسان و فارس دریچه باز کرد و شاپور هم سر از این دریچه بیرون آورد. اما روحانیون زرتشتی این آئین را بدعت شمرده و موفق میشوند که پس از مرگ شاپور به وسیله بهرام پسر هرمز که بگفته یعقوبی شیفته بنده گان و هوسرانی بود. 587

مانی را به وسیله شاه به قتل رساندند و پیروان او را تار و مار ساختند. «در نتیجه سختگیریها، پس از قتل مانی، دسته پی از مانویان به آسیای میانه رفتند و چون در آنجا موبدان زرتشتی قدرتی که در مرکز مملکت داشتند دارا نبودند و دینهای مختلف در این ناحیه رواج داشت، مانویان نسبتاً به آزادی به سر می بردند و به نشر آراء خود می کوشیدند. دین مانی قرنهای در حیات دینی آسیای میانه و شرقی عامل موثر بود.

پیروان مانی را مسلمانان به نام زندیق می خواندند. در وجه تسمیه این کلمه آراء متفاوت ابراز شده است، بعضی علما آن را از صدیقا که به ابدال اطلاق می شد، مشتق میدانند. بعضی دیگر آن را از کلمه زندیک که صفت پهلوی است به معنی کسی که از زند یا تفسیر پیروی می کند و آن را بر متن اوستا ترجیح می نهد، می دانند و گویند مانویان را به جهت این که میل به تاویل کتب دینی دینهای دیگر داشتند، چنین می نامند « 588»

از ملاحظات تاریخ بر می آید که آئین مانی و مزدکی در خراسان و ماورالنهر تا بسیار دیر بعد از اسلام در پهلوی سایر ادیان وجود داشته است. چنانکه: [[ بار تولد]] به سوابق مذهبی و فرهنگی مردم ماورالنهر اشاره می کند و با استناد به نوشته های ابن ندیم، صاحب الفهرست می نویسد: « ساکنان ماوراءالنهر و سمرقند در کتب خود خط مانوی به کار می بردند، پیروان فرق

و مذاهب ثنوی هم از قرن سوم میلادی در ایران (پارس) و امپراطوری روم مورد ایذاء و تعقیب قرار گرفته بودند و اندک اندک به ماوراءالنهر هجرت می کردند، در میان اینان عده مانویان بیشتر بود. . . افکار مزدک بالنسبه تا تیری شدید و متمادی در مردم ماوراءالنهر داشته است. . . و تعلیمات ثنویان نیز در ماوراءالنهر ریشه داشته و ایشان به نوع استواری در مقابل اعراب پایداری میکردند ، اطفای ناپره قیام های ایشان ، به زحمت و سختی میسر بود . « [ 589

چنانکه در بالا گفته شد ، احیای آئین و فرهنگ خرد گرایانه مردم کشور ما پس از سکوت سه قرن خونین ، در دوره سامانیان مجال باز آفرینی و نمایاندن خویش را یافتند. رابعه بلخی اگر اولین کس نباشد اولین زنی است که در آن زمان بر ضد مجاهل فرهنگ عرب از شکوه و فرهنگ و آئین پیش از تجاوز و سیطره عرب در سرزمین خراسان یاد نموده و آن جامه زربفت عروس تاریخ ما را در قامت یک غزل که آهنگ خنیاگر فلک از واژه واژه آن به گوش جان و دل میرسد صورت بخشیده است. در بیت نخست او ازمانی که پیروان زیادی در سرزمین ما داشته و آئینش

مخالطه از آئین زردشتی ، بودایی و عیسایی به شمار می آمد ه که بعد هاعنصری از سنت های پیغمبر مساوات و شادی (مزدک) نیز در او انعکاس یافته . کتاب ارزنگ او را به مثابه نماد آن آئین تصویر می نماید.

زبس گل که در باغ ماوی گرفت

چمن رنگ ارزنگ مانی گرفت

در بیت دوم این غزل رابعه استادانه و خردمندانه از شهر تبت نام میبرد. تبت در آن روزگار یکی از شهر های مهم و نمادین شهر دین بودایی به شمار می آمده است، بر علاوه که زرتشیان نیز انجا آتشکده های روشن داشتند.

احمد بن ابی یعقوب (ابن واضع یعقوبی ) مینویسد: « تبت کشوری است وسیع از کشور چین بزرگتر ، اهل تبت مملکتی بزرگ دارند و نیرومند و با دانش اند و در صنعت مانند چین . در کشور آنها آهوانی است که نافه هایشان مشک است ، کیش آنها بودایی و آتشکده ها دارند و چنان نیرومند هستند که کسی با آنها نمی جنگد. « [ 590

بنا بر اشارات یعقوبی تبت در آن زمان مهد دانش های متداول آن روزگار نیز به شمار می آمده است . رابعه بلخی ، که زن خردمند و آگاه بود این را میدانسته است . و از تبت به مثابه یک نماد از آئین بودایی و شهر خرد در این غزل استفاده نموده است. و ضمناً خواننده را به تحقیق و تفکر در معنی اوضاع به وجود آمده دعوت نموده می گوید:

صبا نافهء مشک تبت نداشت

جهان بوی مشک از چه معنی گرفت؟

با طرح این نماد است که خواننده غزل رابعه اگر خواسته باشد به معنی مقصود برسد، ناگزیر میگردد که فراز و نشیب اوضاع و احوال روزگاران حال و ماضی سرایش غزل را مورد مطالعه قرار بدهد تا بتواند علت پیدایی دو باره عطر مشک تبت را در وزش صبای زنده گی در جهان پیدا نماید.

همیشه طراح و یا سازنده یک نماد به نوعی با نماد های مطرح کرده خویش رابطه عقلی و منطقی و یا عاطفی و حساسی میداشته باشد . شعر انعکاس از عاطفه ها ، احساس ها و همچنان بازتاب برداشت های شاعر از نماد های بیرونی است. که آن نماد ها پس از پالایش در دستگاه فکری شاعر در شعرش گاه مستقیم و گاه با اشارات و کنایات بسیار شاعرانه و ظریف بیان میگردد . زمانی هم ارانه آن در اثر لزوم و شکل و ماهیت عارفانه به خود می گیرد و گاه رمزی و اسرار آمیز بیان میگردد که مغز های تنبل و یا بی علاقه از درک آن عاجز میمانند.

در غزل نمادین رابعه که مورد بحث ما است در بیت دیگری گفته شده است:

سر نرگس تازه از زر و سیم

نشان سری تاج کسری گرفت

کی و کسری عبارت است از شاهان و خسروان پیش از اسلام در سرزمین ما. اعراب به ویژه شاهان و خسروان اریایی و عجمی را در تواریخ به ام کسری یاد کرده اند . از طرفی دیگر تاج کسری نمادی از شکوه و جلال سر زمین آریانا، بلخ و بخدی و خراسان است . در شاهنامه فردوسی تاج شاهان مظهر فرایزدی نیز آمده است . در واقعیت تاج کسری بیان سمبولیک از فر و شکوه ی قدرت ، آئین ، فرهنگ و پیشینه های تاریخ با عظمت ملت ما به شمار می آید.

همچنان میدانیم که سر یا کله ، گاهی در معنی مغز یعنی دستگاه تفکری و مرکز تصمیم گیری انسان بیان میگردد ، و نرگس کنایه شاعرانه از چشم است. سیم و زر نمادی از غنآمدی . در این بیت رابعه بلخی ، به وضاحت چشم های روشن و مغز های غنی از اندیشه و تفکر را در پی ( نشان ) یا نمایان ن ، اثر و هدف احیایی فر و شکوه دو باره آئین و فرهنگ و سنت و قدرت خسروانی بر ضد مجاهل اعراب در آن روزگار با بلند ترین پرواز صور خیال در شعر بیان میدارد.

او بسیار مادرانه آنهایی را که جیونانه به بهای زنده ماندن و امرار معاش به پستی و بنده گی و تابعیت تن در میدهند و خود باخته گی و خود فروخته گی میدارند و برای این پلشتی های زنده گی خویش توجیبات مخنث هم ارائه میدارند ، خطاب قرار داده آنها را به سرمستی و شور فراخوانده میگوید:

قدح گیر چندی و دنیا مگیر

که بدبخت شد آنکه دنی گرفت.

دنیا در معنی مجاز کلمه عبارت است از جهان ، و در حقیقت صفتی است مبنی بر ذلیل ، پست و فرومایه گی.

در مورد قدح نیز باید گفت که قدح در فارسی بر علاوه ساغر و پیمانه ، معنی کاسه بزرگ را نیز میدهد. که بدین صورت میشود که در بیت بالا به معنی خود بزرگی و بزرگ اندیشی در برابر پستی منظور عقابینه دخت بلخ رابعه بوده باشد . همچنان نمی توان گفت که منظور شاهدخت بلخ عبارت از واداشتن مغز های متفکر و روشن بینان آن روزگار در عیب کردن و طعن کردن قرابت و همپیوندی های فرا بومی با اعراب نبوده باشد . زیرا ( قدح ) همچنان

: « عیب کردن و طعن کردن در نسب کسی را گویند، و نسب، قرابت خویشی و خویشاوندی را گویند. » 591

بناءً ام الشعراء حضرت رابعه، بدبختی انسان را در پست زیستن و پلشت اندیشیدن و در تعلق و اسارت دیگران بودن عبارت میداند.

همچنان یمامه بلخ رابعه همانگونه که گفته آمدیم از آئین ها و فرهنگ های رایج در افغانستان آن روزگار با به کارگیری نماد های معین و مشخصی که بیانگر باطن هویت اجتماعی، آئینی، فرهنگی و ملی ما بوده است انگاره های فروزینه برنسل های پسینه از خویش به یادگار گذاشته است . در این انگاره آفرینی ، او خواسته این واقعیت را ارمغان بخشد که موجودیت پدیده های باهم متضاد در یک جغرافیای واحد با وجود تخالف می تواند در همپیوندی و تاثیر گذاری در یکدیگر زنده گی نموده و باعث پویانده گی و تکامل جامعه باشد .

در پهلوی آئین های عجمی که در هئیت تاج کسری، آئین میترایی ، زرتشتی و در نماد ثبت آئین بودایی و با ارژنگ مانی ، مانویت را ، رابعه بازتاب داده ، از آئین ترسایی نیز غافل نمانده است . ما چنانکه گفته آمدیم در خراسان یعنی افغانستان امروزی همه آئین ها و فرهنگ ها در هم پیوندی و تسامح و تسامع میزیسته اند و یک بخش قابل ملاحظه جامعه ما پیرو آئین عیسویت بودند . رنگ کبود یا لاجوردی نمادی از آئین ترسایی است. چنانکه در کتاب مقدس خداوند بارها با این رنگ عبادتگاه ها و جامه های روحانیون را سفارش نموده است . رابعه این ستاوند نشین حمله شعر و خرد همه زمانه ها در آخرین آیه غزل آسمانی خویش این پاره جامعه ء ما را چنین شریین و شاعرانه و ظریف ارج می گذارد و می گوید

چو رهبان شد اندر لباس کبود

از این آیت شعری رابعه بر می آید که چنان زمینه آزادی و استحاله و احیا فراهم آمده بوده که راهبه های زیادی دوباره پیدا گشتند که گفتی همه دیگران دین ترسایی گرفته باشند. او دیگران را به گل بنفشه تشبیه می آورد . بنفشه گلی است که دارای پنج گلبرگ میباشد . در افغانستان به شهادت تاریخ پنج آئین و فرهنگ در قبل از اسلام رایج بوده است. میترایی ، زرتشتی ، بودایی ، مانویت و عیسویت . از بت پرستی و یهودیت اشاره هایی به ندرت در تاریخ کشور ما پیدا است . جالب اینست که بنا بر شهادت تاریخ همیشه این پنج آئین در مقابله با فرهنگ تازیان متحد بوده و قربانی داده اند .

هم چنان رابعه به زیبایی و ظرافت جنس خویش می پرسد که :

مگر چشم مجنون به ابر اندر است

که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

در اینجا مجنون نماد از دیوانه گی است که دیوانه گی خود بیان از جهل و بیابان نشینی ، و بیابان نشینی صفت خاصه اعراب به شمار می‌رود. و گل مظهر زیبایی و گلگونگی رخسار لیلی مظهر سعادت و آزادی می‌تواند باشد. از طرف دیگر زن در آئین و فرهنگ عرب فاقد ارزش های انسانی و بنده و کنیز مرد است. و هر بنده و کنیز چهره پژمرده و بی خون و کمرنگ دارد. پس وقتی رخسار بنده و کنیز می‌شگفت و به رنگ گل در می‌آید که از زندان آزاد گردد، یعنی چشم عفریت جهل و خشونت در ماتم زوال خویش اشک بریزد. یعنی در پی زوال سرما است که گل بهار می‌شگفت و اشک به شراب نشاط و زنده گی در لاله آزادی حیات تبدیل می‌یابد. همانگونه که رابعه می‌گوید:

بمی ماند اندر عقبین قدح

سرشکی که در لاله ماوی گرفت.

بدین گونه غزل مورد بحث که من خلاف صلاحیت خوش به آن عنوان (عقبین قدح) را می‌دهم. در هفت بیت، هفت پرده از راز ها و اسرار های زمان خویش را بیان نموده است. راز ها و اسرار هایی که واقعا "آنگونه که ابو سعید ابو الخیر می‌گوید: «نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت» به حق که رابعه را «جای دیگر کار افتاده بود» او به اصالت جامعه در تمام عرصه ها می‌اندیشد، او رسالت روشنگری و شیشه ناموس آئین، فرهنگ و هویت را در بغل گرفته بود و مادرانه به دوش می‌کشید، چیزی که خلاف عقیده و ایمان سردمداران و پاسداران شرع بوده است. در روزگار رابعه، بلخ مرکز تجمع اعراب بود، اعرابی که در سپاه احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم وارد بلخ شده و مسکن گزین گردیدند. وجود نامیمون اعراب بود که بلخ زیبا را عنوان قبه‌السلام دادند. پس ابوسعید ابوالخیر به جا گفته بود. که نمی‌شد زشتی های را که مخلوق زیبا میدانستند و روا بر ایشان آشکار کرد. زیرا اکثریث مخلوق یا عرب بود یا مستعربه و حاکم و مفتی و قاضی را نیز همین ها تشکیل میدادند و مردم اصلی بلخ موالی شمرده میشدند. حتی کعب پدر رابعه را نیز عرب گفته اند. این گفته می‌تواند عین حقیقت باشد، زیرا یک عرب می‌تواند دختر خویش را

( زین العرب) لقب بدهد. پدر او باید از اعراب قزدار باشد این شهر باید در تجاوز محمد بن قاسم ثقفی در تصرف اعراب در آمده باشد زیرا این سرزمین را در آن روزگار جزئی از ایالت های سند می‌شمرندند. «اصطخری در مسالک الممالک، قزدار یا قصدار را جزو از بلاد سند شمرده و می‌گوید قصدار شهر طوران یعنی حاکم نشین آن ناحیه است. و در باره طوران می‌گوید: طوران حاکم نشین آن قصدار است و شهریست که روستا و حوالی دارد و در دست مردی است معروف به مغیر بن احمد که تنها بنام خلیفه عباسی خطبه می‌کند. ابن حوقل در صورة الارض و مقدسی هر دو با اصطخری موافق اند.» 592

از فضیلت و معرفت کعب پدر رابعه در تواریخ ذکری نرفته است. آنچه که در تذکره ها آمده، گفته شده که کعب هنگام مرگ سرپرستی رابعه را به پسرش حارث می‌سپارد و از او می‌خواهد که شوهر خوب برایش بیابد. این هم معلوم نیست که حارث و رابعه خواهر و برادر تنی بوده اند یا نه؟ زیرا حاکم های عرب بر علاوه کنیزان بسیار کمتر از چهار زن نداشته اند. اما به گمان نزدیک به یقین مادر رابعه از دختران با فضیلت بلخ بوده و در تعیین رشد شخصیت و تربیت دخترش نقش مادرانه داشته است. زیرا پدران عرب کمتر مهربان با دختران خویش بودند و اکثرا "دختران و زنان در حرمسرا ها و یا در کنار مادران خویش بزرگ میشدند و امروز که امروز است وضع به همان منوال است.

اما آیا رابعه به جرم عشق به قتل رسانده شده است؟

رابعه خود پاسخ این پرسش را منفی می‌دهد و اتهام عشق را بر خود حیل و مکر و فریب برادر خود شمرده می‌گوید:

مرا به عشق همی متهم کنی به حیل

چه حجت آری پیش خدای عزو جل

الهامه مفتاح، در کتاب جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون، مینوسد که: «حارث به سبب این نسبت عاشقی، تصمیم به قتل خواهر می‌گیرد. ابتدا غلام را در چاه افکنده، سپس رگزن را فرا خوانده که رگ رابعه را قطع کرده، بگذارد تا آخرین قطره خون او بریزد. رگزن امر او را اطاعت می‌کند و رابعه را در حمام رگ می‌زند، و در حمام را بر روی او با خشت و گچ می‌بندد. رابعه با خون خود بر دیوار می‌نویسد:

مرا به عشق همی متهم کنی به حیل

چه حجت آوری پیش خدای عزو جل» 593

بدین گونه ملاحظه می‌گردد که نسبت عشق برای پیدا نمودن دستاویز شرعی قتل او تهمتی بوده که در اثر حيله گری مکر و فریب حارث برادرش عنوان گردیده است. و این حیل و اتهام یگانه وسیله بی بود که حارث با تکیه بر آن توانسته قتل رابعه را صبغه شرعی بدهد. عشق مانند هر عمل نیک و زیبایی دیگر چون شعر، موسیقی، رقص، خنده و شادی، و در یک کلمه زنده گی، در دین عرب محکوم است. به ویژه عشق و آنهم از سوی زن. زیرا چنان که گفته آمدیم زن در شریعت عرب فاقد ارزش های انسانی است. در حالیکه عشق عالیترین ارزش انسانی است. و اگر زنی ابراز عشقش پذیرفتنی باشد پس او دارای سجایایی انسانی می‌گردد. و این خلاف مقولات شرعی عرب است. در مقولات شرعی عرب پیدایی عنصر عشق در وجود زن و یا اظهار عشق از سوی زن، دلالت بر روسپیگری زن میکند. و این امر باعث سنگسار زن است. رابعه این حقیقت را بهتر از هر کسی دیگر میدانست. به همین خاطر بوده که عشق خود را بگفته عطار پنهان داشته بود و جز دایه و یا هم شاید مادرش از این عشق کسی دیگری خبر نداشت. اما حارث در برابر سوال دیگری قرار گرفته بود که باید رابعه را به قتل میرساند. سوالی که با آشکار کردن آن نمی توانست رابعه را محکوم به مرگ نماید. حارث میبایست حاکمیت دین بر عقل و خرد در خراسان را که پس از تجاوز اعراب استقرار یافته بود حفظ میکرد و بنا بر شعار شارع ابن تیمیه به مثابه مومن نمی بایست در برابر عقل و خرد سر فرود می آورد. 594

گرچه قتل و کشتار خردمندان در طول تاریخ بعد از اسلام برائت شرعی و بگفته مسلمانان آسمانی داشته و دارد و سراسر تاریخ وطن ما به خون خردمند زنان و مردان دوره های مختلف قرون و اعصار پس از ایلغار اعراب رنگین است؛ اما در روزگار سامانیان برای اعراب که هنوز حاکم و مفتی باقی مانده بودند مشکل مینمود که کسی را به جرم (رده) [از دین و سنت عرب برگشتن] گردن بزنند و یا به دار بیاویزند و یا شاهرگ او را ببرند. زیرا چنانکه گفتیم این دوره دوران مسامحه بود و به نوعی از انحا حتی از سوی امرای وقت از استحاله پشتیبانی محتاطانه به عمل می آمد.

بناء حارث بن کعب چاره بی نداشت که رابعه را که علیه آئین و فرهنگ و حاکمیت اعراب همآواز زمان گردیده بود، و خلق را در پی نشان تاج کسری فرامیخواند، به قتل نرساند و متوسل به حیل و تفتین در موجه نشان دادن این قتل مطابق به اصول شریعت نشود.

یگانه راهی همانا محکوم کردن رابعه به عشق بود که برائت شرعی برایش میداد. در غیر آن بنا بر جو حاکم دوران سامانیان اگر او را بر اثر گرایش به عقل و خرد محکوم مینمود، خود محکوم میگردد. بنابراین از مقولات دینی خویش استفاده به عمل آورده و خون رابعه را بریخت.

این نکته نیز قابل یاد آوری است که پس از قتل رابعه، مفتیان فرهنگ عرب برای برائت حارث و حقیر به شمار آوردن عشق بزرگ و انسانی رابعه سعی نموده اند مساله نژادی و طبقاتی را نیز در این ماجرای خونین وارد نمایند.

در تمام تذکره ها و به تاسی از تذکره ها در سایر پژوهشهای معاصرین هم بکتاش را غلامی از غلامان حارث میخوانند در حالیکه این مساله قابل تأمل است.

در تذکره ها آمده است که: «بکتاش نیز به عشق رابعه مبتلا شد. یک ماه بعد در جنگی که برای برادرش (حارث) روی داد بکتاش زخمی شد و نزدیک بود که اسیر شود که ناگاه زنی رو بسته بی خود را به صف دشمن زد و تنی چند از آنان را کشت. و بکتاش را نجات داد و لشکر حارث پیروز شد.» 595

از این گزارش دو مساله روشن میگردد. یک اینکه سخن محمد عوفی را دقیق میسازد که در لباب الالباب بر تجلیل از رابعه می گوید: « دختر کعب اگر چه زن بود اما به فضل بر مردان جهان بخندیدی. فارس (رخش سوار جنگجو) هردو میدان و والی (فرمانروا) هر دو بیان بر نظم تازی قادر و در شعر فارسی به غایت ماهر بود. » 596

رابعه نه تنها اولین شاعر زن، او لین شاعر شهید، بلکه اولین زن است که پس از تجاوز و استقرار حاکمیت زن ستیز اعراب در میدان جنگ ظاهر میشود و بر دشمن می‌تازد. و این یکی دیگر از میراث های زنان خراسان زمین است که به او رسیده بود. دومی دیگر اینکه بنا به گفته عطار وقتی آن زن که جز رابعه کسی دیگری نیست، در میدان جنگ زخم بکتاش را می بندد و بکتاش را نجات میدهد و در اثر آن دوباره بکتاش به میدان می آید و این بار بر دشمن پیروز میگردد، معلوم میشود که بکتاش غلام نیست بلکه سردار جنگی است. دلیل دیگر اینکه در بسیاری از تذکره ها خواننده شاید خوانده باشد که گفته شده رابعه بکتاش را در یکی از مجالس بزرگی که حارث ترتیب داده بود می بیند و عاشق او میشود. پس چنین بر می آید که بکتاش غلامی نبوده که در مجالس شاهانه راه داشته است. گذشته از این ها حارث نتوانسته بکتاش را بکشد، و این باید از سببی باشد که قتل او به نسبت بزرگی مقامی که داشته برای حارث مقدور نبوده، و رنه چگونه است که خون خواهر را می ریزد اما غلام را در چاهی زندانی میکند، مگر قتل یک غلام برای حارث مشکل بود؟ بر علاوه بکتاش چنان زور و نفوذ دارد که از چاه کشیده

میشود و پس از آنکه از قتل عشق خود به وسیله حارث آگاه می‌گردد بلا فاصله بدون هیچ ممانعتی وارد قصر شاهی می‌شود. و گردن قاتل را میزند.

عشق، کنیز و غلام، ترک و عرب نمی‌شناسد. اما این در آن روزگار که اعراب خود را فاتح به شمار می‌آوردند از لحاظ نژادی نیز خود را برتر می‌دانستند، و اسناد بیشماری موجود است که اعراب از دواج دختر عرب با عجمی را ممنوع قرار داده و آن را سبب ننگ خویش می‌شمردند. زیرا آنها فاتح بودند و دیگران را همه مسلمان ساخته بودند یعنی تسلیم خویش. و بر غیر عرب موالی می‌گفتند یعنی بنده و غلام.

اما به هر حال رابعه حمامه بی از سرزمین بلخ بود. پیمانه ای خرد که به دست ستیزشگران خرد به قتل رسید.

او را باید در پهلوی اولین شاعر زن، اولین شاعر شهید بدست ستیزشگران خرد، و اولین رخس سوار میدان نبرد و نجات دهنده معشوق در آورگاه بر شمرد. رابعه را باید بمثابة الهه عشق و جمال به ستایش گرفت و چون تندیس خرد نیایش کرد و ادیشه هایش را شگوفان داشت.

### تقابل نیروهای خردگرا و بی‌خرد در روزگار سامانیان:

به هر حال نمی‌توان انکار کرد که حتی در زمان سامانیان هم از آنجایی که اعراب متجاوز مسلمان طی دوقرن مهر برده گی و سیطره دینی و نفوذ سیاه و خونین خویش را بر پیکر جامعه ما داغ زده بودند. در زدودن این مهر از چهره جامعه موفقیت کامل به دست نیامد. این شکست در پهلوی پیروزی های فرهنگی و باز آفرینی های آیین و فرهنگ خرد گرایی اهورایی سرزمین ما، ناشی از آن بود که شیوخ و ملوک دیگر پی برده بودند که در صورت استقرار فرهنگ و آیین زرتشتی و به ویژه مزدکی دوباره پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک جامعه را فرا می‌گیرد و منافع طبقاتی آنها را در خطر می‌اندازد. مثلاً در زمان امویها مردم بخارا که اسلام نیاورده بودند و جزیه می‌دادند، به نوشته تاریخ بخارا مردی بیرون آمد که مسلمان نبود اما به خاطر آن که از جزیه و خراج مردم بخارا را نجات داده باشد، به مردم گفت ظاهراً اسلام بیاورند تا از جزیه معاف شوند و مردم چنین کردند و بنا بر آن از پرداختن جزیه خودداری ورزیدند. طغشاده ملک بخارا که از سوی اعراب تعیین و تحصیلدار منافع اعراب بود همین که منافع خود و اربابان عربی خویش را در خطر یافت به اسد بن عبدالله القسری حاکم خراسان که در بلخ بود نامه نوشت که: «به بخارا مردی پدید آمده است و ولایت بر ما شوریده می‌دارد و قومی را به خلاف ما بیرون آورده است و می‌گویند که اسلام آوردیم و دروغ می‌گویند. اسلام به زبان آورده اند و به دل به همان کار خویش مشغول اند و بدین بهانه ولایت و ملک شوریده می‌دارند و خراج می‌شکنند. بدین سبب اسد بن عبدالله نامه کرد و به عمل خویش شریک بن حریت و او را فرمود که آن قوم را بگیرد و به ملک بخارا تسلیم نماید تا هر چه بخواهد بکند. آورده اند که آن قوم در مسجد بوده اند و جمله به آواز بلند می‌گفتند اشهد ان لا اله الا الله و طغشاده ایشان را گردن میزد تا چهار صد تن را گردن زد، و به دار اویخت و باقی را به نزد اسد بن عبدالله و به نزدیک او فرستاد.» 597

بدین سان وقتی پایه منافع ملوک و شیوخ در میان آید تاریخ ثابت نموده است که مقتدرترین شاهان عادل را نیز اینان از میان برده اند. در زمان سامانیان این شیوخ متوجه شدند که یگانه امکان ممکن تکیه بر شعایر اسلام است که میتواند منافع خود را تامین نمایند. در اواخر دوره سامانیان نقش مزدوران اعراب مسلمان و تلاش های شان برای سیطره معنوی اعراب و استفاده از این معنویت به نفع خویش کاملاً به وضاحت مشاهده می‌شود. در این زمینه بسیاری از تاریخنگاران مساله نژادی را مطرح می‌نمایند که این موضوع در ملاحظات واقعبینانه سیر حوادث در برابر جنگ های طبقاتی و ملوک الطوائفی بسیار کمرنگ و ناشی از برخورد های ناسیونالیستی قومی و مذهبی است. چون قصد ما تاریخنگاری نیست نمی‌توان به نگارش حوادث تاریخی این زمان پرداخت. رشته کتابهایی مانند پژوهش های ب. فرای ریچارد نلسون و ک. ا. باسورث در باره دوره سامانیان و غزنویان اگر دقیقاً مطالعه گردد به برخی حقایق متضاد با نگرشهای ناسیونالیستی دست خواهیم یافت. با آنکه این پژوهشگران نیز از تاثیر ناسیونالیزم محققین ایرانی گاهی متأثر اند؛ اما به هر حال نقشی را که شیوخ و ملوک بومی در تکیه بر اسلام بر ضد آیین و فرهنگ سرزمین خویش بازی نموده اند و در فریب مردم با استفاده از نفوذ مادی و محلی خویش بازی کرده اند به خوبی میتوان دریافت. مثلاً نلسون می‌نویسد: «امیر سامانی سعی کرد تا مردم قلمرو خویش را بر ضد مهاجمان بشوراند، اما تلاش وی بی نتیجه ماند و اهل بخارا به دعوت سامانیان اعتنایی نکردند، خصوصاً هنگامی که رهبران دینی به آنها اطمینان دادند که قراخانیان مانند خودشان مسلمان مومنی می‌باشند و نیازی نیست که به خاطر سامانیان بی اعتقاد به ستیز با آنها برخاست.» 598

امر مهمی که در زمان سامانیان روی داد این بود که سامانیان سعی داشتند که در صورت شکست در احیای آیین و فرهنگ خرد گرایی اهورایی حداقل شعایر اسلام اعراب متجاوز مسلمان را که طی دو قرن رواج پیدا نموده بود و هنوز هم از سوی اعراب که در خراسان جاگزمین شده بودند و تحت همین شعایر و میانی می‌زیستند و از سوی مبلغین بومی و غیر بومی ایشان

به شدت تبلیغ می‌گردید، با استفاده از آیین و فرهنگ خرد گرایانه نیایی مردم خراسان از آیین شعایر (دین) بسازند. دینی که برخی از عناصری از آیین خدا پرستانه زرتشتی و مانی و مزدکی را در خویش داشته باشد و سنت های فرهنگی خویش را حفظ نمایند. ریچارد نلسون می‌نویسد: «نواده گان دودمان سامانی به حیات خود در واحه بخارا ادامه دادند. مردم ناحیه سخت بزرگ شان می‌داشتند و دولت هایی که در دوره های بعد بر سریر قدرت بودند جانب آنها را رعایت می‌کردند. خاطره و سامانیان نه تنها به عنوان آخرین سلسله و ایرانی آسیای میانه، بلکه بدین خاطر که این سلسله منطقه آسیای میانه را تحت حکومت واحد متحد کرد و میراث ایران باستان را از نابودی رهایی بخشید، سالهای دراز در منطقه باقی ماند. نوعی (ابهام) مشابه ابهام که ساسانیان و اردشیر، موسس سلسله ساسانیان را احاطه کرده بود، در مورد دولت سامانی و امیر اسماعیل، بنیان گذار سلاله مزبور شایع گردید. در واقع سامانیان از بسیاری جهات به ساسانیان شهبات داشتند. اتحاد عناصر گوناگون در ماوراءالنهر توسط سامانیان و تبدیل آنها به ملت واحد از بسیاری جهات به معجزه شباهت داشت. چنانکه گویی وحدت ایران و فرهنگ آن در آسیای میانه صورت گرفت نه در ایران. از این گذشته شالوده این وحدت اسلام بود و سامانیان نشان دادند که فرهنگ ایران باستان میتواند با اسلام سازگار باشد و این بزرگترین خدمت سامانیان به اسلام و البته ایران بوده است.» 599

### کشمکش های مذهبی در روزگار سامانیان:

در حقیقت میتوان گفت که در زمان سامانیان مبارزه و درگیری های مذهبی و فرهنگی موازی با تحركات ملوک الطوائفی و قبیله بی جریان داشت که البته ظهور تحركات نظامی ملوک الطوائفی در اواخر دوره سامانیان به وقوع می‌پیوندد. اما درگیریهای مذهبی عمیق تر بود. چنانکه بررسی های تاریخی نشان میدهد پس از مرگ محمد بن عبدالله پیغمبر عرب، اسلام او به شعب مختلف تقسیم گردید، به ویژه زمانی که عثمان به قتل می‌رسد و علی مدعی خلافت می‌شود. بیشترین رهبران این فرقه های دینی اعراب بودند و در اختلاف خونین با هم. همانگونه که مراتب ذکر گردید کشور ما خراسان پناهگاه همه و این فرقه گردیده بود. شیعه، خوارج، علوی، و سنیان همه در خراسان و از خراسان فعالیت های خویش را آغاز نمودند و چنانکه ملاحظه گردید به کمک مردم کشورها توانستند یکی بر دیگری غالب و مغلوب آیند. بر علاوه هر یک از این فرقه اسلامی دارای شاخ و برگهایی بودند، جدا از هم. این فرقه را در تاریخ ادبیات ایران چنین می‌خوانیم: «از مهم ترین فرقه خوارج از ارقه، النجدات، الاباضیه و الصفریه؛ و از مهمترین فرقه شیعه زیدیه و امامیه است که خود امامیه تقسیم می‌شود به اثنی عشریه، اسماعیلیه، کسانیه. و هم شاخه های مذهبی مانند قدریه، مجبره، معتزله» 600

از اهل سنت میتوان از چهار فرقه مهم نام برد که عبارت اند از حنبلی، حنفی، شافعی و مالکی که هر کدام اینها هم دارای شاخ و برگهای مختلف اند. تمام این فرقه در خراسان جا داشتند و پناه آورده بودند. از آنجایی که سامانیان به اصول آزادی اندیشه و بیان خود را متعهد می‌دیدند، در کار بحث و مشاجره های اینان دخالت نمی‌کردند و آزادی یا به اصطلاح امروزی دموکراسی واقعی در جامعه سامانیان حکمفرما بود. مسلماً مشاجره و بحث های این فرقه مذهبی بدون هدف نبود. ادبیات و نوشتارهای فقهی کلامی و حتی فلسفی و سفسطی آنها القایی بود و در جهت جلب و جذب اجتماع به عمل می‌آمد و در یک چنین بازار داد و ستد عقیدتی سیطره جویانه است که عقیده و فرهنگ بومی که به زور شمشیر دوکانداران اعراب مسلمان از بها افتیده بود دوباره به اثر سعی و التفات سامانیان وارد میدان می‌گردد. چیزیکه نهضت احیایی آیین و فرهنگی را به مشکل مواجه میسازد این است که همه مذاهب دیگر که باهم در نبرد و تقابل ذات الیبنی قرار دارند، اما در پیکار با واقعیت آیین و فرهنگ مردم خراسان اتحاد دارند و متحدانه می‌ستیزند. اتحاد آنها هم از پشتیبانی مادی و معنوی شیوخ اعراب و خلافت بغداد و هم از سوی متعربه های بومی که دنبال منافع خویش در اتکا به اسلام بودند برخوردار است. در حالیکه نهضت احیاگرایانه و آیین و فرهنگ اهورایی مردم ما تنها متکی به بیان حقیقت است. چیز دیگری که مهم است اینست که مبارزات نظامی ملوک الطوائفی هم که در میانه دوره سامانیان به وجود می‌آید همه زیر شعار دین اسلام است و در پیوند با فتنه گریهای اعراب مسلمان متجاوز. که مسأله هم نقش تعیین کننده در گرایش توده های مردم به سوی قبول اسلام دارد. زیرا اشتراک شان را در رده های بالایی دولت ها در صورت پیروزی ممکن می‌ساخت و برای اینکه به این آرزو نایل آیند می‌بایست از اسلام دفاع می‌نمودند و خود را مسلمان جا میزدند. و یا مثلاً در اواسط دوره سامانیان که مسأله غزوه و جهاد اسلامی دیگر مطرح نبود، دوکانداران دین توده های فقیر و بی خاصیت را جمع آوری نموده و برای چپاول به دیگر کشورها سوق می‌دادند چنانچه: «ابن مسکویه در تاریخ آل بویه می‌نویسد که در سال 353 ق پنج هزار غازی از خراسان به قلمرو آل بویه آمدند و در سال 355 ق سپاهی مرکب از بیست هزار غازی خراسانی اجازه خواستند که از سر زمین های آل بویه بگذرند و برای جنگ با دولت بیزانس به غرب بروند و غازیان با کفار به این رباط ها می‌آمدند.» 601

در حالیکه هیچ سندی در تاریخ وجود ندارد که سامانیان در چنین جنگ هایی اشتراک نموده باشند یا اقدام به گسیل سرباز نموده باشند. این فقط کار دوکانداران دین اسلام باید بوده باشد. زیرا غازی به کسی می‌گویند که به نفع دین اسلام کفار را کشتار نموده باشند یعنی در غزوه اشتراک نموده باشد و سامانیان مشوقین غزوه نبوده اند و غزوه هم نموده اند.

به هر حال در میان کشمکش های قدرت طلبانه و اختلافات درونی میان اهل بیت سامانیان و فتنه انگیزیهایی که اعراب در داخل و از خارج بر آن ناظر بودند و آتش در هیزم اختلافات می ریختند ، سرانجام دوره شکوه و جلال سامانیان خاتمه پیدا می کند و چتر سیاه سیطره معنویت اعراب متجاوز مسلمان به شدت هر چه تمام تر بر گستره سرزمین ما افغانستان یا خراسان دیروزی سایه می افکند . در میان این کشمکش های قدرتی در اتکا به دین اعراب که ضامن مشروع تجاوز به حقوق مردمان به شمار می رود، گوی سبقت را یکی از سالاران سامانی سبکتگین و بعداً محمود غزنوی می رباید .

### سلطنت و ستمگری محمود غزنوی :

در باره محمود غزنوی برخی از پژوهشگران تاریخ با تعصب و تنگ نظریه های مذهبی و تفوق طلبی های نژادی بر خورد نموده اند . مثلاً دعوت های مجلل و برگزاری عروسی خواهر محمود و یا پذیرایی او از قدرخان و برای نشان دادن شأن و شکوه خویش و یا انبار نمودن زر و زیور و شکار و ترتیب محافل شراب عملی نیست که تنها محمود غزنوی به آن نپرداخته و دیگر شاهان و امیران و خلفا و حاکمان چه بعد از اسلام و چه پیش از آن از این هوس بازیهای که از خون مردم و غارت جامعه به عمل می آمد مبرا نبوده اند . تاریخ شکوه دربار ساسانیان را به نمایش گذاشته است و از یک فرش یا پلاس در بار ، که در زمان حمله تازیان به دست عمر بن خطاب رسید یاد نموده است . از کنیزان و غلامانی که حتی وقتی یزد گرد فراری شده بود و مقدار کنیز و غلام و آشپز که در رکابش بود در تاریخ ها نوشته شده است در همین کتاب هم نقل گردیده است . و هم از دربار های خلفای اموی و عباسی و کنیز بازی و بیداد های آنها در همین کتاب ما نمونه ها آورده ایم و تمام تواریخ هم نوشته اند در مورد سلاطین و امرای ایران و خراسان بعد از اسلام می نویسند : « { در ایران پادشاهان در اعمال خود آزاد بودند ، هر چه می خواستند می کردند ، در عزل و نسب وزرا و قضات و صاحب منصبان از هر قبیل ، و ضبط اموال و سلب آزادی رعایا مختار بودند . سلاطین به خاندان نیز هر چه بخواهند می کنند گاه به فرزندان خود خدمتی رجوع می کنند گاه آنان را در حرم خود نگاه میدارند و زمانی از بیم طغیان به کشتن آنها اقدام می کنند . و گاه برای اینکه از خطر وجود آنها بکاهند، به کندن چشمهای آنان اقدام می کنند . بعضی از سلاطین ایران در حرم نشسته و کمتر به اموری کشوری رسیده گی می کردند . به طور کلی در ایران به قدری زنده گی سلاطین با ظلم و شقاوت توأم بوده است که عامه مردم مخصوصاً قبل از ظهور مشروطیت ، سلطنت را از ظلم و بیداد گری جدا نمی دانستند . یکی از مورخین می نویسد : اگر کسی با مردم ایران وضع ممالک را که در آنجا جان و مال شان محفوظ است بیان نماید ، به دقت گوش می دهند مثل اینکه کسی برای مردم از لذت های آخرت گفتگو کند .

{ « 602

با این حال ملاحظه می گردد که ظلم و بیداد یکی از خصوصیات مخصوص به خود همه شاهان و امراء در جوامع قرون وسطا و اعصار فنودالی و نیمه فنودالی و اشرافیت سرمایه وجود داشته است . و همین اکنون نیز مثلاً در کاخ سفید و یا کرملین و یا در بارگاه های ریاست جمهوری کشور خودمان از این ولخرجی ها و تعیشتات که بار مصارف آن به دوش ملت است و مردم آن را می پردازد کم نیست . به این خاطر محکوم کردن سلطان محمود غزنوی از این دیدگاه یکسویی گری به شمار می آید . یا مثلاً سلطان محمود غزنوی را به خاطر آن که چرا نسبت به فردوسی بزرگ و شاهنامه به نظر قدر ننگریسته و نسبت به آن التفات ننموده محکوم می نمایند که ادعای بسیار مسخره و خنده داری است . بر عکس باید از سلطان محمود سپاس گزار بود که لشکریان خود را توظیف نکرد که خانواده حضرت فردوسی را همراه با هر کسی که با وی در تماس بوده ، یکجا با کتاب شاهنامه و همه منابع آن به آتش افکند و و به دار بیاویزند. آیا شاهنامه بعد از سلطان محمود تا به امروز مورد تأیید و تقدیر امراء و احکام و شاهان و روساء قرار گرفته است؟ مثلاً حتی رضا شاه که خود را آریایی لقب نهاده بود و یا اعلیحضرت امان الله شاه که هر دوی اینها مدعی آزادی و دموکراسی بودند نامی از شاهنامه و یا فردوسی برده اند؟ و امروز که امروز است میتوان امراء را به مراعات آنچه در شاهنامه گفته شده است دعوت نمود و یا مردم را به ارزش های شاهنامه فرا خواند ؟ یا مثلاً گفته شود که سلطان محمود غزنوی شعری مملوق و کاسه لیس را دور خود جمع نموده بود تا وی را بستایند و اعمال او را موجه بسازند . آیا امروز صد ها تلویزیون و نشریه ها و رسانه ها و غیره و سایل ارتباط جمعی همراه با خروار ها نویسنده و ژورنالیست و شاعر و مداح در خدمت اشخاص و افراد معین برای تدوام قدرت و یا گرفتن قدرت کار نمی کنند و این رایج نیست؟

نباید از این زوایایی که بدون شک خود نوع تعلقی را به یک مذهب و یا نژاد بیان میدارد ، نگریست و غزنویان را محکوم کرد . چیزیکه سلطان محمود غزنوی را محکوم می نماید، تداوم جنایات اعراب متجاوز مسلمان در تکیه بر احکام دین است . لشکر کشی ها ، غارت شهر ها ، کنیز ستانی و برده گرفتن ها سراسر تاریخ بشریت را پر نموده است . اما **هیچگاه جنایات به مثابه امر آسمانی از سوی شاهان غیر آل ابراهیم توجیه نگردیده است و به جنایات مهر آسمانی زده نشده است و از سوی خدا به انجام جنایات کسی مامور نشده است .** آنچه که مورد بحث باید قرار بگیرد ، این است که جنایات در اجرای احکام دین نهفته است . اگر قبل از اسلام لشکر کشیها و کشور کشایی ها صورت می گرفت بر اساس فرمانهای الله نبود. الله در کشور کشایی ها و قتلها و خونریزیها ملایک نمی فرستاد و پاداش جنگ ها و غارتها جنت و دوزخ الله نبود. مسأله کاملاً دنیوی بود و وابسته به سیاست ها و بینش های مربوط به مراحل و رشد جامعه . اما اعراب مسلمان جنایتی را که در قبال بشریت مرتکب گردید این بود که به زور شمشیر احکام تروریستی و غارتگرانه خویش را زیرکانه با استفاده از تجربه موسی در بیان ده فرمان از سوی



بپوهه یا الله به عربی مربوط به اراده و تصمیم الله ساخت و هرگونه پرسش و شک را در این باره باز هم از سوی الله کفر اعلام داشت و سزای آن را گردن زدن و به دار اویختن تعیین نمود.

محمودیت سلطان محمود غزنوی در آن است که یکبار دیگر و این بار برای همیشه تا به امروز جباریت دینی دوره صدر اسلام و به ویژه امویان و عباسیان را در افغانستان یا خراسان دیروزی احیا نمود و بر اساس دین جنایات مشروع را به انجام رساند و تهداب عمیق برای بنای دین در جامعه حفر نمود. سنگ پایه های این تهداب همانا مانند دوره امویان، قتل، کشتار، ویران نمودن شهرها، غارت مردمان، کنیزگیری، برده ستانی بود که از سوی ائمه دین و عمال شرع مبین مطابق آیات و احادیث نبوی پشتیبانی و به مجریان آن وعده جنت داده میشد. دوره غزنویان تکرار دوره امویان است. این بار به جای حجاج بن یوسف ثقفی عرب که شمشیر از نیام بر کشیده بود و غیر عرب می کشت، سلطان محمود غزنوی عجمی است که انگشت در جهان نموده و قرمطی و زندیق می جوید و می کشد. بر خلاف ادعای برخی پژوهشگران ایرانی که تعبیض طلبانه مسأله نژادی و یا بر اساس مذهب زده گی های شان مسأله شیعه و سنی را مطرح میسازند، درحالیکه پایه و اساس سلطنت غزنویان را تفکر قرآنی سیاست های اسلامی تشکیل میداد، که شیعه و سنی پشت و روی همان سیاست را میسازند. شیعه و سنی بازتاب یک اندیشه واحد مربوط به دو گروه قدرت طلب چیزی دیگری نبوده و نیست. اگر به یک مثال امروزی اتکا کنیم شیعه و سنی همانا تقریب میان سیاست چین و شوروی پس از مرگ استالین میتواند باشد که هر دو ادعای مارکسیسم را داشتند. به افغانستانی یا ایرانی چه فرق می کند که علی به خلافت میرسید و یا معاویه؟ دو تا عرب بر سر قدرت با هم جنگیدند و سنی و شیعه هم هر دو پیروی محمد رسول الله بودند و مدعی اسلام و غارت کشورها و کشتار مردمان به نفع خلافت عرب. اگر علی هم به قدرت باقی می ماند کاری را می کرد که معاویه کرد. مگر خاندان عباسی در خراسان و فاطمی در مصر که خود از همان اهل بیت بودند پس از به قدرت رسیدن دود از دماغ مردم بر نیاوردند؟ و دست امویهارا از عقب درانجام جنایت نبسته بودند؟

محمود هم برای کشور گشایی های خود و تامین هزینه کشوری و لشکری و تشکیل یک امپراطوری بزرگ الگوی اسلام ناب محمدی را برگزید و موفق هم شد.

تاریخنگارانی که وابسته دستگاه مذهبی اند به خاطر آنکه برلاشه گندیده جنایت اعراب متجاوز مسلمان خاک انداخته باشند و بروی آن سبزه بکارند، به احتراق و آتش افروزی های نژادی و مذهبی پرداخته و آن را به دستور اربابان اسلامی خویش دامن میزنند. حتی آقای احسان طبری که خود زمانی مدعی بود که: «هدف ما کمونیستها در آخرین مرحله و کاملترین شکل خود هدفی که جهان بینی مارکسیسم لینینسم صحت و ضرورت تاریخی آنها عملاً موجه و مستدل ساخته، عبارت است از ایجاد یک جامعه جهانی، بدون مرز، بدون دولت، بدون طبقات و زمره ها، رها از قید محدودیتها و تعصبات تنگ نظرانه و نابرابری ها و امتیازات نژادی و ملی، جنسی و صنفی، آزاد از تار بود خرافی و مذهبی و انواع جهان بینی های سفسطه آمیز و طرارانیه ای که میخواهند دروغ و سفسطه را جانشین واقعیت کنند...» 603

دریغ که نمی تواند خود پا از نژاد پرستی تعبیض طلبانه فرا تر بگذارد و حتی خواسته یا نا خواسته با نكوهش یک بخش از (تار و بود خرافی و مذهبی) بخش دیگر آن را تایید می نماید. او در رابطه به و قایع تاریخی و سبب به قدرت رسیدن غزنویان می نویسد: «خلیفه برای درهم شکستن بابک... امیران ترک را در ظاهر تحت نظارت افشین و در واقع برای نظارت بر افشین به نبرد بابک فرستاد. سیاست تقویت امیران ترک که غالباً حنفیان متعصب بودند و در دشمنی با ایرانیان با خلافت همدستان بعد ها از طرف خلفاء دیگر عباسی و به ویژه المتوکل با مهارت دنبال شد و منجر به سرکوب سلسله ایرانی... و تسلط ترکان و سلجوقیان گردید.» 604

سرپای آنچه را که احسان طبری به بررسی گرفته خلاف واقعیت های تاریخی می باشد و ناشی از دامن زدن به کینه نژادی و منحرف نمودن اذهان مردم از نقش اسلام در سرکوب مردم ایران و خراسان است. اولاً اینکه در زمان معتصم بالله خلیفه عباسی که بابک به دستور او توسط افشین ایرانی که آقای طبری میخواهد به خاطری ایرانی بودنش او را برانت بدهد، ترکان هنوز به دربار خلافت پا نگشوده بودند و رتق و فتق امور سرکوب و تحصیله داری به دوش طاهریان بود و خود آقا افشین. دوم اینکه (سرکوب سلسله ایرانی) بدون شک منظور استاد طبری سامانیان بلخی است، به وسیله غزنویان صورت نگرفته است و در تاریخ هیچ سند وجود ندارد که سلسله غزنویان بر علیه سامانیان جهت سرکوب آنها لشکر کشی نموده باشد. در حالیکه غزنویان که نژاد پرستان و متعصبین مذهبی ایشان را بدون ارائه هیچگونه سندی غلامان و ترکان می گویند که این خود بحثی دیگری را می طلبد که مگر کسی که در اوضاع و احوال سیستم برده گی به برده گی کشانده شده باشد حق آزادی را ندارد و انسان شمرده نمی شود و اگر به آزادی رسید باید نسل اندر نسل او را باید غلام و بنده نماید. و این غلام حق ندارد که به مثابه انسان وقتی شرایط برای آزدیش آماده می گردد خود را آزاد ساخته و با حقوق مساوی با همه افراد جامعه وارد اجتماع گردد؟ مگر در اثر تسلط جابرانه اعراب متجاوز مسلمان تا به امروز کسان بیشمار خود را، غلام علی، غلام رضا، عبدالحسین غلام حسن و یا در جوامع سنی مذهب عبدالخالد، غلام عثمان و عبدالمحمد و غلام عمر و ویا محمد قل عثمان قل، نمی نامند؟ در این صورت در کشور های اسلامی مانند افغانستان و ایران کمتر آزاد را میتوان سراغ کرد که در حقیقت از لحاظ تفکر

همینطور هم است. اما برای آنهاييکه از حقوق انسان دم میزنند آیا جدا کردن انسانها بنام برده و آزاد آنها در قرن 20 و 21 مایه تاسف و ناشی از خفته گی ذهن نیست؟. به هر حال این بحث دیگر نیست و چنین اظهارات از سوی افراد معین بدون شک یا دستوری است و یا از سر جهالت. در حالی که عصر غزنویان کاملاً در اشتراک مردم ایران و خراسان بوده و هیچگونه تعبیض متکی به حاکمیت ترک مشاهده نمی شود و بر عکس بیشتر در گریه های داخلی محمود غزنوی با ترک ها بوده است. داکتر حسین زرین کوب خوشبختانه واقعتاً ظهور غزنویان را در عرصه سیاست و انقراض سامانیان را بیطرفانه بررسی نموده است که نقل آن در اینجا خال از فایده نیست. زرین کوب می نویسد:

« قلمرو بالنسبه کوچکی که محمود بن سبکتگین مقارن عهد انحطاط و انحلال سامانیان، با الحاق خراسان (!!!) به آن ناگهان آن را صورت یک امارت وسیع و بزرگ در آورد و با جلب نظر خلیفه استقلال به آن بخشید و تمام آن را از تعرض احتمالی ترکان ایلک خان که بر بخارا مسلط شده بودند نجات داد. ولایت کوهستانی غزنه که در دامنه کوههای سلیمان در نواحی شرقی افغانستان کنونی قرار داشت و پدر او سبکتگین بن قراجکم آن را از پدر زن خود البتگین به میراث یافته بود. حکومت غزنه، که هنگام وفات سبکتگین و بر اثر فتوحات او در نواحی مجاور، ولایت قصدار و بست و زابل و رنج و زمین داور و پیشاور و نواحی طخارستان و بدخشان را هم شامل می شد و در آن ایام بیش از هر چیز یک (نغر) اسلامی در حاشیه دنیای هند بود و غزوه و جهاد دایم در نواحی غربی هند را هم، که بعد ها شغل عمده محمود واقع شد به عنوان یک میراث سیاسی، به اقتضای حکم خلیفه، دریافت داشته بود و از عهد امارات سبکتگین به صورت یک حکومت اسلامی فعال و یک مرکز رهبری غزوات ضد هند در آمده بود. با الحاق خراسان

(!) به آن دولت غزنه که در واقع به وسیله البتگین بنیاد شده بود، وارث تمام قلمرو سامانیان در خراسان نیز شد و بدین گونه در مرز های غربی خویش با دولت های آل زیار و آل بویه هم که هیچکدام به اندازه حکومت نواز غزنه مورد تائید و اعتماد خلیفه نبودند همسایه شد و سیف الدوله محمود با دریافت عنوان یمین الدوله، بنیان قدرت و استقلال این قلمرو بالنسبه وسیع در همان آغاز انحطاط سامانیان استوار ساخت.

دولت بزرگ که بدین سان به وسیله یمین الدوله محمود در نواحی شرقی ایران (خراسان) به وجود آمد و وارث قسمت از قلمرو آل سامان شد (!) یک دولت فارسی زبان و نظامی و اسلامی بود که خاستگاه نژادی و ملی خاصی نداشت اما در تمام مدت اعتلاء خود از نیم قرن تجاوز نکرد، به عنوان مروج و مبلغ آیین اسلام در بین {کفار} هند یا به منزله مدافع مذهب تسنن در مقابل تمایلات شیعی و ضد خلافت مورد توجه و تائید خلیفه بغداد و تا حدی مقبول و محبوب منتشره اهل سنت در تمام خراسان و در اکثر بلاد فارسی زبان اهل تسنن بود.

تشویق و حمایت از شعر و ادب فارسی - و حتی عربی - هم بخشی از میراث فرهنگ سامانیان بود که بر عهده این دولت افتاد - هر چند وارثان ترک آن سلاله در ماوراءالنهر هم، برای اداره قلمرو خویش تقریباً در تمام مدت فرمانروایی بر عناصر تاجیک متکی بودند و ترویج و تشویق شعر و ادب فارسی را در تمام حوزه امارات خود اجتناب ناپذیر یافتند. با آنکه استقلال واقعی این دولت به وسیله سبکتگین و پسرش محمود تامین شد بنیان گذار اصلی آن البتگین بود که با بیرون آوردن غزنه از دست امراء محلی آن نواحی برای خود یک پایگاه امن، که او را از تعرض سرکرده گان سپاه سامانیان در امان دارد، به وجود آورد. اساس استقلال این حکومت را در این ولایت کوهستانی بنا نهاد و به جای درگیری در منازعات مستمر امراء بخارا با سرکرده گان شورشی ولایات، در این نواحی به بسط نفوذ در قلمرو هندوان پرداخت - که در نظر متشرعه بخارا غزو کفار منسوب می شد و حمایت باطنی و قلبی آنها را هم همراه داشت.

در آغاز ایجاد این پایگاه نظامی غزنه هم به سبب انتساب که البتگین با دربار آل سامان داشت جزو قلمرو آنها به شمار می آمد اما تدریجاً به دنبال رویداد هایی که سر انجام البتگین را از دربار بخارا و از ارتباط با سامانیان دور ساخت غزنه پایگاه امارات مستقل گونه البتگین واقع شد و رابطه آن با دیوان بخارا و حکومت سامانیان قطع گشت. بعد از وی حکومت این نواحی به پسرش اسحاق رسید و اما او که قدرت و کفایت پدر را فاقد بود دوباره با سامانیان در ساخت و ارتباط خود را با دربار بخارا تجدید کرد. حکومت او سه سال بیش نکشید و بعد از مرگ او قدرت به دست غلامان ترک (!) افتاد - که همراه پدرش را غزنه را از تصرف لاوک هندوی محلی آن بیرون آورده بودند. از آن میان بلکاتکین ده سال و پوری تکین (پیری تکین) دوسال به عنوان والی یا امیر تابع و دست نشانده بخارا در غزنه و توابع فرمان رانند. بوری تکین سالها در خدمت سامانیان به سر برده بود و یک چند نیز از جانب آنها در بلخ حکومت کرده بود. از این رو بعد از اسحاق بن البتگین در اظهار طاعت و تبعیت نسبت به سامانیان تردید نکرد. بی کفایتی بوری تکین، نه فقط لاوک پادشاه سابق غزنه را به طمع بازگشت به امارات انداخت بلکه فرصت به سبکتگین داماد البتگین داد که با وی در افتاد و با تحریک و توطئه سپاهیان غزنه را به خلع او واداشت. بدین گونه قلمرو البتگین به دامادش سبکتگین رسید و غزنه تختگاه آل سبکتگین گشت. « 605

در همین کتاب میخوانیم که سبکتگین گرچه سکه به نام خود میزند اما نام نوح بن منصور را هم بر آن رقم میزند ، این ناشی از آن است که غزنویان علیه سامانیان اقدام دشمنانه به عمل نیاوردند و . پس از سبکتگین محمود هم جهت دفاع از منصور بن نوح که بدست شورشیان دربار کور شده بود و از امارت خلع گردیده بود به مقابله دشمنان آل سامان و قراختانیان که بر حکومت سامانیان حمله آورده بودند ، پرداخت ، اما وضع چنان شده بود که امکان برگشت سامانیان دیگر ممکن نبود و سلطان محمود غزنوی با درایت و شهامت که داشت خراسان را از چنگال فنودالهای که هر کدام طالب سلطنت بودند و توطئه گریهای بی وقفه را برای بی ثبات کردن اوضاع خراسان به نفع خویش راه انداخته بودند نجات داد .

جنگ های محمود علیه شیعیان در مناطق که مانند

ری روی داد ، در حقیقت تداوم سیاستهای اعراب مسلمان ولی این بار به وسیله عجمیان است . مگر عباسیان برای دست یابی به خلافت و رسیدن به قدرت ، امویان را کافر و ملحد و ضد اهل بیت وانمود نساختند ؟ در حالی که اتکای امویان بر قرآن و حدیث میلیون مرتبه بیشتر نسبت به عباسیان بود . و حتی برخی از آنها معتقد بودند به پیغمبری محمد ، در حالیکه عباسیان با وجودی که خود را اهل بیت می گفتند و با همین بهانه هم به قدرت رسیدند هرگز معتقد به دین محمد و اهل بیت او نبودند . چنانکه بر گفته شد ژست های علی را برای خنده به وسیله دلقکان خویش در می آوردند و می خندیدند و اگر امویان سر حسین را برید عباسیان حتی گور او را نابود کردند و محل دفنش را لگد مال گاو و خر ساختند . چون هر دو هم امویان و هم عباسیان با واقعیت اسلام آگاه بودند و می دانستند که شعار اسلام تاکتیکی پیش نیست محمد با بصیرتی که داشت جهت تشکیل یک دولت عربی با استفاده از تجربه سلف خویش موسی پیغمبر یهود ، آن را به کار برد . سیاست محمود را نیز باید از این روزه بررسی کرد . از روزه اسلام و دین و تاکتیک های مذهبی آن . بسته کردن این روزه و گشودن روزه نژادی و قومی و طعنه و مدعی شدن عدم تساوی حقوق برای انسانها به نام برده و آزاد نه تنها خفت اندیشه بلکه عملاً در جهت تایید جنایات اعراب مسلمان متجاوز و پنهان کردن جنایات ایشان در قبال مردم خراسان و ایران است . سیاست محمود در کشور گشایی ها و سر کوب مردمان محل اساس دینی داشت . فرخی در قطعه شعر خود بر این حقیقت صحه می گذارد و قتی می سراید : « ای ملک گیتی ، گیتی تراست - حکم تو بر هر چه تو گویی رواست  
قرمطیان بستدی - میل تو اکنون به منا و صفاست  
کردی هرگز که کرد - یا به تمنا که توانست خواست  
همی برملا - اکنون از خون جگر او ملاست  
هوی کار کرد - بر سر چوبی خشک اندر هواست  
کاین - دار فلان مهتر و بهمان کیاست  
- راست خوی تو چو خوی انبیاست »

راوندی به نقل از مجمل التواریخ و القصص می نویسد : « سلطان پس از آنکه از ری خواسته و اموال فراوان گرد آورد و نزد خلیفه القادر بالله فرستاد ، دستور داد تا بزرگان دیلم را به دار آویختند . عده را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد . مقدار پنجاه خروار از دفتر روافض و باطینان و فلاسفه از سرا های ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویخته گان بفرمود سوختن . . . و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد که همهء علما و ائمهء شهر حاضر کردند و به بد مذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت و به زبان خود معترف شدند ؛ و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد . . . » 606

این همان کاری بود که چند قرن پیش عمر بن خطاب پس از آن که فارس را به و سیله و سعد بن وقاص اشغال کرد ، نمود و قتیبه بن مسلم در زمان حجاج بن یوسف در خراسان نمود و صد ها امیر اعراب متجاوز مسلمان در نقاط مختلف و کشور های مختلف عین اعمال را انجام داده بودند و دستور خلفای راشده و مرشده هم چنین بود . نباید که به سبب اسلام زده گی و گرایشهای سخیف مذهبی به جای علت معلول را بیان داشت و به جای معلول علت را . کارکرد های ستمگرانه محمود همه با شمشیر اسلام عملی می گردید . او شمشیر خویش را با سنگ اسلام که در سینه بسته بود تیز می کرد . او جهت برائت از ظلم و ستم و انسان کشی ها و فرهنگ ستیزی هایی که در داخل قلمرو خراسان و فارس انجام داده است ، همه ضمن نامه به خلیفه بغداد گزارش می کند . راوندی در رابطه به این نامه می نویسد : « محمود در نامه پی که به سال 420 به خلیفه القادر بالله می نویسد مظالم و بیداد گریهای خود را منسوب به نظر و عقیده و فقهای عصر خود میداند و می گوید طبق نظر علمای دین ، این قوم به خدا و ملائکه و کتب آسمانی و پیغمبران در روز قیامت معتقد نیستند و با اینکه به ظاهر دعوی مسلمانی می کنند ، در باطن نماز نمی خوانند ، روزه نمی گیرند ، زکات نمی دهند و در اموال و زنان چون مزدکیانند . و با ایراد این اتهامات به خود اجازه می دهند که به غارت خزاین و سوزاندن کتب و کشتار و به دار آویختند آنان اقدام کند . » 607  
در نامه محمود به القادر بالله خلیفه مسلمین ، باید چند واقعیت در نظر گرفته شود .

اول : ماهیت اسلام است که عبارت است از قتل و کشتار و غارت مردمان و ویرانی شهر ها و تمدن ها . که در این مورد اسناد بیشماری در همین کتاب نیز آمده است . دوم اینکه به وسیله احکام اسلامی میتوان برای هر جرم جنایتی استدلال شرعی آورد و به انجام آن اذانه آن پرداخت ، مثلاً کافی است که اتهام کفر بر مردم و یا کشوری زد و مطابق به آیات قرآنی که می فرماید :

« \* با هر که از اهل کتاب ( یهود و نصارا ) ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده . . . و به دین حق ( اسلام ) نمی گروند ، قتل و کارزار کنید تا آنگاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه دهند . « سوره توبه آیه 29

« ای اهل ایمان با کافران از هر که با شما نزدیک تر است شروع به جهاد کنید و باید کفار در شما درشتی و نیرومندی و قوت و پایداری حس کند » سوره توبه آیه 123 . آن شهر و کشور را غارت کرد و مردم آن را قتل نمود . اگر محمود اینکار را جهاد و غزو نمی نامید امکان آن بود که مطابق دستور الله از سلطنت خلع شود و به جای او کس دیگری تعیین گردد . زیرا الله فرموده است که : « بدانید که اگر دراه دین الله برای جهاد بیرون نشوید الله شما را به عذابی درد ناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر برای جهاد به جای شما بر می گزیند . « سوره توبه آیه 39 به همین خاطر بود که محمود بر اساس حکم الله و شریعت ناب محمدی هزاران انسان کودک و زن و پیر و جوان را با دم تیغ بیدریغ گردن میزد و می کشت . چون الله فرموده بود که « شما مومنان چون با کافران روبرو شوید ، باید آنها را گردن زنیید تا آنگاه که از خونریزی بسیار دشمن را از پای در آورید . « سوره محمد آیه 4 . شهر های هند را با خاک و خون یکی ساخت قتل عام نمود و از پای در آورد . کشتار های سلطان محمود در هند را همه تواریخ و از جمله گردیزی در زین الخبار مفصلاً حکایت کرده اند . راوندی به نقل از همین منابع و دیگر منابع معتبر حمله محمود به هندوستان را چنین می نگارد : « سلطان محمود در فاصله سالهای 392 و 416 یعنی در ظرف 24 سال چندین سفر جنگی به هندوستان کرد که ظاهراً نیت او در این جنگ ها جهاد با کفار هند بود ، ولی باطناً هدف اصلی او غارت شهر ها و معابد و بتخانه های ایشان بود . می خواست به نام دین ، الات و ادوات و اصناف سمن و زرین هندوستان را بر بایند و با جنگ با راجه ها و حکام محلی هندوستان ثروت آنها و مردم عادی را غارت کند . در طی این جنگها ، محمود ، کشمیر ، پنجاب ، گجرات و مناطق وسیع دیگری از ولایات شمال غربی و شمالی هندوستان را متصرف شد . چون هدف اساسی محمود غارتگری بود ، فقط به جاههای لشکر کشی می کرد که قبلاً اطلاعات کافی راجع به ثروت آن مناطق کسب کرده باشد . لشکر کشی های محمود برای مردم هندوستان خسارات و بدبختی های فراوان به بار آورد . محمود ضمن غارت هندوستان به دست سپاه خود ، بسیاری از شهر ها را به خاک یکسان کرد و با مردم بومی با وحشی گری بسیار رفتار نمود . او وقتی که قلعه ملتان را تصرف کرد حاکم قلعه فرار کرد ، محمود به همین بهانه کلیه سکنه آن قلعه را قتل عام نمود برای آن که هدف واقعی سلطان

محمود و طرز غارتگری او روشن شود ، قسمتی از جریان فتح سوماترا را از کتاب زین الخبار گردیزی عیناً نقل می کنیم : } پیش او ( محمود ) حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهری است بزرگ و آن را سوماترا گویند و آن شهر هندوان را چنان است که مر مسلمانان را مکه ، و اندر او بت بسیار است از زر و سیم ، و منات را که به روزگار سید عالم ص از کعبه براه عدم گریزانیدند ، بدان جاست و آن را به زر گرفته اند و گوهر ها اندر او نشانده و مال عظیم اندر خزینه های آن بتخانه نهاده اند . اما راه او سخت پر خطر است و مخوف و با رنج بسیار و چون امیر محمود رحمته الله این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود . چون به شهر ( نهرالله ) رسید ، شهر خالی کرده بودند و مردم آن همه بگریخته . لشکر را بفرمود تا علف بر داشتند و از آنجا روی سوی سوماترا نهاد . . . کشتنی کردند هر چه منکر تر و بسیار کفار کشته شدند . . . آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ بر کنند و پاره پاره کردند و بعضی از او بر اشتر نهادند و به غزنین آوردند و گنجی بود اندر زیر بتان ، آن گنج را بر داشت و مال عظیم از آنجا به حاصل برد ، چه بتان سیمین و جواهر نشان و چه گنج از دیگر غنیمت ها و از آنجا باز گشت . { « 608

ملاحظه می گردد ، جنایتی راکه محمود غزنوی در هند انجام داده است ، عین عمل را قتیبه در بخارا مرتکب شده بود و در خوارزم مرتکب شده بود و سرداران اعراب متجاوز مسلمان در سراسر بلاد خراسان و فارس و آذربایجان مرتکب گردیده بودند . ترک بودن و غلام زاده بودن محمود باعث این اعمال نگریده ، برامکه هم چنین کاری در بلخ و کابل نمودند . طاهریان هم کردند ، صفاریان هم نمودند . ما از همه آنچه که غیر ترکان و به اصطلاح آزاده گان انجام دادند یاد نمودیم . این نکته را باید گفت که ملت ها تقصیر ندارند ، ملت ها خوب و بد ندارند ، خوب و بد فقط در بین انسان ها است و این انسانهای خوب بد ، در هر ملتی در هر قومی و در هر قبیله بی بدون شک وجود دارد . اما این نکته هم قابل تذکر است که انسانها در ذات خویش بد نیستند . اندیشه و عمل است که از انسان ها خوب و بد میسازد . بد و خوب هر دو صفت اند ، احمد انسان است ، اما همین انسان وقتی برای زنده گی کردن به اندیشه غارت و چپاول و دزدی و آدم کشی می افتاد و به آن عمل می نماید ، به یک صفت بد موصوف می شود . یعنی به صفت دزد . احمد دزد نامیده می شود ، دزدی بد است نه احمد . مردم آلمان مردم نیک بودند ، اما همین که در خدمت ایدیلوژی فاشستی قرار گرفتند و فاشیست شدند ، مورد نفرت جهانیان قرار گرفتند ؛ اما همین که آن اندیشه و تفکر را رها ساختند امروز مردمان شریف هستند و در تاریخ آنهاهی که به فاشیسم پیوسته بودند تا امروز منفور اند . سلطان محمود غزنوی را هم وقتی میخواستیم محکوم نماییم ، عمل ناشی از اندیشه وی را باید مورد بررسی قرار دهیم . او تشکیل یک امپراطوری را با استفاده از اصول و سیاست های فکری و ایدئولوژیک اسلامی مورد استفاده قرار داد و وقتی ملاحظه می شود آنچه محمود در هند می نماید عین همان چیزی است که محمد بن قاسم ثقفی در زمان امارت حجاج بن یوسف در هند نموده بود ، که ما آن را در جلد اول این کتاب ذکر نموده ایم . پس محمود مرتکب جنایت بر اساس یک اندیشه شد ، او اسلام را برای تحقق اهداف غارتگرانه خویش بهانه ساخت . محمود غزنوی مانند همه امراء دیگر اعراب و غیر اعراب به اسلام معتقد نبود ،

همه می دانستند که دین اسلام چیست و برای چه این دین از سوی محمد طرح ریزی شده است . و در طول تاریخ اسلام مشاهده می شود که به شمول خود پیغمبر که گفته می شود مسموم شد، بیشتر نماینده گان الله در زمین یا خلیفه الله های فی الارض قاتل یکدیگرند. در این باره رجوع شود به کتاب ( پس از هزار و چهارصد سال ) شجاع الدین شفا . و تمام این قتلها پایه مادی داشتند و منافع اشخاص و افراد معین در کار بود . سراسر تاریخ اسلام قتل و غارتگری به دست مسلمانان استو هیچگونه مصالح و منافع دینی در آن مشاهده نمی شود . سلطان محمود همهء این ترفند های دینی را میدانست و بر خلاف ادعا های تعصب آمیز برخی از پژوهشگران آدم بیسواد نبود . به کار گیری سختگیرانه احکام اسلام و پایبندی متعصبانه به مذهب تسنن خود یک مانور بزرگ اسلامی بود . مانوری که امویان در حمله بر خراسان و فارس بهانه گرفته بودند و مردمان را تباه کردند . و همچنان عباسیان چنین بودند . قرمطی کشی و زندیق کشی و تعقیب شیعه و علوی را آغاز نموده بود . و عین خشونت را علیه تسنن در زمان صفویها در می یابیم به ویژه شاه اسماعیل صفوی . سراسر تاریخ درون اسلامی تا به امروز تاریخ جنگ ها و خشونت های مسلمانان بر اساس قرآن و حدیث است ، چرا ؟ برای اینکه تازینامه اسلام در هر مقطع از بیست و سه سال بنا بر ضرورت منافع احکام متفاوت و متضاد نوشته و احادیث نقل کرده است . سلطان محمود هم آدم معتقد نبود ، تعصب او در دین و تسنن همانگونه که گفته شد مانور بود و تحقق احکام اسلام که منافع امراء و غارتگران را تامین می نماید . او در حالیکه خود را مجری دین خلیفه الله فی الارض می دانست دریغ نداشت که خود نماینده الله را سرنگون کند . در حالیکه محمود از هر فتحی که می نمود به خلیفه گزارش می داد و خلیفه اعراب برای او در مقابل فتوحاتش خلعت ها می فرستاد و جشن ها می گرفت چنانکه ملا احمد نوری در تاریخ الفی می نویسد : « در سال چهارصدم از رحلت خیرالبشر . . . یمین الدوله سلطان محمود فتحنامه که مشتمل بر جمیع فتوحاتی که او را روی نموده بوده در ولایات هندوستان به بغداد فرستاد و خلیفه قادر بالله عباسی آن روز مجلسی عظیم ساخت و فرمود تا آن فتحنامه را بر رؤوس خلیق به آواز بلند بخوانند . آن روز در بغداد آنچنان سرور و خوشحالی انتشار یافت که بعینه گویا که یکی از عید های مقرر اهل اسلام است » 609

اما راوندی می نویسد : « با تمام تظاهراتی که محمود به نفع دستگاه خلافت می نمود، قرآنی در دست است که وی پس از آنکه موقعیت سیاسی و نظامی خود را استحکام بخشید نه تنها از توجه دیرین خود به دستگاه خلیفه کاست بلکه به عقیده محمد ناظم } چنین به نظر می رسد که سلطان در اواخر حکومتش مصمم شده بود خلیفه را زیر فرمان خود در آورد . } و از اشعار خلیفه برمی آید که محمود فکر تسخیر بغداد و طرد خلیفه را در سر می پروانید :

نپاید بسی تا به بغداد و بصره — غلامی به صدر امارت نشیند  
محمود و خلیفه عباسی هر دو از یکدیگر استفاده سیاسی می کردند ، محمود به خلیفه عباسی اعتقاد و ایمانی نداشت و از مفساد دستگاه خلافت با خبر بود و القادر بالله را ( خلیفهء خرف شده ) یاد می کرد. 610

عنصر المعالی در قابوسنامه ضمن حکایتی ، بی ایمانی محمود را نسبت به خلافت بر ملا می کند و می نویسد : محمود از خلیفه می خواهد که ماوراءالنهر را جز قلمرو او به شمار آورد . چون خلیفه تغل می ورزد ، محمود به خشم می آید و خلیفه را تهدید می کند و می گوید : { اینک آمدم با دو هزار پیل و دارالخلافه به پای پیلان ویران کنم و خاک وی بر پشت پیلان به غرنین آرم . 614 } نه تنها خلیفه به محمود و محمود به خلیفه اعتقاد و صمیمیتی نداشتند بلکه این دو را به آیین اسلام نیز اعتقاد راسخی نبود . « 611

واقعیت اینست که اگر محمود غارتگریهای اسلامی را شعار خود نمی ساخت و تکیه بر احکام دین نمی نمود ، و به قتل و کشتار هندوان و ویرانی تمدن چندین هزار ساله هند نمی پرداخت ، او امروز مایه افتخار و بانی استقلال افغانستان از سیطره اعراب متجاوز مسلمان به شمار می رفت . اما کاری که محمود کرد این بود که استقلال سیاسی کشور ما خراسان یا افغانستان امروزی را با غرور و مردانه گی از سیطره اعراب نجات داد ، و دست خلفای عرب را از کشور ما کوتاه کرد . ولی بر عکس سیطره فکری و عقیدتی اعراب را بر افغانستان یا خراسان دیروزی اساس گذاشت و استحکام بخشید .

**دومین :** واقعیت را که در رابطه به نامه محمود به خلیفه در نظر داشت همین است که سلطان محمود ، کاری را که اعراب در طی بیش تر از دو قرن نتوانستند بکنند، به جای اعراب متجاوز مسلمان به انجام آن موفق شد یعنی مردم ما را به قبول اسلام وادار ساخت تا زمان محمود مردم افغانستان اسلام را پیشه و راهنمای عمل خویش نساخته بودند چنانکه نامه محمود به خلیفه حکایت از همین واقعیت دارد و محمود هم بر پایه همین دستاویز مخالفین سیاسی خود را از بین می برد و قلمرو خویش را به یک امپراطوری تبدیل می نماید . محمود مانند اعراب مسلمان متجاوز برای کسب غنایم و ثروت مردمان به دین متکی شد و مطابق دستاویز دین قتل کرد و غارت نمود . و خود نیز آنقدر حریص بود که از هیچ معامله یی دریغ نمی کرد و در مقابل به دست آوردن ثروت خون انسان رابدتر از اعراب و اسلامی تر می ریخت . راوندی می نویسد : « حرص محمود به جمع مال به حدی بود که ثروتمندان از او امان نداشتند و گاه دست یافتن به زر و سیم و جواهرات دولتمندان ، آنان را به بیدنی و بد دینی متهم می کرد چنانکه در اواخر عمر شنید که مردی در نیشابور ثروت فراوان دارد . وی را به حضور خود طلبید و گفت : شنیده ام )

قرمطی شده ای) آن مرد که از علت احضار خود با خبر بود، به محمود گفت: قرمطی نیستم بلکه گناهم آن است که ثروت فراوان دارم، هر چه دارم از من بگیر و بد نامم مکن. محمود نیز چنین کرد و پس از ضبط تمام دارایی او صفای ایمانش را تصدیق کرد. «612 فردوسی بزرگ چه مقبول آنچه را که اعراب متجاوز مسلمان و پیروان ایشان بر مردم تحمیل نمودند ترسیم نموده می گوید: زیان کسان از پی سود خویش - بجویند و دین اندر آرند پیش.

### رستاخیز دینی:

بدین گونه باید گفت که سطره دین و فرهنگ عرب در افغانستان در زمان سلطان محمود غزنوی بر مردم تحمیل گردید. محمود غزنوی شارع دین و اسلام عرب متجاوز مسلمان به شمار می رود و این مساله علت های بسیار داشت. که یکی آن در اثر ورشکسته گی اقتصاد بود. در زمان محمود گذشته از آنکه او بیرحمانه در اتکاء به اسلام در متصرفات خویش ارتداد و بددینی را بهانه ساخته آدم می کشت و غارت می نمود، جنگ های ملوک الطوائفی، لشکر کشی های محمود به هند وضع اسفباری را برای مردم بیار آورده بود. مردم دار و ندار خود را میبایست برای تهیه لشکر کشی های محمود می برداختند. نوشته شده است که: «سنگینی بار مالیات افزایش یافت زیرا تدارک مقدمات تهاجم به هندوستان دایماً مالیتهای فوق العاده ماخوذ می گردید. حتی وقایع نگاران درباری هم ناگزیر نوشتند که هنگام اخذ مالیات { رعایا را مانند گوسفندان پوست می کنند} مورخان می نویسند که بسیاری از روستا ها و حتی نواحی از سکنه خالی شده، مجاری آبیاری و یران و متروک گشت. سبب این وقایع را فقط افزایش میزان خراج و سواستفاده ها رشوه خواری ها و سختگیریهای که ماموران هنگام اصول آن معمول می داشتند می توان دانست» 613. این همان حالت و وضعی بود که اعراب بالای مردم افغانستان آورده بودند، مردم باید جزیه میپرداختند و دختر و پسر شان را به کنیزی و غلامی می بردند و می فروختند. دارایی های شان را غارت می کردند تا مقدمات تجاوزات مسلمانان بر شهرها و کشورهای دیگر مهیا شود. با این حال مردم چاره پی نداشتند جز اینکه به لشکر محمود بپیوندند. یگانه راهی که باقی مانده بود برای مردم اشتراک در غزوات به حیث سپاهی اسلام بود. محمود هم به وسیله علما و شیوخ که پیشتر آن عرب و یا عربزده مسلمان کیش بودند، در تشویق مردم بر اساس احکام اسلامی و وعده غنائم و بهشت آخرت نقش بازی می کردند. یکی از عللی که محمود همه علما و شعرا زر پرست و متملق و پله بین را به دور خود جمع کرده بود همین بود که مردم را به غارت و چپاول به نام اسلام مسلمانان جلب نماید. مردم ناگزیر بودند برای دریافت لقمه نان برای خانواده های خویش کیش اسلام را قبول و وارد میدان غزوات شوند تا از غنائم از گاو غده برای آنها هم برسد. به همین لحاظ بود که محمود دامنه این غزوات رانه تنها در مرزهای هند کشاند که در داخل هم برای به دست آوردن غنائم و ثروت مردمان از راه غزوه اسلامی هر کی را که آیین و مذهب دیگر داشت در زمره کفار آورد و جان و مال آنها را مباح نمود و این دست آویز دیگر بود برای کسانی که از پی سود خویش دین آورند پیش. «آیو. کوبوسکی معلوم کرده است جلب عده کثیری از غازیان به نیرو های جنگی، تنها جنبه نظامی نداشت بلکه در عین حال، سیاست اجتماعی معینی بود که محمود تعقیب می کرد. دولت محمود با جلب روستاییان بی زمین به صفوف غازیان، و فریب ایشان به امید کسب ثروت از غنائم جنگی هندوستان، که در واقع امر جز مشتی از خروار آن نصیب آنان نمیگشت، می کوشید تناقضات طبقاتی را محو و نارضایتی عامه مردم را تقلیل دهد. غازیان پس از لشکر کشی در مرز های نواحی مسخره باقی می ماندند یا با اموال غارتی به به میهن باز می گشتند و شریک و انباز دستبرد های مشروع می شدند.» 618. یکی از مسائلی که اقدامات تجاوز کارانه محمود و اخلاف او، مردم را چنانکه علیه اعراب بر می انگیخت، بر نمی انگیزاند این بود که احکام اسلامی این بار نه به وسیله اجانب که به وسیله شاهان و علما و شعراء خودشان تحمیل و تبلیغ و ترتیب می یافت. دوره غزنویان را بسیاری از مورخین دوره رشد زبان فارسی و ادبیات می دانند، این یک واقعیت است، اما پرسیدنی است. در پروسه رشد زبان فارسی به مثابه شکل، کدام مضمون نهفته بود؟ اگر شکل گویش دری یا فارسی بود مضمون آنرا چه تشکیل میداد؟ مگر نه احکام و امثله و حدیث اعراب متجاوز مسلمان بود؟ در این دوره به واقعیت یک رستاخیز ادبی فقهی و شرعی به راه افتاد. چنانچه در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ می خوانیم: «در افغانستان عهد غزنوی که دوره انکشاف ادبیات و هنر و صنایع زیبا و تقویه علوم منقول بود دیگر سیر تکاملی علوم و فلسفه متوقف گردید و آنچه وجود داشت حاصل دوره های گذشته (سامانانان) بود. به همین جهت بود که مشهور ترین دانشمندان عصر، ابن سینا و حتی ابو سهل مسیحی دعوت سلطان مقتدر افغانستان محمود غزنوی را رد کردند و عوض غزنه از خوارزم به دربار کوچک آل بویه شتافتند. اگر ابوریحان هم این دعوت را پذیرفت تا زنده بود - با علم و اطلاعی که از فلسفه اسلام و هند و یونان داشت - لب به سخن نگشاد. زیرا در مدارس افغانستان و حلقه های تدریسی آن سواى علوم دینی و ادبی و آنچه معارض با شریعت قلمداد نشده بود چیزی دیگری تدریس نمی شد. این فقها بودند که امور علمی کشور را - بر علاوه امور قضایی، در دست داشتند و بر ضد علوم عقلی مخصوصاً فلسفه و الهیات داد سخن میدادند. تحصیلات عالی شامل زبان عربی و علوم شرعی و ادبی و مقداری از حساب و نجوم و طب بود و تحصیلات ابتدایی منحصر به قرآنت و عقاید و عبادات و شرح حلال و حرام بود» 614. تداوم یک چنین سیاست و فرهنگ در خراسان پس از دوره

غزنویان دنبال گردید هر کی آمد اسلام را شعار ساخت و بر اساس احکام اسلامی کشت و زد و برد و در عرصه فرهنگ بر پایه اسلام اعراب متجاوز مسلمان فقط حلال و حرام و عبادت الله عرب تدریس می گردید . مردم به صبر و تسلیم به سرنوشت واداشته می شدند و هر ظلمی که بر آنان تحمیل می نمودند ناشی از تقدیر شان بر اساس اراده الله وانمود می ساختند و عکس العمل مردم در برابر ظلم و ستم ، بغاوت در برابر اراده الله و مقدرات الهی به شمار رفته باعث تکفیر می گردید و سر شان از تن شان جدا می شد . اگر بگونه فشرده بیان شود اساس سيطرة عصبیت دین و فرهنگ اعراب متجاوز مسلمان در کشور ما خراسان یا افغانستان امروزی ، در زمان سلطان محمود غزنوی گذاشته میشود و سلاطین و قدرتمندان اخلاف او با تشخیص منافع خویش در حفظ اسلام به آن اتکا نموده و در ترویج با شمشیر فرامین و احکام آن اقدام به عمل آوردند و شیوخ و علما و ملا ها را در کار حمایت از عصبیت عربی که در حقیقت حمایت از منافع سلاطین و متشرعین بود بسیج گردانیدند . این مروجین مزدور در دوران سلاجقه و به ویژه انشار عصبیت های عربی به اوج خود می رسد . به قول داکتر ذبیح الله صفا : تنها در کنف اداره امام برهان الدین محمد معروف به صدر جهان از کبار ائمه و رؤساء آل مازء بخارا و سلف او نزدیک شش هزار فقیه بسر می بردند . همین مولف ارجمند در رابطه به اوضاع مذهبی و شیوع آن در بین عوام الناس می نویسد که اینجا به اختصار نقل می گردد : « نیمه دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم تا آغاز قرن هفتم دوره تعصب و غلبه متعصبین ، شدت اختلافات دینی ، تعصباتی که به زد و خورد های خونین منجر شده است ، تخریب مدارس و کتابخانه های مذاهب و مختلف در ضمن زد و خورد های متعصبانه ، ترویج علوم دینی و افزایش شماره علمای مذهبی و فقها ، قدرت علمای مذهبی و فساد آنان و دخالت شان در امور سیاسی و حکومتی ، تحریم فلسفه و علوم عقلی است . دوره بیست که مبانی انحطاط تمدن اسلامی ( ! ) در آن گذاشته شده و جای حریت و آزادی افکار دوره قبل را ( سامانیان ) را خشکی و تعصب گرفته است . موضوع مهمی که در این دوره قابل دقت و بحث است توجه شدید سلاطین به سیاست دینی و دخالت در عقاید و آراء مردم است . در دوره پیشین پادشاهان در عین آنکه ممکن بود شخصاً مردم دیندار عقاید دیگران را به دیده احترام می نگریستند و با آنان تعصب و دشمنی نمی ورزیدند و کسی را مجبور به داشتن عقیده بی یا ترک عقیده خود نمی کردند . غالباً اتفاق می افتاد افرادی از مذاهب و حتی ادیان مختلف از قبیل آیین های مسیحی و زرتشتی و مانوی در دستگاه های سلاطین سامانی و بویی و امرای طبرستان بسر می بردند ، و هیچک را با دیگری اختلاف و دشمنی نبود . پادشاهان از آنان خدمت می خواستند و اگر اهل علم بودند رعایت جانب آنان را بر خود واجب می شمردند و کاری بدان نداشتند که مسلمانند یا نا مسلمان و سنی یا شیعی هستند یا باطنی و معتزلی و کرامی و قدری و جبری و جز آن . اما از آغاز قرن پنجم وضع دگرگون شد و پادشاهان غزنوی روش دیگری که عبارت از تمسک بذیل دیانت و غالباً تظاهر دروغین بدین بود پیش گرفتند . غزان سلجوقی این سیاست را دنبال کردند و بر سختی و شدت آن افزودند و کار بر مخالفان خود چنان سخت گرفتند که نظیر آن را جز در دوره صفویه ، که آنهم از ادوار سخت تعصبات مذهبی و دوره مثله کردن و قطعه قطعه نمودن و پوست کندن مخالفان مذهبی سلاطین است در دیگر ادوار تاریخ ایران نمی توان دید . تقویت و تائید خلیفه بغداد هم از آغاز تسلط سلاجقه بر مملکت اسلامی آغاز شد . { البته باید گفت که تسلط خلیفه بغداد فقط در زمان سامانیان و غزنویان از اهمیت افتاده بود که سلاجقه دوباره آن را بنا بر اتکای شان بر مذهب رواج دوباره داند } سلاجقه در تعقیب این سیاست یعنی تائید خلافت عباسی و مذاهب اهل سنت و مخالفت با فرقی که فقها و ائمه اهل سنت و جماعت با آنان مخالفت می ورزیدند - مانند شیعه اثنی عشریه و قرامطه و باطنیه و معتزله - غلو می کردند و از قتل و آزار آنان مطلقاً ابایی نداشتند و حتی در این مورد از قتل وزراء خود در صورتی که متوجه الحاد و زندقهه ایشان می شدند ، امتناع نداشتند ...

بحث در ترجیح یکی از دو مذهب حنفی و شافعی بر یک دیگر و یا سایر مذاهب ، و اختلاف و مشاجره علمای آنها در تمام قرن پنجم و ششم دایر بود ، و تقریباً میتوان گفت کمتر شهری بود که از این مشاجرات مذهبی خالی باشد . غالباً مجالس در خدمت وزراء و امراء و سلاطین برای بحث در مسایل مذهبی منعقد می شد و علما و ائمه فرق مختلف و رجال و معارف در آن حضور می یافتند و این بحث ها و مشاجرات ائمه فرق طبعاً مایه تحریک عوام الناس و بر افروختن نایره تعصب در آنان می شد و کار مشاجره و مناقشه را به مجادله و تخریب محلات و سوختن کتابخانه ها و کتب و نظایر این سفاهت ها می کشانید و این سفیهان حتی در فتنه ها و مصادم سخت مانند حمله غزان و هجوم مغل نیز از این اختلافات دست بر نمی داشتند . . . این کشاکشها به وضع بسیار بد و با خون ریزی های مستمر جریان داشتند و بسیاری از خلق های خدا در گیر و دار این حوادث به قتل می رسیدند . . . تعصبات مذهبی در این دوره منحصر به بحثها و مشاجرات فقها یا جنگ و خونریزی دسته های مختلف نبود ، بلکه به صورت های گوناگون در تاریخ اواخر قرن پنجم و ششم و اوایل قرن هفتم ملاحظه می شود . . . پیروان مذاهب سنت با یک دیگر و پیروان مذاهب شیعه با هم همین دشمنی و مناقشات لفظی و کشتار ها و آزار را معمول می داشتند و همه آنها با خوارج و خوارج با همه آنها دشمنی و عناد سخت می ورزید . . . علمای دینی تسلط و نفوذ تام و تمام در پیروان خود داشته و واقعاً آنها بودند که در شهر ها و قراء و قصبات بر مردم حکومت می کردند . به حکم و اشاره آنان مریدان از فدا کردن مال و خان خود ابا نداشتند . . . شاید یکی از علل فراوانی عدد فقها در این دوره و وجود شماره بسیاری از آنان در همه بلاد و قراء و قصبات همین تشویق و بزرگ داشتنی باشد که مقامات رسمی در باره آنان معمول میداشتند و البته این را نباید تنها علت این دانست بلکه علت های دیگر و از جمله ریشه دوانیدن دین در میان مردم و شیوع تعصب و اعتقاد نیز بوده است . . . علت عمده دیگر ضعف علوم عقلی و یا متروک ماندن آن در بسیاری از مراکز بوده است به خصوص که این علت با ایجاد مدارس متعدد مذهبی و پدید آمدن موقوفات فراوان که صرف تعلیم و تعلم طلاب و تامین حوایج استادان و شاگردان علوم دینی

بدین گونه ملاحظه می گردد که رستاخیزی دینی را که محمود در کشور ما آغاز نمود تا به امروز ادامه دارد . از یک سو جلب مردم به لشکریان اسلامی به منظور جهاد بر علیه به اصطلاح کفار ، بر پا داشتن طوفانی از فقها و ملا ها ، و از جانب دیگر کشتار بیرحمانه خرد مندان و دانشمندان که خواهان آزادی و دارای اندیش های خردگرایانه بودند ، جامعه ما را به فساد کشاند و جای عقل را دین گرفت . این ملا سازی و ملا بازی ها تا به امروز ادامه دارد. در افغانستان فقط در سال 1903 در زمان حبیب الله خان اولین مکتب تاسیس شد به نام حبیبیه که در آن هم به قول میر غلام محمد غبار مضامین دینیات پیشتر از دیگر مضامین تدریس می شد . پیش از آن همه در مدرسه بودند و در مسجد ، یعنی که درس خوانده گان ما خود ملا بودند و به این حساب امور دولت هم به وسیله ملا ها اداره می شد . به این حساب بود که جامعه ما بعد از استقرار سلطنت غزنویان به سوی اسلام سوق گردید و راهی جز قبول اسلام برای شان باقی نماند . در این میان کتب و آثاری که از دوره های پیش از اسلام در کشور ما پنهان از چشم اعراب باقی مانده بود در زمان غزنویان و اخلاف او از بین رفت . آثار و مدارکی که در زمان سامانیان جهت احیای آیین و فرهنگ خردگرایانه و خدا پرستانه اهورایی و نیایی نوشته شده بود به نوعی یا مورد تکفیر قرار گرفت و یا نابود شد . مثلاً شاهنامه فردوسی تا سالهای دهه سی در افغانستان ناشناخته بود ، و پسانها اگر در باره شاهنامه هم چیزی نوشته شده فقط در حد تعارفات ادبی بوده 616. سر انجام ملاحظه می گردد که تا به امروز سیطره اعراب مسلمان بر افغانستان باقی ماند. موضعگیری مجاهدان در افغانستان و در راس آنها طالبان بیانگر این واقعیت است . امروز هم پس از شکست طالبان هم اسلامیت ها در راس امور قرار دارند و با خون و گوشت خود از فرهنگ و اندیشه تجاوز گرانه عرب دفاع می کنند . مردم در بی خبری مطلق از دین و آیین و فرهنگ خود به سر می برند ، امروز هم اگر کسی مانند سالهای اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و خوارزمی به نفع فرهنگ ، خرد و ارزشهای انسانی و تمدن حرفی بزند و از دین انتقاد نماید و موارد آن را خلاف ارزش های بشری بشمرد، سرش را به دار می آویزند . در سایر جوامع گاهی در اثر تشابه و اقاعات می گویند تکرار تاریخ روی داد . ولی در کشور هرگز تکرار تاریخ بعد از تجاوز اعراب روی نداده است و حوادث تاریخ پس از تجاوز اعراب مسلمان متجاوز چنانکه آنها رقم زدند به آنگونه تا به امروز باقی مانده است . چیزیکه متفاوت گشت ، اینست که پس از استقرار حکومت غزنویان و تاکید بر اجرای احکام اسلامی از سوی آنها و قبول اسلام از سوی مردم کشور که علت های آن بر شمردیم ، اگر تا دیروز یعنی پیش از غزنویان مورد تجاوز اعراب متجاوز مسلمان قرار گرفته بود ، در روزگار غزنویان، خود به یک کشور متجاوز مبدل شد . اگر تا دیروز یعنی پیش از غزنویان اعراب متجاوز مسلمان ، آمدند و کشتند و غارت کردند و زن و فرزند مردم ما را به کنیزی و غلامی کشاندند و بردند ، در روزگار غزنویان عین کار را مردم ما در هئیت سپاه غزنویان و سلاجقه و خوارزمیان تا به احمد شاه ابدالی ، به نام اسلام - چنانکه اعراب کردند - در هند و فارس نمودند . اگر تا دیروز یعنی پیش از غزنویان مردم ما را اعراب به نام دین غارت می کردند و می کشتند ، از روزگار غزنویان ، غارت مردمان سایر سرزمین ها به وسیله مردم ما شروع شد که کشتند و سوختاندند و ویران نمودند. اگر تا دیروز یعنی پیش از غزنویان اعراب متجاوز مسلمان تمدن چندین هزار ساله ما را ویران نمودند و کتابها و کتابخانه های ما را سوختاندند و دانشمندان و خردمندان ما را پوست کردند و سر بریدند و آویزان نمودند ، از روزگار غزنویان ، ما تمدن چندین هزار ساله هند را به نام دین نابود کردیم و کتابخانه های ایشان را ویران نمودیم و کتابهای ایشان را بسوختیم و غازی شدیم و سپاه محمود بت شکن و ادامه دادیم این بت شکنی را تا که آخرین مظهر تمدن بشری را یعنی بت های بامیان را هم شکستیم . اگر در پیش از غزنویان ، قبایل اعراب متجاوز مسلمان بر سر رسیدن به قدرت و چپاول کشور جنگ های خونین رابه راه می انداختند و در این جنگها مردمان قربانی سم ستوران ایشان می گشت و از روزگار غزنویان تا به امروز این سران مسلمان قبایل و اقوام ملت خود ماست که مردمان را می کشتند و جهاد می نمایند تا بر کرسی قدرت برسند . اگر پیش از روزگار غزنویان اعراب متجاوز مسلمان به نام شیعه و سنی و شافعی و حنبلی مالکی و حنفی ، زیدیه و امامیه و اثنی عشریه و اسماعیله و کیسانیه و دهها و صد های دیگر مردم را در دامهای مختلف اسلام گیر انداختند و از خون و گوشت آنها سود بردند از روزگار غزنویان ، تا به همین لحظه همان شیعه و سنی در کشور ما به نام مجاهدین شیعه و سنی مذهب در تقابل اند و برای رسیدن به قدرت احمق ترین انسانها جامعه ما را امیدارند تا نه تنها مخالفین مذهبی خود را بکشند که خون مردم را نیز بمکند تا یکی از سرانش به قدرت برسد و یا شریک قدرت شوند . و از این گونه مثالها به صد ها و هزار ها داد که سیاست و احکام غارتگرانه اسلامی را که اعراب متجاوز مسلمان در خراسان یا افغانستان امروز با تجاوز خود پیاده کرد و خود موفق نشد ، اما خود باخته گان و خود فروخته گان بومی که منافع خویش را در این احکام و سیاست دریافتند در کشور پیاده کردند و تا به امروز ادامه دارد . بدین لحاظ نمی توان گفت که تاریخ در کشور ما تکرار می شود نه تاریخ قساوت ، بیرحمی ، جهالت و و بی خبری پس از دوقرن مجادله علیه اعراب متجاوز مسلمان همچنان ادامه دارد. کوشش هایی که هم در زمان سامانیان بلخی صورت گرفت دیدیم که به وسیله کسانی که اسلام منافع شان تضمین می نمود، به نوعی از انجا سرکوب گردید . و روی ستاره ها را ابر پوشاند و تا به امروز آسمان وطن ما دود آلود است .



## فصل پایانی

### اسلام پذیری مردم افغانستان :

. بهتر بود عنوان عرب زده گی مردم افغانستان را بر این فصل برمی گزیدیم ، گرچه مردم افغانستان بعد از آنچه بر شمردیم نه اینکه عرب زده و عرب شدند بلکه غلام اعراب متجاوز مسلمان خود را ساختند ، غلام محمد ، غلام علی ، عبد عثمان ، عبد خالد و ولید و حسن و حسین رضا و مالک جعفر و منصور و هارون و مامون و غیره نام های خود را گذاشتند و اظهار بنده گی و غلامی خویش را نمایان بر نام خود نهادند . به هر حال این فصل را میخواهم هر چند هم که شده کوتاه بنویسم ، زیرا همه اسناد تجاوز اعراب و علت های برده شدن مردم ما ، در خلال سطور این کتاب پیداست . که هر پژوهنده بی میتواند به آن دست یابد ، به شرط آنکه برای یک لحظه از آنچه به آن معتاد گشته ترک اعتیاد نماید و با وسعت نظر و عدم تعصب در پی حقایق راه پیماید . اگر چنین کند به واقعبیت در می یابد که مردم افغانستان آنگونه که می فرمایند ، بارضا و میل و رغبت تسلیم اعراب متجاوز مسلمان نشده اند . دو صد سال قیامهای بس خونین بر علیه اعراب مسلمان داشتند و یکصد سال در زمان سامانیان مبارزه فرهنگی نمودند و تا اواخر سلطنت غزنویان و سلاجقه و خوارزمیان بخش های شرقی کشور ما به شدت با غلامان فرهنگ و آیین اعراب متجاوز مسلمان می جنگیدند که تفصیل آن در جلد اول این کتاب ذکر گردیده است .

در دوره غزنویان برای متقاعد ساختن مردم به غزوات و غازی شدن و تابع نمودن ایشان به اوامر شریعت ناب محمدی جهت سرکوبگری ها ، دو جبهه باز گردیده بود یکی جبهه جهاد و غازیان یعنی جبهه نظامی و دوی دیگر جبهه ارشاد و تبلیغات دینی و مذهبی. و هر دو جبهه در تفاهم و در تکیه با شمشیر در تحقق اهدافی که از سوی سلاطین و امراء تعیین می گردید عمل می نمودند که اهداف کاملاً مشخص و معین بود . یعنی غارت مردمان و کسب غنائم و گشایش حوزه قدرت سلاطین . گرچه در دوره سامانیان هم جبهه ارشادات گشوده شده بود ؛ ولی در آن دوره جبهه فرهنگی بود ، دو فرهنگ یکی فرهنگ خشونت اعراب متجاوز مسلمان بود و دیگر فرهنگ متکی به خرد و احیای آن . در حقیقت میتوان گفت که در روزگار سامانیان مبارزه فرهنگی در مقابل فرهنگ خشونت اعراب مبارزه استحالته بی بود ، یعنی برگشت به اصول خرد از بی خردی. در حوزه ارشادات دینی نیز در زمان سامانیان سعی در این بود که بین عقل و دین نوع آشتی ایجاد شود و معیار های غیر عقلانی دین را پوشش های عقلانی بدهند و برایش فلسفه و منطق بسازند که این موارد در بحث زکریای رازی در همین کتاب باز گو شده است . پس از شکست سامانیان از دوره غزنویان به بعد تا امروز چنان که اشاره شد جبهه ارشاداتی کاملاً به اصول و موازین خشونت گرایید ، و جای علوم عقلی را کاملاً دین گرفت . و ارشاد هم به جای منطق با شمشیر آغاز شد و از لحاظ شرایط اقتصادی و معیشتی هم برای مردم راه باقی نماند مگر این که یا ملا باشند و صاحب موقوفات و یا غازی که از غنائم جنگی قوت و لایموت نمایند .

اوضاع از هر لحاظ نظامی بود . دار ها بر افراشته بود شمشیر ها از نیامها بر کشیده و جلا ها آماده عیک اشاره . برای آن که چگونه گی قبول اسلام و شریعت ناب محمدی را بهتر مثال داده باشیم ، به یک مثال نه چندان دور می پردازیم تا همه چیز روشن شود و سوالی باقی نماند .

زمانی که طالبان به قدرت رسیدند و امر کردند که همه باید ریش بگذارند ، آیا در سراسر افغانستان کسی پیدا می شد که ریش نداشته باشد و نگذارد؟ مگر پدران و مادران ، پسران خود را که هنوز موی روی نیاورده بودند به تراشیدن ریش تشویق نمی کردند که زودتر مو در روی شان بلند شود ؟ و وقتی امر کردند که همه باید در نماز های پنجگانه در مساجد حاضر شوند ، آیا جرأتی بود که حاضر نشود ؟ و وقتی گفتند زنان از خانه بدون محرم بیرون نشوند زنی از خانه می بر آمد ؟ و وقتی گفتند حمام بسته باد ، مگر کسی جرأت کرد که باز نماید ؟ و یک هزار مثال دیگر . در زمان استیلای اعراب متجاوز مسلمان هم وضع بدتر از این بود . هر عربی حق قرآنی داشت که بکشد ، زنان را به کنیزی ببرد و پسران را به غلامی . در چنین حالتی کدام پدری باشد که به پسر خود نگوید که پسرم کلمه شهادت را یاد بگیر که به برده گی نروی و کدام مادری باشد که دختر خود را شهادت نیاموزاند تا به کنیزی نرود و خود نیاموزاند برای حفظ جان و مال و ناموس خویش . و اکنون باید اندیشید که کی بودیم و از ما چه ساختند و چه باید کرد ؟.

پایان

فهرست عناوین:

پیشگفتار - 2

چه باید کرد؟ - 2

ترور ندر بن حارث - 5

ترور عقیبه بن معیط - 5

ترور شاعرهء بنام عصما - 5

ترور کعب بن اشرف - 5

ترور های که محمد دستور آنرا داده است - 6

جنگ بنی قریظه - 7

تجاوزات جنسی - 8

زن و اسلام - 9

خدا اول زن را آفریده - 10

زن از سوی الله لعنت شده است - 12

مقام زن در اسلام - 15

محمد پیغمبر و زینب - 19

فصل دوم - 5

تجاوز اعراب بر خراسان - 24

پارس و خراسان - 25

آخنشور یفتلی و فیروز ساسانی - 26

همسویی ها و نا همسوییها - 27

فرار یزد گرد شاه پارس - 29

نیزک و یزد گرد - 29

تسلیم شدن مرزبانان به اعراب در خراسان - 31

تجاوز اعراب مسلمان بر مرو و خیانت مرزبان آن - 32

نامهء مرزبان مرو به احنف بن قیس - 32

تجاوز اعراب مسلمان بر مرو رود - 33

بسیج مردم خراسان علیه اعراب - 34

تقسیم شهر های خراسان میان اعراب - 34

خراسان در آستانه قیام قارن هراتی - 34

آیین های پیش از اسلام در افغانستان - 35

آتش - 36

آب - 37

آفتاب یا میترا - 37

قیام قارن هراتی - 39

قیام پیژن خراسانی - 40

تعیین جزیه از سوی اعراب بالای مسلمان مردم ما - 41

صلحنامهء ابن عامر - 41

جشن مهرگان و اعراب - 42

خلافت علی بن ابیطالب - 43

خلافت معاویه بن ابی سفیان - 44

نوبهار بلخ - 44

دختران الله - 48

عزی - 48

منات - 48

هبل ( کعبه، مکی ) - 48

الله کیست و چطور پیدا شد - 48

امویها به اسلام معتقد نبودند - 50

خلفای بنی امیه - 51

سعی امویها در بی هویت ساختن عجم - 51

حبابه کنیزک که امپراتوری اسلام را اداره می کرد - 51

ولید بن یزید بن عبدالملک - 52

تعصبات امویها - 52

بیداد مامورین بنی امیه - 52

رشوه دادن اعراب برای والی شدن در خراسان - 53

ستمگری عمرو غفاری در خراسان - 54

سر کوبی مردم خراسان به وسیله ربیع بن حارث - 55

عبیدالله بن زیاد و تجاوز بر بخارا - 55

ستمگری عبدالرحمان بن زیاد - 56

ستمگری سعید بن عثمان بن عفان در خراسان و انتقام گرفتن از او - 56

ستمگری سلم بن زیاد و دزدی کردن ام محمد زیورات را - 58

آغاز جنگهای جنایتی و ذات البینی اعراب در خراسان - 62

ستمگریهای خونین حجاج بن یوسف ثقفی در خراسان - 62

آل مروان - 64

ستمگری عبدالملک بن مروان و قصه ( باد و عاتکه ) - 64

شراب پرستی ، زنیارگی و امرد بازی اعراب مسلمان - 64

زناء یک امیرالمومنین با دخترش - 65

آل مهلب بن ابی صفره - 66

ستمگری یزید بن مهلب در خراسان - 66

تپه از اجساد ترمذیان ، کشتار به وسیله موسی بن خازم مسلمان - 66

قتل عام مردم گرگان بدست یزید بن مهلب ، یا بزرگترین جنایتی اسلامی - 67

شیخون زدن اعراب بر قلعه نیزک یکی از سرداران خراسان - 67

قتیبه بن مسلم باهلی یا شقی ترین عرب مسلمان - 68

حیله گری قتیبه مسلمان در بخارا - 69

تجاوز و قتل عام مردم بیکنند بدست اعراب مسلمان - 69

- قیام نیزک بر ضد اعراب مسلمان - 71
- قیام مردم شومان علیه اعراب مسلمان - 74
- سوختاندن شهر فاریابو قتل و کشتار اعراب در کش و نخشب - 75
- جنایت بی مانند سالار اسلام قتیبه در خوارزم - 75
- سغد یان باری دیگر در میان آتش و خون - 75
- قتل قتیبه به وسیله وکیع - 78
- تجاوز به چین - 79
- ستمگری اسد بن عبدالله در خراسان و هجو کودکان بلخ او را به شعر پارسی - 82
- ستمگری اشترس بن عبدالله در خراسان - 83
- قیام مردم خراسان علیه اشترس - 85
- ستمگری جنید بن عبدالرحمان در خراسان - 86
- ستمگری عاصم بن یزید هلالی در خراسان و تشدید دو باره جنگ های جنایتی و ذات البینی اعراب در خراسان - 87
- ستمگری های اسد بن عبدالله در خراسان - 88
- تحفه های جشن مهرگان و برای اسد تازی - 90
- ستمگریهای نصر بن سیمار و فصلی از قیامهای دیگر مردم خراسان - 91
- دوران ولید بن یزید بن عبدالملک - 92
- فصل سوم - 94
- زوال بنیه امیه و نقش ابو مسلم خراسانی - 94
- ابو مسلم کی بود - 97
- ابو مسلم شخصیت انتصابی از سوی اعراب - 99
- فصل چهارم - 103
- سیطره اعراب عباسی بر افغانستان (خراسان) - 103
- امارت ابو مسلم در خراسان - 105
- قیام مردم بخارا به رهبری شریک بن شیخ مهری علیه ابو مسلم - 105
- جنبش فکری به آفریدو سرکوب آن توسط ابو مسلم - 106
- قتل ابو مسلم - 107

ستمگری ابوداود خالد بن ابراهیم در خراسان - 109

قیام سنباد علیه تازیان - 110

جنبش اسحاق علیه اعراب - 111

شورش راوندیان - 112

جباریت عبدالجبار بن عبدالرحمان در خراسان - 113

قیام استادسیس خراسانی بر ضد اعراب - 113

ستمگری اسد بن عبدالله در خراسان - 114

بشار بن بُرد تخارستانی - 114

قیام سپید جامگان - 123

پریش اندیشها در بیان واقعیت های تاریخی - 125

تغیر سیاست اعراب در خراسان برای تداوم سیطره خویش - 127

برمکیان - 127

ستمگری علی بن عیسی بن ماهان در خراسان - 130

خراسان و مامون رشید - 132

امارت طاهر بن حسین در خراسان - 134

قیام بزرگ بابک خرمدین بر ضد سیطره اعراب - 136

امارت عبدالله بن طاهر فوشنجی در خراسان 138

مازیار ، افشین و عبدالله بن طاهر - 139

زوال طاهریان - 141

سامانیان بلخی 141

محمد بن زکریای رازی - 143

ابو منصور محمد بن احمد دقیقی بلخی - 159

بلخ - 160

رابعه بلخی ، اولین شاعرزن بر خاسته بر ضد آیین اعراب - 167

تقابل نیرو های خرد گرا و بی خردی در روزگار سامانیان - 180

کشمکش های مذهبی در روزگار سامانیان - 180

سلطنت و ستمگری محمود غزنوی - 181

رستاخیز دینی - 187

فصل پایانی - 190

اسلام پذیری مردم افغانستان - 190 -

پی نوشتها :

- 1 - سلیمان راوش / سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان / نشر اندیشه / جلد اول / ص 22
- 2 - علی دشتی / 23 سال رسالت / بکوشش و ویرایش بهرام چوبینه / انتشارات مهر / سال 1999 ع / ص 194
- 3 - حسن عمید / فرهنگ فارسی عمید /
- 4 - ابن وراق / اسلام و مسلمانی / برگردان داکتر مسعود انصاری / چاپ امریکاشمالی / سال 1378 / ص 202 - 210 و احمد بن یعقوب یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد اول / ص 444 . و محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد سوم ؟ ص 1003
- 5 - احمد بن ابی یعقوب ( ابن واضح یعقوبی ) تاریخ یعقوبی / ترجمه محمد آیتی / جلد اول / انتشارات علمی و فرهنگی ایران / ص 444
- 6 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / 15 جلدی / جلد سوم / انتشارات اساطیر / سال 1375 / ص 1188
- 7 - احمد بن ابی یعقوب / تاریخ یعقوبی / جلد اول / ص 420
- 8 - شجاع الدین شفا / تولد دیگر / نشر فرزاد / سال 1378 خورشیدی / ص 383
- 10 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد سوم / ص 1082 - 1091
- 11 - احمد بن ابی یعقوب / تاریخ یعقوبی / جلد اول / ص 412
- 12 - ابن وراق / اسلام و مسلمانی / ص 210 - 211
- 13 - داکتر مسعود انصاری / کورش بزرگ و محمد بن عبدالله / نشر نیما / سال 1378 / ص 149
- 14 - احمد بن ابی یعقوب / تاریخ یعقوبی / جلد دوم / ص 10
- 15 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد سوم / ص 995
- 16 - سایت بی بی سی / بخش فارسی / چهارشنبه / دوم فوریه 2005
- 17 - همانجا
- 18 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد اول / ص 64
- 19 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد اول / انتشارات سپهر / سال 1359 / ص 12
- 20 - همانجا / ص 15

- 21 - مرتضی فرید تنکابنی / پیغمبر اسلام - کلمات قصار حضرت رسول و سیر در نهج الفصاحه برگزیده از کتب اربعه و صحاح سته و توضیح المسائل ، شجاع الدین شفا / ص 430
- 22 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد اول / ص 66
- 23 - همانجا / ص 67
- 24 - کتاب مقدس ؟ یوحنا / باب هشتم 3 - 10
- 25 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / برگردان داکتر محمد حسین زوحانی / جلد اول / انتشارات اساطیر / ص 36 - 37 و تورات / عهد عتیق / سفر پیدایش / فصل سوم ، آیه 1 - 43
- 26 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد اول / ص 78 و تورات / سفر پیدایش ، باب سوم
- 27 - کتاب مقدس / فصل سوم / تیموتاوس ، باب اول و دوم / آیه 11 - 15
- 28 - سایت عصر جدید / انثیر نیت / مقام زنان در ادیان سامی
- 29 - کلمات قصور حضرت رسول و سیری در نهج افصاحه / ص 325 حدیث شماره 825 - 824 و کتاب زن زن در گرداب شرسعت / ص 61 - 62
- 30 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد ششم / ص 222 - 223 و حاج محمد هاشم خراسانی / منتخب التواریخ / ص 24 ببعد و مقدسی / آفرینش و تاریخ / جلد 5 / ص 20
- 31 - امام محمد غزالی / کیمیای سعادت / به تصیح احمد آرام / انتشارات گنجینه تهران / جلد دوم / ص 29
- 32 - احمد بن ابی یعقوب / تاریخ یعقوبی / جلد اول / ص 505 - 506
- 33 - داکتر رضا آیر ملو / زن در گرداب شریعت / انتشارات نیما / سال 1380 / ص 250 - 251
- 34 - همانجا / ص 147 - 148
- 35 - شجاع الدین شفا / توضیح المسائل / چاپ پاریس / ص 430 - 529
- 36 - احمد بن ابی یعقوب / تاریخ یعقوبی / جلد اول / ص 458
- 37 - شجاع الدین شفا / توضیح المسائل / ص 429 - 430 ، بر گرفته شده از اصول کافی ، کتاب العشره ، حایة المتقین ، باب چهارم ، فصل ششم ، باب ششم فصل دوم ، باب سیزدهم فصل سوم ، باب خاتمه . کتاب جامع عباسی / باب یازدهم مخصوصات احتکار .
- 38 - همانجا / ص 728 / بر گرفته شده از حیلة المتقین ، باب چهارم فصل دوم
- 39 - امام غزالی / کیمیای سعادت / جلد اول / ص 305
- 40 - همانجا / ص 297 - 299
- 41 - امام محمد غزالی / نصیحت الملوک / ص 270 - 273 - 275
- 42 - قرآن / ترجمه بهاء الدین خرمشاهی / آیه 223 / سوره بقره
- 43 - علی دشتی / 23 سال رسالت / ص 250 - 252
- 44 - قرآن پارسی / با مقدمه ابوالقاسم پاینده / آیه 3 / سوره النسا و قرآن ترجمه خرمشاهی



- 45 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد سوم / ص 1102 - 1103
- 46 - قرآن / ترجمه خرمشاهی / آیه 37 / سوره احزاب
- 47 - علی دشتی / 23 سال رسالت / ص 277
- 48 - محمد ابراهیم آوازه ( رضوی ) / طب المومنین رهنمود های چهارده معصوم / چاپ تهران سال 1382 / ص 19
- 49 - خواجه بشیر احمد انصاری / میان دوسنگ آسیاب / سایت آریایی
- 50 - داکتر رضا آیر ملو / زن در گرداب شریعت / ص 261 - 262
- 51 - قرآن / ترجمه خرمشاهی / آیه 24 / سوره النسا
- 52 - همانجا / آیه 31 / سوره نور
- 53 - همانجا / آیه 33 / سوره نور و قرآن فارسی با مقدمه ابوالقاسم پاینده /
- 54 - داکتر رضا آیر ملو / زن در گرداب شریعت / ص 261 - 262
- 55 - شجاع الدین شفا / توضیح المسائل / ص 431 - 433
- 56 - احمد علی کهزاد / تاریخ افغانستان / جلد اول / چاپ انجمن تاریخ افغانستان کابل / ص 375
- 57 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد چهارم / ص 1540
- 58 - همانجا
- 59 - همانجا
- 60 - ابو الحسن علی بن حسین مسعودی / مروج الذهب و معادن اجواهر / ترجمه ابولقاسم پاینده / جلد اول / انتشارات علمی و فرهنگی ایران / سال 1347 / ص 664
- 61 - احمد علی کهزاد / تاریخ افغانستان / جلد اول / ص 48
- 62 - شجاع الدین شفا / تولد دیگر / نشر فرزاد / سال 1378 / ص 16 - 17
- 63 - عبدالحی حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / جلد اول و دوم / نشر میوند / سال 1377 / ص 434 - 438
- 64 - همانجا / ص 162 - 163
- 65 - ماهنامه فرهنگی و هنری کلک / شهریور 1373 / شماره 54 / ص 24 - 29
- 66 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد چهارم / ص 1539
- 67 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد پنجم / ص 2151
- 68 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد دوم / ص 54
- 69 - احمد بن ابی یعقوب / تاریخ یعقوبی / جلد اول / ص 218
- 70 - میر غلام محمد غبار / افغانستان در مسیر تاریخ / چاپ مطبعه کابل / ص 9
- 71 - شجاع الدین شفا / تولد دیگر / ص 17

- 72 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد چهارم / ص 1539
- 73 - همانجا
- 74 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد پنجم / ص 1999
- 75 - احمد بن یحیی البلاذری / فتوح البلدان / بخش مربوط به ایران / ترجمه داکتر آذرتاش آذرنوش به تصحیح استاد علامه محمد فرزانه / انتشارات بنیاد فرهنگ ایران / سال 1346 / ص 75
- 76 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد پنجم / ص 2006
- 77 - همانجا / ص 2166
- 78 - همانجا / ص 267 - 2866
- 79 - احمد بن یحیی بلاذری / فتوح البلدان / ص 160
- 80 - همانجا / ص 162
- 81 - همانجا / ص 163
- 82 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد پنجم / ص 2553
- 83 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد چهارم / ص 1542
- 84 - احمد بن ابی یعقوب / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 59
- 85 - همانجا / ص 60 - 61
- 86 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / ص 1628
- 87 - همانجا / ص 1628 - 1629
- 88 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 64
- 89 - همانجا / ص 49
- 90 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد 7 / ص 2861
- 91 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 50
- 92 - میر غلام محمد غبار / افغانستان در مسیر تاریخ / ص 46
- 93 - عبدالحی حبیبی / افغانستان بعد از اسلام / ص 606
- 94 - احمد علی کهزاد / تاریخ افغانستان / جلد اول / ص 286 - 287
- 95 - حکمت الاشراف / ترجمه و شرح از داکتر سید جعفر سجادی / ص 197
- 96 - احمد علی کهزاد / تاریخ افغانستان / جلد 1 / ص 287
- 97 - اوستا / ترجمه و پژوهش هاشم رضی / ص 53
- 98 - احمد علی کهزاد / تاریخ افغانستان

- 99 - امیر حسین خنجی / تاریخ فروپاشی ساسانیان / ص 168-169
- 100 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 4 / ص 1668
- 101 - عبدالحی حبیبی / افغانستان بعد از اسلام / ص 152
- 102 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد 5 / ص 2172 - 2173
- 103 - احمد بن یحیی بلاذری / فتوح البلدان / ص 161
- 104 - همانجا / ص 163
- 105 - ابوالقاسم فردوسی / شاهنامه فردوسی / نشره قطره / ص 1362 - 1363
- 106 - همانجا / 1362 - 1365
- 107 - احمد بن یحیی بلاذری / فتوح البلدان / ص 160 - 162
- 108 - همانجا / ص 162 تا 164
- 109 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 4 / ص 1606 - 1607
- 110 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 4 / ص 1609 و تاریخ طبری / جلد 5 / 2170
- 111 - حمدالله مستوفی ، حمدالله بن ابی بکر / تاریخ گزیده / باهتمام دکتر عبدالحسین نوایی / ص 208
- 112 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد چهارم / ص 1763
- 113 - احمد بن یحیی بلاذری / فتوح البلدان / ص 163
- 114 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد 6 / 2583
- 115 - احمد بن یحیی بلاذری / فتوح البلدان / ص 187
- 116 - همانجا / ص 164
- 117 - هاشم رضی / حکمت خسروانی / انتشارت بهجت / ص 27
- 118 - شاهنامه فردوسی / ص 646
- 119 - عبدالحی حبیبی / افغانستان بعد از اسلام / ص 373
- 120 - همانجا / 375
- 121 - الهامهء مفتاح / جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ / پژوهشگاه علوم انسان و مطالعات فرهنگی ایران / ص 96
- 122 - همانجا / ص 46 - 97
- 123 - همانجا / ص 94
- 124 - همانجا / ص 84 - 85
- 125 - محمد جواد مشکور / تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان / ص 335

- 126- ابوالحسین علی بن حسین مسعودی / مروج الذهب / جلد 1 / ص 588 - 590
- 127 - فلیب حوری حتی / تاریخ عرب / ترجمه ابوالقاسم پاینده / بنگاه نشراتی شفق تبریز / ص 123 - 129
- 128 - عبدالحی حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / ص 376
- 129 - ابوالقاسم فردوسی / شاهنامه فردوسی / ص 646 - 648
- 130 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 5 / ص 2058 - 2059
- 131 - همانجا / ص 2171
- 132 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلامی / ترجمه علی جواهر کلام / انتشارات امیر کبیر / ص 62 تا 65
- 133 - همانجا / ص 66
- 134 - همانجا / ص 67 - 69
- 135 - همانجا / ص 229 - 230
- 136 - همانجا / ص 229 - 239
- 137 - احمد بن یحیی بلاذری / فتوح البلدان / ص 164
- 138 - همانجا
- 139 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد هفتم / ص 2075
- 140 - ابو سعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی / زین الخبار گردیزی / به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی / بخش امرای خراسان / ص 237
- 141 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد 7 / ص 2792
- 142 - ابوسعید عبدالحی گردیزی / زین الخبار گردیزی / ص 237
- 143 - همانجا / ص 237
- 144 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد 7 / ص 2792
- 145 - عبدالحی گردیزی / زین الخبار گردیزی / ص 238
- 146 - عزالدین ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 5 / ص 2133
- 147 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد 7 / ص 2861
- 148 - احمد بن یحیی بلاذری / فتوح البلدان / ص 165
- 149 - ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی / تاریخ بخارا / تصحیح و تحشیه مدرس رضوی / ص 52
- 150 - احمد بن ابی یعقوب / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 171
- 151 - احمد بن یحیی بلاذری / فتوح البلدان / ص 165 - 168
- 152 - نرشخی / تاریخ بخارا / ص 53 - 57

- 153 - داکتر مسعود انصاری / شیعه گری / به نقل سفینه البحار و مدینه الاحکام و الآثار تالیف حاج شیخ عباس قمی
- 154 - احمد بن یحیی بلاذری / فتوح البلدان / ص 168- 169
- 155 - هومر ابرامیان / سایت بنیاد فرهنگ ایران / چگونگی اسلام پذیری ایرانیان
- 156 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری جلد 7 / ص 3588 - 3589
- 157 - احمد بن ابی یعقوب / تاریخ یعقوبی / جلد دوم / ص 192
- 158 - نرشخی / تاریخ بخارا / ص 58 - 60
- 159 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 169
- 160 - تاریخ سیستان / به تصحیح محمد تقی ملک الشعرا بهار / ص 128
- 161 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 5 / ص 2342 - 2343
- 162 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 172
- 163 - طبری / تاریخ طبری / جلد 7 / ص 3172 - 3179
- 164 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد دوم / ص 213
- 165 - همانجا / ص 205
- 166 - همانجا / 222
- 167 - مسعودی / مروج الذهب / جلد دوم / ص 129- 130
- 168 - همانجا / ص / 157 - 158
- 169 - ابوالفرج اصفهانی / الاغانی / ترجمه ء محمد حسین مشایخ فریدنی / جلد اول / ص 465
- 170 - ایلیا پاولویچ پطوشفسکی / اسلام در ایران / ترجمه کریم کشاورز / ص 63
- 171 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 169
- 172 - همانجا / ص 95
- 173 - همانجا / ص 124 - 125
- 174 - همانجا / ص 122 - 123
- 175 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلامی / ص 997
- 176 - همانجا / ص 998
- 177 - قرآن / ترجمه بهالدین خرمشاهی و قرآن فارسی / با ترجمه ابوالقاسم پاینده
- 178 - قرآن / سوره نور / آیه 33
- 179 - همانجا سوره طور / آیه 20
- 180 - ابولفرج اصفهانی / الاغانی / جلد اول / ص 733

- 181 - مرتضیٰ راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 114
- 182 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 172 - 174
- 183 - محمد بن جریر طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3940
- 184 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 6 / ص 2672
- 185 - همانجا / ص 2721 - 2722 و تاریخ طبری / جلد 8 / ص 3742
- 186 - همانجا ها / ص 2722 و طبری / ص 3742 - 3745
- 187 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3764 تا 3767 و تاریخ کامل / ص 2727 - 2729
- 188 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 174
- 189 - طبری / تاریخ طبری / ص 3805 - 3806
- 190 - بلاذری / فتوح البلدان / 190
- 191 - علی میر فطروس / ملاحظاتی در تاریخ ایران / نشر فرهنگ / ص 84 - 85 و تاریخ بخارا / ص 61 - 62
- 192 - طبری / تاریخ طبری جلد 9 / ص 3811 - 3812
- 193 - همانجا / ص 3820 و تاریخ کامل / ص 2758 - 2759
- 194 - همانجا ها / 3820 / تاریخ کامل / ص 2716
- 195 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 175
- 196 - نرشخی / تاریخ بخارا / ص 65 - 66
- 197 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3824
- 198 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 174
- 199 - طبری / تاریخ طبری / ص 3826
- 200 - حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / ص 118
- 201 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 240 - 241
- 202 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3840 - 3841
- 203 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 6 / ص 2780
- 204 - همانجا / ص 2781
- 205 - طبری / تاریخ طبری / جلد / ص 3845
- 206 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 241
- 207 - طبری / تاریخ طبری / جلد 3 / ص 869
- 208 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 175 تا 176

- 209 - طبری / تاریخ طبری /  
210 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 176  
211 - همانجا  
212 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3855 - 3865  
213 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 176  
214 - همانجا  
215 - همانجا / ص 177 - 179  
216 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3869 - 3870  
217 - همانجا / ص 3888  
218 - همانجا / ص 3890  
219 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 284  
220 - همانجا  
221 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3898  
222 - همانجا  
223 - همانجا / ص 3900  
224 - همانجا / 3901  
225 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 6 / ص 2834  
226 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3907 - 3908  
227 - عبدالحیی گردیزی / زین الخبار گردیزی / ص 250  
228 - بلاذری / فتوح البلدان / ص 179  
229 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3920  
230 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 255  
231 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3945  
232 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 178 - 179  
233 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3960 و تاریخ کامل / جلد 7 / ص 3875 و تاریخ تمدن اسلام / ص 235  
234 - همانجا ها  
235 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 4037  
236 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 7 / ص 2965

- 237 - ابن اثير / تاريخ كامل / جلد 7 / ص 2971 و تاريخ طبرى / جلد 9 / ص 4078
- 238 - همانجا / ص 2974
- 239 - دكتور حسين زرین كوب / دو قرن سكوت / ص 127
- 240 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 9 / ص 4080 - 4081
- 241 - همانجا / ص 4093 - 4094 - 4095
- 242 - ابن اثير / تاريخ كامل / جلد 7 / ص 2983 - 2985
- 242 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 9 / ص 4093
- 243 - جرجى زيدان / تاريخ تمدن اسلام / ص 717
- 244 - ابن اثير / تاريخ كامل / جلد 7 / ص 2983
- 245 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 9 / ص 4093 - 4109 و تاريخ كامل / جلد 7 / ص 2983 - 2990
- 246 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 9 / ص 4110 و تاريخ كامل / جلد 7 / ص 2993
- 247 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 9 / ص 4114
- 248 - همانجا / ص 4126
- 249 - همانجا / ص 4135
- 250 - همانجا / ص 4136
- 251 - همانجا / ص 4139
- 252 - ابن اثير / تاريخ كامل / جلد 7 / ص 3003
- 253 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 9 / ص 4139 - 4167 و تاريخ كامل / جلد 7 / ص 3024 - 3028 - 3040
- 254 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 10 / ص 4189 - 4190
- 255 - همانجا / ص 4192
- 256 - همانجا / ص 4196
- 257 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 10 / ص 4199 و تاريخ كامل / جلد 7 / ص 3042 - 3051
- 258 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 10 / ص 4247
- 259 - همانجا / ص 4268
- 260 - طبرى / تاريخ طبرى / جلد 10 / ص 4270 - 4276 / 4293 - 4296 و تاريخ كامل / جلد 7 / ص 3072
- 3073 - 3083 - 3086 - 3099 - 3103
- 261 - مسعودى - مروج الذهب / جلد 2 / ص 217
- 262 - همانجا
- 263 - همانجا / ص 199



- 264 - همانجا / ص 217
- 265 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 7 / ص 3115
- 266 - همانجا / ص 3146 و مروج الذهب / جلد 2 / ص 219
- 267 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 219 - 220
- 268 - همانجا / ص 220
- 269 - همانجا / 218 - 219
- 270 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 7 / ص 3137
- 271 - طبری / تاریخ طبری / جلد 10 / ص 4334 - 4335
- 272 - همانجا / ص 4335
- 273 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 127 - 128 به نقل از تاریخ یعقوبی و مروجالذهب مسعودی / ص 242 - 244 - 235 - 247 / 286
- 274 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 698 - 699
- 275 - همانجا / ص 730
- 276 - همانجا / 731
- 277 - همانجا / ص 884 - 888
- 278 - همانجا
- 279 - همانجا / ص 890
- 280 - طبری / تاریخ طبری / جلد 4 / ص 1296
- 281 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 1 / ص 456
- 282 - طبری / تاریخ طبری / جلد 3 / ص 1212
- 283 - داکتر عبدالحسین زرین کوب / تاریخ ایران بعد از اسلام / انتشارات امیر کبیر تهران / ص 392
- 284 - علی دشتی / 23 سال رسالت / ص 402
- 285 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 729
- 286 - همانجا / ص 755
- 287 - عبدالحی حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / ص 246 - 248
- 288 - ذبیح الله صفا / کتاب دلیران جانباز / بر گرفته شده از سایت اینترنت
- 289 - حسین زرین کوب / دو قرن سکوت / ص 130 - 131
- 290 - حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / ص 243 - 244

- 291 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 755 - 756
- 292 - طبری / تاریخ طبری / جلد 11 / ص 4710
- 293 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 294 - 295
- 294 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 129
- 295 - همانجا / ص 129
- 296 - همانجا / ص 133
- 297 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 752 - 254
- 298 - همانجا /
- 299 - مرتضی راوندی / جلد 2 / تاریخ اجتماعی ایران / ص 134
- 300 - همانجا / ص 136
- 301 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد هفتم / ص 3270
- 302 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 134 - 135
- 303 - مسعودی مروج الذهب / جلد 2 / ص 251 - 252
- 304 - عبدالحی گردیزی / زین الخبار / ص 268
- 305 - نرشخی / تاریخ بخارا / ص 85
- 306 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 336
- 307 - نرشخی / تاریخ بخارا / ص 86 - 89
- 308 - ابو ریحان بیرونی / آثار الباقیه / ترجمه اکبر دانا سرشت / انتشارات امیر کبیر تهران / ص 314 - 315
- 309 - اوستا / ترجمه هاشم رضی / ص 52 - 61
- 310 - حسین زرین کوب / دو قرن سکوت / ص 142
- 311 - سایت انترننتی سپیده دمان
- 312 - طبری / تاریخ طبری / جلد 11 / ص 4668 - 4673
- 313 - همانجا / ص 4678
- 314 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 7 / ص 3332
- 315 - همانجا
- 316 - همانجا / ص 3337 - 3338
- 317 - همانجا / حاشیه ص 3338 - 3339
- 318 - همانجا / ص 3342

- 319 - همانجا / ص 3341
- 320 - سایت سپیده دمان / تلاش برای شناخت تاریخ مقدس در تشیع
- 321 - حسین زرین کوب / دوقرن سکوت / ص 152 - 159
- 322 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 179 - 180
- 323 - سایت سپیده دمان / اسماعیل وفایی یغمایی
- 324 - داکتر حسین زرین کوب / تاریخ ایران بعد از اسلام / ص 405
- 325 - سایت سپیده دمان / اسماعیل وفایی یغمایی
- 326 - داکتر حسین زرین کوب / دو قرن سکوت / ص 151
- 327 - طبری / تاریخ طبری / جلد 11 / ص 4723
- 328 - عبدالحی گردیزی / زین الخبار / ص 273
- 329 - ابن اثیر - تاریخ کامل / جلد 8 / ص 3378
- 330 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 360 - 361
- 331 - عبدالحی گردیزی / زین الخبار / ص 274 - 275
- 332 - همانجا / ص 273
- 333 - طبری / تاریخ طبری / جلد 11 / ص 4730 - 4731
- 334 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 383
- 335 - همانجا / ص 372
- 336 - گردیزی / زین الخبار / ص 275
- 337 - حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / ص 317 - 319
- 338 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 403 - 404
- 339 - ابوالفرج اصفهانی / الاغانی / جلد اول / ترجمه و تلخیص از محمد حسین مشایخ فریدنی / ص 314
- 340 - همانجا / ص 294
- 341 - همانجا / ص 293 - 295
- 342 - همانجا / ص 295
- 343 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 530
- 344 - حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / ص 617 و تاریخ تمدن اسلام / ص 386
- 345 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 386
- 346 - همانجا / ص 987

- 457 - همانجا
- 348 - داکتر ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد 9 / ص 3827 - 3828
- 349 - الاغانی / جلد 1 / ص 301
- 350 - همانجا / ص 301
- 351 - همانجا / ص 316
- 352 - طبری / تاریخ طبری / جلد 9 / ص 3827 - 3828
- 353 - همانجا / ص 3836 - 3840
- 354 - الاغانی / ص 299 - 230
- 355 - داکتر حسین زرین کوب / دو قرن سکوت / ص 338
- 356 - الاغانی / 298
- 357 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 166
- 358 - داکتر حسین زرین کوب / تاریخ ایران بعد از اسلام / ص 428
- 359 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 150
- 360 - علی میر فطروس / حلاج / ص 115
- 361 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 150
- 362 - همانجا / ص 89
- 363 - علی میر فطروس / حلاج ص 122
- 364 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 89
- 365 - الاغانی / جلد 1 / ص 302
- 366 - ابن وراق اسلام و مسلمانی / ص 490
- 367 - الاغانی / جلد 1 / ص 304
- 368 - ابن وراق / اسلام و مسلمانی / ص 491
- 369 - الاغانی / جلد 1 / ص 311
- 370 - هاشم رضی / حکمت خسروانی حکمت اشراق و عرفان زرتشت تا سهروردی / ص 35 - 41
- 371 - الاغانی / جلد 1 / ص 314
- 372 - همانجا / ص 305
- 373 - نرشخی / تاریخ بخارا / ص 77 - 103
- 374 - همانجا / ص 89

- 375 - همانجا / ص 77 - 89
- 376 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 180 - 184
- 377 - همانجا / 184
- 378 - گردیزی / زین الخبار / ص 280 - 296
- 379 - زرین کوب / دو قرن سکوت / ص 231
- 380 - حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / ص 381
- 381 - زرین کوب / دو قرن سکوت / ص 199
- 382 - ابن بلخی / فارس نامه / بسعی و اهتمام گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون / ص 51
- 383 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 763
- 384 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 380 - 381
- 385 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 763
- 386 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 370
- 387 - الهامه مفتاح / جغرافیای تاریخ بلخ و جیحون / ص 96
- 388 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 2 / ص 411
- 389 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 148
- 390 - همانجا / ص 149
- 391 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 384
- 392 - طبری / تاریخ طبری / جلد 12 / ص 5261
- 393 - همانجا / ص 5265 - 5266
- 394 - همانجا / ص 5267 - 5268
- 395 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 791
- 396 - ابو الفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی / با تصحیح تعلیقات سعید نفیسی / انتشارات سنایی / جلد 2 / ص 791
- 397 - همانجا / ص 872 - 873
- 398 - همانجا / ص 874
- 399 - همانجا / ص 874
- 400 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 8 / ص 64 - 65
- 401 - تاریخ ایران / از فرو پاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان / پژوهش دانشگاه کیمبریج / مترجم حسن انوشه / جلد چهارم / ص 64 - 65

- 402 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 796
- 403 - همانجا / ص 797
- 404 - تاریخ ایران / پژوهش دانشگاه کیمبریج / ص 66
- 405 - همانجا / ص 69
- 406 - جرجی زیدان / تاریخ تمدن اسلام / ص 796 - 798
- 407 - داکتر ذبیح الله صفا / تاریخ علوم عقلی / ص 42 - 43
- 408 - همانجا / ص 45
- 409 - داکتر حسین زرین کوب / تاریخ ایران بعد از اسلام / 491
- 410 - همانجا / ص 495 - 496
- 411 - طبری / تاریخ طبری / جلد 13 / ص 5687 - 5688
- 412 - زرین کوب / تاریخ ایران بعد از اسلام / ص 491
- 413 - طبری / تاریخ طبری / جلد 13 / ص 5693 - 5704 و ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 9 / ص 3902
- 414 - عبدالحی گردیزی / زین الخبار / ص 291 - 292
- 415 - ابن اثیر / جلد 9 / ص 3912
- 416 - اعظم سیستانی / حماسه قیامها / ص 103
- 417 - عبدالحی حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / ص 296
- 418 - سایت اینترنت / صدای ارومیه
- 419 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 186
- 420 - همانجا / ص 186
- 421 - صدایی ارومیه
- 422 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 187
- 423 - همانجا
- 424 - زرین کوب / دو قرن سکوت / ص 246 - 247
- 425 - صدایی ارومیه
- 426 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 471
- 427 - شجاع الدین شفا / پس از هزار و چهارصد سال / جلد اول / ص 474
- 428 - گردیزی / زین الخبار / ص 299
- 429 - ابن اثیر / تاریخ کامل / جلد 9 / ص 4029 - 4030

- 430 - همانجا / ص 4035
- 431 - طبری / تاریخ طبری / جلد 13 / ص 5912
- 432 - همانجا / 5917
- 433 - زرین کوب / تاریخ ایران بعد از اسلام / ص 513
- 434 - همانجا
- 435 - بلاذری - فتوح البلدان / ص 187
- 436 - تاریخ ایران از فر پاشی ساسانیان . . . / دانشگاه کیمبریج / جلد 4 / ص 88
- 437 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 530
- 438 - حبیبی / تاریخ افغانستان بعد از اسلام / ص 617
- 439 / گردیزی / زین الخبار / ص 303
- 440 - همانجا/ 304
- 441 - داکتر زرین کوب / دوقرن سکوت / ص 347
- 442 - گردیزی / زین الخبار / ص 321 - 322
- 443 - الهامه مفتاح / تاریخ بلخ و جیحون / ص 22
- 444 - تاریخ ایران از فرو پاشی ساسانیان . . . / دانشگاه کیمبریج / ص 123
- 445 - همانجا
- 446 - همانجا
- 447 - البیرونی / آثار الباقیه / ص 206
- 448 - داکتر جواد هروی / تاریخ سامانیان / ص 52
- 449 - سفر نامه ابن حوقل / ص 200 - 201 و آداب الملولک تبو منصور ثعالبی / ص 93 - 94 به نقل از کتاب تاریخ سامانیان / داکتر جواد هروی / ص 52
- 450 - داکتر جواد هروی / تاریخ سامانیان / ص 58
- 451 - همانجا
- 452 - همانجا
- 453 / تاریخ ایران / پژوهش دانشگاه کیمبریج / ص 129
- 454 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 230 - 231
- 455 - همانجا / ص 234 - 235
- 456 - همانجا / ص 136

- 457- همانجا / ص 166
- 458 - همانجا/ ص 168 - 171
- 459 همانجا / ص 330
- 460 - علی میر فطروس / حلاج / ص 116 - 117
- 461 - داکتر ذبیح الله صفا / جلد 1 / ص 290 - 291
- 462 - داکتر حسین زرین کوب / تاریخ ایران بعد از اسلام / ص 174 - 175
- 463 - هاشم رضی / حکمت خسروانی / ص 92
- 464 - همانجا
- 465 - همانجا
- 466 - همانجا
- 467 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد 1 / ص 105
- 468 - هاشم رضی / حکمت خسروانی / ص 710
- 469 - مرتضی راوندی / تاریخ فلسفه ایران / 202
- 470 - همانجا
- 471 - داکتر ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد اول / ص 65 - 66
- 472 - همانجا / ص 81 - 83
- 473 - همانجا / ص 55 - 58
- 474 - همانجا / ص 289
- 475 - همانجا / ص 290 - 291
- 476 - علی میر فطروس / حلاج / ص 216
- 477 - همانجا / ص 131
- 478 - مرتضی راوندی / تاریخ فلسفه ایران / ص 133
- 479 - داکتر ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد 1 / ص 291
- 480- هاشم رضی / حکمت خسروانی / ص 67
- 481 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران/ جلد 10 / ص 188
- 482 - همانجا / 189



- 483 - همانجا / 155
- 484 - همانجا / 134
- 485 - همانجا
- 486 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد اول / ص 290
- 487 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 135
- 489 - شجاع الدین شفا / پس از هزار چهارصد سال / جلد 2 / 542
- 490 - / ا ف ی پطروشفسکی / اسلام در ایران / ص 224 - 225
- 491 - علی دشتی / 23 سال رسالت / ص 530
- 492 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد 1 / ص 286
- 493 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 136
- 494 - شجاع الدین شفا / ص 214 - 215
- 495 - ابن وراق / اسلام و مسلمانی / ص 514 - 515
- 496 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 137 - 138
- 497 - ابوالقاسم پرتو / اندیشه های ایرانی
- 498 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد 1 / ص 292
- 499 - علی میر فطروس / حلاج / ص 117
- 500 - حسین خنجی / تاریخ ایران زمین / ص 606 - 607
- 501 - داکتر فرهنگ مهر / فلسفه زرتشت / ص 69
- 502 - محمد علی فروغی / سیر حکمت در اروپا / جلد 1 / ص 116
- 503 - همانجا / جلد 2 / ص 32 - 37
- 504 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 134 - 135
- 505 - محمد علی فروغی / سیر حکمت در اروپا / جلد 2 / ص 63
- 506 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد 1 / ص 291
- 507 - همانجا / ص 292
- 508 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 291
- 509 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد 1 / ص 193

- 510 - مرتضی راوندی / تاریخ اجماعی ایران / جلد 10 / ص 141 - 142
- 511 - همانجا / ص 143
- 512 - همانجا /
- 513 - همانجا
- 514 - واصف باختری / نردبان اسمان / ص 91
- 515 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 138
- 516 - همانجا / ص 65 - 137 - 139 - 141
- 517 - راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / ص 139
- 518 - ابن وراق / اسلام و مسلمانی / ص 515 - 516
- 519 - ذبیح صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد 1 / ص 290
- 520 - راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 10 / ص 137
- 521 - همانجا
- 522 - ابن وراق / ص 515 - 516
- 523 - شجاع الدین شفا / ص 418
- 524 - ابن وراق / ص 516
- 525 - تاریخ ایران از قزو پاشی ساسانیان . . . / دانشگاه کیمبریج
- 226 - الهامه مفتاح / جغرافیای تاریخ بلخ و جیحون / ص 22
- 527 - همانجا / 70.
- 528 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 1 / ص 589
- 529 - الهامه مفتاح / جغرافیای بلخ / ص 103
- 530 - همانجا
- 531 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 1 / ص 4
- 532 - طبری / تاریخ طبری / جلد 1 / ص 72 - 73 .
- 533 - الهامه مفتاح / جغرافیای بلخ و جیحون / ص 103
- 534 - فردوسی / شاهنامه / نشر قطره / متن کامل / ص 646
- 535 - فلیب خوری حتی / تاریخ عرب / ترجمه ابوالقاسم پابنده / ص 125 - 126
- 536 - همانجا
- 537 - همانجا / ص 128 - 129

- 538 - فردوسی / شاهنامه / ص 646
- 539 - هاشم رضی / حکمت خسروانی / ص 342 - 344
- 540 - جلال الدین محمد بلخی / دیوان شمس
- 541 - سایت بنیاد فرهنگ ایران
- 542 - فردوسی / شاهنامه / ص 648
- 543 - همانجا / 1253 - 1345
- 544 - عبدالحی حبیبی / افغانستان بعد از اسلام / ص 617
- 545 - مسعودی / مروج الذهب / جلد دوم / ص 540
- 546 - تاریخ سیستان / به تصحیح ملک الشعرا بهار / ص 220
- 547 - مسعودی / مروج الذهب / جلد 2 / ص 632
- 548 - سلیمان راوش / ابو بکر محمد بن ذکریای رازی / سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان/ جلد 2
- 549 - همانجا / رابعه بلخی
- 550 - فردوسی / شاهنامه / ص 648
- 551 - همانجا
- 552 - پطروشفسکی / اسلام در ایران / ص 274
- 553 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / ص 409
- 554 - همانجا
- 555 - همانجا
- 556 - داکتر فرهنگ مهر / فلسفه زرتشت / ص 141
- 557 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / ص 410
- 558 - کتاب مقدس / فروش یوسف / سفر پیدایش / ص 37 - 45
- 559 - همانجا - / منصب والای یوسف / پیدایش / ص 50
- 560 - قرآن / ترجمه بهالدین خرمشاهی / سوره یوسف / آیه 28
- 561 - شیخ عبدالرحمن جامی / نفحات الانس / به تصحیح عابدی / ص 627
- 562 - شیخ فریدالدین عطار نیشابوری / الهی نامه / ص 342
- 563 - داریوش شایگان / آیین هندو و عرفان اسلامی / ترجمه جمشید ارجمند / ص 59
- 564 - همانجا / 60
- 565 - همانجا / ص 59 - 60

- 566 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 9 / ص 412
- 567 - همانجا / 378
- 568 - فصلنامه کتاب زنان / شماره 15 / مریم حسینی 1383
- 569 - همانجا
- 570 - فصلنامه آسمایی شماره سوم سال چهارم 1379 م
- 571 - سلیمان راوش / همین کتاب / ابوبکر محمد بن زکریای رازی
- 572 - همانجا
- 573 - قرآن - ترجمه بهالدین خرماهی / سوره احزاب / آیه 50
- 574 - علی دشتی / 23 سال رسالت
- 575 - قرآن / سوره آء النبا / آیه 31-32-33-34
- 576 - همانجا - سوره آء دخان / آیه 51-54
- 577 - طبری / تاریخ طبری / جلد 1 / ص 64
- 578 - فصلنامه کتاب زنان / شماره 16 / سال 1383 / مقاله دکتر اکرم جودی نعمتی
- 579 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 9 / ص 383 / و کاروان حله / زرین کوب / 201
- 580 - شیخ عطار نیشابوری / الهی نامه / ص 51
- 581 - همانجا / ص 340
- 582 - جامی / نفحات الانس / ص 626
- 583 - حسین زرین کوب / از گذشته ایران / ص 222-223
- 584 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 1 / ص 196
- 585 - همانجا
- 586 - همانجا
- 587 - همانجا
- 588 - سهراب سینتا مینو / ادیان و مذاهب در ایران / سایت فرهر
- 589 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 9 / ص 26 / 27
- 590 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 1 / ص 221
- 591 - عمید / فرهنگ دوجلدی عمید
- 592 - سعید نفسی / تعلیقات و حواشی تاریخ بیهقی / جلد سوم / ص 1139
- 593 - الهامه مفتاح / تاریخ بلخ و جیحون / ص 231

- 594 - سلیمان راوش / همین کتاب / در باره زکریای رازی
- 595 - سایت فرهنگ سرا / ایران
- 596 - همانجا
- 597 - نرشخی / تاریخ بخارا / ص 82 - 83
- 598 - تاریخ ایران از فرپاشی ساسانیان . . / دانشگاه کیمبریج
- 599 - همانجا / ص 140
- 600 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات ایران / جلد 1 / ص 49 / 64
- 601 - تاریخ ایران بعد از فروپاشی ساسانیان . . / ص 135
- 602 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 4 بخش 1 / ص 64 - 65
- 603 - یادداشت و نوشته های فلسفی و اجتماعی / احسان طبری / ص 95
- 604 - دلارام مشهوری / رگ تاک / جلد 1 / ص 32
- 605 - حسین زرین کوب / روزگاران / جلد 2 / ص 109 - 111
- 606 - راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 2 / ص 248 - 249
- 607 - همانجا / ص 250
- 608 - همانجا / ص 246
- 609 - همانجا / ص 253
- 610 - ابوالفضل بیهقی / جلد 1 / ص 183
- 611 - عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر / قابوسنامه / ص 108
- 612 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / ص 254 - 255
- 613 - همانجا / ص 255
- 614 - همانجا / ص 260
- 615 - همانجا / ص 259
- 616 - میر غلام محمد غبار / افغانستان در مسیر تاریخ / ص 120
- 617 - ذبیح الله صفا / تاریخ ادبیات در ایران / جلد دوم / ص 136 - 159